فہرست ابواب منتخب الحکام

الجزء الثالث من كتاب

مسك الختام

شرح بلوغ المرام
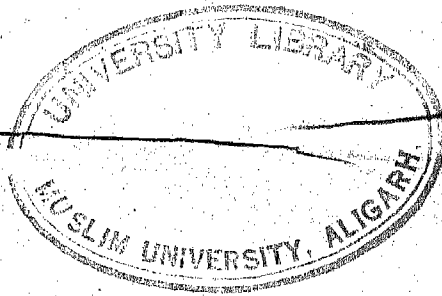
قد طبع في المطبع الشاهجهاني

الكائن في بهوبال

المحمية

١٣٠٧ه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ عز و جل والصلوٰۃ والسلام علی نبیہ المرسل وعلی آلہ وصحبہ اولی المنہج الاعدل

وبعد فقد اعان اللہ ولہ الحمد علی تمام الجزء الاول من مسک الختام شرح بلوغ المرام ونحن

آخذون فی شرح الجزء الثانی ونسأل من اللہ الاعانۃ والتمام قال المصنف رحمہ اللہ تعالی

کتاب البیوع

بیوع جمع بیع ست و گاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن برآمدن مال ست از ملک یکی و درآمدن

در ملک دیگری کہ مبادلہ مال بمال عبارت از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است کہ

برآمدن مال ست از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمدہ و آن کہ خریدن ست و شرا برعکس

انست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرضکہ لفظ بیع و شرا ہر یکی بر دیگری

اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکہ میان معانی متضادہ است صرح بذلک جماعۃ من اہل اللغۃ منہم

الازہری و ابن قتیبۃ [illegible] مصنف فتح الباری گفتہ [illegible] حقیقت

انسان [illegible] چیزی کہ در دست [illegible] و آن چیز ابدال [illegible]

شرعیت بیع وسیلہ است [illegible] انتہی [illegible]

علی جواز ہما وجمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیه و حقیقت
بیع در لغت تملیک مال بمال ست و شرع در وی قید تراضی زیاده کرده و گفته اند که بیع عبارتست
از ایجاب و قبول دو مال که نیست دران معنی شرع پس معاطات خارج باشد ازان و دلیل بر
اشتراط ایجاب و قبول قوله تعالی ست تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجه عنه صلی الله
علیه و آله وسلم انما البیع عن تراض و چون رضا امری خفی ست اطلاع بران و ست بهم نمیدهد لهذا واجب
شد تعلیق حکم بسبب ظاهر که دال باشد بران و آن صیغه است و لابدست که صیغه جزم باشد لفظاً تا
معرفت رضا تمام شود و استثنا کرده اند محقر را ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاریست بدخول آن
بغیر لفظ و این نزد جماهیر علمای امت ست و شافعیه گویند لابدست دران نیز و لفظ مثل غیر او اما نووی
واکثر متاخرین از شافعیه عدم اشتراط عقد در محقر اختیار کرده اند و محقر کمتر از ربع مثقال ست گویند و
قیل التافه من البقول و گفته اند ما دون نصاب سرقه و اشبه اتباع عرف ست در سبل السلام گفته حق
آنست که دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادله صادر از تراضی ست کما افادت
الایة و الحدیث آری رضا امری خفی ست منوط بقرائن که ازانجمله ایجاب و قبول ست و منحصر نیست
قرائن درین هردو بلکه انسلاخ نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی ست و برین ست معاملات مردم
در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذهب اشناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده وی لحاظ ایجاب و قبول
کرده است انتهی و مصفی شرح فارسی موطا گفته شرط بیع تراضی عاقدین ست لقوله تعالی اِلَّا اَنْ تَكُوْنَ
تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ و تراضی کار دل ست که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که
مدار صحت بیع چیزی ست که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بائع بعت
و مشتری اشتریت و تملکت و قبلت و یا یعنی فقال بعتک یا کنا جعلته لک بکذا و اعطیت لک بکذا و خذه
منی بکذا الیکن اقوی نزدیک فقیر آن ست که هرچه در عرف آن از تراضی دانند بیع منعقد می شود
بآن معاطات باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده انتهی و گفته فی
شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی ست اگرچه باشاره باشد از کسی که قادرست بر نطق
زیرا که وارد نشده دلیلی بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعض اهل علم اعتبارش کرده اند و نه
بر این که نیست جائز بیع مگر به آن الفاظ و گره و بعت منک و بعتک و امثال آن

مفید ایشان نیست زیراکه ما انکار صحت بیع ازین الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع درانست که بیع
صحیح نیست مگر همین الفاظ حال آنکه وارد نیست دران دلیلی وحق تعالی گفته تجارة عن تراض
وازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی ست و لابدست از دلیل دال بران لفظ
باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که واقع شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس وی و چون طیب نفس
با تراضی یافته شود همین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و اوضح اشیا درین باب عبارت
بزبان ست بعده تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجهی که هیچ شک دران باقی نماند

باب شروطه وما نهی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نهی کرده شده است ازان و نهی از بیع گاهی برای حرمت
باشد و گاهی برای کراهت و بیع منهی عنه نزد ابوحنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط در عرف
فقها چیزی ست که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب ابرست که معلق بکلمه شرط باشد
یا نه و آنرا در عرف نحاة معنی دیگرست و شروط بیع چند گونه ست بعضی ازان در عاقد که عاقل
و ممیز باشد و بعضی در آله که بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال متقوم باشد و مقدور تسلیم بود
وازانجمله است تراضی وازانجمله شرط نفاذ که ملک و ولایت ست **عن** رفاعة بن رافع
بن خدیج انصاری ست حاضر شد بدر را و پدرش رافع یکی از دوازده نقباست و اول کسی
بود که قدوم آورد در مدینه بسورهٔ یوسف و رفاعه حاضر شد جمله مشاهد را و بود با علی کرم الله
وجهه در جمل و صفین و وفات یافت در اول زمن معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخریج
عن رافع بن خدیج ومثله فی المشکوة عزاه الاحمد ومثله فی الترغیب والترهیب للمنذری ونسبه الاحمد
والبزار وقال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط واختلف فی الاحتجاج به ولا باس فی المتابعات
انتهی واخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند محتمل که مراد برفاعه رفاعه
بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن عبایة بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده وعبایة نبوه
رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده والله اعلم ان النبی صلی الله علیه

وسلم سئل ای الکسب اطیب پرسیده شد آنحضرت را که کدام کسب حلال پاکیزه‌تر است
قال عمل الرجل بیده فرمود عمل کردن مرد بدست خود نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب او ست چنانکه
در حدیث آمده و فرمود آنحضرت نخورد هیچ یکی طعامی را بهتر از آنکه بخورد از کار هر دو دست خود یعنی
از کسب و مشقت نفس خود و بدرستیکه پیغمبر خدا که داود است میخورد از کسب دست خود رواه البخاری
من حدیث مقدام بن معدیکرب و زن مثل مرد است درین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از
سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زره می بافت و حدیث دلیل است بر تقریر
طلب مکاسب که طبائع بران مجبول اند ولیکن از آنحضرت سؤال از اطیب یعنی احل و ابرک آن
کردند و تقدیم عمل بید بر بیع مبرور دال بر افضلیت او ست و دل له حدیث البخاری المتقدم نووی
گفته صواب آنست که اطیب مکاسب کسبی است که بعمل ید باشد و اگرچه زراعت بود بلکه
آن اطیب مکاسب است زیرا که هم مشتمل بر عمل ید است و هم در وی نفع عام است آدمی و دواب
و طیر را انتهی گفته و فوق ذلک ما یکسب من اموال الکفار بالجهاد و هو کسب النبی صلی الله علیه
وسلم و هو اشرف المکاسب لما فیه من اعلاء کلمة الله تعالی وحده انتهی گفته اند و این نیز داخل است
در کسب ید و کل بیع مبرور یعنی هر خرید و فروختی که خالص از سوگند دروغ برای انفاق سلعه
و از غش در معامله و صحیح و مقبول در شرع یعنی اگر بدست خود کاری نکند و تجارتی کند که در آن
دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب است علما را اختلاف است
در افضل مکاسب ماوردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است و اشبه
بمذهب شافعی آنست که اطیب آنها تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که اطیب آن
زراعت است زیرا که اقرب است بتوکل و تعقب کرده اند بحدیث مقدام که گذشت و در حدیث
عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کسب حلال فرض است بعد فریضه رواه البیهقی
فی شعب الایمان و مراد بفریضه ایمان است یا هر فریضه که معلوم است و درین باب رواه
والطبرانی وصححه الحاکم وفی الباب عن علی کرم الله وجهه وابن عمر ذکرهما ابن ابی حاتم
فی العلل واخرج الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمة احمد بن [illegible] ورجاله لا باس بهم

وعن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم

يقول عام الفتح وهو بمكة روايت ست از جابر كه وى شنيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم
را كه گفت سال فتح وحال آنكه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در مكه بود ودر بعض نسخ
يوم الفتح وبرين تقادير قول وى وهو بمكة تاكيديست ذكر كرده شد براى تحقيق سماع وفتح
مكه در رمضان سنه هشتم از هجرت بود ان الله ورسوله حرم بدرستى كه خدا ورسول او حرام
گردانيده است در روايت صحيحين همچنين وارد شده بافراد ضمير ودر بعض طرق ان الله حرم
ودر روايت غير صحيحين ان الله ورسوله حرما وگذشت كلام بر جمع ضمير در باب الآنية بيع الخمر
والميتة بيع باده ومردار ميتة بفتح ميم حيوانى كه زائل شده ازوى حيات نه بذكات شرعيه
وابن منذر به تحريم بيع خمر وميتة اجماع نقل كرده مصنف گفته قائل جواز بيع خمر وبيع عنقود
كه باطن او تخليل تخمير شده باشد شاذ ست وظاهر آن ست كه بيع ميتة به جميع اجزاء او
حرام ست وبعضى ماهى وجراد وما لا تحله الحيوة را استثنى كرده اند وقيل گفته علت در تحريم بيع
خمر نزد بعضى نجاست ست ونزد بعضى نه بودن منفعت مباحه مقصوده در ان براى مسلم
ونزد بعضى مبالغه در تنفير از ان واما تحريم بيع او بدست اهل ذمه پس مبنى بر خلاف در
خطاب كافر بفروع ست والخنزير والاصنام وخوك وبتان جوهرى گفته صنم وثن ست
وغير او گفته وثن آن ست كه اورا جثه باشد وصنم آن ست كه مصور بود وبرين تقدير ميان صنم ووثن
عموم وخصوص من وجه است وماده اجتماع هردو وثن مصور ست وگفته اند در حكم آن ست
آلات ملاهى ومعازف وثبوت ضمان به اتلاف آن وعلت در تحريم سه چيز اول نجاست
وليكن وله غير ما نص اند بر نجاست خمر وهمچنين بر نجاست ميتة وخنزير پس هركه نجاست را علت
قرار داده است بيع هر نجس را حرام مى گويد وليكن مشهور از مالك طهارت خنزير ست و
جماعتى گفته جائز ست بيع ازبال نجسه وگفته اند مشترى را جائز ست نه بائع را زيرا كه مشترى
بيع آن اندر وشد بائع واين علت ... ست وهمه آن نزد كسى ست كه نجاست را علت
... دليل ست برين تعليل بانه علت تحريم ست واهذا چون آن حضرت
... الله عليه وسلم ايشان ... حرام كرده ... تحريم علت گردانيده اين را ... ذكر
... آن نيست ... ميتة ... وقت ... بودى ... حيات ايشان را حلال

نمی کنند پس اسم میتة برنها درف نباید و گفته اند شعور متنجس اند و غسل مطهر اوست و جواز بیع او
بسبب منفعت جمهور است علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح ست و گفته اند اگر
چنان باشند که در صورت شکستن انتفاع باکسار او می تواند شد جائز ست بیع آن عند البعض
و اولی آن ست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود نهی از آن اما بیع بار ریاحی او
جائز ست زیرا که اصنام نیست و نیست هیچ وجه برای منع از بیع اکسار کذا فی السبل و منعه
الاکثر فقیل یا رسول الله ارایت شحوم المیتة پس گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم که ای رسول خدا خبر ده از پیه های مردار که مردم آن را استعمال
می کنند فانها تطلی بها السفن و تدهن بها الجلود و یستصبح بها الناس پس
بدرستی که مالیده می شود به آن کشتیها و روغن مالیده می شود چرم کرده می شود به آن پوستها و چراغ
می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت نفروشید آن را که وی
حرام ست یا مراد آن ست که انتفاع نگیرید بدان به هیچ وجه که آن حرام ست و اظهر اول ست
زیرا که سوق کلام برای اوست و نیز در روایت احمد ست درین حدیث فما تری فی
بیع شحوم المیتة و ثانی محتمل ست و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میته به هیچ چیز منتفع نباید شد
مگر بجلد بعد دباغت بدلیلی که در اول کتاب گذشت و آن مخصص این عموم ست و این
مبنی ست بر عود ضمیر بسوی انتفاع که مدلول عبارت ست و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته
منتفع جائز ست بسوی بیع استدلال کرده است با جماع بر جواز اطعام میتة مر کلاب را و اگرچه
سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عود ضمیر ست بسوی بیع و رجحه فی نیل الاوطار
و قال الظاهر ان مرجع الضمیر البیع المذکور صریحا و الکلام فیه و یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث
فباعوها و تحریم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر کحدیث لا تنتفعوا من المیتة بشیء و المعنی لا تظنوا
ان هذه المنافع مقتضیة لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتهی پس جائز باشد انتفاع بنجس
مطلقا و حرام باشد بیع او و تایید میکند قوله فی ذم الیهود ان الله لما حرم علیهم الشحم الخ زیرا که این ظاهر ست
در توجه نهی بسوی بیعی که مترتب ست بر آن اکل ثمن و چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد
انتفاع به شحوم میته مراد بآن منتجسه در هر شی جز اکل آدمی و تدهین وی که این هر دو حرام اند

بجز حرمت اکل میته و ترطیب بنجاست و جائز ست اطعام شحوم میته کلاب را و اطعام عسل
متنجس نحل و اطعام آن دواب را و جواز این همه مذهب شافعی ست و نقله القاضی عیاض
عن مالک و اکثر اصحابه و ابی حنیفه و اصحابه و اللیث و مرویست جواز انتفاع ست از روایت
طحاوی که پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از موشی که افتاد در روغن پس
گفت اگر بسته است پس بیندازید آن را و ما حول آن را و اگر مائع و سائل هست پس
چراغ روشن کنید به آن و انتفاع گیرید بدان طحاوی گفته رجاله ثقات و مرویست
از جماعتی از صحابه منهم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین منهم القاسم بن محمد و سالم بن
عبد الله و در نیل گفته و هذا هو الاصح دلیلا و اما التفرقة بین الاستهلاکات و تخصیص البعض فلا دلیل
علیه بل هو رای محض و اما متنجس پس اگر تطهیرش ممکن ست پس نیست کلام در جواز بیع او
و اگر نا ممکن ست پس حرام ست بیع او قال ابن حنبل والهادی گفته ابو حنیفه و اصحاب وی
جائز می دارند بیع زیت متنجس تا که بیان کنند لکه متنجس ست انتهی و افروختن چراغ
به روغن نجس مکروه داشته اند حضرت صحابه در مسجد پس قال عند ذلک بشنو گفت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نزد این کلام قاتل الله الیهود یعنی بکشد خدای تعالی و هلاک کند یهود را ان الله
لما حرم شحومها یعنی که خدای تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیه های چارپایها
را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق بر ایشان اجملوه گداختند پیه را اذابوه پس
فروختند آن را فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آن را یعنی حیله کردند که نهی از خوردن
شحم کرده اند و ما آن را نخورده ایم بلکه ثمن آن را خورده ایم زیرا که گداختن آن [illegible]
گویا حقیقتی دیگر شد و درین حدیث دلیل ست بر بطلان هر حیله که رسیده شود به آن
بسوی حرام و بر بودن ثمن شی در حکم آن شی متفق علیه و لاحمد عن ابن عمر مثله الا انه لم یذکر
الاصنام و لابی داود عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیء حرم علیهم ثمنه
در نیل گفته سکت عنه ابو داود و المنذری و رجال اسناده ثقات و در منتقی گفته و هو حجة
فی تحریم بیع الدهن النجس و در نیل گفته حدیث ابن عباس فیه دلیل علی ابطال الحیل
و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرم الله علی العباد فبیعه حرام لتحریم ثمنه فلا یخرج من هذه الکلیة

الا ما خصه دليل و التنصيص على تحريم بيع الميتة في حديث الباب مخصص لعموم مفهوم قوله
انما حرم من الميتة اكلها و قد تقدم در مصفى گفته شرط بيع طهارت عين ست زيرا كه در حديث
شيخين نهى از بيع كلاب و خمر و ميتة آمده و امرى كه مشترك ست ميان آنها نجاست ست
و فيه نظر زيرا كه در حديث آمده كه خداى تعالى حرام نمى كند چيزى را مگر آنكه حرام مى كند
بيع او و معنى اين حديث آن ست كه چيزى كه وجه انتفاع بآن شايع و مشهور باشد و نهى كه
آن متعين شده باشد و آن انتفاع باشد بيع آن چيز حلال نيست پس بيع خر براى سوارى
و عبد براى خدمت درست باشد اگرچه اكل لحم خر و لواطت بعبد نيز محتمل ست و بيع خمر و اصنام
حرام باشد و قاعده تنقيح اقتضا مى كند كه بيع كلب محرم الاقتناء و بيع ميته براى گوشت او نه
براى جلد كه بجهت دباغ گيرد حرام باشد بجهت آن علت زيرا كه بناى تنقيح بر تفطن علت
جامعه ناسه ست و الله اعلم انتهى وعن ابن مسعود رضى الله عنه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اختلف المتبايعان وليس بينهما
بينة فالقول ما يقول رب السلعة گفت ابن مسعود شنيدم رسول خدا را صلى الله
عليه و آله وسلم مى فرمود وقتى كه مختلف شوند بائع و مشترى و نيست ميان آن هر دو گواه
پس قول قول صاحب سلعه ست و در روايتى بجاى متبايعان بيعان آمده او يتتاركا (ن)
يا بگذارند هر دو بيع را و در روايتى پيش از آن و زياده كرده اين را كه در روايت خود و بيع قائم
بعينه و در روايت احمد ست و السلعة كما هى و اما روايت المبيع مستهلك پس ضعيف ست و
در لفظى نيست گواه هيچ يكى را از آن هر دو و درين باب روايات بسيار ست شوكانى
در نيل الاوطار شرح منتقى الاخبار استيفاى آن كرده و حاصلش آن كه قول قول بائع ست
و خلاف درين مسئله طويل ست و مراد از اختلاف بائع و مشترى كه در حديث ست در قدر
ثمن ست يا در شرط خيار يا در اجل يا غير آن از شروط پس درين صورت سخن فروشنده است
سوگند داده شود كه تو فروخته چنين و چنان قيمت و نزد حنفيه اگر اختلاف در ثمن ست و مبيع
باقى ست هر دو را سوگند مى دهند و فسخ مى كنند بيع را اگر هيچ يكى را گواه نيست و اگر يكى را
گواه مثبت ست خير و اگر هر دو گواه آرند بينه مثبت زيادت اولى ست و اگر اختلاف

ثمن در مبیع هر دو ست پس بینه بائع اولی ست در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت
اثبات و تحالف نیست نزد حنفیه در اجل و شرط خیار و قبض بعض ثمن و گویند که در همه
احادیث مرویه این باب سخن ست پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که بینه بر
مدعی ست و یمین بر منکر و گفته اند که حدیث باب مخصص حدیث البینة علی المدعی
والیمین علی من انکر است و گفته اند میان هر دو عموم و خصوص من وجه ست رواه الخمسة
یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا ابن عبد البر
گفته ان هذا الحدیث منقطع الا انه مشهور الاصل عند جماعة تلقوه بالقبول و بنوا علیه کثیرا من
فروعه و اعله ابن حزم بالانقطاع و تابعه عبد الحق و اعله هو و ابن القطان بالجهالة فی
عبد الرحمن و ابیه و جده قال الخطابی هذا حدیث قد اصطلح الفقهاء علی قبوله و ذلک یدل
علی ان له اصلا و ان کان فی اسناده مقال کما اصطلحوا علی قبول لا وصیة لوارث و اسناده
فیه ما فیه انتهی در سبل گفته علما را در صحت این حدیث کلام کثیر ست انتهی ابن عبد البر در استذکار
گفته انه حدیث منقطع لا یکاد یتصل و ان کان الفقهاء قد عملوا به کل علی مذهبه الذی تاوله فیه بعد ذکر
طرق این حدیث و انقطاع او بیان کرده و حدیث دلیل ست بر آن که هنگام
اختلاف میان بائع و مشتری در ثمن المبیع یا در شرطی از شروط وی قول قول بائع ست با
یمین او زیرا که از قواعد شریعت شناخته شده که هر که قول قول وی باشد یمین هم بر وی ست
و علما را در حکم به مفاد این حدیث سه قول ست اول آنکه قول قول بائع ست مطلقا و آن
ظاهر حدیث الباب ست دوم آنکه هر دو حلف کرده رد مبیع کنند سوم تفصیل و فرق ست میان
اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر آنها و این تفصیل بلا دلیل ست قوی فی کتب الفروع
و نقله فی الشرح و معنی تحالف این ست که سوگند خورد بائع که ما بعت منک کذا و حلف کند
مشتری ما اشتریت منک کذا و قیل غیر ذلک و وجه در تحالف آن ست که هر یکی مدعا علیه ست
پس بر هر یکی یمین ست برای نفی چیزی که دعوی کرده شده است بر وی و این مفهوم ست
از قوله صلی الله علیه و آله وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر حاصل آنکه این حدیث
مطلق مقید ست با دله باب الدعاوی و سیاتی و صححه الحاکم و ابن السکن و جز ان این

حدیث صحیح باشد بتصحیح این ائمه پس چه جای سخن ست دران چنانکه حنفیه گویند در مصفی
گفته اگر اختلاف متعاقدین واقع شود هر چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار می باید بست
وبحسب آن قاعده حکم می باید کرد البینة علی المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا
الخ معتبر قول امین ست با یمین او واین همه در هر عقد طرد باید کرد وتفریعاتی که بر تو
وارد شود آنها را بر همین اصول حل می باید کرد چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب
شافعی واحمد بنسبت آنچه در موطا مذکور ست بمنزله شرح ست بر یک متن که اکثر موافق
می افتد وگاهی در توجیه وتفصیل واجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار
اقوی وانفع ست از مذهبین ومی باید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان
او را محملی صحیح پیدا باید کرد وجمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر متضمن خلاف مقتضای
آن لفظ باشد آن را عقد فاسد می شمرند وجمعی رعایت معنی وآن لفظ را مجاز می گیرند از ان
عقد اگر قرینه قائم باشد ومیل فقیر بجانب اعتبار معنی ست زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ
عقود تهاون دارند وبجز معنی معتبر نگردانند انتهی **وعن ابی مسعود الانصاری**
صحابی مشهور ست حاضر شد عقبه ثانیه را وبود خرد ترین کسی که حاضر شد آن را واو را
بدری نیز گویند جمهور برانند که نسبت او به بدر بجهت سکونت اوست به بدر نه بجهت حضور
او در غزوه بدر وبعضی گویند حاضر شده است آن را وهم احد را ومشاهدی را که بعد
ازوست وساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از بهای سگ واصل در نهی تحریم ست وصحابی چون خبر کرد که آنحضرت نهی کرد مراد از آن
که عبارتی مفید نهی آورد واگرچه وی آن را نه دریافته وحدیث دال ست بر تحریم
اول سگ وتحریم ثمنش نص ست ودلالت بر تحریم بیع او بلزوم ست واین عام ست از آنکه
هر سگ معلم باشد یا غیر معلم وجائز باشد اقتنا او یا نه عطا ونخعی وابو حنیفه ومحمد وبعضی ائمه
دیگر تجویز کرده اند بیع کلب فهد وسائر درندگان که در آنها منفعت ست معلم باشد یا غیر آن
بحدیث جابر که نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ثمن الکلب الا کلب الصید اخرجه

النسائی برجال ثقات اما طعن کرده است در صحت وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نهی وهم از جابر ورافع بن خدیج ست در مسلم ورواه النسائی بلفظ نهی عن ثمن السنور والکلب الا کلب صید ثم قال هذا منکر وروایت کرده است ترمذی از ابی هریرة استثنای کلب صید لیکن در سند ش ابی المهزم ست وی ضعیف ست در نیل گفته فینبغی حمل المطلق علی المقید ویکون المحرم ما عدا کلب الصید ان صلح هذا المقید للاحتجاج به انتهی ودرین باب ست از ابو هریره وابن عمر وابن عباس اخرجها الحاکم و شافعی گفته حرام ست بیع آن و همچنین جائز نیست بیع کلب عقور نزد ابو یوسف ودیگر ائمه ودر حدیث ابی هریره است که حلال نیست ثمن کلب ورجاله ثقات واخرجه ابو داود ومن حدیث ابن عباس وحدیث باب متفق علیه ست پس مقدم باشد بر غیر خود ودر وجوب قیمت بر متلف او اختلاف ست هر که قائل بتحریم بیع ست قائل بعدم وجوب ست و هر که جائز می گوید قائل بوجوب ست و هر که در بیع تفصیل کرده در لزوم قیمت هم تفصیل نموده ومروی ست از مالک عدم جواز بیع ووجوب قیمت وروی عنه ان بیعه مکروه فقط ف

مهر البغی دوم مهر زانیه یعنی بفتح موحده وسکون غین معجمه و تشدید تحتیه از بغی بکسر بمعنی طلب لیکن استعمال او در زنا می شود ومراد درین جا زانیه است وبمهر اجرت زنای او و تسمیه او بمهر مجاز ست واین مال حرام ست باجماع وفقها را تفصیل ست در حکم کیفیت اخذ او ومختار ابن القیم در جمیع کیفیات وجوب تصدق او ست وعدم رد به دافع زیرا که وی باختیار خود آن را دفع کرده وبزانیه داده در مقابله عوض و ممکن نیست صاحب عوض را استرجاع آن پس این کسب خبیث ست واجب ست تصدق کردن آن واعانت کرده نشود صاحب معصیت بحصول غرض ورجیع مال خود انتهی در نیل گفته واستدل به علی ان الامة اذا اکرهت علی الزنا فلا مهر لها وفی وجه للشافعیة یجب للسید الحکم وحلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را بر کهانت دهند حلوان بضم حای مهمله وسکون لام مشتق ست از حلاوت بمعنی شیرینی وبر اجرت کاهن ومهر زن ورشوت نیز اطلاق یابد تشبیه داده شد بشیئی شیرین بجهت حصول آن بسهولت بی رنج و

شفقت در صراح گفته حلو و حلوان بضم غیر مزد چیزی دادن مزد و در راه خوشامد کاست
دکاهن کسی که خبر دهد از انچه بیاید در مستقبل و دعوی می کند معرفت اسرار و علم غیب را
و عراف و منجم و ضراب بالحصی در حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق
کردن حرام ست باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تحریم این مال متفق علیه
بین الشیخین و رواه الجماعة قاله فی المنتقی وعن جابر بن عبد الله رضی الله عنه
انه کان علی جمل له قد اعیی فاراد ان یسیبه روایت ست از جابر که وی بود
که سیر می کرد بر شتری که مرا او را بود و بتحقیق مانده شده بود و راه نمی توانست رفت این
در سفری بود که به مدینه می آمدند پس خواست جابر که سائبه گرداند آن را قال فلحقنی
النبی صلی الله علیه و سلم فدعا لی و ضربه گفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در راه پس دعا کرد برای من و زد شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست
شریف داشت فسار سیرا لم یسر مثله پس سیر کرد و روان شد سیری که نمی کرد
و نمی رفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و توجه و تصرف وی صلعم که ضعیف اقوی گرداند و لاشیئ را
شیئ سازد دست تو مرا دل داده و دایی بین * رو به خویش خوان و شیری بین
قال بعنیه بوقیة گفت بفروش آن را بدست من بوقیه بضم واو و کسر قاف و
فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت ست و اکثر انچه جاری ست بر زبانها بفتح ست و
اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز می گویند نام وزن چهل درهم ست قلت لا گفتم نمی فروشم
ثم قال بعنیه گفت بفروش آن را بدست من فبعته بوقیة پس فروختم شتر را
بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به چهل درهم واشترطت حملانه الی اهلی
و شرط کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن مدینه بران سوار
باشم حملان بضم حای مهمله سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم انچه بار کرده شود و بر وی
از دواب خاصة و این حدیث دال ست بران که طلب بیع ابتدا از صاحب سلعه و مساومت
دران لا باس ست و صحیح ست بیع و ابا و استثنای رکوب ولکن حدیث نهی از ثنیا

ثنیا و از بیع و شرط معارض اوست و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما دران بر
اقوال اول آنکه صحیح است این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم ذلک و این بیع
از همین قبیل بود که ثنیا معلوم ست یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نهی از
بیع و شرط مقال ست با احتمال آنکه ثنیا یا اراده شرط مجهول کرده باشد و این قول امام احمد
دوم قول امام مالک ست که بیع صحیح ست اگر مسافت قریب باشد و تحدید آن به میل کرد
و حدیث جابر را بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقاً جائز نیست بشرطیکه در وی نفع
احد المتعاقدین باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث جابر مأول ست بآن که
قضیه شخصیه است و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مراد نیست و محتمل که این شرط در صلب عقد و نفس بیع
نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود گرفتم من از تو آن را بوقیه سوار شو
پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند
در فساد آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبرع فرمود به سوار نمودن وی بران لیکن
احادیث باب مخالف این احتمالات ست و نص باحتمال رد نشود و لهذا در سبل گفته
و اظهر اقوال قول اول ست که صحت مثل این شرط و هر شرط باشد که صحیح ست افراد آن
بعقد همچو رسانیدن مبیع تا منزل و دوختن جامه و سکونت در خانه و مروی ست از عثمان
که فروخت خانه را و استثنا کرد سکونت یک ماه دران ذکره فی الشفاء فلما بلغت اتیته
بالجمل پس وقتی که رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتر را پس
نقد کرد و داد ثمن آن ثم رجعت پس برگردیدم از نزد آنحضرت صلعم ثمن گرفته
فارسل فی اثری پس فرستاد در پس من کسی را فقال پس فرمود اتراني انما ماكستك لآخذ
آیا گمان می کنی تو مرا که سخن کردم در نقص ثمن تو تا بگیرم شتر ترا از زان
نیست این چنین خذ جملك و دراهمك بگیر شتر خود را و درمهای خویش را فهو لك
که آن شتر ترا است و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ثمن شتر او باز گردانید شتر را بمن یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید و در روایتی از بخاری

باین لفظ ست که گفت بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی پس داد بلال آن را
و زیاده کرد یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن
باشد یا قیراط یعنی سدس ست از هر چیزی که باشد متفق علیه و در نیل گفته وللحدیث
فوائد فی مطولات شروح الحدیث وفی لفظ لاحمد والبخاری وشرطت ظهره الی المدینة
واین صریح ست در شرط ونص ست در محل نزاع وهذا السیاق لمسلم واین لفظ که مذکور
شد مسلم راست ق هم روایت ست از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق
رجل منا عبدا له عن دبر آزاد کرد مردی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود
از پس دبر بضم دال مهمله وضم موحده تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت وگفتن که چون
من بمیرم این بنده آزاد ست ولم یکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه
وسلم فباعه ونبود آن مرد را مالی جز این بنده پس خواند او را وطلبید نزد خود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پس فروخت او را متفق علیه واخرجه ابوداود والنسائی
عن جابر ایضا ودر روی نام عبد ونام رجل هر دو ذکر کرده ولفظ وی از جابر این ست
که مردی از انصار که گفته می شد او را ابو مذکور آزاد کرد غلامی که گفته می شد او را یعقوب
از پس خود ونبود او را مالی جز آن غلام پس خواند وطلبید او را آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم نزد خود وفرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نعیم بن عبد الله بن النحام
به هشت صد درهم پس دفع کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درهم را بسوی
آن مرد و زیاده کرد اسمعیلی که بر آن مرد دین بود وقد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض
فقال من باع مال المفلس وقسمه بین الغرماء او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس درین ترجمه
اشاره کرده است به علت بیع که احتیاج بسوی ثمن او ست واستدلال کرده اند بعضی باین
حدیث بر منع مفلس از تصرف در مال وی ودرین که امام را می رسد که بیع کند [illegible]
از طرف وی وبقیه این بحث در محل خود بیاید وازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز
وباین رفته است شافعی واحمد ورفته اند ابوحنیفه ومالک باین که جائز نیست [illegible]
کرده اند این حدیث را باین که مراد مدبر مقید ست که گفت اگر بمیرم درین مرض یا [illegible]

تو آزادی و این قسم مدبر آزادی شود بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزادی و

احادیث دیگر دلالت دارند بران **وعن** میمونة زوج النبی صلی الله علیه

وسلم ان فارة وقعت فی سمن فماتت فیه بدرستی که موشی بیفتاد در روغن زرد

پس بمرد دران فسئل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنها

از حال آن سمن فقال القوها وما حولها وکلوه پس فرمود بیندازید آن را چیزی را

که گرداگرد اوست و بخورید آن را رواه البخاری وزاد احمد والنسائی فی سمن جامد

در روغن بسته وامر آنحضرت درین حدیث بالقای وی وما حول وی دال ست

بر نجاست بیته زیرا که مراد بما حولها الاقها ست مصنف در فتح الباری گفته نیامده است

در هیچ طریقی صحیح تحدید چیزی که انداخته می شود لیکن ابن ابی شیبه از مرسل عطا آورده که

بقدر کف باید انداخت وسند جید لولا ارساله انتهی ومفهوم قول وی جامد دال ست

بران که اگر مائع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنابر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی

دلالت ست بران که منتفع نباید شد به دهن متنجس در هیچ شی از انتفاعات و لیکن پیشتر

گذشته که انتفاع بدان جائز ست در غیر اکل و دهن آدمی پس این محمول باشد بر

اکل و دهن آدمی و همچنین قول وی فلا تقربوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادلة و اما

مباشرت نجاست پس هرچند ناجائز ست مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازاله

لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای دفع مفسده اوست و باقی ماند کلام در

مباشرت نجاست برای تسجیر تنور و صلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت

اوست و قیاس کرده می شود جواز مباشرت وی به مباشرت که برای ازاله مفسده باشد

و اقرب آن ست که ازاله مفسده او داخل ست در جلب مصلحت وی پس در تسجیر تنور

دو امر ست یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست و دیگر جلب مصلحت برای دفع نجاست

در تسجیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که در حدیث

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا وقعت الفارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها وما حولها وان کان مائعا

موش در روغن زرد پس اگر باشد بسته پس بیفگنید و دور کنید او را و چیزی را که گرد اوست

وان کان مائعا فلا تقربوه و اگر باشد سائل پس نزدیک نشوید او را و رسیل گفته تمکین مکلف

غیر مکلف همچو سگ و گربه را بخوردن مردار و نحو آن جائز ست زیرا که منع آن ازیشان

معهود نیست گوییم بلکه واجب ست اگر نخورانند او را غیر آن چنانکه در حدیث ست که زنی

در آمد دوزخ را در باره گربه و تعلیل آن چنین آمده که نه خورانید او را و نه گذاشت تا بخورد از

خشاش ارض و خشاش ارض چیزی ست که حرام ست بر مکلف و غیر پس حدیث دلالت

کرد بر آن که یکی از دو امر که اطعام یا ترک باشد تا خشاش بخورد واجب ست و تعذیب آن

زن بسبب ترک بوده و خشاش بخای معجمه مفتوحه و شین معجمه یعنی هوام و حشرات ارض ست

کما فی النهایة و مؤید اوست امر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر شاة میتة و فرمودن هلا انتفعتم

باهابها الحدیث وقد تقدم وله الفاظ و در وی دلیل ست بر آن که گوسفند مذکور لقاة بود

برای اکل کلاب و طیر و غیرها پس اگر تمکین حرام می بود امر بدفن آن می کرد رواه احمد

وابو داؤد والترمذی وابن حبان فی صحیحه وقد حکم علیه البخاری وابو حاتم

بالوهم زیرا که مروی ست از طریق معمر از زهری از سعید از ابی هریره مفصلا ترمذی گفته

شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از عبید الله از ابن عباس از

ابن میمونه است انتهی پس رای بخاری ثبوت اوست از میمونه و حکم بوهم بر طریق مرویه از

ابی هریره است و از آنان که تخطیه کرده اند روایت معمر را رازی و دارقطنی ست و گفت

ذهلی طریق معمر محفوظ ست لیکن طریق مالک اشهر و مؤید این ست ذکر کردن احمد و ابو داؤد

در روایت خود از معمر هر دو وجه را پس دلالت کرد بر آن که وی محفوظ ست به هر دو وجه

و وهم نکرده و ابن حبان همچنین اخراج کرده است آن را ابن عباس در صحیح خود و جزم کرده که آن

ثابت ست از هر دو وجه و در وی اختلاف دیگرست که روایت کرده است آن را یحیی

بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری

دارقطنی گفته و خالفهما اصحاب الزهری فرووه عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس عن میمونة وهو الصحیح

و انکار کرده است جماعتی تفصیل را باعتماد عدم ورود وی در طریق مالک و من تبعه

لیکن ذکر کردہ است دارقطنی در علل که یحیی القطان روایت کردہ است آن از مالک
وکذلک النسائی رواہ من طریق عبد الرحمن عن مالک مقیدا بالجامد وامران وما حولها
نیز می بہ وکذلک ذکرہ البیہقی من طریق حجاج ابن منہال عن ابن عیینۃ مقیدا بالجامد وکذلک
اخرجہ اسحق بن راہویہ فی مسندہ عن ابن عیینۃ و وہم من غلط فیہ ونسبہ الی التغییر فی آخر عمرہ
فقد تابعہ ابو داود الطیالسی فی مسندہ عن ابن عیینۃ واللہ اعلم در سبل گفتہ این اختلاف
برای تصحیح لفظ وارد ست واما حکم پس ثابت ست زیرا که طرح آن وما حول آن از انتفاع
بباقی چیز در جامد بمی باشد واین ثابت ست در صحیح بخاری نیز بلفظ خذوہا وما حولہا و
کلوا سمنکم وازین مفہوم می شود که تمام ذائب افگنند زیرا که علت دران مباشرت میتہ است
و اختصاص در ذائب بہ مباشرت تمییز بعض از بعض ست و ظاہر حدیث عدم فرق ست
بین سمن واگرچہ بسیار باشد و تقدم وجہ الجمع بینہ و بین حدیث الطحاوی وعن ابی الزبیر
محمد بن مسلم المکی تابعی ست روی عن جابر بن عبد اللہ کثیرا قال سالت جابرا عن ثمن السنور
والکلب گفت پرسیدم جابر را از بہای گربہ وسگ سنور بکسر سین وفتح نون مشددہ در
قاموس گفتہ ہو الہر فقال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلک پس گفت زجر
کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان و در روایتی از جابر باین لفظ ست نہی کرد
آن حضرت از بہای سگ وگربہ واصل در نہی تحریم ست وجمہور بر تحریم بیع کلب اند و
در سنور مختلف تحریم بیع گربہ مذہب جابر بن زید وابو ہریرہ وطاؤس ومجاہد ست حکی
ذلک عنہم ابن المنذر والمنذری وجمہور بہ جواز رفتہ اند وگفتہ که حدیث ضعیف ست طیبی
گفتہ نہی از بیع سنور تنزیہی ست چہ بیع او از مکارم اخلاق ومروات نیست وہبہ
وعاریت وی جائز ست نزد جمہور بخلاف انچہ مروی ست از ابو ہریرہ وجماعہ از تابعین
واحتجاج کردہ اند بظاہر این حدیث انتہی ودر نیل گفتہ ولا یخفی ان ہذا اخراج للنہی عن معناہ
الحقیقی بلا مقتض ودر سبل گفتہ حمل نہی بر تنزیہ خلاف ظاہر حدیث ست وقول بہ ضعف
این حدیث مردود ست بنابر انکه مسلم وغیرہ روایتش کردہ اند وقول آن که روایت
نکردہ آن را از ابی الزبیر غیر حماد بن سلمہ نیز مردود ست بنابر آن که اخراج کردہ است آن را

مسلم از معقل بن عبید الله عن ابی الزبیر و این هر دو ثقه اند روایت می کنند از ابی الزبیر
و وی هم ثقه است رواه مسلم و احمد و ابو داؤد و ابن ماجه بلفظ ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن ثمن الهر وقال الترمذی غریب وقال النسائی هذا حدیث منکر انتهی وفی اسناده
عمر بن زید الصنعانی قال ابن حبان تفرد بالمناکیر عن المشاهیر حتی خرج عن حد الاحتجاج به
وقال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث وزعم انه غیر ثابت عن النبی صلی الله علیه
وسلم وقال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یثبت رفعه وقال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم
وغیره انتهی وقد اخرج الحدیث ایضاً ابو داؤد والترمذی من طریق اخری لیس فیها عمر بن زید
الصنعانی ولکن فی اسناده اضطراب کما قال الترمذی والنسائی وزاد الا کلب صید
مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آن را از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده
و زیاده کردن نسائی استثنای کلب صید و گفته که هذا منکر مصنف در تلخیص گفته وارد شده است
استثنا از حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتهی مناوی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف
کرده در قول وی رجاله ثقات و گفته که ابن جوزی گوید که در روی حسین بن حفصه است
یحیی گفت لیس بشیء و ضعفه احمد و گفت ابن حبان هذا الخبر بهذا باطل لا اصل له آرے
ثابت جواز اقتنای کلب صید ست بدون نقص عمل مقتنی او لقوله صلی الله علیه وآله وسلم
من اقتنی کلباً الا کلب صید نقص من اجره کل یوم قیراطان گفته اند قیراطی از عمل لیل و قیراطے
از عمل نهار و گفته اند از فرض و نفل و نهی از ثمن کلب متفق علیه ست از حدیث ابی مسعود
و منفرد ست مسلم به روایت نهی از ثمن سنور **وعن** عائشة رضی الله عنها قالت
جاءتنی بریرة گفت آمد مرا بریره بیای موحده و رائین بر وزن سریره نام مولاة
عائشه رض است در اول راه یهودی بود که او را مکاتب ساخته پس آمد نزد عائشه رضی الله
عنها فقالت انی کاتبت پس گفت بریره مکاتبت کرده ام من و کتابت آزاد کردن بنده
بشرط مال که بر گردن او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کسان خود را
و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق بر نه اوقیه که سه صد و شصت
درهم باشد فی کل عام اوقیة در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

این معنی را دلیل ست بر جواز تنجیم نه بر تحتم و شرطیت وی کما ذهب الیه الشافعی وغیره
وگفته اند تنجیم در کتابت شرط ست واقل آن دو نجم ست واستدلال کرده به روایاتی
از سلف که ناطق ست و لیکن بیان و مذهب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت ست
بر نجم لقوله تعالی فکاتبوهم و تفصیل نکرد و این ظاهر ست و اما این که آثار سلف مقید
اطلاق اوست پس غیر صحیح ست زیرا که اجماع نیست و بعضی گفته تقیید آیات به رای علما
باطل ست انتهی فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل
کتابت خود ادا کنم و مکاتبت یکی از وجوه مصارف زکوة و محال خیر ست و در قرآن مجید
وفی الرقاب گفته مراد مکاتبت ست فقلت ان احب اهلک ان اعدها لهم
پس گفتم یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان
به یک شمار کردن یعنی بدهم با ایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب
بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز ست و آزاد کنم ترا می کنم این را ویکون ولاءک
لی و باشد ولای تو مرا ولا بالفتح و او قرابتی و حقی که حاصل می شود آزاد کننده را بر غلامی
که آزاد کرده است او را و می رسد میراث این غلام بوی الولا مقصور افاده فی الصباح
فذهبت بریرة الی اهلها فقالت لهم فابوا علیها پس رفت بریره بسوی
صاحبان خود و گفت آنها را ایشان را آوردند از بودن ولا برای عائشه و قبول نکردند
آن را و گفتند که می فروشیم بشرط آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از ایشان
و نامشروع بود که عائشه رض آن کند و ولا برای ایشان باشد ولا مر کسی راست که آزاد کرد
فجاءت من عندهم ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس پس آمد بریره از
نزد ایشان و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود فقالت انی قد عرضت ذلک
علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم
این فروختن بر ایشان پس ابا آوردند باین شرط که باشد ولا برای آنها فسمع النبی
صلی الله علیه وسلم فاخبرت عائشة النبی صلی الله علیه وسلم فقال خذیها
پس شنید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خبر کرد عائشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود

بگیر ای عائشه تو آن را و درین جا دلالت ست بر جواز بیع مکاتب و علما را دران سه قول ست اول جواز آن و هو مذهب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه وسلم ست المکاتب رق ما بقی علیه درهم اخرجه ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده دوم آنکه جائز ست بیع او برضای وی به دست کسی که آزادش کند بحجت ظاهر حدیث بریره سوم عدم جواز بیع مطلقا و هو مذهب ابی حنیفه و جماعة گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبیل گفته قول اول اظهر ست زیرا که تقییدی که در قصهٔ بریره واقع ست در روی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود و پس شرط از کجا تواند بود و اما این که بیع وی موجب سقوط حق خدا است پس جوابش آن ست که حق خدا همان ست که ثابت شده و آن ثابت نمی شود مگر بادا و فرض آن ست که مکاتب از وی عاجز شده است و اشترطی لهم الولاء و شرط کن برای ایشان ولا را لام درین جا اگر بمعنی علی ست چنانکه در قوله تعالی وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا و یَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ کما قاله الشافعی پس خود هیچ اشکال نیست ولیکن این وجه ضعیف ست زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط ولا برایشان نمی کرد و جواب داده اند که انکار اشتراط آنها بر خود بود و در اول امر گفته اند که مراد بدان زجر و توبیخ آنها ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را حکم ولا بیان کرده و این که این شرط حلال نیست و چون مع هذا از انها مخالفت ظاهر شد عائشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق ست پس مباح نباشد بلکه مقصود اهانت و عدم مبالات باشتراط ست که وجود و عدم او برابر ست و بعد معرفت این وجوه تاویل اشکال زائل شد که از آنحضرت چه سان اذن اشتراط برای عائشه واقع شد زیرا که ظاهر خداع و غرر بائع ست چه وی نزد بیع اعتقاد بقای بعض منافع برای خود می دارد و بعد امر بخلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقق وجوه تاویل مذکور اشکال زائل ست فانما الولاء لمن اعتق زیرا که نیست ولا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی ولا از ان تست و آنچه ایشان شرط می کنند یا وه می گویند و نامشروع می گویند اعتبار ندارد و درین جا دلیل ست بر حصر ولا

در عتق و عدم تقدیه او بسوی غیر فَفَعَلَتْ عائشة پس کرد عائشه رض همچنین ثم قام
رسول الله پس ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الناس در مردم فحمد الله
واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بروی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیس فی کتاب الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط می کنند شرطهای که نیست آن شرطها
در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بندگان یعنی نامشروع ست
ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل هر چیزی که باشد از شرطی که نیست در
کتاب خدا پس آن شرط باطل ست وان کان مائة شرط اگرچه صد شرط نامشروع باشد
قضاء الله احق حکم خدا ثابت تر و سزاوار ترست که عمل کرده شود بدان و شرط الله اوثق
و شرط خدا محکم تر و مستحکم ترست وانما الولاء لمن اعتق و جز این نیست که ولا برای کسی ست
که آزاد کرد نه برای کسی که فروخت متفق علیه واللفظ للبخاری و لفظ بخاری راست
و عند مسلم و نزد مسلم ست اشتریها و اعتقیها و اشترطی لهم الولاء خرید کن ای
عائشه بریره را و آزاد کن او را و شرط کن برای یهود ولا را و در سبل گفته حدیث دلیل
بر مشروعیت کتابت و این عقدست در میان سید و عبد بر رقبه وی و این مشتق ست
از کتاب بمعنی فرض و حکم کما فی قوله تعالی کتب علیکم الصیام و این مندوب ست
و عطا و داود گفته واجب ست چون طلب کند آن اعبد بقدر قیمت خود بنابر ظاهر
در قوله تعالی فکاتبوهم و همین ست اصل در امر گوییم مگر آنکه او تعالی مقید کرده است
وجوب را بقول خود ان علمتم فیهم خیرا آری بعد علم خیر در ایشان کتابت واجب ست و در
تفسیر خیر سلف را قولهاست در حدیث مرفوع و مرسل نزد ابوداود آمده که آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان علمتم فیهم حرفة ولا ترسلوهم کلا علی الناس دوم قول
ابن عباس که مراد به خیر مال ست سوم هم قول اوست که مراد بدان امانت ست چهارم
نیز قول اوست که چون معلوم کنی که مکاتب ترا ادا کرده دهد ترا انتهی و بسط کلام در آیه کتابت
در تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرجع الیه وعن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی

عمر عن بیع امهات الاولاد گفت ابن عمر که نهی کرد عمر بن خطاب از فروختن ام ولد
فقال پس گفت لا تباع ولا توهب ولا تورث فروخته نه شود و هبه کرده نه شود و
وارث گردانیده نشود و یستمتع بها ما بدا له فاذا مات فهی حرة استمتاع کند به ام ولد
مادامی که ظاهر شود او را پس چون مرد پس وی آزاد ست این حدیث دلالت دارد
بران که امة چون از سید خود زاییده بیع وی حرام شد برابر ست که ولد باقی ماند یا نه
و باین رفته است اکثر امت و ادعا کرده است جماعتی از متاخرین اجماع را بر منع بیع
ایشان و گفته اند که هر چه بر خلاف آن آمده است ممنوع ست و حافظ ابن کثیر درین مسئله
کلام در جزوی مفرد کرده و گفته وتلخص لی عن الشافعی فیها اربعة اقوال فی المسئلة من حیث
هی ثمانیة اقوال انتهی و درین باب آثار را اند از صحابه حاکم و ابن عساکر و ابن المنذر از بریده
آورده که گفت نشسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریاد و آوازی پس گفت عمر ای
جابر ببین که چیست این آواز جابر رفت و دید و باز آمد و گفت جاریه از قریش ست
که فروخته می شود مادر وی پس گفت عمر بخوان برای من مهاجرین و انصار را پس
درنگ نه کرد ساعتی تا آنکه پر شد خانه و حجره پس حمد گفت عمر خدا را و ثنا کرد بر وی پس
گفت اما بعد پس آیا هست در آنچه آورد آن را محمد صلی الله علیه و آله وسلم قطیعت گفتند
نیست گفت پس بدرستی که ظاهر شد در میان شما فاشیه بعده خواند این آیت فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم پس گفت و
کدام قطیعت اقطع ست ازین که فروخته شود مادر زنی از شما و حال آنکه وسعت کرده است
خدا بر شما گفتند بکن آنچه ظاهر شود ترا پس نوشت به آفاق که فروخته نه شود
زن آزاد که این قطیعت ست و نیست حلال رواه مالک و البیهقی و خلاف کرد ابن
درین مسئله چنانکه روایت کرد بیهقی از طریق ثوری از عبدالله بن دینار که آمدند
بسوی ابن عمر پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از نزد ابن الزبیر و حلال کرد چیزی که
حرام بود بر ما گفت ابن عمر چه حلال کرد برای شما گفتند بیع امهات اولاد گفت می شناسید
شما ابو حفص عمر را پس بدرستی که وی نهی کرد الخ وقال و گفت بیهقی قاسما فقهاء

بعض الرواة فوهم ورفع کرده اند این حدیث را بعض از راویان وپس وهم کرد
زیرا که در حقیقت موقوف ست بر عمر نه مرفوع به آنحضرت وگفت دارقطنی صحیح وقف
اوست بر عمر ومثله قال عبد الحق وگفت صاحب الامام معروف در ان وقف ست و
کسی که آن را رفع کرده است ثقه است گویم در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بزاید داه مردی ازان مرد پس آن داه آزاد کرده
شده است از پس آن مرد رواه الدارمی ولیکن ابن عبد البر راست نداشته گفته لا یصح لانه انفرد به
الحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس وهو ضعیف متروک انتهی وعن جابر
رضی الله عنه قال کنا نبیع سرارینا امهات الاولاد والنبی صلی الله علیه وسلم
حی لا یری بذلک باسا گفت جابر بودیم ما که می فروختیم کنیزکهای خود را که ام ولد
بودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زنده بود ونمی دید در فروختن آنها باکی و
ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم می شود ولیکن در روایت ابو داود از جابر باین لفظ است
که فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر نهی کرد
ما را ازان پس باز ماندیم ورواه الحاکم من حدیث ابی سعید واسناده ضعیف بیهقی گفته
نیست در چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران ومعهذا ایشان را بران
مقرر داشت ورد می کند آن را روایت نسائی که در وی این ست والنبی صلی الله
علیه وسلم حی لا یری بذلک باسا ضعیف گفته آری روایت کرده است آن را ابن ابی
شیبه در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر آنچه دال ست بران وگفت خطابی محتمل که بیع
امهات اولاد مباح باشد پیشتر نهی کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان و
روایت کرد عبد الرزاق از معمر از ایوب از ابن سیرین از عبیده سلمانی که گفت شنیدم
علی کرم الله وجهه را می گفت فراهم شد رای من ورای عمر در امهات اولاد برین که
فروخته نشوند پیشتر دیدیم که فروخته شوند عبیده گوید گفتم او را پس رای تو ورای عمر در
جماعت دوستر ست بسوی من از رای تو تنها در فرقت واین اسناد معدود ست در
اصح الاسانید ورواه البیهقی من طریق ایوب وروی ابن ابی شیبه نحوه ونیز اخراج کرد

عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه ازان کذا فی التلخیص وختم کتاب
تلخیص بر همین حدیث ست و در بدر تمام ازین روایت جواب داده وگفته محتمل که
حدیث جابر در اول امر باشد و انچه باذکر کردیم نسخ بود و نیز این راجح ست بتقدیر
وانچه وی ذکر کرده قول ست و نزد تعارض قول ارجح باشد انتهی وصاحب سبل تعقب
وی کرده وگفته ضعف این جواب غیر مخفی ست زیراکه ناسخ باحتمال ست و قائل جواز
بیع را می رسد که استدلال را قلب نموده بگوید محتمل که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پس
نسخ پذیرفته بحدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول
ثابت نشده بلکه مصنف وغیره تصریح کرده اند که رفع آن وهم ست و در منع بیع آنها
جز رای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جسته و این اجماع نیست پس حجت هم نباشد
با آنکه اگر در مسئله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس
که هرگاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد او را ولد وی پس
ابن عبد البر دانسته کا گفته که مروی ست از وجهی که قوی نیست و ثابت نمی کنند آن را
اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سیدها فانها حرة که در وی ضعیف
متروک ست انتهی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب نما بسطناه فی حواشی
ضوء النهار انتهی و این تعقب ناظر ست در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد
والشافعی والنسائی وابن ماجة والبیهقی والدارقطنی وصححه ابن حبان ورواه
ابو داؤد وابن حبان والحاکم من حدیث جابر ایضا وقال الشیخ احمد الفقنی رح الاصل
فی عتق ام الولد خبر ایما امة ولدت من سیدها فهی حرة عن دبر رواه ابن ماجة والحاکم وصحح
اسناده وخبر امهات الاولاد لا یبعن ولا یوهبن ولا یورثن یستمتع بها سیدها ما دام حیا فاذا
مات فهی حرة رواه ابن القطان وحسنه انتهی ذکره حسن بن عبد الله الجوهری **وعن جابر**

رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء
گفت جابر نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی
که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جایز نیست او را منع کردن از ایشان

ازان و فروختن آن بدست ایشان و همین ست حکم کلا که منع نباید کرد مگر آن که
والی گرد کرده باشد که آن را حمی خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است که گفت فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن
گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که می خواهد که بچراند
گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر به عوض مضطر گردد به خریدن آن پس
بیع آب بیع کلا می شود و فروختن گیاه منهی عنه ست و اختلاف کرده اند که این نهی تحریمی ست
یا تنزیهی و در حدیث ایاس بن عبد ست که نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از
بیع فضل آب رواه احمد وابوداؤد والنسائی والترمذی وصححه وگفت ابو الفتح قشیری که این
بر شرط شیخین ست رواه مسلم وغیره کاحمد وابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث
این ست که اگر در زمینی مباح چشمه از آب برآید و کسی که اعلی باشد ازان آب خورد و آب
زیاده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمی رسد همچنین اگر بگیرد حفره در زمینی مملوک وی فراهم
شود در وی آب یا چاهی کنده که ازان آب می نوشند و به زمین آب می دهند منع فاضل
آن هم نمی رسد وظاهر حدیث دال ست بر وجوب بذل فاضل از کفایت شرب یا طهور
وسقی زرع برابر ست که در زمین مباح باشد یا مملوک وقد ذهب الی هذا العموم الحافظ ابن القیم
رح فی الهدی و گفته جائز ست دخول ارض مملوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که او را حق ست
دران و منع نمی کند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده ست احمد بر جواز چرانیدن در
ارض غیر مباح برای راعی بعده گفت که نیست فائده در اذن صاحب ارض زیرا که او را
خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب ست بر وی تمکین او و حرام ست بر وی
منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در
وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت تعالی
لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ و هر که
چاهی یا نهری کنده وی احق ست به آب آن ولیکن منع نه کند زیادتی آن را از غیر خود
برابر ست که آب احق حافر گوییم نه ملک او کما هو قول جماعة من العلماء یا گوییم که ملک اوست

زیراکه بروی در هر دو صورت بذل فضله بر غیر لازم ست چنانکه در روایت ابوداؤد آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز ست که حلال نیست منع آن فرمود آب ست باز گفت ای نبی خدا کدام شی ست که درست نیست منع آن فرمود نمک و ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب ست نمک و آنچه مشاکل اوست و مثل اوست کلا که هر که بسبقت کرو بسوی زمینی مباح که در روی گیاه ست وی احق ست بسعی آن مادامی که در روی ست دواب و چون بیرون شد ند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز ست در اسقیه و ظروف پس مخصوص ست ازین حکم به قیاس بر هیمه هیزم زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته اگر بگیرد یکی از شما رسن و ببندد بدان پشته از هیزم و بفروشد آنرا و باز دارد بدان آبروی خود بهتر باشد او را ازان که سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بذل آن غیر واجب ست مگر مضطر و همچنین بیع چاه و چشمه که جائز ست زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده کیست که بخرد چاه رومه را و سعت کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان رض آن را خرید و قصه معروف ست و زاد في رواية وافر و مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضراب الجمل و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فروختن یعنی کرادادن ضراب شتر بکسر ضاد جستن نر بر ماده و درین حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث آینده فحل گفته شامل شتر و خر آن و

عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از کرادادن نر اسپ یا شتر یا خر آن في الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرادادن فحل بجهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و آب گشنی را نیز گویند و بالجمله مراد آن ست که کرادادن آن را و گرفتن ثمن بران منهی عنه ست و در روی جهالت ست زیراکه نر گاهی می جهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار می گیرد و گاهی نمی گیرد و اکثر صحابه و فقها به تحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین ست و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل و این به عاریت دادن هم حاصل می شود و عاریت دادن آن مندوب ست و بعد از عاریت دادن اگر چیزی

عطا کند درست ست قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبل گفته درین حدیث و
حدیث سابق دلیل ست بر تحریم استیجار فحل برای ضراب و اجرت حرام ست و جماعتی از
سلف به جواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرابات معلومه باشند گفته اند
زیرا که حاجت داعی ست بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر
تنزیه و هو خلاف اصل انتهی در نیل گفته فحل نر را گویند از هر حیوان اسپ باشد یا شتر یا
گوسپند یا غیر آن و نسائی از حدیث ابوهریره آورده نهی عن عسب التیس و اختلاف کرده اند
دران که مراد بار فحل ست یا اجرت جماع و مؤید اول ست حدیث جابر نهی عن بیع ضراب الفحل
و احادیث باب دلالت دران که بیع ما فحل و اجاره او حرام ست زیرا که غیر متقوم و نا معلوم
و غیر مقدور التسلیم ست و این رفته اند جمهور و در وجهی نزد شافعیه و حنابله اجاره فحل
جائز ست تا مدت معلومه و به قال الحسن و ابن سیرین و هو مروی عن مالک و احادیث
باب وارد ست بر ایشان زیرا که صادق ست بر اجاره انتهی رواه البخاری و مثل
او ست در صحیح مسلم از حدیث جابر و وهم کرد حاکم در استدراک آن و اخرجه ابوداود والترمذی
والنسائی و رواه الشافعی بلفظ نهی عن ثمن عسب الفحل و رواه ایضا من طریق اخری
عن نافع و رواه ایضا فی الام و المختصر و السنن الماثورة من حدیث شبیب بن عبد الله
البجلی عن انس و اعلال کرد آن را ابوحاتم به وقف و گفت رواه ابن لهیعة عن یزید بن
ابی حبیب عن ابن شهاب عن انس مرفوعا ایضا و مسلم راست از حدیث ابوهریره باین
لفظ که نهی کرد از ثمن کلب و عسب تیس و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث ابن فضیل
عن الاعمش عن ابی حازم عن ابی هریرة گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث
گفت متفرد ست بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باشد اعمش را از ابی سفیان
از جابر و له طریق اخری عن ابی هریرة اخرجه البزار و للدارقطنی عن ابی سعید مثل حدیث
الباب و صححه ابن السکن و ابن القطان و درین باب ست از علی کرم الله وجهه نزد حاکم در
علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و البزار عن البراء بن عازب و ابن عباس کذا فی تلخیص الحبیر
للطبرانی و هم روایت ست از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم نهی عن بیع حبل الحبلة بدرستی که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از فروختن حبل الحبله هر دو بفتحتین بار شکم در مشارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول
سکون با نیز روایت است و فتح اظهر و اصح ست ولیکن مصنف در تلخیص گفته و غلط من
سکنها انتهی و در نیل گفته و غلط عیاض من سکن البا و حبل مصدر حبلت تحبل ست مسمی شد
به آن محبول و حبله جمع حابل ست مثل ظلمه جمع ظالم و کتبه جمع کاتب و ها دران برای
مبالغه است یقال حابل و حابلة بالتا ابو عبید گفته وارد نشده است حبل در غیر آدمیان
مگر درین حدیث و غیر وی گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیث قاضی ست
به بطلان این بیع زیرا که نهی مستلزم اوست کما تقرر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی ست
که بزاید آن را چیزی که در شکم ست پس این بیع نتاج بانتاج شد و این بیع معدوم
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم ست بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید
و ذکر حبل الحبلة بنابر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گویند مراد
به بیع حبل الحبله آن ست که بیع کند به تاجیل ثمن تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناقه است
چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حدیث وگفته و کان بیعا یبتاعه اهل الجاهلیة
و بود این بیعی که می کردند آن را اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور بود مردی که
می خرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زا شتر گشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظا او مونث ست الی ان
تنتج الناقة تا آنکه زاینده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس تر زاینده شود آنچه
در شکم اوست و این نیز از جمله بیع غرر ست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیعا الخ مدرج ست
در حدیث از کلام ابن عمر کما جزم به ابن عبد البر یا از کلام نافع قاله الاسمعیلی و الخطیب ولا
منافاة بین الروایتین در نیل گفته تنتج بضم اول و فتح ثانی ست و این فعل در لغت
عرب بر بنای فعل مجهول می آید و در روایتی حمل ولد الناقه بدون اشتراط انتاج آمده
و در روایتی آمده ان تنتج الناقة ما فی بطنها بدون آنکه نتاج وی حمل باشد یا منتج و حدیث
دال ست بر تحریم این بیع کما تقدم و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که
نهی از جهت تاجیل ثمن ست یا از جهت بیع نتاج اول مذهب مالک و شافعی و جماعه است

گفته اند علت نهی همین جهالهٔ اجل ست و ثانی مذهب ابن حبیب مالکی و احمد و اسحاق و جماعتی
از ائمهٔ لغت ست منهم ابو عبیدة و ابو عبید و به جزم الترمذی و گویند علت نهی بیع معدوم و
مجهول و غیر مقدور التسلیم ست و داخل ست در بیع غرر کما تقدم و قد اشار الی هذا البخاری
حیث صدر الباب ببیع الغرر و اشار الی التفسیر الاول و رجحه الصغانی باب السلم بجهت بودن
آن موافق حدیث و اگرچه کلام اهل لغت موافق ثانی ست و حاصل می شود ازین خلاف
چهار قول کما قال ابن التین زیرا که می توان گفت که مراد بیع تا اجل ست یا بیع جنین و بر
تقدیر اول مراد با جل ولادت ام یا ولادت ولد او ست و بر تقدیر ثانی مراد بیع جنین
اول ست یا جنین الجنین پس این چهار قول شد متفق علیه و رواه احمد و الترمذی
ایضا و اللفظ للبخاری و وهم ابن الجوزی فی جامع المسانید فزعم انه من افراد مسلم مصنف در
تلخیص گفته اختلاف کرده اند در تفسیر وی مالک و شافعی و غیرهما موافق روایت گفته اند
و ابو عبید و ابو عبیده و غیرهما از اهل لغت تفسیر کرده اند آن را به بیع ولد ناقه بحال فی الحال
و به قال احمد و اسحق و مؤید اول ست روایت بزار که گفت آن نتاج النتاج ست و ابن
کیسان قولی غریب گفته که مراد به حبله بیع عنب ست قبل اشتداد و حبله کرم است حکاه السهیلی
و ادعی تفرده به و لیس کذلک فقد وافقه ابن السکیت فی کتاب الالفاظ و نسبه صاحب المحکم
الی المبرد انتهی در نیل گفته چون حبله بمعنی کرم باشد اصلش بسکون موحده بود و لیکن در روایات
بتحریک آمده و حکی ست حبله بمعنی کرمه بفتح موحده نیز ق هم روایت ست از ابن عمر

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع الولاء و عن هبته
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع ولاء و هبهٔ وی یعنی شخصی بر معتق خود ولا
دارد پس نفروشد یا نبخشد آن حق را به دیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که
بخشد یا نفروشد بلکه نسب ست که بازاله زائل نمی شود و جمهور علما از سلف و خلف
بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته شاید این حدیث باین بعض
نرسیده است الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چرا می کردند متفق علیه و هم
فی الموطا و الستة و مسند عبد الله بن دینار و رواه من نحو خمسین رجلا او اکثر من الصحابة

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة نهی کرد از
بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی از آن و در تفسیری اختلافست گفته اند صورتش اینست که مشتری از بایع بگوید
که این حصی را بیفگنم بر هر جامه که بیفتد از آن تو باشد به یک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود و تقیید انتهای وی
حصاة یا مشتی از سنگریزه قبض کند و بگوید که هر قدر سنگریزه برابر شد همان قدر مبیع از آن من باشد یا چیزی
بفروشد و مشتی از حصی گرفته بگوید که بهر سنگریزه یک درهم بگیر یا یکی از هر دو حصی گرفته بگوید که هر وقت که این
سنگریزه بیفتد بیع واجب شود یا گله را از گوسفندان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه بهر گوسفند که بر آید
از آن تو باشد بکذا و کذا و این همه متضمن غررست بنا بر جهالت در ثمن یا مبیع و لفظ غرر شامل اوست
و جدا ذکر کردن آن جهت آن ست که این بیع جاهلیت بود پس نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از آن و مبیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملابست در اعتبار
حصاة که در آن ماخوذ ست وعن بیع الغرر و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از بیع غرر بفتحین معجمه و را این از غرر بمعنی فریب و در سبل گفته بمعنی مغرور و اضافت بیع
بسوی آن از قبیل اضافت مصدر ست بسوی مفعول و محتمل غیر او معنی آن خطر است
که منطنه عدم رضا به آن ست نزد تحقق پس از قسم اکل مال بباطل باشد انتهی و این بیع
اصل جامع ست از اصول شرع شامل فروع کثیره و صور مختلفه و بیع ملامسه و منابذه و
مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز به جهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره
جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل به مبیع یا به ثمن یا به سلامت آن یا باجل آن یا بجهت
عجز از اد او تسلیم آن چنانکه بیع بنده آبق و اسپ نافر و بیع پرنده در هوا و ماهی در دریا و گاه
بعض غرر متحمل هم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد دوای بودن حاجت بجهة جهل باساس
خانه و بیع جبه محشوه که حشوه آن ندیده شده است که این مجمع علیه است و همچنین جواز
اجاره دابه و دار تا یک ماه حال آنکه ماه گاهی سی روز می باشد و گاه بیست و نه روز و همچنین
درآمدن به حمام باجرت و حال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب و قدر مکث در آن
مختلف ست و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشروب حال آنکه عادت شاربان
مختلف ست و مانند آن بجهت تعذر احتراز از آن یا مشقت و اجماع کرده اند بر عدم صحت

بیع جنس در بطون وطیر در ہوا واختلاف کرده اند در صور کثیره وکتب فروع بران اشتمال ست

رواه مسلم در منتقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم ورواه احمد وابن حبان وابن ماجه واحمد من حدیث ابن عباس وفی الباب عن سہیل بن سعید عند الدارقطنی والطبرانی وانس عند ابی یعلی وعلی عند احمد وابی داؤد وعمران بن حصین عند ابن ابی عاصم وعن ابن عمر اخرجه البیهقی وابن حبان من طریق معمر عن ابیه عن نافع عن ابن عمر واسناده حسن صحیح ورواه مالک والشافعی عنده من حدیث ابن المسیب مرسلا ہم روایت ست از ابو ہریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بدرستیکه

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من اشتری طعاما فلا یبیعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعامی پس باید که نفروشد آن را تا آنکه بپیماید آن را بکیل ودر روایتی تا آنکه استیفا کند آن را یعنی قبض کند وبیع قبل القبض جائز نیست ودر روایت استیفا متفق علیه است واز حدیث جماعتی از صحابه آمده وحدیث حکیم بن حزام اعم ست از طعام ولفظ وی نزد احمد این ست که گفت حکیم گفتم ای رسول خدا بدرستی که من خرید می کنم بیعها پس چه چیز حلال ست مرا از ان وچه چیز حرام ست فرمود چون خریدی چیزی پس مفروش آن را تا آنکه قبض کنی آن را ودارقطنی وابوداؤد از حدیث زید بن ثابت آورده که نہی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین که فروخته شود سلعه جائی که خریده شود تا آنکه فراهم کنند آن را تاجران برحال خود واخرجه السبعة الا الترمذی وترمذی آن را از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آن را تا آنکه استیفا کند آن را ابن عباس گفته وگمان نمی کنم هر چیز را مگر مانند آن وبالجمله این حدیثها دلالت دارند بران که بیع هر کالا که باشد بعد خریدن ناجائز ست مگر بعد قبض بائع واستیفای آن وقومی وامام مالک گفته که این حکم خاص ست به طعام نه بغیر وی از مبیعات که بیع ماسوای طعام جائز ست ومذهب امام احمد نیز همین ست ونزد ابوحنیفه مختص ست بمنقول نه بغیر وی بحدیث زید بن ثابت که آن در سلع ست وجواب آنست که ذکر حکم خاص صحیح سبب تخصیص عام بدان نمی شود وحدیث حکیم عام ست پس عمل بران باشد وباین رفته اند جمهور که

جائز نیست بیع مر مشتری را قبل قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم و استنباط ابن عباس
بر همین ست و همین ست مذهب شافعی و محمد که بیع قبل القبض جائز نیست مطلقا
خواه منقول باشد یا عقار و نزد ابو یوسف جائز ست در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز
همین ست زیرا که هلاک در عقار نادر ست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده
که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع طعام تا آنکه جاری شوند درو دو صاع یکی
صاع بائع دوم صاع مشتری و نحوه للبزار من حدیث ابی هریرة باسناد حسن و در وے
دلالت ست برین که جائز نیست تسلیم شئ بکیل اول و که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه
بار دیگر آن را مشتری ثانی کیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطا گفته جائز ست
بیع آن بکیل اول در سلم گویند و گویا که او را این حدیث نرسیده و شاید که علت امر بکیل
بار دوم تحقق چیزی ست که آن را فراهم می کند از نقص یا عادهٔ کیل بنا بر اذهاب خداع
و حدیث صاعین دلیل ست بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر ست
که آنها می خریدند طعام را بطور جزاف و لفظ وی این ست کنا نشتری الطعام من الرکبان
جزافا فنهانا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نبیعه حتی ننقله اخرجه الجماعة الا الترمذی و ابن قدامه
گفته جائز ست بیع صبره یعنی توده بطور جزاف و معلوم نیست دران خلاف و چون جواز
بیع جزاف ثابت شد حدیث صاعین محمول باشد بر آن که چون خرید طعام بکیل کرد و بیع
آن می خواهد لابد ست از اعادهٔ کیل برای مشتری ثانی ق هم روایت ست از ابو هریره
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیعتین فی بیعة
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دو بیع در یک بیع و این را تفسیر کرده اند یکی آنکه
گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بست پس هر کدام که خواهی بگیری قاله سماک رواه
احمد عنه و قد وافقه علی مثل ذلک الشافعی دوم آنکه فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه
بفروشی تو بمن دار خود را بصد فسره به الشافعی ایضا و این بیع فاسد ست زیرا که درو
ابهام و تعلیق ست و علت نهی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم ربا ست نزد مانع بیع بزیاده
از نرخ آن روز بنا بر نسیه و در ثانی تعلیق او ست بشرط مستقبل که وقوع و عدم وقوع آن

هر دو جائز ست پس ملک مستقر نیست وقیل فی تفسیر ذلک ان یسلفه دینارا فی قفیز حنطة
الی شهر فلما حل الاجل وطالبه بالحنطة قال بعنی القفیز الذی لک علیّ الی شهرین بقفیزین
فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد علیه اوکسهما وهو الاول

کذا فی شرح السنن لابن رسلان رواه احمد والشافعی والنسائی وصححه والترمذی
وقال حسن صحیح وابن حبان ومالک فی بلاغاته وابوداؤد درین باب ست از ابن عمر
نزد ابن عبد البر مثله واز ابن عمر نزد دارقطنی در اثنای حدیث واز ابن مسعود نزد احمد
ولفظ وی این ست نهی عن صفقتین فی صفقة اورده الحافظ فی التلخیص وسکت عنه و
قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات واخرجه ایضا البزار والطبرانی فی الکبیر والاوسط

ولابی داؤد ومراد ابوداؤد راست از حدیث ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة

قوله اوکسهما او الربا هر که بیع کرد دو بیع در یک بیع پس او راست کمتر آن دو بیع یا ربا
یعنی فاعل وی ازین دو حال خالی نیست واین مؤید تفسیر اول ست در روایت کرد عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دو بیع در یک صفقة
یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنة اوکسهما یعنی انقصهما ست خطابی گفته نمی دانم
هیچ یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث وصحیح گفته باشد بیع را به اوکس ثمنین مگر اوزاعی
واین مذهب فاسد ست درنیل گفته ولا یخفی ان ما قال هو ظاهر الحدیث لان الحکم له
بالاوکس یستلزم صحة البیع به انتهی ومعنی قوله او الربا آن ست که اگر اوکس نخواهد گرفت بلکه اکثر
وی و صاحب وی هر دو در ربای محرم خواهند در آمد واین بر تفسیر ابن رسلان که گذشت
ظاهر ست و بر تفسیر سماک در وی متمسک ست برای قائل تحریم بیع به اکثر از سعر آن روز
بنا بر نسیه وباین رفته است زین العابدین علی بن حسین ع ومذهب شافعیه وحنفیه
وزید بن علی وجمهور جواز بیع به اکثر از نرخ آن روز ست بنا بر ادلهٔ قاضیه بجواز درنیل گفته
وهو الظاهر زیرا که متمسک قائل تحریم حدیث ابوهریره است من باع بیعتین فی بیعة فله اوکسهما
او الربا رواه ابوداؤد ودر سندش محمد بن عمرو بن علقمه است ودر وی غیر واحد تکلم کرده
ومشهور از وی لفظ حدیث اول ست قال المنذری ودر ان حجت بر مطلوب نیست از تحریم

گفته وقد جمعنا رسالة فی هذه المسئلة وسمیناها شفاء العلل فی حکم زیادة الثمن لمجرد الاجل وحققنا تحقیقا
لم نسبق الیه انتهی **وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده** عمرو بن شعیب بن محمد
بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات ست وحجه است وبعضی خلاف دارند در حال
وی بهر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول ست زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو رود چنانکه ضمیر ابیه
جد وی محمد بن عبد الله ست ووی از تابعین ست پس حدیث مرسل باشد واگر با بیه رود
جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی ست ولیکن عمرو وی را ندریافته پس حدیث
منقطع ست ولهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته وعمرو بن شعیب حدیث
می کند از پدرش واز ابن المسیب واز ربیع بنت معوذ واز زینب بنت ابی سلمه وروایت
می کنند از وی ایوب وحسین معلم واوزاعی ویحیی بن سعید القطان گفته وقتی که روایت
کنند از وی ثقات پس آن حجت ست وبالجمله وی محل اختلاف ست وقد تقدم ذکره مرارا
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف وبیع حلال نیست قرض و
بیع چنانکه قرض دهد بکسی وبفروشد بدست وی چیزی به اکثر از قیمت آن زیرا که هر قرض
که جر کند نفع را حرام ست وگفت مالک در موطا تفسیرش این ست که بگوید مرد با شخص دیگر
خرید می کنم متاع ترا باین قدر وآن قدر بشرط آنکه قرض دهی مرا این قدر وآن قدر پس
اگر ببستند عقد بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست واگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض
را از وی جائز ست آن بیع در مصفی گفته وبرهمین ست اتفاق جمهور انتهی وعلت این
نهی احتیال ست در استقراض لمن از بائع **ولا شرطان فی بیع** وحلال نیست دو شرط
در یک بیع ودر تفسیرش اختلاف ست بعضی این تفسیر کرده اند به دو بیع در یک بیع چنانکه
گذشت وگفته اند فروختن چیزی ست بدو شرط مثلا ثوبی را بدست کسی بفروشد بشرط
قصارت وخیاطت وگفته اند تقیید بدو شرط اتفاقی ست وبشرط واحد نیز جائز نیست
از جهت ورود نهی از بیع وشرط **ولا ربح ما لم یضمن** ونه حلال ست سود چیزی که ضمانت
کرده نشده است آن را ونه در اداست در قبض وضمانت ومراد بیع ما لم یقبض ست و
آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری پس اگر تلف شود از مال بائع تلف شود

ودر سبل گفته معنی الم یضمن لم یملک ست واین غصب باشد زیرا که غصب مالک غاصب
نیست وچون آن را فروخته سود ثمن آن گرفت این سود اورا حلال نشد ولا بیع ما لیس
عندك ونه بیع چیزی که نیست نزد تو وتفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت
نهی کرد مرا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده‌ام
یا گم شده است از من وگریخته یا مال غیر ست رواه الترمذی ودر روایتی از ابو داؤد ونسائی
از حدیث حکیم مذکور باین لفظ ست که گفت حکیم ای رسول خدا می آید مرا مردی پس میخواهد
از من بیع چیزی که نیست نزد من آن چیز پس می خرم برای او از بازار ومی فروشم
بدست وی فرمود مفروش چیزی را که نیست نزد تو پس درین دلیل ست بر آنکه
حلال نیست بیع شئی قبل از مالک شدن وی واین در غیر صورت سلم ست که آن
جائزست باتفاق بشرائط معلومه ونیز جائز ست بیع مال غیر وبیع موقوف می ماند بر
اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی ودر نیل گفته ظاهر آنست که مصداق وعبد آبق ست
که مکان او معلوم نیست وعبد مغصوب که بر انتزاع او از دست غاصب قدرت حاصل نه
وطیر منفلت که رجوع او معتاد نه ودال ست برین معنی لفظ عند لغة رضی گفته انها تستعمل
فی الحاضر القریب وما هو فی حوزتك وان كان بعیدا انتهی وخارج شد باین غائب خارج
از ملک یا داخل دران خارج از حوزه وظاهرش آن ست که در چیزی که گویند که حاضرست
واگرچه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا تبع ما لیس عندك آن ست ای ما لیس حاضرا عندك
ولا غائبا فی ملكك تحت حوزتك انتهی رواه الخمسة یعنی احمد وابو داؤد وترمذی ونسائی
وابن ماجه وصححه الترمذی وگفت ترمذی که این حدیث صحیح ست وابن خزیمة
والحاكم ورواه ابن حزم فی المحلی والخطابی فی المعالم واخرجه فی علوم الحدیث من
طریق محمد بن سلیمان الذهلی عن عبد الوارث بن سعید عن روایة ابی حنیفة عن عمرو المذکور
فی قصة طویلة مشهورة بلفظ نهی عن بیع وشرط باین لفظ که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از بیع وشرط در موطا گفته عبد الله بن عمر خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه
وزن او شرط کرد بر وی اگر تو بفروشی این کنیزک را پس کنیزک از آن من ست بهایی که

بفروشی آن را تا بن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن الخطاب را پس گفت عمرؓ
جماع مکن با او و حال آنکه در وی شرط است برای کسی و در مصفی گفته و همین ست مذهب
اهل علم انتهی و نیز در موطا در باب نهی از بیع و شرط حدیث عائشهؓ آورده که فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط می کنند آن چیزها را که نیست
در کتاب خدا هر شرطی که نباشد در کتاب خدا پس آن باطل ست اگرچه صد شرط باشد
حکم او تعالی سزاوارترست به عمل کردن و شرط خدا محکم ترست و غیر ازین نیست که ولا برای
کسی ست که آزاد کرد ومن هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط وهو غریب
و به همین طریق روایت کرده است آن را طبرانی در معجم اوسط و آن غریب ست و غریب
گفته است آن را نووی و قدر و اجاعة مصنف رح گفته رویناه فی الجزء الثالث من مشیخة
بغداد الدمیاطی و نقل فیه عن علی بن الفوارس انه قال حدیث غریب ورواه اصحاب السنن
الا ابن ماجه والحاکم فی نسخة عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ لا یحل سلف و بیع ولا شرطان
فی بیع انتهی وعنه هم روایت ست از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از بیع عربان بضم عین مهمله و سکون را و به موحده و بضم با نیز گویند و یقال عربان و عربون نیز
و مالک تفسیر وی در موطا چنین کرده که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه گیرد
جانوری و بعد ازان بگوید به شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی می دهم ترا دیناری
یا درهمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که
کرایه گرفتم از تو پس آنچه دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور خواهد بود و اگر
ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا ازان تست بغیر بدل چیزی انتهی
بمثل ذلک فسر عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جواز این بیع فقها مختلف اند مالک و شافعی
و جمهور آن را باطل گویند بنا بر همین حدیث نهی به جهت آنچه در وست از شرط فاسد و غرر
و دخول وی در اکل مال بباطل و مرویست از عمرو بن عمر و امام احمد جواز آن و حدیث
وارد ست برایشان و در نیل گفته و اولی مذهب جمهورست زیرا که حدیث با بینه [illegible]

بطرق وبعض آن مقوی بعض ست و متضمن خطر ست و آن ارجح از اباحت باشد کما
تقرر فی الاصول وعلت در نهی ازان اشتمال اوست بر دو شرط فاسد یکی بودن مدفوع
مجان در صورت ترک سلعه دوم شرط رد بر بایع شود عدم وقوع رضا به بیع از وی

رواه مالک واحمد والنسائی وابوداؤد وابن ماجه قال بلغنی عن گفت مالک رسید
مرا این حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و در وی راوی ست که نام نبرد
آن را و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف ست یعنی
عبد الله بن عامر الاسلمی وقیل ابن لهیعة هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی والخطیب فی الرواة
عن مالک من طریق الهیثم بن الیمان حدثنا عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب وعمرو بن
حارث ثقه است وهیثم را از وی ضعیف گفته و گفت ابوحاتم صدوق ست و ذکر کرده
دارقطنی که وی متفرد ست بقول خود عن عمرو بن الحارث گفت ابن عدی گویند مالک
این حدیث را از ابن لهیعه شنیده و رواه البیهقی من طریق عاصم عن عبد العزیز عن الحارث
بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبد الرزاق در مصنف خود اخبرنا الاسلمی عن زید
بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العربان فی البیع فاحله و این حدیث ضعیف ست
بنابر ارسال و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی ست کذا فی التلخیص و وی ضعیف ست کما تقدم

وعن ابن عمر رضی الله عنه قال ابتعت زیتا فی السوق فلما استوجبته
لقینی رجل فاعطانی به ربحا حسنا فاردت ان اضرب علی ید الرجل

گفت ابن عمر خریدم روغن زیت در بازار پس هنگامی که واجب گردانیدم آن را یعنی بقبضه
خود آوردم برخورد مرا مردی پس داد مرا بآن روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر
دست آن مرد یعنی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بذراعی

فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی تحوزه الی
رحلک پس گرفت مردی از پس پشت من بازو یا دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی
زید بن ثابت ست گفت مفروش آن را در جائی که خریده آن را از آن جا تا آنکه
فراهم کنی آن را بسوی جای رخت خود فان رسول الله پس بدرستیکه آن حضرت

صلی الله علیه و سلم نهی ان تباع السلع حیث تبتاع حتی یحوزها التجار الی رحالهم
نهی کرد از ینکه فروخته شود کالا جائیکه خریده می شود تا آنکه جمع کنند آن را سوداگران
بسوی منزلهای خود و حدیث دلیل ست بران که کالا را بعد از خریدن همانجا نباید فروخت
بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد به نقل قبض ست اول قبض باید کرد
بعده باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است
بفروشد باکی نیست و تعبیر از قبض بانچه ذکر یافت بجهت آن ست که غالب قبض مشتری
بجیازت سلعه است بسوی مکانی مختص بدان و اما نقل از مکانی به مکانی خاص پیش
جمهور قبض ست و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول می توان کرد
بچیو ثوب و درهم پس قبض آن نقل ست و اگر چیزی هست که دا حادث آن را نقل می کنند
مانند حبوبها و امثال و حیوان پس قبض آن به تخلیه است در نیل گفته و در حدیث دلیل ست
بران که کافی نمی شود مجرد قبض بلکه لابدست تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و دلیل
علی هذا قوله فی الروایة الاخری حتی یحوله و کذلک ما وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر
بلفظ کنا نبتاع الطعام فیبعث علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم من یامرنا بانتقاله من المکان
الذی ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه و مصنف گفته ایوا الی الرحال غیر معتبر ست
و امر بدان خارج مخرج غالب ست و مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان ست زیرا که مخالف
ظاهر حدیث ست و نیست عذر برای قائل حمل مطلق بر مقید از مصیر بسوی مدلول این روایة
انتهی رواه احمد و ابو داود و اللفظ له و صححه ابن حبان و الحاکم و در مسند در روایتی از
ابن عمر نزد ابو داود و باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را اندازه ناکرده
بالای ابو داود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا
پس نهی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن آن در جای خود تا آنکه
نقل کنند آن را و استیفا نمایند و اخرجه البخاری فی باب النهی التلقی من کتاب البیع و گفت
جزری که این حدیث متفق علیه است و ابو داود و بیهقی و نسائی نیز آن را روایت کرده اند

ف هم روایت ست از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابیع الابل

بالنقیع فابیع بالدنانیر و آخذ الدرھم و ابیع بالدراھم و آخذ الدنانیر آخذ ھذا من ھذہ و اعطی ھذا من ھذا گفت ابن عمر گفتم ای رسول خدا بدرستی کہ من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم بہ دینارہا و می گیرم بجای آن درہمہا و می فروشم بہ درہمہا و می گیرم بجای آن دینارہا غرضکہ می گیرم این را عوض آن و می دہم این را عوض آن نقیع بنون و قاف بروزن رفیع نام موضعی ست قریب مدینہ و آنجا بازاری بود قال ابن الطیبی لم ار من ضبطہ والظاہر انہ بالنون حکی ذلک عنہ فی التلخیص و ابن رسلان فی السنن و بعضی بہ موحدہ خواندہ اند و آن نام موضعی مشہور ست کہ مقبرہ مدینہ باشد و آن جا پیش ازان کہ آن را مقبرہ گیرند بازاری بود واللہ اعلم و وقع عند البیہقی فی بقیع الغرقد قال النووی ولم یکن اذ ذاک قد کثرت فیہ القبور فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا باس ان تاخذ بسعر یومہا پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باک نیست این کہ بگیری تو دراہم و دنانیر را بدل یکدیگر بہ نرخ آن روز و بہ قال احمد و این بطریق استحباب ست والا بہ ہر نرخ کہ گیرند جائز ست و دال ست بر آن قول وی فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذا کان یدا بید و این مذہب ابو حنیفہ و شافعی ست کہ بسعر یوم و اعلی و ارخص ازان جائز ست و این خلاف ظاہر حدیث باب کہ اخص ست از حدیث اختلاف اصناف لیس عام مبنی باشد بر خاص ما لم یتفرقا و بینکما شیٔ ما دامی کہ جدا نشدہ باشید شما ہر دو از یکدیگر در حال آنکہ میان ہر دو شما چیزی ہست یعنی شرطی ست کہ تقابض باشد یعنی این استبدال دراہم و دنانیر بہ یکدیگر بشرطی جائز ست کہ در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد بہ نسیہ لازم نیاید ورنہ باطل گردد شیخ در ترجمہ گفتہ شیخ ما در مکہ معظمہ چون خادمی را بصرف بازاری فرستادند وصیت می کردند کہ ہشیار باش معاملہ ست بد لکن و درین میان فرجہ در تقابض واقع نشود انتہی رواہ الخمسۃ یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و نیز دارمی و صححہ الحاکم وغیرہ و اخرجہ ابن حبان و البیہقی و قال الترمذی لا نعرفہ مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انہ روی عن ابن عمر موقوفا و اخرجہ النسائی موقوفا علیہ ایضا قال البیہقی والحدیث تفرد برفعہ سماک بن حرب

و قال شعبة رفعه لنا سماک و ان افترقا و بینهما لبس گفته حدیث دلیل ست بر جواز اقتضای فضه
از ذهب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع بدینار می کرد و ذمه مشتری همان دنانیر که ثمن باشد
لازم می شد بیشتر از وی دراهم می گرفت نه دنانیر و بالعکس و بوب له ابو داود باب
اقتضاء الذهب عن الورق و در وی دلیل ست برین که هر دو نقد جمیعا غیر حاضر
می بودند بلکه حاضر و موجود یکی ازان هر دو می بود و لیکن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
حکم آن بیان کرد که چون بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دوست
مگر بقبض چیزی که لازم ست عوض باقی الذمه پس جائز نباشد قبض بعض ذهب و
ابقای بعض در ذمه کسی که لازم ست بر وی دنانیر عوض آن و نه بالعکس زیرا که این
از باب صرف ست و شرط دران آن ست که هر دو از یک دیگر جدا نگردند و میان هر دو
چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محکی ست از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاوس و
زهری و مالک و شافعی و ابوحنیفه و ثوری و اوزاعی و احمد و غیرهم و مروی ست از
ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب کراهت استبدال و حدیث وارد ست بر ایشان
و هم روایت ست از ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت نهی کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النجش از نجش بفتح نون و سکون جیم و بعده شین
معجمه در لغت بر انگیختن شکار ست از جای او تا شکار کرده شود و تفسیر صید و در شرع
زیادت در ثمن سلعه است که آن را برای بیع عرض کرده اند نه برای خریدن بلکه برای
فریب دادن دیگری و فاعل او را ناجش گویند زیرا که وی اثارت رغبت دران و
رفع ثمن آن می کند متفق علیه ابن بطال گفته اجماع کرده اند علما بران که ناجش عاصی ست
در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بران طائفه از اهل حدیث
گفته که بیع فاسد ست و به قال اهل الظاهر و همین ست مشهور نزد حنابله و روایت کرده اند
آن را از مالک مگر آنکه قائل اند به فساد وی در صورت تکلیف مواطات بائع باشد و مالکیه
گویند ثابت ست او را خیار بالقیاس بر مصراة و بیع صحیح ست نزد ایشان و نزد حنفیه
زیرا که نهی عائد ست بسوی امری که مفارق بیع ست که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد

نبود و آنچه منقول ست از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی ست
که زیادت مذکوره فوق ثمن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالای بقیمت فروخته
فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نجش نیست و آن کس
ناجش و عاصی نخواهد بود بلکه به نیت خود ماجور ست زیرا که این از باب نصیحت ست
پس مردود ست باین که نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن دارد هم
حاصل می تواند شد و با این ایهام خداع و غرور ست و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی
در سبب نزول قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا
قَلِيلًا تعلیقاً آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدا قائم کرده که وی
برین کالا این قدر داده می شود حال آنکه آن قدر داده نه شده پس این آیت نازل
شد ابن ابی اوفی گفته ناجش آکل ربا و خائن ست پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را به اکثر
از آنچه بدان خریده ناجش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده می کند در سلعه
بدون اراده خریدن در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک یکدیگر باشند و جماعه
ناجش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند وعن
جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المحاقلة نهی کرد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از محاقله بحای مهمله و قاف و جابر که راوی حدیث ست
تفسیر وی چنین کرده که بفروشد مرد کشت را بصد فرق که پیمانه ایست از گندم مقصود
بیع زرع ست در خوشه به گندم و ابو عبیده گفته بیع طعام ست در سنبل وی و مالک
گفته کرا دادن زمین ست ببعض آنچه بروید و این مخابره است ولیکن عطف آن ابن
درهمین حدیث بعد این تفسیر ست و صحابی اعرف ست بتفسیر مروی خود وقد فسرها جابر
بما عرفت کما اخرجه عنه الشافعی والمزابنة و نهی کرد از مزابنه بضم میم و بزا و فتح موحده
و نون مشتق ست از زبن بمعنی دفع شد بدین که هر یک از متبایعین دیگری را از حق خود
دفع می کند و در بعضی گفته آن بیع ست که امروز اول و یا بر آن را اجاره می گوید بیع خرما
زر ... ست یا باغی از خرما بخشی دیگر چاپیده و آن را تحقیق کند معدول خود ... صاع

آن مال دیگر بدهد این زراعت را یا رطب را این قدر خرص می شود پس زراعت یا
رطب را من ده و این قدر حب خشک از کاه جدا ساخته و خرمای تر خشک کرده بعد
و هم پس هر دو راضی شوند و با یکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست انتهی و ابن عمر
تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفته که آن فروختن ثمر ست به تمر یعنی
خرمای تر به خرمای خشک و بیع انگور تر به مویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او یعنی میوه تر را
که بر درختان ست به میوه خشک که بر زمین ست بفروشند و اخرجه عنه الشافعی فی الام
و گفت شافعی محتمل که تفسیر محاقله و مزابنه در احادیث منصوص باشد از ان حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و محتمل که روایت باشد از راوی و علت در نهی از ان ربا ست
نزد شافعی بجهت عدم علم به تساوی و نزد مالک قمار ست و در مصفی گفته خرص مشروع
آمده در باب زکوة و ازین جا دانسته می شود که منع بجهت قمار ست و اگر قمار یافته نشود
مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و دون از خمسه وسق خرید نماید صحیح باشد زیرا که اگر
تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد و پس مراد این ست که
تحقیقی که عقلا بر ان اعتماد می کنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آن را در بعض
احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار ست نه احتمال ربا زیرا که اگر ربا در مثل این
محل عفو نمی بود خرص اصلا جائز نمی باشد انتهی والمخابرة و نهی کرد از مخابره و آن
بکرا دادن زمین ست به حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز می گویند
ولیکن تخم در مخابرت از عامل ست و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح به معنی
نصیب ست و بعضی گویند اصل وی از خیبر ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نخیل
اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی
کرد از ان بعد از ان اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلاف ست بعضی جواز مطلق هم
را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن الثنیا و نهی کرد از استثنا کردن و
بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شی را الا بعض او را از جهت
تضمن غرر یا جهالت در بیع و ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و فتح تحتیه بر وزن دنیا اسم ان

استثنای چیزی مجهول باشد از بیع إلا أن تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار مستثنی منه
مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل و شجری از اشجار یا منزلی از منازل یا موضع معلوم
از ارض و مانند آن پس استثنا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین
صحیح نباشد زیرا که استثنای مجهول است و ازین قبیل بود استثنا کردن جابر پشت شتر
خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت
و ظاهر حدیث صحت استثنا است مطلقا اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استثنا
زیاده بر ثلث و وجه در نهی از ثنیا جهالت است و آنچه معلوم باشد علت از وی
منتفی است و آن خارج است از نهی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا أن تعلم
رواه الخمسة إلا ابن ماجه یعنی احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی وصححه الترمذی
و ابن حبان و روایت کرد مسلم نهی از بیع ثنیا از حدیث جابر و زیاده کرد ترمذی و نسائی و
ابن حبان در صحیح خود الا أن تعلم و وهم کرد ابن الجوزی پس ذکر کرد در جامع المسانید که
این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاری در کتاب خود ذکر ثنیا نکرده

وعن أنس رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن المحاقلة نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از محاقله حقل در لغت بمعنی
زرع آمده پس گاهی تخصیص می کنند محاقله را به زرع و مزابنه را به ثمر و کلام در وی گذشت
والمخابرة و نهی کرد از مخابره و در روایتی مخاضره نیز بضاد معجمتین آمده مفاعلت
از خضرت اول بمعنی کرایه دادن زمین است بحصه معین و ثانی بیع ثمار و حبوب
پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علما مختلف اند در صحت بیع ثمار و زرع گروهی
گفته چون بحدی رسیده که بآن منتفع توان شد اگرچه ثمر رنگ نشده گرفته و وا نگرفته
نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است نه صحیح است بالاتفاق
بجهت آنکه در وی شغل است ملک بایع را و مشتمل است در یک صفقه این اجاره است
با اجاره و بیع و اگر ثمر رنگ شده و گرفته و دانه پخته رسیده پس بیع آن صحیح است بالاتفاق
بلا نزاع مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نه نزد بعضی صحیح و نزد بعضی

غیر صحیح ست و گفته اند که اگر مدت معلوم ست صحیح ست و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر
بعض وی صالح و بعض غیر صالح ست هم بیع غیر صحیح ست و حنفیه را درین جا تفصیلات
که نیست دلیل بران والملامسة و نهی کرد از ملامسه و بیان آن در روایت زهری
نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مرد ست جامه را بدست خود در شب یا در روز
و لفظ ابی سعید این ست که ملامسه لمس مرد ست جامهٔ دیگری را بدست خود در لیل یا در نهار و نمی گرداند
و نمی کشاید ثوب را مگر بلمس متفق علیه یعنی حق آن بود که می گرداند و می کشاد و جامه را
و می دید آن را لیکن وی نه کشاد و نه دید مگر لمس وی بلمس کشادن و دیدن حاصل نمی شود
و دید وی نگر دیگر همین لمس را و نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامسه گفتن مرد ست
مرد دیگری را که می فروشم این جامهٔ خود را بجامهٔ تو و نظر نه کند یکی ازین هر دو بسوی جامهٔ
دیگر ولیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از معمر آورده که ملامست لمس ثوب ست
بدست و نشر نه کردن و قلب نه گردانیدن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد
و مسلم از حدیث ابو هریره آورده که آن سودن هر یکی ست جامهٔ صاحب خود را بغیر تأمل
و بعضی گویند عبارت ست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نه کردن دران و
ایقاع عقد بران ناکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس ست قاطع خیار و این
عبارت ظاهر دران ست که مراد ثوب مبیع باشد و تفسیر متفق علیه جامع همه تفاسیر ست
والمنابذة و نهی کرد از بیع منابذه بذال معجمه و آن این ست که بگوید بینداز بسوی من آنچه
بالتست و بیندازم بسوی تو آنچه بامن ست و همین انداختن جامه بسوی یک دیگر بیع هر دو
ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر و بی دیدن مبیع و بی رضای یک دیگر باشد و این تفسیر
در حدیث ابی سعید در بخاری و مسلم آمده پس مر بیع ملامسه لمس جامهٔ یک دیگر ست و مر
بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره این ست که بگوید
می اندازم آنچه بامن ست و بینداز آنچه بالتست و بخرد هر یکی از دیگر و نداند هیچ یکی ازین
هر دو که چه قدر ست با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آن ست که
بگوید چون انداختم این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و ازین جا معلوم شد که درین بیع

نفس لمس و نبذ را بیع گردانیده اند بغیر صیغه و ظاهر نفی تحریم ست و مسلم از حدیث
ابی هریره آورده و منابذه آن ست که بیندازد هر یکی جامهٔ خود بسوی دیگری و نبیند
و نظر نکند هیچ یکی ازین هر دو بسوی جامهٔ دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آن ست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگ ریزه لازم گردد بیع و فقها را درین جا تفصیلها ست که
لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر نکند هیچ یکی دلالت ست بران که بیع
غائب صحیح نیست و علما را دران سه قول ست اول آنکه لا یصح و هو قول الشافعی
دوم آنکه صحیح ست و ثابت ست او را خیار بعد رویت و این قول حنفیه است سوم آنکه
اگر وصف کرده است آن را صحیح ست و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین نیز
استدلال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز سه قول ست اول بطلان و هو
قول معظم الشافعیة تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته نیز باعمی بودن او
آن را نا جائز گفته دوم صحت بشرط وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است
و المزابنة و نهی کرد از بیع مزابنه از مصدر زبن و آن عام ست از ثمر و زرع و غیر و تفسیرش
در حدیث جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصد فرق بر روی نخل و فرق بفتحتین
پیمانه معروف ست بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و بسکون را صد و بیست
رطل باشد کذا فی النهایة و ذکر مائه بطریق تمثیل ست نه تحدید رواه البخاری و درین
حدیث حکم پنج صورت از صور بیع منهی عنها مذکور شده و عن طاؤس عن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تلقوا یعنی تا نشوید
قافله متعرض الرکبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام
آمده است پیش ازان که بشهر رسد و در بازار برند جماعتی پیشتر بروند و بخرند و نگذارند قافله
را که بشهر در آید و در بازار بفروشد و مراد برکبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر
می کشند برابر ست که سوار باشند یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج ست
بمخرج اغلب زیرا که اغلب در جالب عدد ست و ابتدای تلقی از خارج سوق ست که
در وی خرید و فروخت متاع و سلعه می شود و در حدیث ابن عمر ست که ما تلقی می کردیم رکبان را

پس می‌خریدیم از ایشان طعام پس نهی کرد ما را رسول خدا ازین که بفروشیم آن را تا آنکه
برسیم ببازار طعام و در لفظی دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفت ابن عمر بودند
یعنی صحابه می‌خریدند طعام را در اعلای سوق و می‌فروختند آنرا در جای خرید او پس
نهی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بفروشند آن را در جای او تا آنکه نقل
کنند آن را یعنی از جائی بجائی دیگر برند اخرجه البخاری پس درین جا دلالت است بر آنکه
قصد بسوی اعلای سوق تلقی نیست و منتهای تلقی تا فوق سوق است و شافعیه گفته‌اند
تلقی منهی باشد اگر خارج بلد بود گویا ایشان نظر کردند بسوی معنی مناسب منع که آن تغریر
جالب است زیرا که او بعد قدوم بلد و معرفت سعر و طلب خیر برای نفس خود ممکن است
واگر این چنین نکند تقصیر او ست و مالکیه و احمد و اسحاق اعتبار مطلق سوق کرده‌اند عملاً
بظاهر الحدیث و نهی ظاهر در تحریم است حالی که قاصد تلقی عالم به نهی از آن باشد و صورت
از ابو حنیفه و اوزاعی جواز تلقی در صورت عدم مضرت به مردم و اگر ضرر کند مکروه است
پس اگر تلقی کرده بخرید بیع صحیح شد نزد شافعیه ثابت است خیار نزد شافعی مر بائع را
بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صححه ابن خزیمه و لفظ وی این است
لا تلقوا الجلب فان تلقاه فاشتراه فصاحبه بالخیار اذا اتی السوق ظاهر حدیث آن است
که علت در نهی نفع بائع و ازاله ضرر از وی است و گفته‌اند نفع اهل سوق است بحدیث ابن عمر
که لا تلقوا السلع حتی یهبط بها السوق و اختلاف کرده‌اند علما در آن که بیع با این تلقی صحیح است
یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که نهی راجع نیست به نفس عقد و نه بوصفی که ملازم او ست
پس مقتضای نهی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است
تحریم تلقی را بشرائط او پس گفته‌اند که شرط است در تحریم کذب متلقی در سعر بلد و اشترا از رکبان
باقل از ثمن مثل و گفته‌اند اخبار کردن است ایشان را به کثرت مؤنت بر ایشان در درآمدن
به شهر و گفته‌اند اخبار ایشان است به کساد چیزی که با ایشان است تا غبن از ایشان بستانند
در سبیل گفته و این تقییدات است که نیست دال بر آن دلیلی بلکه نهی در حدیث مطلق آمده
و اصل در وی تحریم است مطلقا و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیع نکند شهری برای

روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا به نرخ امروز بفروشد پس شهری
از وی بگیرد و نگاه دارد و به تدریج به تنگی و سختگی بهای گران تر از ان فروشد و نه گذارد
روستائی را که بالفعل بفروشد و مسامحه و فراخی نماید و لفظ سبل و معنی آن ست که
بیع شهری برای روستائی آن ست که بیاید شخصی غریب متاعی را که عامه ناس به آن
محتاج باشند تا بفروشد بنرخ وقت پس شهری می گوید او را که بگذار این متاع را نزد من
تا بفروشم آهسته آهسته یعنی به ثمن غالی انتهی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند
بابادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز بابادی ملحق گردانیده وقتی که
مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب
و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس غیر داخل اند دران و بعضی مقید کرده اند این را بشرط علم
بنهی و باین که متاع مجلوب از ان قبیل باشد که حاجت بدان عام ست و باین که حضری
آن را به بدوی عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه
قیود دال نیست بران حدیث بلکه استنباط کرده اند آن را از تعلیل ایشان حدیث را
بعللی که دور از حکم ست و اصل در نهی تحریم ست و باین رفته است طائفه از علما و دیگران
گفته اند که حدیث منسوخ ست و بیع جائز ست مطلقا همچو توکیل وی و حدیث نصیحت
و دعوی نسخ غیر صحیح ست زیرا که مفتقر ست بسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاخر و
حدیث نصیحت مشروط ست باین که چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید که نصیحت
کند او را پس وقت استنصاح او نصیحت بقول خواهد کرد نه آنکه متولی بیع برای وی خواهد شد
و این در حکم بیع حاضر برای بادی ست و همین ست حکم در شرا برای وی پس حاضر برای
بادی شرا هم نکند و گفت بخاری باب اشترا حاضر لباد بالسمسرة و گفت ابن حبیب مالکی شرا برای
بادی همچو بیع ست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا یبیع بعضکم علی بیع بعض زیرا که معنی بیع
درین حدیث شرا ست و ابن عوانه در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ملاقات
کردم انس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و نهی کرده شدید شما ازین که
بخرید و بفروشید برای آنها گفت آری و ابو داود از ابن سیرین از انس روایت کرده

کہ بود کہ گفته می شد لا یبیع حاضر لباد و این کلمه جامعه است خریدن و فروختن را رابلی و

قلت لابن عباس ما قوله لا یبیع حاضر لباد گفت طاوس که گفتم ابن عباس را

چیست معنی قول آنحضرت که نفروشد شهری برای روستائی قال لا یکون سمسارا

گفت معنی وی آن ست که نباشد شهری برای روستائی دلال سمسار بدو سین مهمله و سا اصل

بمعنی قیم بالامر و حافظ امرست پس مشتهر شد در متولی بیع و شرا برای غیر خود باجرت کذا قیده

البخاری و مقید گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را برای احادیث مطلقه و لا

بغیر اجرت پس آن را از باب نصیحت و خیرخواهی و معاونت ساخته و آن را جائز

داشته و ظاهر اقوال علما شمول نهی ست اجرت و بغیر اجرت هر دو را متفق علیه اگر

گویند که در نهی از تلقی جلب لحاظ عدم غبن بادی کرده اند و در نهی از بیع حاضر برای

بادی لحاظ رفق به اهل بلد نموده اند و در وی اعتبار غبن بادی کرده اند این هیچ تناقض

جوابش آن ست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد می کند

نه واحد بر واحد و چون در بیع بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق ست و در

خریدن آن به نرخ ارزان نفع همه ساکنان بلد ست شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی

فرموده و در تلقی چون انتفاع خاص متلقی بود و وی یک ست در اباحت وی

مصلحتی نیست لا سیما و مضاف ست بسوی او علت دیگر که آن لحوق ضررست باهل سوق

در انفراد متلقی عنهم در رخص و قطع مواد ازیشان و آنها بیشتر اند از متلقی پس شارع نظر کرد

برای آنها بر وی پس در هر دو مسئله تناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود در حکمت و مصلحت

واللفظ للبخاری و لمسلم عن جابر نحوه من حدیث ابی الزبیر عنه و للبخاری عن ابن عمر

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا تلقوا الجلب پیش نیائید جلب را بفتح جیم و لام مصدرست بمعنی مجلوب یعنی طعامی که

کشیده می شود از شهری به شهری و تلقی جلب آن ست که برود یکی از شهریان نزد جماعت

که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که

این بر تقدیری منع ست که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس به ست و نیز بر

تقدیری ست که تلبیس کند نرخ را بر ان جماعت و اگر تلبیس نکند و فریب ندهد ممنوع
نیست باتفاق فمن تلقی فاشتری منه پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخرید از وی
چیزی فاذا اتی سیده السوق فهو بالخیار پس چون آمد صاحب جلب بازار را
پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است به ارزان تر
از نرخ شهر و بعضی گفته اند بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث
در سبل گفته در وی دلیل ست بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آن ست که اگرچه
به نرخ بازار خریده باشد خیار ثابت ست وقد تقدم الکلام علیه رواه مسلم و فی الصحیحین
وغیرهما طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس رضی الله عنهم ق هم روایت
از ابوهریره رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبیع
حاضر لباد گفت نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین که بیع کند شهری برای
روستائی و کلام درین مسئله گذشت ولا تناجشوا و نجش مکنید و این معطوف ست بر
قول وی نهی را زیرا که معنی وی آن ست لا یبیع حاضر لباد ولا تناجشوا و کلام درین مسئله
در حدیث ابن عمر نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن النجش گذشت ولا یبیع الرجل
علی بیع اخیه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن ست
یکی می خرد و بائع و مشتری بر چیزی راضی شده اند دیگری بیاید و عقد ایشان را براندازد
و خود بخرد و این بد ست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان ست
این بدتر از اول خواهد بود و قوله لا یبیع مروی ست برفع مضارع بر آن که لای نافیه است
و بجزم او بر آن که ناهیه ست و اثبات یای تحتیه مقوی اول ست و بر تقدیر ثانی یا
مجزوم معامله غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یا ست و
درین صورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آن ست که
بگوید چون واقع شود بیع به خیار پس باید در مدت خیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن
این مبیع را و من می فروشم ترا مانند آن بارزان تر از ثمن وی یا به نیکوتر از وی و همچنین
شراء بر شراء که بگوید بائع را در مدت خیار فسخ کن این بیع و من می خرم آن را از تو به اکثر

ازین تن و لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه وخواستگاری نکند زنی را بر
خواستگاری برادر خود بعد ازان که قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی بد
بگوید من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت
یعنی الا ان یاذن له فی روایتی حتی یاذن در مسلم ست و نهی ال ست بر تحریم و علما
اجماع کرده اند بر تحریم وی چون تصریح کرده باشد باجابت و اذن نداده و ترک نکرده
پس اگر تزوج کرد و حال این ست عاصی شد بالاتفاق و عقد صحیح ست نزد جمهور و
داود گفته نکاح را فسخ کنند و در قبل گوید و نعم ما قال و این روایتی ست از مالک و اشتراط
تصریح باجابت با آنکه نهی مطلق ست بحدیث فاطمه بنت قیس ست که وی گفت خطبه
کردند مرا ابوجهم و معاویه پس انکار نکرد آنحضرت خطبه بعض را بر بعض بلکه خطبه کرد با این
برای اسامه و آنکه گویند محتمل که یکی حال خطبه دیگری ندانسته باشد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اشاره کرد برای اسامه خطبه خلاف ظاهر ست و مراد به برادر برادر دینی ست
و مفهوم مشکل نیست که اگر برادر نباشد مثلا کافر بود حرام نباشد چنانکه زن کتابیه بود و احتیاج
نکاحش خواسته است و به قال الاوزاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام ست و تقیید
در حدیث خارج مخرج غالب ست پس اعتبار بمفهوم آن نخواهد بود و لا تسال المراة
مروی ست به رفع و جزم هر دو و بر تقدیر جزم بکسر لام باشد بنا بر التقای ساکنین طلاق
اختها یعنی سوال نکند و نخواهد زن اجنبیه از مرد طلاق خواهر خود را که زن شوی
اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لتکفی ما فی انائها تا نگون کند
چیزی را که در آوند اوست اکفاء کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و هم داون
نگون را و مثل وست اکتفا یعنی نگون کردن ظرف آب و مانند آن یعنی نفقه و عشرت
که با او می کرد با این بکند و این را تعبیر کردند باکفای چیزی که در آوند ست از باب تمثیل
گویا که نفقه و عشرت که آن مرد را با آن زن بود در حکم چیزی ست که صحفه فراهم کرده برای
انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر ملکی شد پس از صحبه
این مرکب به مرکب مذکور تشبیه داده متفق علیه بین الشیخین و لمسلم لا یسم المسلم

علی سوم اخیه و باید که طلب خریداری نکند مرد مسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان و صورت وی این ست که مالک سلعه و راغب دران اتفاق کردند بر بیع و عقد لیکن بیع نشده باشد پس یکی بیاید و بائع را گوید که من این چیز را به اکثر از ان از تو میخرم بعد از انکه آن هر دو بر شی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحریم این همه صور و بر ان که فاعل آن عاصی ست و اما بیع مزایده که آن را بیع من یزید گویند پس غیر منهی عنه ست و بخاری برای وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایدة و وارد شده است دران صریحا روایت احمد و اصحاب سنن و لفظ ترمذی راست و گفت حسن ست از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلسی و قدحی و فرمود کیست که می خرد این جلس و قدح را پس گفت مردی می گیرم این هر دو را به یک درهم پس فرمود که کدام کس می افزاید بر درهم پس داد مردی او را دو درهم و فروخت آن هر دو را بدست وی و ابن عبد البر گفته حرام نیست بیع من یزید بالاتفاق و گفته اند مکروه ست و استدلال کرده اند برای قائل کراهت بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نهی کرد از بیع مزایده ولیکن در سندش ابن لهیعه ست و وی ضعیف ست **وعن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول** گفت شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود **ومن فرق بین والدة وولدها فرق الله بینه وبین احبته یوم القیامة** کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او در روز قیامت و تخصیص والده و ولد نظر به وفور شفقت مادر ست بر فرزند یا وقوع قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر و سائر ارحام محارم بجامع رحامت همین حکم دارند ابن مسعود گفته بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون آورده می شد برده می داد به یکی از اهل بیت همه ها را از جهت مکروه داشتن این که تفریق کند در میان ایشان و بالجمله ظاهر حدیث در تحریم تفریق ست میان والده و ولد وی و ظاهرش عام ست در ملک و در حیات ولیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد بر تفریق در ملک و این

صریح ست در حدیث علی که بیاید و نیز ظاهر حدیث تحریم تفریق ست واگرچه
بعد بلوغ باشد ولیکن مقید ست بحدیث عباده و در غنیه گفته که اجماع مخصص اوست
در کبیر کما فی الفتح وگویا که سند اجماع حدیث عباده ست رواه احمد والدارمی والدارقطنی
وصححه الترمذی والحاکم لکن فی اسناده مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی حیی
بن عبدالله المعافری ست و وی مختلف فیه ست و او را طریقی دیگر ست نزد بیهقی غیر متصل
زیرا که بطریق علاء بن کثیر اسکندرانی ست از ابی ایوب و وی ابوایوب را نه دریافته و
او را طریقی دیگر ست نزدیک دارمی در مسند وی در کتاب السیر کذا فی التلخیص و که
شاهد و او را شاهدی هست گویا مراد بدان حدیث عباده بن الصامت ست و
لفظ وی این ست که لا یفرق بین الام و ولدها قیل الی متی قال حتی یبلغ الغلام وتحیض الجاریة
اخرجه الدارقطنی والحاکم و در سندش نزد هر دو عبدالله بن عمرو الواقفی ست و او ضعیف ست
ولیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست
آن را با حدیث ابن عمر که در نهی از بیع امهات الاولاد ست به یکجا ذکر می کرد خواه اینها را
آن جا می برد یا آن را این جا می آورد **وعن** علی بن ابی طالب رضی الله عنه
قال امرنی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه امر کرد مرا محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم ان ابیع غلامین اخوین این که بفروشم دو غلام را که برادر یکدیگراند
فبعتهما ففرقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را
بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم
این را به رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادرکهما
فارتجعهما ولا تبعهما الا جمیعا پس فرمود دریاب آن هر دو را و واپس ستان آنها را
و مفروش آنها را مگر بهما و حدیث دلیل ست بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه
دال ست بران حدیث اول ولیکن اول دال ست بر تفریق بهر وجه از وجوه که باشد و
این حدیث نص ست در تحریم وی به بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سائر انشاآت
مثل هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریقی نیست که به اختیار نیست پس سبب

ملک قهری ست و هو المیراث و حنفیه گویند کراهت در تفریق صغیرست از ذی رحم محرم
و تقیید به صغیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال ست و نزد
حنفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشند و بالغ بوند و
کراهت به مذهب ابوحنیفه و محمد ست و نزد ابو یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست
بیع به تفریق و به روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام ست از بیع و هبه
و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی
را بدست کسی و دیگری را بدست کسی و حدیث علی دال ست بر بطلان بیع و حدیث
ابو ایوب که گذشت معارض وی ست زیرا که آن دلالت می کند بر صحت اخراج از ملک
به بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت ست چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق متحقق
نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما دران مذهب ابوحنیفه انعقاد
اوست به عصیان گویند امر بارتجاع غلامین محمول که به عقد جدید برضای مشتری باشد

رواه احمد والدارقطني ورجاله ثقات وقد صححه ابن خزيمة وابن الجارود

وابن حبان والحاكم والطبراني وابن القطان و در حدیث ابو موسی ست که
گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و
پسرش و برادر و برادرش و اخرجه ابن ماجه والدارقطنی شوکانی گفته اسنادش لا بأس به ست
و در حدیث علی ست که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نهی کرد او را
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ازان و رد کرد بیع را اخرجه ابو داود والدارقطنی و حاکم
صحیح و اعلال کرده اند دران به انقطاع میان میمون بن ابی شبیب و علی و ترجیح کرده صحت
او را بیهقی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده ست آن را ترمذی و ابن ماجه به همین وجه و
درین باب احادیث ها ست و گفته اند که این مجمع علیه ست و اما تفریق میان بهیمه و ولد و
پس درو دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از تعذیب
بهائم دیگر آنکه صحیح ست قیاسا بر ذبح و هو الاولی وعن انس بن مالك رضي الله

عنه قال غلا السعر بالمدينة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم

گفت انس گران شد نرخ بمدینه بزمانۀ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال

الناس یا رسول اللہ غلی السعر فسعر لنا پس گفتند کسان ای رسول خدا گران شد

نرخ پس نرخ بنہ برای ما و تعیین کن وحکم کن بہ مردم کہ باین نرخ بفروشند غلہ را

فقال پس گفت رسول اللہ ان اللہ ھو المسعر القابض الباسط الرازق و

انی لارجان القی اللہ تعالی ولیس احد منکم یطلبنی بظلمۃ فی دم ولا مال

بدرستی کہ خدای تعالی نرخ نہندہ تنگ گیرندہ فراخ کنندہ روزی دہندہ است یعنی

نرخ بدست قدرت الٰہی ست عز وجل کہ بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ می گرداند

نرخ آسمانی ست کہ می گویند این معنی دارد و بدرستی کہ من امید وارم کہ ملاقات کنم خدا را

و پیش آیم او را در حالی کہ نیست ہیچ یکی از شما کہ طلب می کند مرا ہیچ ظلمی کہ بخون ست یا

بمال مظلمہ آنچہ طلب کنی از ظالم از آنچہ گرفتہ است از تو بناحق مظلمہ بکسر لام و فتح و ضم

نیز آمدہ و کسر افصح و اشہر ست و درین حدیث دلیل ست بران کہ مسعر از اسماے

او تعالی ست و نیست منحصر در نود و نہ نام معروفہ و نہی ست از نرخ نہادن کہ آن تصرفست

در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن ست در حق ایشان و گاہے مے کشد

با متناع از بیع و این متعدی می گردد بہ قحط مراد آن ست کہ تکلیف کردہ نشوند مردم بتسعیر

و تعیین و الزام کردہ نشوند بدان و لیکن امر کردہ شوند بہ انصاف و شفقت بر خلق و نصیحت

بخلق و در سبل گفتہ حدیث دلیل ست بران کہ تسعیر مظلمہ است و چون ظلمہ باشد حرام

بود و باین رفتہ اند اکثر علما و مروی ست از مالک جواز تسعیر و اگر چہ در دو قوت باشد

و حدیث دال ست بر تحریم تسعیر در ہر متاع اگر چہ سیاق آن در خاص ست و قد استوفینا

الکلام فی ہذہ المسئلۃ فی منحۃ الغفار و بسطنا القول ہناک بما لا مزید علیہ انتہی گویم در ہدایہ

گفتہ بادشاہ و حاکم را نرخ کردن مکروہ ست مگر وقتی کہ بقالان در گرانی غلہ بسیار

تعدی نمایند دران صورت بہ مشورت دانایان نرخ کند انتہی و نحوہ فی الہدایہ در نیل

گفتہ وجہ تحریم تسعیر و مظلمہ بودن او آن ست کہ مردم مسلط اند بر اموال خود و تسعیر حجر ست

بر ایشان و امام مامور ست بہ رعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری

به رخص ثمن اولی تر از نظر او د مصلحت بائع به توفیر ثمن و چون هر دو امر متقابل افتاد
واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای نفس خود شان و الزام صاحب سلعه به بیع
بالا رضی منافی قول او تعالی ست إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ و باین
رفته اند جمهور علما و از مالک جواز آن مروی ست و احادیث باب وارد ست برو
و ظاهر احادیث عدم فرق ست میان حالت غلا و حالت رخص و مجلوب و غیر او و
باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مر شافعیه اجواز التسعیر ست در حالت غلا و این مردود ست
و ظاهر احادیث عدم فرق ست میان قوت آدمی و غیر او از حیوانات و میان دیگر
ادامات و سائر امتعه انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابوداود و ترمذی
و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابویعلی ایضا و صححه ابن حبان و الترمذی و اسناده
بر شرط مسلم ست و لاحمد و ابی داود من حدیث ابی هریرة نحوه و اسناده حسن و لابن ماجة
و البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابی سعید نحوه و اسناده حسن ایضا و للبزار من حدیث
علی رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفة فی الکبیر و اغرب
ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح **وعن**
معمر بن عبدالله بفتح میمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی
و این معمر بن عبدالله قرشی عدوی ست و بعضی ورا معمر بن ابی العیر گویند قدیم الاسلام
هجرت کرد به حبشه پس هجرت آورد به مدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت
دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد ست که از وی ثوری و ابن عیینه
و ابن المبارک و عبدالرزاق حدیث دارند و در احادیث عبدالرزاق عن معمر بسیار ست
و این جا اگر صحابی ست حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی ست حدیث مرسل بود
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحتکر الا خاطئ فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم احتکار نمی کند مگر عاصی و آثم بزه کار خاطئ اسم فاعل ست از خطئ
بکسر العین و مصدر الاول خطأ بفتح العین و بکسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قال ابو عبیدة
گفت شنیدم از ازهری را می گفت خطأ اذا تعمد و اخطأ اذا لم یتعمد و خاطئ بودن محتکر

کافی ست در افادهٔ عدم جواز احتکار زیراکه بمعنی مذنب عاصی ست و در حدیث
ابن عمرست از آن حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم که جالب مرزوق ست و محتکر ملعون
رواه ابن ماجه والدارمی والحاکم واسحاق بن راهویه وابویعلی والعقیلی فی الضعفاء وضعف
الحاکم اسناده و هم در حدیث عمر بن الخطاب رض ست شنیدم آنحضرت را می فرمود کسی که
احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدای تعالی به جذام که مرضی ست
مشهور و با فلاس یعنی مبتلا گرداند به بلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور
گردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه و در
حدیث ابن عمرست که فرمود آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم کسی که احتکار کند چهل روز
درحالی که می خواهد با آن گرانی غله را بر مردم پس بتحقیق بیزار شد آن کس از خدا یعنی
شکست عهد او را و بیزار شد خدا از وی اخرجه رزین واحمد والحاکم وابن ابی شیبة والبزار
وابویعلی مرفوعا و در سندش اصبغ بن زید ست و در وی مقال ست و نیز در سندش
کثیر بن مره است و وی مجهول ست قال ابن حزم قال غیر معروف و وثقه ابن سعد
وروی عنه جماعة واحتج به النسائی مصنف گفته و وهم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث
فی الموضوعات وحکی ابن ابی حاتم عن ابیه انه منکر و گفت معاذ شنیدم آنحضرت مر را
می فرمود نه بنده است احتکار کننده اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرخها را اندوهگین
گردد و اگر گران گرداند نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین
فی کتابه یعنی جمع بین الصحیحین و گفت ابوامامه باهلی فرمود آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم
کسی که احتکار کند طعام را چهل روز بیشتر تصدق کرد به آن طعام و داد فقرا را نمی باشد آن
تصدق مر او را کفاره رواه رزین وفی الباب احادیث دالة علی تحریم الاحتکار در نیل
گفته ولا شک ان احادیث الباب تنتهض بمجموعها للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض
عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف وحدیث معمر فی صحیح مسلم حکر در اصل بمعنی ظلم و بدمعاشی ست
و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرانی بفروشد و در شرع عبارت ست از خریدن قوت
با نتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده و

می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته و در وقت گرانی بفروشد
پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی
در مالا بد منه گفته احتکار مضر مکروه است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر
احتکار آن بعامه باشد ممنوع است حاکم محتکر را امر کند که زیاده از حاجت خود بفروشد
پس اگر نفروشد حاکم بفروشد انتهی در نهایه بر قول وی صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما
گفته یعنی خریده کرد و حبس نمود تا بسبب قلت گران شود و ظاهر حدیث تحریم احتکار طعام
و غیر او ست مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار
مگر در قوت مردم و بهائم و این قول شافعیه است در سبل گفته مخفی نیست که حدیث
وارد در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور انها
تقیید مطلق بمقید نیست بنا بر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی
می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع احتکار مطلقا و نیست مقید به قوتین مگر بر
رای ابی ثور و ائمه اصول آن را رد کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آن را در قوتین
نظر بحکمت مناسبه تحریم است که آن دفع ضرر است از عامه مردم و اغلب دفع ضرر از عامه
همین دو قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا به مذهب صحابی
راوی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که وی احتکار می کرد چون او را گفتند
که تو احتکار می کنی گفت معمر راوی حدیث احتکار می کرد ابن عبد البر گفته این هر دو احتکار
زیت می کردند و این ظاهر است در آن که سعید اطلاق را بعمل راوی مقید کرده لیکن
معلوم نیست که معمر راوی آن را به کدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه
که جمهور بآن تقیید کرده اند مقید کرده باشد رواه مسلم والترمذی وغیرهما واخرج نحوه
احمد والحاکم من حدیث ابی هریرة وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تصروا الابل والغنم تا ضم صاد و فتح لام نیز روایت است از
صری یصری علی الاصح و تصریه در اصل حبس آب است یقال صریت الماء اذا حبسته و شافعی
گفت تصریه ربط اخلاف ناقه یا شاة است و ترک دوشیدن آن تا شیر در پستان وی

بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر دادن ست و باین گمان
بازی خورد و به بهای گران خرد الابل والغنم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بتصریه نکنید شتران و گوسفندان را و ذکر گاو نکرد و حکم واحد ست و در حدیث نهی ست
از تصریه حیوان وقت اراده بیع آن زیرا که در روایت نسائی تقیید بدان وارد شده
و لفظ وی این ست لا تصروا الابل والغنم للبیع و در روایتی این ست اذا باع احدکم
الشاة واللقحة فلا یحفلها و همین ست راجح نزد جمهور و دال ست بران تعلیل به تدلیس و غرر
کذا قیل ولیکن ما این تعلیل را منصوص نیافتیم و اما تصریه نه برای بیع بلکه برای اجتماع شیر
جهت نفع مالک پس در وی اگرچه ایذای حیوان ست مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست
پس جائز باشد فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین پس کسی که بخرد آنرا
بعد تصریه پس آن کس به بهترین دو نظر ست یعنی مخیر ست بعد ان یحلبها بعد از آنکه
بدوشد آن را و کم شیر یابد و بیان نظرین این ست ان شاء امسکها اگر خواهد راضی
گردد بدان و خوش دارد آن را نگاه دارد و ان شاء ردها و اگر خواهد راضی نگردد و
خوش ندارد آن را باز گرداند ظاهر حدیث آن ست که ثابت نیست خیار مگر بعد حلب
اگرچه تصریه بغیر حلب ظاهر شود پس خیار ثابت ست و ثبوت خیار قاضی ست به صحت بیع
مصراة و در حدیث دلیل ست بران که رد به تصریه فوری نیست مگر آنکه کلمه فا در قوله فهو بخیر النظرین
دلالت می کند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعیه و اکثر به تراخی رفته لقوله
فله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بفور بآنکه این محمول بران ست که مصراة بودن
او ندانند مگر روز سوم زیرا که غالب آنست که در اقل از سه روز تصریه وی معلوم نتوان شد
بجهت حواله نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی ست فهو
باحدی النظرین بالخیار الی ان یحوزها او یردها و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف ست
بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از تفرق وصاعا من تمر
و بدهد یک پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشیده و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام
آمده بطور تعلیق ولیکن وی ترجیح روایت تمر کرده زیرا که اکثر همین ست و بعضی گویند که تمر

بطریق تمثیل ست تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر صریح
در نص مذکور شده است اظهر تعیین اوست انتهی و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین
گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نص کرده است در مصراة برد صاعی از تمر بدل
لبن لیس گفته اند که این حکم عام ست در جمیع امصار حتی در مصری که نشنیده اند اهالی انجا
نام تمر و نه دیده اند آن را پس واجب ست اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست
آنها را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و حنابله است و گردانیده اند
ایشان تمر را در مصراة بمنزله تمر در زکوة تمر که نیست کافی سوای آن و گردانیده اند آن را
تعبدا اتباعا للفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را و گفته اند بلکه بیرون آرد
در همه موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهرهائی که قوت اهل آنجا گندم ست
صاعی از گندم برارد و اگر ارز ست صاعی ازان و اگر زبیب و تین ست و این نزدیک
شان همچو تمر ست پس کافی ست صاعی ازان بجای تمر همین ست صحیح و همین ست مختار
ابی المحاسن رویانی و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی
ابو الولید که روایت کرده ست ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد گفت
صاحب جواهر بعد این حکایت و وجه وی این ست که وارد شده است در بعض الفاظ
این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده می شود تعیین صاعی از تمر در روایت مشهوره
بدین که آن غالب قوت بلد ست انتهی و شک نیست که این اقرب ست بسوی مقصود
شارع و مصلحت متعاقدین از ایجاب قیمت یک صاع از تمر بجای آن والله اعلم و رواه الشافعی
بهذا اللفظ و لطرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بلبنه البخاری و مسلم انتهی کلام ابن القیم
رح متفق علیه گویم و همچنین ست حکم چیزی که نص کرده است بران شارع از اعیانی که
قائم می شود غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی ازان همچو نص آنحضرت بر احجار
در استجمار و معلوم ست که خرق و قطن و صوف اولی تر ست از وی و همچنین نص کرده است
بر تراب در غسل از ولوغ کلب و اشنان اولی ست ازان و این در چیزی ست که دانسته شد
مقصود شارع ازان و حصول این مقصود برا تم وجوه بنظیر وی یا بچیزی که اولی تر ست

از و ولمسلم ومسلم راست ودر روایتی باین لفظ که کسی که بخرد گوسفند مصراة را فهو

بالخیار ثلثة ایام پس وی مختار دارد تا سه روز وفی روایة له علقها البخاری
ودر روایتی مر مسلم راست وتعلیق کرده است آن را بخاری در صحیح خود باین لفظ پس اگر
رد کند رد معها صاعا من طعام رد کند با وی بجای وی از طعام لا سمراء نه گندم
ظاهر این روایت آن ست که واجب صاع ست از طعام غیر حنطه پس گفته اند معنی
آن ست که تمر متعین ست جائز نیست غیر آن از حنطه وجز آن وتخصیص نفی به حنطه از جهت
بودن او واعرف در اطلاق طعام وتعیین تمر از جهت آن ست که وی غالب طعام عرب ست
وبعضی گفته اند که مراد آن ست که واجب رد صاعی از طعام ست هر طعام که باشد
وحنطه واجب نیست علی التعیین وجائز ست که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن کما تقدم

قال البخاری والتمر اکثر گفت بخاری وتمر اکثر وبیشتر ست ولابد چون در نص صراحت
مذکور شده اظهر تعیین او ست در حجة الله البالغة گفته که در شیر ناقه زهومت ست وارزان
بدست می آید وشیر گوسفند پاکیزه تر ست وگران بهم می رسد پس حکم آن واحد گردانیده شد
ومتعین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت می کنند بدان بهچو تمر در حجاز وجو وذره نزد ما نه
از گندم وارز که اعلی واغلی اقوات ست انتهی ودر مصفی گفته تخصیص خرما برای آن ست
که ارزان تر بود از گندم وتصریه حرام ست وحکمت در تحریم تلبیس ست پس حبس با رقبات وتحمیر وجه
وتسوید شعر در حق بنده مانند او باشد ودر حدیث تصریه ابل وغنم واقع شد وبقر مانند اوست
بغیر شبه واما جاریه پس آن نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل بروست
زیرا که لبن درین صورت کم ست که مطلوب شود وامور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل
نتوان کرد وظاهر نزد یک فقیر آن ست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخیار
ثلثة ایام وآنکه قوت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم
شد که ذکر تمر تصویر ست نه تعیین ودر سبل السلام گفته حدیث دال ست بر رد صاعی از تمر عوض
لبن وچون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در مسئله سه قول ست اول قول
جمهور صحابه وتابعین اثبات رد مصراة ورد صاعی از تمر برابر ست که شیر کثیر باشد یا قلیل وتمر

قوت اہل بلد باشد یا نہ دوم قول ہدیہ الی آخرہ سوم قول حنفیہ و ایشان خلاف کردہ اند
در اصل مسئلہ و گفتہ اند رد کردہ نمی شود بیع بہ تصریہ و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتذار
کردہ اند از حدیث باعذار کثیرہ بقدح در صحابی راوی حدیث و بآنکہ این حدیث
مضطرب ست و بآنکہ منسوخ ست و بآنکہ معارض قول و تعالی ست و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم بہ و این ہمہ عذرہا مردود ست و اجوبۂ آن بہ بسط لائق با
تفصیل اعذار در نیل الاوطار مذکور فلیرجع الیہ و نیز گویند کہ حدیث مخالف قیاس
اصول ست بہ چند جہت اول آنکہ اگر شیر تلف شدہ موجود بود نزد عقد پس جزوی از
بیع ناقص شد پس رد ممتنع باشد و اگر حادث شد نزد مشتری پس وی غیر مضمون ست
و جواب ازان بہ دو طریق ست اول آنکہ این حدیث بذاتہ اصلی مستقل ست پس آن را
خلاف قیاس اصول نتوان گفت دیگر نقصی کہ مانع رد ست آن ست کہ برای استعلام عیب
نباشد و درین جا این نقص برای ہمین استعلام عیب ست پس مانع رد نباشد دوم آنچہ
در روی خیار تا سہ روز گردانیدہ اند با آنکہ خیار عیب و خیار مجلس و خیار رویت مقدر بہ سہ روز
نیست و جوابش آن ست کہ مصراۃ متفرد ست باین مدت زیرا کہ حکم تصریہ غالبا در اصل
ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکہ لازم می آید ضمان اعیان با بقای
آن ہر دو وقتی کہ لبن موجود باشد و جوابش آن ست کہ آن غیر موجود متمیز ست زیرا کہ
مختلط ست بہ لبن حادث و رد آن بعینہ متعذر شدہ بسبب اختلاط پس وی مانند
ضمان عبد آبق مغصوب باشد چہارم آنکہ لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا کہ اگر نقصان
لبن داخل عیب باشد باید کہ رد آن بغیر تصریہ و اشتراط ہم ثابت شود زیرا کہ وی اشتراط
رد نہ کردہ و جوابش آن ست کہ وی در حکم خیار شرط ست من حیث المعنی زیرا کہ مشتری
چون پستان او را پر از شیر دید پس گویا کہ بائع برای او شرط کرد کہ عادت او ہمین قدر شیر
دادن ست و این را نظائر ست چنانکہ در تلقی جلوبہ گذشت و چون ضعف این ہر دو
قول نزد تو متقرر شد دانستی کہ حق ہمان قول اول ست و شناختی کہ حدیث اصل ست در نہی
از غش و در ثبوت خیار برای فریب خوردہ و دران کہ تدلیس مفسد عقد نیست و در تحریم

بتصریه برای بیع و تقریر خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مرفوعاً آورده اند
که بیع محفلات خلابه است و حلال نیست خلابه مسلمان را و در سندش ضعفی هست و روا
ابن ابی شیبه موقوفاً بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای مهمله وفا آنکه شیرش سینه‌اش
فراهم کرده شود و خلابه بکسر خای معجمه و تخفیف لام و بعدوی موحده بمعنی خداع یعنی فریب ست

وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتری شاة محفلة فردها فلیرد
معها صاعاً گفت هر که خرید گوسفندی شیرناد و شیده پس بازگردانید آن را پس باید که
بازگرداند با آن صاعی یعنی از تمر یا طعام نه گندم بدل شیر رواه البخاری وزاد الاسمعیلی

من تمر زیاده کرد اسمعیلی که صاعی از خرما شیخ در ترجمه گفته و درین مسئله خلافی ست
که مذکورست در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فقد برانتهی گویم و آنچه در فقه و
اصول آن تحقیق کرده شده است آن ست که حنفیه این حدیث را مخالف قیاس می گویند
وبجهت این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابو هریره راوی این حدیث غیر فقیه است
و عمل بر روایت غیر فقیه متروک ست و جواب ازین مخالفت با دیگر اعذار نقلا عن السبل
سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس
مصطلح حنفیه بر وجهی ثابت کرده که مصنف را جای انکار ازان نیست نقل عبارتش که فصلی
مستقل ست در خور این مختصر نبود ترک کرده شد اما مثالی ازان عنقریب می آید و
همچنین در حدیث الا و کیا فقیه و مجتهد بودن ابی هریره بر وجهی ثابت کرده که مجال اباء ازان
نیست و ظاهرست که حنفیه در احکام بسیار باحادیث ابو هریره تمسک و استدلال کرده اند
که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوارست پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر
گویند که این حدیث از متفردات اوست و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الا و کیا
گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب ثابت از انس و از ابن مسعود و غیرهما و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف
اشتراط فقه در راوی منقول نه شده پس قول به شرطیت آن مستحدث ست انتهی ولهذا
در حجة الله البالغة گفته اعتذار کرد بعض آن کس که موفق نه شده بعمل برین حدیث به ایجاد

کردن وزدن قاعده از نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت می کند آن را اگر
غیر فقیه هرگاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بران حدیث و این
قاعده با آنچه درو ست منطبق نمی شود برین صورت از یراکه اخراج کرده است این حدیث
را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا این قدر کافی ست و نیز این مقدار بمنزله سائر سقادیر
شرعیه است که عقل خود تقدیر چیزی را از آن می دریابد و نیست مستقل به معرفت حکمت
آن مقدار خاصه گر عقول راسخین والله اعلم انتهی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین
این ست مثال ستیم رد محکم صریح صحیح ست در مسئله مصراة به تشابه از قیاس و زعم ایشان
که این حدیث مخالف اصول ست پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی به جواب
ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول وست و اجماع امت و قیاس صحیح
موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل منفرد است پس چه قسم توان گفت که اصل
مخالف نفس خود ست این از ابطل باطل ست و اصول در حقیقت دو چیز ست و
نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه سوای این هر دو ست مردود ست
بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه ست و قیاس فرع ست پس چگونه رد کرده شود
اصل بفرع امام احمد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی
اصل و هدم کنی آن را پستر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان
موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذشت ابطال قول کسی که زعم کرد که آن خلاف
قیاس ست و گذشت این که نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما
قیاس باطل پس تمام شریعت مخالف اوست و یا للعجب چگونه موافق آمد وضو به نبیذ
مشید به اصول تا آنکه مقبول کرده شد و مخالف شد خبر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد
انتهی و در نیل الاوطار بعد بیان مخالفت این حدیث به قیاس و جواب ازان گفته
لایخفی علی منصف ان هذه القواعد التی جعلوا هذا الحدیث مخالفا لها لو سلم انها قد قامت
علیها الادلة لم یقصر الحدیث عن الصلاحیة لتخصیصها فیا لله العجب من قوم یبلغون فی المحاماة
عن مذاهب اسلافهم وتأثیرها علی السنة المطهرة الصریحة الصحیحة الی هذا الحد الذی یسیر به

ابلیس ینفق فی حصول شئ منه، لقضیة التی قل طمعه فی مثلها لا سیما من علماء الاسلام النفس والنفیس وکذا فلیکن ثمرات التذهبات وتقالید الرجال فی مسائل الحلال والحرام انتهی گویم برادر بنده گم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول ست از امالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرد بحدیث مصراة وثابت کرد خیار برای مشتری واز ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت انچه از خدا ورسول وی آید بر سر وچشم ست وصاحب کشف مکشوف گفته منقول از اصحاب ما آن ست که خبر واحد مقدم ست بر قیاس ومنقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابو هریره در صائمی که بخورد وبنوشد به فراموشی اگرچه مخالف قیاس ست تا آنکه ابو حنیفه گفت که اگر نمی بود این روایت می گفتم به قیاس ودر رساله ابن الصلاح وتاریخ ابن نجار در ترجمه یوسف بن علی بن محمد زنجانی فقیه شافعی گفته که گفت وی شنیدم ابا اسحق شیرازی را می گفت شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم ما در حلقهٔ نظر بجامع منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی درحالی که سوال می کرد از مسئله مصراة وطلب می کرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل به حدیث ابو هریره که ثابت ست در صحیحین وغیرها پس گفت آن جوان که بود حنفی مذهب ابو هریره غیر مقبول الحدیث ست قاضی گفت که تمام نکرده بود آن جوان سخن خود را که بیفتاد ماری عظیم از سقف جامع وگریختند مردم ودر پی آن جوان افتاد نه غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غائب شد مار ونماند اثری از آن ابن الصلاح گفته این اسنادی ست که در وی سه کس از صالحین ائمه مسلمین اند قاضی ابو الطیب وتلمیذ وی شیخ ابو اسحق وتلمیذ وی ابو القاسم زنجانی وقریب به این ست انچه ابو الیمن کندی باسناد متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس هارون رشید را پس جاری شد مسئله مصراة وتنازع کردند در وی خصوم وبلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعض ایشان بحدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورد کردند بعض این حدیث را وگفتند ابو هریره متهم ست در روایات خود وهارون نیز طرفدار او شد وانتصار قول وی نمود

پس گفتم من که حدیث صحیح است و ابوهریره صحیح النقل است از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم و آنچه روایت می کند پس دید رشید بسوی من بخشم و برخاستم من از مجلس و
آمدم بخانه و هنوز نشسته نبودم و درنگ نکرده که صاحب شرطه بر درم آمده گفت جواب ده
امیر المؤمنین را یعنی او ترا می طلبد با من نزد او بیا و حنوط مال و کفن بپوش گفتم خداوندا تو
نیک می دانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا ازینکه
طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت دار مرا از شر وی و آمدم نزد هارون و او نشسته بود
بر کرسی طلا سر و ذراع خود گشاده و برهنه کرده شمشیر در دست و پیش او نطع نهاده
چون مرا دید گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانچه
پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المؤمنین آنچه تو اراده کردی در آن ازرای بود بر رسول خدا
و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت وای بر تو چه گفتم گفتم باین طریق که چون
صحابه او کذابین باشند پس شریعت باطل شد و فرائض و احکام از صلوة و صیام
و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مردود و غیر مقبول باشد زیرا که رواة آن
همین صحابه اند و قرآن را نشناخته مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد هارون طرف نفس
خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دارد ترا خدای تعالی
بعده امر کرد بداون بست هزار درهم حکاه الدمیری فی حیوة الحیوان الکبری انتهی و بالجمله
شک نیست در وثوق روایات ابو هریره تا آنکه بخاری گفته روایت کرده اند از وی
هشت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجهی برای
رد حدیث وی انتهی کلام حدیث الاذکیا و قال ابن عبد البر هذا الحدیث اصل فی النهی
عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن دلس علیه بعیب و اصل فی انه لا یفسد اصل البیع و
اصل فی ان مدة الخیار ثلثة ایام و اصل فی تحریم التصریة و ثبوت الخیار بها انتهی فما اعظمه
شانا و اشمله احکاما فی رده رد جملة من الشرائع و بالله التوفیق و عن ابی هریرة

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة من طعام
گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر توده از طعام صبره بضم صاد مهمله و سکون باء

انچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها
پس در آورد آنحضرت دست خود را در ان صبره فنالت اصابعه بللا پس یافت
انگشتان وی تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری
ای صاحب طعام یعنی از کجاست و چرا کرده آن را قال اصابته السماء گفت صاحب
طعام رسیده است آن را باران آسمان یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید
و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی تر را بالای طعام حتی
یراه الناس تا آنکه ببینند آن را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک
نصیحت و خیر خواهی کند به مسلمانان پس نیست آن کس از من و بر طریقه من نووی گفته
در اصول همچنین ست معنی بنای متکلم و آن صحیح ست و معنی وی آن ست که نیست از
کسانی که مهتدی شده اند بهدی من و اقتدا کرده اند به علم و عمل و حسن طریقه من و بود
سفیان بن عیینه که مکروه می داشت تفسیر آن بمثل این و می گفت باز مان از تاویل
وی تا اوقع باشد در نفوس و ابلغ در زجر و حدیث دلیل ست بر تحریم غش و آن مجمع علیه
شرعا و مذموم ست فاعل آن عقلاً رواه مسلم و ابو داؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ
و ادعی ان مسلما لم یخرجها و لم یصب و درین باب ست از ابن عمر نزدیک احمد و دارمی
و از ابی الحمراء نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیحه و از
ابی برده بن نیار نزدیک احمد و از عمیر بن سعید عن عمه نزدیک حاکم وعن عبد الله
بن بریدة کنیت وی ابو سهل ست قاضی مرو بود تابعی ثقه است سماعت دارد از
پدر خود و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حصیب اسلمی ست قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من حبس العنب ایام القطاف کسی که حبس کرد و نگاه داشت
رز را در زمانه چیدن وی حتی یبیعه ممن یتخذه خمرا تا آنکه بفروشد آن را بدست
کسی که بگیرد و بسازد آن را باده وی فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که
در آمد آن کس آتش دوزخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم
روی تو دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را در بلا انداختم حدیث

دلیل ست بر تحریم بیع عنب بدست بادہ سازندہ او عید بائع و آن با قصد محرم ست اجماعاً و با عدم قصد جائز ست مع الکراہۃ و مراد بہ آن شک ست در خمر ساختن و با علم خود حرام ست و قیاس کردہ اند بروی ہر آن چیز را کہ بدان استعانت بر معصیت کنند و اما انچہ جز بمعصیت ساختہ نشوند ہمچو مزامیر و طنابیر و نحو آن پس بیع و شرای آن ہر دو ناجائز ست بالاجماع و ہمچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بغاۃ وقتی کہ بدان استعانت بر حرب مسلمانان کنند کہ این ناجائز ست آرے اگر بافضل ازان بفروشند جائز باشد رواہ الطبرانی فی الاوسط و اخرجہ البیہقی فی شعب الایمان من حدیث بریدۃ بزیادۃ حتی یبیعہ من یہودی او نصرانی او ممن یعلم انہ یتخذہ خمرا فقد تقحم فی النار علی بصیرۃ باسناد حسن گویم در حدیث انس ست کہ لعنت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خمر دہ کس افشرندہ آن را کہ نخست شیرہ از انگور برآورد برای خود و فشرندہ آن را برای غیر خود و نوشندہ آن را و برندہ آن را کہ ظرف او را برداشتہ آوردہ است و کسی را کہ بوی برداشتہ آوردہ شدہ است خمر بسوی او و نوشانندہ او را و فروشندہ او را و خورندہ بہای او را و کسی را کہ خرندہ است آن را یعنی اگرچہ خود آن را نخورد و شخصی را کہ خریدہ شدہ است برای وی یعنی اگرچہ خود نخورد رواہ الترمذی و ابن ماجۃ و در حدیث ابن عمر ست کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لعنت کردہ است خدا خمر را و شارب و ساقی و بائع و مبتاع و عاصر و معتصر و حامل و محمول الیہ را اخرجہ ابو داؤد و ابن ماجۃ و درین باب حدیثہا ست و جملہ مفید عدم جواز بیع خمر و وعید متلبسان او ست **وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم** گفت عائشہ رض فرمود آنحضرت **الخراج بالضمان** خراج بسبب ضمان ست و خراج بمعنی غلہ و کرا ست و معنی آن ست کہ چون مبیع را دخل و غلہ باشد پس مالک رقبہ کہ ضامن او ست مالک خراج او ست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا کہ مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس انچہ حاصل شود از وی ملک وی باشد حاصل آنکہ اگر مردی زمینی خرید و از وی غلہ پیدا شد یا شئی خرید و از وی

نتیجه گرفت یا دابه خرید و بر وی سوار شد یا بنده خرید و از وی خدمت گرفت بعده
در اینها عیبی یافت پس او را می رسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بر وی
در انچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن رقبه در ما بین مدت فسخ و عقد تلف می شد
در ضمان خریده می بود و پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین مسئله
قولهاست اول قول شافعی که خراج بضمان ست چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم
وانچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شده آن برای مشتری ست و او را میرسد که مبیع را تا وقتی
ناقص نیست رد کند بکسی که از وی گرفته است دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه
همچو کرا و غیره مشتری ست واما فوائد اصلیه همچو ثمر پس اگر باقی ست با اصل رد باید کرد
واگر تلف شده رد ممتنع ست وارش متحقق قول سوم مالک راست و وی فرق می کند
میان فوائد اصلیه همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری ست و ولد را با مادر واپس کند
واین وقتی ست که متصل نباشد به مبیع وقت رد پس اگر متصل ست واجب ست
رد آن اجماعا این ست انچه اینجا گفته اند و حدیث ظاهر در مذهب شافعی ست و اگر
مشتری کنیزک را وطی کرده و بعد آن در وی عیبی یافته علما را دران اختلاف ست
اهل رای و ثوری و اسحاق گویند رد ممتنع ست زیرا که وطی جنایت ست چه وطی امة
نه اصل مشتری را حلال است و نه فضل او را پس این امة را بوطی خود معیب دار ساخته
گفته اند و همچنین حال مقدمات وطی ست که بعد آن هم رد ممتنع باشد بدین جهت و لیکن
گویند راجع می شود بر بائع بارش عیب و گفته اند که رد کند آن را با مهر مثل وی و بعضی فرق
کرده اند در بکر و ثیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بدر تمام آن را نقل نموده
درسل گفته و اکثر اقوال عارية عن الاستدلال واین دعوی که وطی جنایت ست غیر صحیح
واین تعلیل که وی بدین حرکت امة مذکور را باصول و فصول خود حرام ساخته و این
جنایت باشد علیل ست زیرا که مشتری وی دران منحصر نیست رواه الخمسة یعنی احمد
وابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و درین جا قصه ایست که در مشکوة المصابیح
ذکر کرده و آن این ست که گفت مخلد بن خفاف خریدم غلامی پس گرفتم اجرت او را

پس مطلع شدم من از وی بر عیب پس خصومت کردم در ان غلام بسوی عمر بن عبد العزیز
که خلیفهٔ وقت بود پس حکم کرد مرا برد آن ورد اجرت وی پس آمدم عروه بن زبیر
را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروه می روم بسوی او شبانگاه
و خبر می دهم او را که گفت عائشه رض حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مانند
این قضیه که خراج بضمان ست پس رفت عروه نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق
این حدیث رواه فی شرح السنة انتهی گویم و حدیث عائشه رض درین قضیه باین لفظ ست
بدرستی که مردی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش ما دامیکه خدا
خواست پس رد کرد غلام را عیبی که یافت در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم برد غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی استغلال کرده است
آن را پس فرمود آنحضرت الخراج بالضمان رواه الشافعی واحمد واصحاب السنن
والحاکم من طریق عروه عن عائشه مطولاً و مختصراً وصححه ابن القطان وقال ابن خزیمة
لا یصح وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد زنجی ست و او ذاهب الحدیث ست
وابو داود وصححه الترمذی وابن خزیمة وابن الجارود وابن حبان
والحاکم وابن القطان والله اعلم **وعن عُروَةَ** بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون
عین مهمله البارقی بموحده و کسر او قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی
صحابی ست عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی معدود ست
در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان ست و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد ست
یا عروه بن جعد بزیادت ابی صحیح این ست که ابن مدینی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا
کرده وی عروه بن ابی الجعد ست ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا
لیشتری به اضحیة داد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند
برای قربانی او شاة یا بخرد شاة فاشتری به شاتین پس بخرید عروه برای
آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی ازان دو گوسفند را
بیک دینار فاتاه بشاة ودینار پس آورد نزد آنحضرت گوسفند را و دینار را

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست ست و نیز بیع مال غیر بی اذن
موقوف به اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد صحیح شد در سبل گفته در حدیث
دلیل ست بران که عروه خرید چیزی را که موکل بود بر شرای آن و همچنین فروخت آنرا
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر
وقوف بر امر می کرد به بعض دینار ضحیه می خرید و بعض را واپس می کرد و این کار
که عروه کرد فقها آن را عقد موقوف نامند که نفاذ آن به اجازت می شود و درین جا
واقع شد و علما را دران پنج قول ست اول آنکه عقد موقوف صحیح ست و باین رفته است
جماعتی از سلف علما الحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی گفته
که اجازت مصحح او نیست و احتجاج کرده به حدیث لا تبع ما لیس عندک اخرجه ابو داود
والترمذی والنسائی و این شامل ست معدوم و ملک غیر را و تردد کرده است شافعی
در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بصحتش نموده سوم تفصیل ست ابو حنیفه گوید
جائز ست بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو باین که بیع اخراج ست از
ملک مالک و مالک را حق ست در استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد
حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک ست پس لا بد باشد از قول
مالک برای آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی اراده
جمع کرده است میان هر دو حدیث که حدیث عروه و حدیث لا تبع ما لیس عندک ست
پس عمل بر وی باشد تا وقتی که معارض نیست پنجم آنکه صحیح ست اگر وکیل کرده است بخریدن
چیزی و وی بعض آن خرید کرده و این قول جصاص ست و چون حدیث عروه صحیح
شده است عمل بران راجح باشد و در وی دلیل ست بصحت بیع اضحیه و اگرچه متعین شود
به شرا برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود به تصدق کردن آن
انتهی فدعا له بالبرکة فی بیعه پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
عروه را به برکت در خرید و فروخت او و درین جا دلیل ست بران که شکر صنع فاعل
معروف و مکافات او مستحب ست و اگرچه بدعا باشد فکان لو اشتری ترابا لربح فیه

پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را هر آئینه سود می کرد دران این
عبارت برای مبالغه در ربح ست و می تواند که محمول بحقیقت باشد زیراکه بعضے
انواع تراب ست که خریده و فروخته می شود رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد
وابوداود و ترمذی و ابن ماجه وقد اخرجه البخاری فی ضمن حدیث ولم یسق
لفظه روایت کرد این را بخاری در ضمن حدیثی و مسوق نشد لفظ وی ولفظ بخاری
در مشکوة همین ست که در کتاب مذکور شد و بدل اضحیه لفظ شاة گفته واورد له الترمذی
شاهدا من روایه حکیم بن حزام
کسر حای حطی و زا صحابی ست برادرزاده خدیجه رضی الله عنها صد و بست سال عمر داشت و لفظ
ترمذی این ست که فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دیناری تا بخرد
برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی گوسفندی را به دیناری و فروخت آن
کبش را به دو دینار پس برگردید و خرید قربانی را به یک دینار پس آورد آن اضحیه را و
دیناری را که زیاده گردانید از اضحیه دیگر پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
آن دینار زائد و دعا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه
ابوداود ایضا و در سند حدیث سعید بن زید برادر حماد ست و وی مختلف فیه است منذری
و نووی گفته اسنادش حسن صحیح ست و در وی کلام کثیر ست و مصنف گفته صواب
آن ست که وی مرسل ست و در سندش مبهم وعن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن شراء ما فی بطون الانعام حتی
تضع بر ستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهی کرد از خریدن چیزے که در شکمهای
چارپایهاست تا آنکه نهد وعن بیع ما فی ضروعها و از فروختن چیزی که در پستانهای
چارپایه است وعن شراء العبد وهو آبق و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است
وعن شراء المغانم حتی تقسم و از خریدن چیزهای غنیمت تا قسمت کرده شود وعن
شراء الصدقات حتی تقبض و از خریدن صدقها تا آنکه قبض کرده شود وعن
ضربة الغائص و از غوطه زدن غوص و این حدیث شامل ست بر شش صور

منہی عنہا بتحریم اول وثانی از ان بجمع علیست ونہی از ثالث بجہت تعذر تسلیم اوست
واز رابع بجہت عدم ملک واز پنجم استثنا کرده اند فقہا بیع مصدق صدقہ را
قبل قبض بعد تخلیہ زیرا کہ این صحیح ست بجہت آنکہ ایشان تخلیہ را در حق وے ہمچو قبض
داشتہ اند وصورت ششم آن ست کہ غواص را بگوید کہ غوطہ زن در دریا یک
غوطہ برین قدر اجرت وانچہ برآید از ان تو باشد وعلت در وی غرر ست رواه ابن ماجہ
والبزار والدارقطنی باسناد ضعیف زیرا کہ در سندش شہر بن حوشب ست ودر
شہر جماعتی تکلم کرده ہمچو نضر بن شمیل ونسائی وابن عدی وغیرہم وگفت بخاری شہر
حسن الحدیث ست وتقویت امر وی نموده ومروی ست از احمد کہ گفت ما احسن
حدیثہ **وعن** ابی مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا تشتروا السمک فی الماء فانہ غرر یعنی مخرید ماہی را در آب کہ بدرستیکہ
آن غرر ست بالفتح غین معجمہ ودو را یعنی فریب وحدیث دلیل ست بر تحریم وعلل ست
بہ غرر بودن این بیع زیرا کہ حقیقت ماہی تا در آب ست مخفی ست وصغیر کبیر ست نماید
وبالعکس وظاہر نہی اطلاق ست وفقہا دران تفصیل کرده اند کہ اگر در آب بسیار باشد
کہ گرفتن آن جز بہ تصید ممکن نیست وعدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح ست واگر
در آبی ہست کہ فوت نمی شود دران وبہ تصید بدست می آید بیع صحیح ست وخیار دران
بعد تسلیم ثابت واگر محتاج تصید نیست بیع صحیح ست وخیار رویت دران ثابت و
این تفصیل ماخوذ از اوست ولیکن تعلیل مقتضی الحاق مخصص عموم نہی ست وبیع
پرنده در ہوا نیز حکم ماہی در آب دارد از جہت عجز از ادا وتسلیم آن رواه احمد
موقوفا ومرفوعا واشار الی ان الصواب وقفہ واشاره کرد احمد بسوی اینکہ صواب
وقف اوست وگفت بیہقی در روی ارسال ست میان ابن مسیب وعبد اللہ وصحیح
وقف اوست وگفت دارقطنی در علل کہ اختلاف کرده اند در وی وموقوف اصح است
وکذا قال الخطیب وابن الجوزی ودرین باب ست از عمران بن حصین مرفوعا
رواه ابو بکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع لہ ولفظ وی این ست کہ نہی کرد از بیع

ما فی ضروع الماشیة قبل ان ازان که دوشیده شود واز جنین در بطون انعام واز
بیع سمک در آب واز مضامین وملاقیح وحبل الحبلة وبیع غرر وعن ابن عباس
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تباع ثمرة
حتی تطعم بضم فوقیه وفتح عین مهمله نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیع ثمر
تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود وخوردنش خوش نماید وکلام دران
خواهد آمد ولا یباع صوف علی ظهر ونهی کرد ازین که فروخته شود پشم بر پشت
وعلما را در وی دو قول ست اول آنکه صحیح نیست عملا بالحدیث وبنابر وقوع اختلاف
در موضع قطع از حیوان واین موجب ضرر ست بدان واین قول شافعی وابوحنیفه ا
دیگر آنکه بیع صحیح ست زیرا که پشم چیزی مشهود است وتسلیم آن ممکن پس صحیح باشد
چنانکه صحیح ست از مذبوح واین قول مالک ست وکسی که موافق اوست وگفته اند
که حدیث موقوف ست بر ابن عباس وقول دوم اظهر ست وحدیث معاضد ست
به مرسل موقوف وصحیح شده است نهی از غرر وغرر درینجا حاصل ست ولا لبن
فی ضرع ونه شیر در پستان زیرا که در وی غرر ست ومذهب سعید بن جبیر جواز وی ست
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضرع را خزانه نام کرده در قول خود ایحب احدکم
الی خزانة اخیه فیاخذ ما فیها وجواب داده اند که تسمیه به خزانه مجاز ست واگر تسلیم کنیم
پس وی بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غرر ست زیرا که کمیت وکیفیت آن معلوم
نیست شوکانی گفته احادیث نهی از غرر معتضد این روایات ست زیرا که غرر بر
جمیع این صور صادق ست رواه الطبرانی فی الاوسط والبیهقی والدارقطنی
وگفته مروی نیست ازان حضرت مگر بهمین اسناد واخرجه ابوداود فی المراسیل
لعکرمة وکذا ابن ابی شیبة فی مصنفه وهو الراجح وهمین ست راجح وابن ابی شیبه
گفته ووقف کرده اند این را بر ابن عباس وهو المحفوظ گوییم وکذا اخرجه ابوداود ایضا
من طریق ابی اسحاق عن عکرمة وکذا اخرجه الشافعی من وجه آخر عن ابن عباس واخرجه
ایضا موقوفا علی ابن عباس باسناد قوی ورجحه البیهقی وگفته در اسنادش

عمر بن فروخ ست ونیست قوی مصنف در تلخیص گفته که توثیق کرده اند او را یحیی بن معین
وغیر او و گفت ابن معین رواه وکیع مرسلا ولیکن در روایت وکیع ذکر ابن نیست

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن
بیع المضامین والملاقیح بدرستی که نهی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی
چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقیح یعنی چیزی که در پشت ماده شتران باشد در بعضی
گفته و همین ست مذهب جمهور فقها محمد بن حسن می گوید کرده است این همیا و
نباید که مباشر این چنین اعمال و معاملات شود زیرا که از قسم غرر ست انتهی و در
سبل گفته حدیث دلیل ست بر عدم صحت بیع مضامین و ملاقیح و کلام در آن گذشت
و این اجماع ست رواه البزار و اسحق بن راهویه وفی اسناده ضعف و در
سندش ضعفی هست زیرا که در وی صالح بن ابی الاخضر ست روایت می کند از زهری
و وی ضعیف ست وقد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید مرسلا دارقطنی در
علل گفته تابعه معمر و وصله عمر بن قیس عن الزهری والصحیح قول مالک وفی الباب عن
عمران بن حصین وهو فی البیوع لابن ابی عاصم وعن ابن عمر اخرجه عبد الرزاق باسناد
قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبزار

وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما بیعته اقال الله
عثرته فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی که اقاله کند مسلمانی را بیع او
اقاله کند او را خدای تعالی لغزیدن او را یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و
عقدی که واقع ست میان متعاقدین و این مشروع ست اجماعا و لا بد ست از
لفظی که دلالت کند بران و آن اقلت ست یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد
به اقاله خدا اخلاص کردن وست از آنچه مکروه آید او را و عثرت بمثلثه از عثار بمعنی
لغزیدن و شکوخیدن در سبل گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده
و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث ست همین ست که اقاله میان دو متبایع
می باشد لقوله بیعته و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن او ست

حکم اخلبی و الا ثواب اقالہ ثابت ست در اقالۂ غیر مسلم و وارد شدہ است باین لفظ

من اقال نادما اخرجہ البزار و ابو داود و ابن ماجۃ و صححہ ابن حبان والحاکم من حدیث الاعمش عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ و ہو عندہ بلفظ من اقال مسلما اقال اللہ عثرتہ یوم القیامۃ ابو الفتح قشیری گفتہ ہو علی شرطہما و صححہ ابن حزم و لہ طرق و در سبل گفتہ و فی الباب اشیاء من الاحادیث الدالۃ علی فضیلۃ الاقالۃ

باب الخیار

بکسر خای معجمہ اسم ست از اختیار یا تخییر بمعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر کہ امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع ست خیار شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب ہمین دو خیار را ذکر کردہ و دیگر خیار رویت و خیار تعیین ست و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور ست اما خیار مجلس پس معنی آن ست کہ چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول ہر کدام از بائع و مشتری را اختیار تا آنکہ نشستہ است در مجلس و چون برخاستند اختیار برطرف شد و در اختیار اختلاف امام شافعی و بعض ائمہ بدان قائل اند و امام ابو حنیفہ و بعضی دیگر غیر قائل و گویند کہ چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکہ شرط کردہ باشند خیار را و آن را خیار شرط گویند و این تا سہ روز باشد و زیادہ بران چنانکہ تفصیلش بیاید عن ابن عمر

رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اذا تبایع رجلان فکل واحد منہما بالخیار چون بیع و شرا کردند دو مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود نہ آنکہ عزم کردند بدون عقد پس ہر یکی ازین ہر دو اختیار دارد بر صاحب خود کہ ثابت دارد بیع را یا فسخ کند مالم یتفرقا مادام کہ در مجلس اند و جدا نشدہ اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند ہر دو یا یکی اختیار برطرف شد و در لفظ تفرقا آمدہ و مراد جدا شدن بابدان ست و کانا جمیعا و باشند ہر دو یکجا و ظاہر این عبارت ثبوت خیار مجلس ست و آنانکہ قائل نیند بدان می گویند کہ مراد جدا شدن باقوال ست یعنی

تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و
قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی وان یتفرقا یغن الله
کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد ست بطلاق اگرچه ببدن متفرق نیستند پس نیست
خیار مگر بشرط و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی تجارة عن تراض وبقوله واشهدوا اذا
تبایعتم گویند اشهاد اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل وست
پس در محل خود یافته نشد و در حدیث ست چون مختلف شوند بیان پس قول قول
بائع ست و تفصیل نکردند و جوابش آن ست که روایت یفترقا صحیح ست در تفرق
ابدان و آیت مطلق ست آن را مقید کرده اند بحدیث خیار شرط و همچنین مراد بحدیث
و آیت اشهاد عند العقد ست و ثبوت خیار مجلس منافی آن نیست چنانکه سائر خیارات
با وی منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ ست بحدیث المسلمون علی شروطهم و
خیار بعد لزوم عقد مفسد شرط ست و رد کرده اند به آنکه اصل عدم نسخ ست و باحتمال
ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک ست و وی بران عمل نکرده
وجواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که عملش
مبنی بر اجتهاد وی است و اوراست صحیح مختار خود بر روایت ثابت شده اگرچه در نفس الامر
راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر متساومین ست زیرا که استعمال بائع در مساوم
شائع ست و جوابش آن ست که این اطلاق مجازی ست و اصل حقیقت ست و
معارضه کرده اند به آنکه حمل وی بر مجاز بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد
به تفرق ابدان بعد تمام صیغه است و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز ست در
ماضی و جواب ازین معارضه آن ست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم ست بلکه
می گوئیم که آن حقیقت ست در ماضی کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز ست
بالاتفاق و آنکه گویند که مراد به تفرق باقوال تفرق در قول بائع و مشتری ست که بائع
گفت بعتک بکذا و مشتری گفت اشتریت پس مشتری در قول خود اشتریت و ترک
آن خیار دارد و بائع هم مختار ست تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبل گفته که رکاکت

این قول و بطلان آن غیر مخفی ست زیرا که در روی الغای حدیث ست از فائده
زیرا که یقیناً معلوم ست که بایع و مشتری درین صور بخیار اند چه میان این هر دو
عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلا عن الافادة و بریده لفظ الحدیث کما لا یخفی
فالحق هو القول الاول انتهی یعنی ثبوت خیار مجلس او یخیر احدهما الآخر یا مخیر
گرداند یکی از ان هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن و دیگری بگوید که اختیار کردم در
سبل گفته یعنی چون شرط کرد خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقضی نمی شود به تفرق بلکه باقی
می ماند تا مضی مدت خیار که آن را شرط کرده بود و گفته اند مراد آن ست که چون اختیار
کرد امضای بیع قبل تفرق لازم شد او را بیع درین وقت و باطل شد اعتبار تفرق و
دال ست برای این قول روی فان خیر احدهما الآخر فتبایعا علی ذلك
فقد وجب البیع پس اگر مخیر گرداند یکی از ایشان دیگری را پس بیع کردند بران
پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت زیرا که در شرط خیار اصل بیع
لازم می گردد و ان تفرقا و اگر جدا شدند هر دو بعد ان تبایعا بعد از انکه
بیع کردند و عقد آن بستند و لم یترك واحد منهما البیع و ترک نکرد هیچ یکی
ازان بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث دلیل ست بر ثبوت
خیار مجلس برای متبایعین و برین که امتداد این خیار تا حصول تفرق با بدان ست و
علما دران مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیرهما بعدم ثبوت آن رفته اند بدلائلی که مع الاجوبه
گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین به ثبوت قائل گشته شوکانی گوید رفته است بسوی
اثبات خیار مجلس جماعتی از صحابه که از ایشانند علی و ابو هریره و ابو برزه اسلمی و ابن عمر
و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاؤس و عطا و ابن ابی ملیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازیشان بخاری و نقل کرد ابن منذر قول بدان از سعید بن مسیب
و زهری و ابن ابی ذئب از اهل مدینه و از حسن بصری و اوزاعی و ابن جریج و غیرهم
و مبالغه کرد ابن حزم و گفت شناخته نمی شود ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و
حکایت کرد آن را صاحب بحر زخار از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و

امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهی و زیاده کرد در سبیل و گفت می گویند
تفرقی که باطل می شود بدان خیار آن ست که عادةً آنرا تفرق نامند پس در منزل
صغیر بخروج احدهما است و در کبیر بتحول از مجلسی به مجلسی دیگر بدو گام یا سه گام
و بر تفرق بودن این قول ابن عمر که معروف ست دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعًا
برخیزند و معًا بروند خیار باقی ست و دلیل این مذهب همین حدیث متفق علیه است
و در مصفی شرح موطا گفته لابد ست از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث
وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام
و سلم و تولیه و تشریک و آنچه اسم بیع بر آن منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود
در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع ست در حکم او
باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات و صداق
دو وجه جاری ست زیرا که به یک اعتبار معنی بیع یافته می شود که معاوضه است و
در سایر احکام تفاوت واقع ست و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما
للآخر اختر و یقول منصوب ست و او این جا برای عطف نیست و الا مجزوم می بود
بلکه بمعنی اِلیٰ اَنْ یا اِلَّا اَنْ است و در حدیث موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار
پس دانسته شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز ست تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و
یکی اختیار خود را ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی
و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرای عرف دانسته شود پس در دار صغیره
خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه به صحن تفرق ست
فقیر گوید و اگر دکان ست در بازار خروج از دکان و از فنای او تفرق ست و معنی
فنا مکانی ست از بازار که استاده از انجا خریدکنندگان خرید می کنند و اگر اجتماع زیاده
از سه روز باشد دو وجه می تواند شد اختیار باقی ست زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق
واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورت قلیل الوقوع ست و آن
کالمستثنی ست و در صورت شرط خیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود

عقد معتبر باید گردد واز تفریعات مسئلۂ اختیار مجلس آن ست که اگر یکے از متبایعین در مجلس بمیرد خیار منتقل شود به وارث او واگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود به یمین او واگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری ست یا پسر او آیا خیار مجلس ثابت ست یا نه تخریج بر آن که ملک مشتری راست یا بائع را باید کرد والله اعلم انتهى كلام المصنف واللفظ لمسلم وله عندهم الفاظ اخرى وگفت ابن المبارك هو اثبت من هذه الاساطير وله فى الصحيحين والسنن طرق ورواه ابو داؤد والبيهقى من حديث عبد الله بن عمرو بن العاص **وعن** عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبى صلى الله عليه وسلم قال البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا الا ان يكون صفقة خيار خریدکننده و فروشنده مختار اند مادامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار وصفقه دست بر هم زدن که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا يحل له ان يفارقه خشية ان يستقيله و روا نیست مر بائع را یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و برخیزد از جهت ترس آنکه بر اندازد بیع را و فسخ کند آن را یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نه کند در برخاستن از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصراحت تمام و حنفیه گویند مگر آنکه گفته شود این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیبی پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف در سبیل گفته گویند قول وی ان يستقيله دال ست بر نفوذ بیع و جواب داده اند از آن باین که دلیل ست بر خیار مجلس نیز لقوله بالخيار ما لم يتفرقا و مراد بقول وی ان يستقيله فسخ ست زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد مفارقت را هیچ معنی نبود پس حملش بر فسخ متعین ست وعلى ذلك حمله النووی وغيره من العلماء وگفته اند که معنی وی آن ست که حلال نیست او را این که جدا شود از وی بعد بیع بخوف آنکه مبادا فسخ بیع اختیار کند پس مراد باستقاله فسخ نادم ست و حمل کرده اند نفی حل را از کراهت زیرا که آن لائق به مروت و حسن معاشرت با مسلم نیست

حق اختیار فسخ حرام ست رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی
و نسائی و الدارقطنی و ابن خزیمة و ابن الجارود و فی روایة حتی یتفرقا
من مکانهما و در روایتی باین لفظ ست تا آنکه جدا شوند از جای خود مراد از جا
مجلس ست و مروی ست از ابن عمر که چون مبایعت می کرد مردی را و می خواست
که بیع را تمام کند بر می خاست و می رفت گامی چند پس رجوع می کرد بسوی او
و این محمول ست بران که ابن عمر را نهی نرسیده و ابن حزم گفته در حمل حدیث
ابن عمر بر تفرق باقوال فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید حمل تفرق
برا برست که از استقاله برسد یا نه زیرا که اقاله صحیح ست قبل تفرق و بعد آن و ابن
عبد البر گفته قد اکثر المالکیة و الحنفیة من الکلام لرد الحدیث بما یطول ذکره و اکثره
لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکانهما لم یبق للتاویل مجال و یبطل بطلانا ظاهرا و حمله
علی التفرق بالاقوال انتهی **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال ذکر رجل
للنبی صلی الله علیه و سلم انه یخدع فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد
مردی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی حال خود که وی فریب داده می شود
و بازی می خورد در بیعها گویند این مرد حبان بن منقذ بود بفتح حای مهمله و بای موحده
بعده نون جراحتی بسرش رسیده ازان در بیع فریب داده می شد و واقع شده است
این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیرهم و کذلک اخرجه الدارقطنی
و الطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که قصه منقذ و الد حبان راست
نووی گفته و هو الصحیح گویم و این در ابن ماجه و تاریخ بخاری ست و به جزم عبد الحق و
جزم ابن الطلاع فی الاحکام بالاول و تردد فی ذلک الخطیب فی المبهمات و ابن الجوزی
فی التنقیح کذا فی التلخیص فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس فرمود وقتی که بیع و
شرا کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب پس بود آن مرد که می گفت این سخن را خلابه
بکسر خای معجمه و تخفیف لام بعده موحده بمعنی خدیعت ست شیخ در ترجمه گفته اختلاف
کرده اند در مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع

این سخن را تا بفهماند و بیاگاهاند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که
فریب ندهی مرا و زیان نزده نکنی مرا و مردم دران وقت اهل دیانت و نصیحت
بوده اند دوست می داشتند برادران خود را آنچه دوست می داشتند مر نفس خود را
خصوصا نزد تنبیه و تفویض و بعضی گویند که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
او را باشتراط خیار و بقصد این کلمه برای بیان باعث اشتراط است و در روایتی
آمده که بگو فریب نیست و شرط می کنم خیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود درست
نزد ظهور غبن و علما را اختلاف ست در رد به غبن اگرچه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علما
بر نفی اند و بعضی می گویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند
اگر این کلمه را گفته است ثابت می شود او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش ست
که مانند آن واقع نمی شود فاسد می شود بیع و حق آن ست که حدیث خالی ست
از دلالت بران که غبن فاسد می گرداند بیع را یا ثابت می گرداند خیار را و الا تنبیه
می کرد آنحضرت بران و امر نمی کرد آن مرد را به شرط و طیبی گفته که وجه همان اول ست
و موافق ست آن را قول وی در حدیث دیگر فان صدقا و بینا الحدیث والله اعلم
انتهی گوییم مراد به حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظ وی از ان حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آنست که فرمود بایع و مشتری به خیار اند ما دام که متفرق
نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آن را برکت
کرده شود در بیع ایشان و اگر بپوشند و دروغ گویند کاهیده شود و برده شود برکت
ایشان متفق علیه و این حدیث مثبت خیار مجلس ست غایت آنکه در صورت کتمان و
کذب محق برکت ست و این ضرر نمی کند در ثبوت اصل مقصود نووی گفته حدیث
لاخلابه اختلاف کرده اند دران علما احمد گفته که عام ست در حق جمیع مردمان وقتی که
این کلمه را کسی گفته باشد می رسد او را رد کردن به علت غبن و این کلمه حکم شرط خیار
دارد و مالک گفته رد به علت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد و غیر مالک و احمد
اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند گوییم حدیث باب دلیل ست بر خیار غبن در بیع

شرا اگر غبن حاصل شود و اختلاف علما دران بر دو قول ست اول ثبوت خیار غبن
و این قول احمد و مالک ست و لیکن وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که ثمن سلعه
نمی شناسد و بعض مالکیه مقید کرده اند آن را به آنکه بیع غبن ثلث ثمن ست و شاید که
ایشان تقیید از انجا گرفته که عدم سلامت احدی از مطلق غبن در غالب احوال معلوم ست
و با قلیل در عادت مسامحت می رود و هر که بعد معرفت آن راضی به غبن شده این را
غبن نمی نامند بلکه از باب تساهل در بیع ست که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بر فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست می دارد مرد سهل البیع سهل الشرا را
و مذهب جمهور عدم ثبوت خیار غبن ست بنا بر عموم ادله بیع و نفوذ آن بدون تفرقه
در غبن و گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل او بود مگر این ضعف چنان ست
که او را از حد تمییز خارج نکرده پس تصرف او بمنزله تصرف صبی ماذون له باشد و خیار
برای او ثابت بود با غبن گوییم و دال ست برای ضعف عقل او روایت احمد و
اصحاب سنن از حدیث انس باین لفظ که مرد می بیع می کرد و بود در عقل او یعنی
ادراک او ضعف و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را تلقین لفظ لا خلابه کرده
این اشتراط عدم خداع ست پس بیع و شرای او مشروط بود به عدم خداع پس از باب
خیار شرط باشد ابن العربی گفته بیعت درین قصه محتمل که در عیب باشد یا در ملک
یا در ثمن یا در غبن پس احتجاج بدان در غبن بخصوصه نتوان کرد و این قصه
خاص ست که دران عموم نیست گوییم در روایت ابن اسحق آمده که وی شکایت کرد
بسوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غبن و این رد قول ابن عربی ست و
بعضی گفته اند که چون مرد بائع یا مشتری لا خلابه گفت خیار ثابت گردید اگر چه در و
غبن نباشد و رد کرده اند این را بانچه در روایت ست که وی مغبون می شد و
شوکانی گفته ظاهر حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد
برابر ست که قبول کرده شود یا نه انتهی متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن
والحاکم من حدیث انس و زیاده کرد اسحق در روایت یونس بن بکیر و عبد الاعلی

از وی ثم انت بالخیار فی کل سلعة ابتعتها ثلث لیال فان رضیت فامسک و
ان سخطت فاردد و باقی ماند این شخص تا زمانهٔ عثمان و بود یک صد و سی ساله
و چون مردم در زمانهٔ عثمان بسیار شدند و وی چیزی می خرید و او را می گفتند که
تو درین بیع مغبون شدی رجوع می کرد و مردی از صحابه برای او گواهی می داد که
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برای او خیار سه روزه مقرر گردانیده است
پس دراهم او واپس کرده می شد در مصفی گفته حدیث لاخلابه محمول ست بر شرط
خیار و معنی لاخلابه لاخداعه است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک
کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ حدیث یخدع
واقع شده پس ظاهر آن ست که این خیار دیگر ست که حاصل می شود باین لفظ
اگر خداعی ظاهر شود به غبن در ثمن چنانکه امام احمد می گوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ
حدیث ابن عمر الا بیع الخیار یا بجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیادت باسناد حسن واقع
شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلث لیال و در روایت دارقطنی از عمر وارد شده
فجعل له رسول الله صلی الله علیه وسلم عهدة ثلثة ایام و این زیادت موافق قیاس ست
زیرا که وجود خیار دائما منافی عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت
آن دارد و دون آن از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب
انچه قبض دران شرط صحت بیع ست نهی از تفرق و بینهما شیئ و در صورت خیار شرط
صادق می آید که بینهما علاقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار مخرج اند
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بائع
یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بائع
راست بیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست
موقوف ست اگر بیع تمام شود ظاهر شود که مشتری را بوده است و الا بائع را و مدار فسخ و اجازت
صریح لفظ ست بعد ازان فعلیست که اقتضای ملک میکند مانند وطی نه فعلی که متردد در مصلحت
اجازت و فسخ باشد مانند عرض مبیع بر قیمت او و تجلیت مردمان در و معلوم شود انتهی

باب الربا

ربا بکسر الراء و مقصورست از ربا یربو و ربا را هم گویند به میم و ماء بمعنی ربا و ربیه بضم را
و تخفیف در لغت بمعنی زیادت ست و منه قوله تعالی اهتزت و ربت و هرچه که
این حروف ست معنی زیادت پیداست و در شرع عبارت ست از زیادتی که
خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت آن به واو و یا و الف
هر سه آمده ست و اطلاق ربا بر هر بیع محرم آید و امت اجماع کرده ست بر تحریم ربا
فی الجمله اگرچه در تفاصیلش اختلاف کرده اند و احادیث در نهی از ان و ذم فاعلش و
معین او بسیار اند و در لعنت هم وارد شده و در قرآن شریف هم نازست ربا و آکل
وی و احکام آن آمده قال الله تعالی اَلَّذِیْنَ یَاْکُلُوْنَ الرِّبٰوا لَا یَقُوْمُوْنَ
اِلَّا کَمَا یَقُوْمُ الَّذِیْ یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطٰنُ مِنَ الْمَسِّ الخ وعن جابر رضی الله
عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربا لعنت کرد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خورنده ربا را که ربا می ستاند و موکله بضم میم و سکون
واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرد خوراننده ربا را که ربا می دهد و بوسیله آن قرض
می گیرد و کاتبه و لعنت کرده ست نویسنده ربا را که خط آن را می نویسد و شاهدیه
و گواهان آن را که برین قضیه گواه می شوند از جهت اعانت و امداد ایشان از منا مشروع
را در سبل گفته در وی دلیل ست بر تحریم کتابت ربا اگر می داند آن را و همچنین شاهد
و حرام نیست شهادت مگر با علم پس اگر کتابت کرد یا شهادت داد و در حالی که عالم نیست
داخل وعید نباشد و منجمله ادله بر تحریم کتابت و شهادت ربا و تحلیل کتابت و شهادت
در غیر ربا قوله تعالی ست اِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی فَاکْتُبُوْهُ و قوله تعالی
وَاَشْهِدُوْا اِذَا تَبَایَعْتُمْ پس امر کرد به کتابت و شهادت در انچه حلال ست و مفهوم
او تحریم این هر دو ست در انچه حرام ست انتهی وقال هُمْ سَوَاءٌ و فرمود اینها یعنی
آکل و موکل و کاتب و شاهدین برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت لعن

راندن و دور کردن از نیکی رواه مسلم و این دعاست بر مذکورین با بعاد از
رحمت و آن دلیل ست بر اثم اینها و تحریم چیزی که تعاطی آن می کنند و تخصیص آکل
بجهت آن ست که غالب در انتفاع اوست و غیر وی مانند او نیند و چون ربا حاصل
نمی شود مگر از موکل لهذا وی هم داخل ست درین اثم اگر گویند در حدیث آمده است
اللهم بالعنت من لعن فاجعلها رحمة او نحوه وفی لفظ و بالعنت من لعن فعلی من لعنت
و این دال ست بر آن که لعن از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دلالت بر تحریم نمی کند
و نیست مراد بدان حقیقت دعا بر مذکورین گوییم این جائیست که لعنت بر غیر فاعل
محرم معلوم واقع شده باشد یا لعن در حالت غضب از وی صادر شده وللبخاری
و بخاری است در باب ثمن الکلب از حدیث نحوه مانند آن متن از طریق
عون بن ابی جحیفة از حدیث ابی جحیفة عن ابیه در اثنای حدیثی که اولش این ست
که نهی کرد از ثمن دم و در وی این ست که لعنت کرد واشمه و موشومه و آکل ربا و
موکل را روایت کرده اند حدیث باب را احمد و ترمذی و نسائی و ابن حبان و ابن ماجه
و حاکم مطولا و مختصرا و لفظ ابو داود شاهد است و لفظ بیهقی شاهد یه وللنسائی من حدیث
الحارث عن علی علیه السلام نحوه وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الربا ثلثة وسبعون بابا ربا خوردن هفتاد
و سه دروازه است ایسرها مثل ان ینکح الرجل امه آسان ترین آن در ربا
مانند این ست که وطی کند مرد با مادر خود و این اشد تشدید ست درین باب و چون
مردم دران زمان بغایت مبتلا بودند بربا افتاده بودند در ورطه ابتلا و بود آن از
باب دنیا و خست نفس سخت کردند تهدید و تشدید دران نعوذ بالله منها کذا فی الحجه
و درین زمانه ابتلای مردم زیاده ترست از ابتلای آن زمان تا آنکه مصداق
این حدیث ابو هریره شدند که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آید بر مردم
زمانی که باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربا یعنی از جهت عدم احتیاط در شرائط عقد
بر وجه مشروع خالص از ربا پس اگر نخورد ربا را می رسد او را از تف آن و اثر آن

و در روایتی از غبار آن یعنی گرد وی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
مراد از رسیدن تفت یا گرد آن ست که موکل یا شاهد یا کاتب آن باشد یا ساعی در آن
و در میان آن باشد یا معامله کند یا ربا خوار و خلط شود مال او بمال او و گفت عبد الله
بن حنظله غسیل الملائکه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یک درم ربا که بخورد آن را
مرد و حال آنکه وی می داند که این رباست سخت ترست از سی و شش زنا رواه احمد
و الدارقطنی و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد رجال الصحیح و
روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس و زیاده کرد که گفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم کسی که برویده گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوارتر و قریب‌ترست
بوی و این جا غایت تشدید و تقبیح ست بر آکل ربا و در توجیه آن گفته اند که آکل ربا
محاربت می کند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم ست و محاربت با خدا
سخت ترست از زنا اما سر در حد و مخصوص پس موکول ست به علم شارع که چه و
کسی آن راند چنانکه در امثال آن و ان اربی الربا عرض الرجل المسلم
و بدرستی که افزون ترین ربا آبروی مرد مسلمان ست یعنی دراز کردن زبان و در
افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر
پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و این را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان شریف تر
و عزیزتر از مال اوست پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و الله اعلم
و در سبل گفته تفسیر کرده اند ربا فی عرض المسلم را بقوله استطالت بالسبة انتهی یعنی دو دشنام
دادن عوض یک دشنام گویم اخرج ابو داود و هو فی بعض نسخه من حدیث ابی هریرة و
فیه من الکبائر السبتان بالسبة و رواه ابن ابی الدنیا ایضا و در سبل گفته هذا یدل علی ان
معصیة الربا من اشد المعاصی و اقبح منها استطالة الرجل فی عرض اخیه المسلم و لهذا جعلها
الشارع اربی الربا و بعدا الرجل یتکلم بالکلمة التی لا یجد لها لذة و لا تزید فی ماله و جاهه
فیکون اثمه عند الله اشد من اثم من زنی ستة و ثلثین زنیة هذا ما لا یصنعه بنفسه عاقل
نسأل الله السلامة انتهی رواه ابن ماجه مختصرا و الحاکم بتمامه و در حدیثی

سعید بن زید ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدرستی که از رباترین ربا
استطالت ست در عرض مسلم بغیر حق رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان و درین حدیثها
دلیل ست بر اطلاق ربا بر فعل محرم و اگرچه از باب ربای معروف نه باشد و تشبیه
الیسر با تیان رجل ام خود را ابنا بر استقباح اوست نزد عقلا **وعن** ابی سعید
الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل نفروشید زر را بزر مگر برابر و داخل ست
در زر جمیع انواع او از مضروب و منقوش و جید و ردی و صحیح و مکسر و حلی و تبر و خالص
و مغشوش و نووی و غیره بران اجماع نقل کرده اند **ولا تشفوا** بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید
فا بعضها علی بعض و افزونی نکنید بعضی آن را ببعض شف بکسر شین فزونی و
سود کردن اشفاف بعضی را ببعضی بیگزیادن و افزودن و شف از اضداد ست
یعنی زیادت و نقصان هردو آید **ولا تبیعوا الورق** بفتح واو و کسر را و سکون آن
سیم و فضه **بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا** و نه فروشید نقره را به نقره مگر برابر و
افزونی نکنید **بعضها علی بعض** بعض آن را ببعض **ولا تبیعوا منها غائبا بناجز**
و نفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را به نقد که یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد
و دیگر را وعده کنند و ناجز بنون و جیم مکسوره بمعنا نقد و آماده و حاضر یقال انجز الوعد اذا
احضره و در روایتی باین لفظ ست نفروشید طلا را به طلا و نقره را به نقره مگر وزن بوزن
یعنی مثل بمثل **متفق علیه** حدیث دلیل ست بر تحریم بیع زر به زر و سیم به سیم
با فزونی برابر ست که حاضر باشد یا غائب مگر مثل بمثل و این استثنا ست از اعم احوال
گویا فرمود نفروشید این را در هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل بمثل یعنی
متساویین در قدر و وزن و بقول خود لا تشفوا زیادت در تاکید نموده و باین رفته اند
اجله علما از صحابه و تابعین و عترت و فقها و گفته اند که تفاضل حرام ست غائب باشد
یا حاضر و ابن عباس و جماعتی از صحابه بآن رفته که حرام نیست ربا مگر در نسیه مستدل
بحدیث صحیح لا ربا الا فی النسیئة و جوابش از طرف جمهور آن ست که معنی وی این ست که

که نیست ربا شد مگر در نسیه پس مراد نفی کمال ست نه آنکه همین نسیه اصل ست و نیز
این مفهوم ست و حدیث ابی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه
مفهوم با وجود منطوق مطروح ست و حاکم روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود
رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ ذهب عام ست از همه آنچه اطلاق کرده می شود
بران از مضروب وغیره و همچنین لفظ ورق و مراد به غائب غائب از مجلس بائع ست
برابرست که موجل باشد یا نه **وعن عبادة** بضم عین و تخفیف **ابن الصامت**
رضی الله عنه صحابی مشهور از نقبای انصار ست **قال قال رسول الله صلی الله**
علیه وسلم الذهب گفت عباده فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فروخته می شود یا بفروشند طلا **بالذهب** به طلا **والفضة بالفضة** و نقره به نقره **والبر بالبر**
وگندم به گندم **والشعیر بالشعیر** وجو بجو **والتمر بالتمر** و خرما به خرما **والملح بالملح**
و نمک به نمک **مثلا بمثل** مانند بمانند یعنی برابر در مقدار **سواء بسواء** تاکید بیان
مثلا بمثل ست **یدا بید** دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد نباشد. و درین حدیث
دلیل ست بر تحریم تفاضل در دو جنس متفق ازین اجناس ششگانه که منصوص علیها ست
فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانکه ذهب بفضه
و جو به گندم مثلا **فبیعوا کیف شئتم** پس بفروشید هر طوری که خواهید برابر یا زیاده **اذا**
کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگرچه غیر جنس باشد
و سائر احادیث این باب که در صحیحین وغیرهاست همچنین ست که نیست در انها مگر ذکر
همین شش چیز پس این شش جنس منصوص علیه احادیث ست و بخصوص در حدیث
واقع شده و مجتهدان جز این شش جنس را نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه
و انواع حبوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الا اصحاب ظواهر که قیاس را منکر اند ربوا
را در همین شش چیز اثبات می کنند نه در غیر آن و در سبل گفته اختلاف کرده اند در
ماعدای این شش چیز جمهور بسوی ثبوت آن در ماعدای وی انداز آنچه مشارک اوست
در علت رفته ولیکن چون علتی منصوص نیافتند اختلاف کثیر دران کردند که برای

ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همان ست که ظاهریه بآن رفته اند که
جاری نمی شود ربا مگر در همین شش چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک
فی رسالة مستقلة سمیناها القول المجتبی و نیز اتفاق کرده اند علما بر جواز بیع ربوی
بربوی که مشارک او در علت نیست بطور تاجیل و تفاضل هم چو بیع ذهب به حنطه و
فضه به شعیر و غیر آن از مکیل و اتفاق کرده اند بران که جائز نیست بیع شی به جنس او
و یکی ازان هر دو موجل باشد کذا نقل الاتفاق فی الشرح و ازین جا حاصل شد
که صور اتفاق سه صورت ست اول ربوی بربوی که متفق ست در ربویت نه
در جنس و تقدیر و ازین تعبیر کرده ست بقوله فی العلة فهذا یجوز فیه التفاضل و النسأ
دوم بیع ربوی بجنس او مثل حنطه به حنطه و این باتفاق جائز نیست زیرا که حدیث
به مفهوم خود مفید تحریم او ست لقوله یدا بید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز
نیست سوم آنکه هر دو مختلف الجنس باشند مثل گندم و جو درینها تفاضل جائز
نیست کما شئنا نه نسیه و این مستفاد ست از قوله فاذا اختلفت الاصناف فبیعوا کیف
شئتم ای من زیادة و نقصان اذا کان یدا بید پس این سه صورت ست که دلیل
اتفاق بران حدیث عباده ست به مفهوم و منطوق و ازین جا ظاهر شد که اولی آن
بود که شارح چنین می گفت که مشارک نباشد آن را در جنس و لیکن در نفس تعبیر
باقی ست و آن این ست که بر صورت سوم قول وی صلعم فاذا اختلفت الاصناف
الی آخره صادق ست چون ست بست باشد و این دال ست بر جواز تفاضل مثل
شعیر به حنطه یا به فضه نسأ و هم به صورت تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند
مثلا پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسأ درین صورت چیست انتهی کلام اجل
شوکانی گفته در الحاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف ست که آیا ملحق می شود
غیر این اجناس با این اجناس تا حکم آن حکم این اجناس بود در تحریم تفاضل و نسیه
با اتفاق در جنس و تحریم نسیه فقط با اختلاف در جنس و اتفاق در علت پس گفت
فرقه ظاهریه که ملحق نمی شود غیر وی با وی و غیر ظاهریه گویند که می شود بصورت اشتراک

در علت واختلاف کرده اند در علت که چیست بعضی گویند اتفاق ست در جنس و
طعم وبعضی گویند جنس وتقدیر بکیل ووزن واقتیات ست وبعضی گویند که جنس
ووجوب زکوة است واستدلال کرده ست قائل الحاق بحدیث دارقطنی وبزار
از عباده وانس که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی که وزن کرده شد مثل
بمثل چون یک نوع باشد وچیزی که پیموده شد بکیل همچنان اوست وچون مختلف شوند
دو نوع پس نیست باکی بدان واشاره کرد صاحب تلخیص یعنی مصنف رح بسوی این
حدیث وکلام نکرد بران ودر سندش ربیع بن صبیح ست وتوثیق کرده است اورا ابو زرعه
وغیره وجماعتی تضعیف وی نموده وبالجمله این حدیث چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر
این شش با این شش چیز همچنان دلالت دارد برین که علت اتفاق در کیل ووزن
با اتحاد جنس ست واز انچه دال ست بر ثبوت ربا در غیر این اجناس حدیث ابن عمرست
در صحیحین در نهی از مزابنه وحدیث مسلم در خرص تمر بر درخت وآن دلالت می کند
بر ثبوت ربا در کرم وزبیب واین عام ست ازان ومنجمله ادلهٔ الحاق ست نهی بیع لحم
حیوان ورخصت در عرایا انتهی ملخصا واین ناظرست در جواز الحاق ولیکن راجح
عدم اوست رواه مسلم ومصنفی گفته لابدست از استنباط علت ربا واز تلخیص حکم او
پس باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ذکر فرمودند اشیای سته را
وفائدهٔ قیاس اقتضا می نماید که هرچه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است
حکم او مانند حکم اشیای سته خواهد بود پس لابد شد تفتیش علت موثره که مدار حکم بوده است
ودرین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علت موثره در ذهب وفضه نقد را
داشته است وحکم را مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص اوصاف این
دو چیز ست وآنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة وعلت موثره در اشیای باقیه
مطعومیت ست خواه تفکه باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه وشعیر ذکر کرده اند و
آن اشهر طعام حجاز بوده وتمر ذکر کرده اند ودر وی معنی تفکه موجود ست وملح ذکر کرده اند و
مقصود ازان اصلاح طعام ست ودر حکم اوست اصلاح مزاج مثلا ومالک در اوّلین

نقد را داشته است و در رابع باقیه اقتیات را زیراکه امر جامع درمیان ایشان
اقتیات ست و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را الا دویه زیراکه حاجت در اقوات ملح
واقع ست نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه در اولین وزن
و جنس و در باقیه کیل و جنس را داشته و میل فقیر از ان مذاهب بمذهب مالک بیشتر ست
و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت
و صناعت و غیر آن متفاوت باشد بیع فاسد ست الا در صورت مماثلت کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر بفروشند مثلا گندم بجو مماثلت شرط
صحت بیع نیست و مفاضلت جائز ست و تقابض شرط صحت بیع ست پس نسیه
کما حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام ست فتدبر و اما مماثلت را معیاری باید و معتبر
عادت اهل حجاز ست در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرچه دران عصر مکیل بوده
باشد معتبر مماثلت او آن ست که در کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشد
و هرچه دران عصر موزون بوده باشد معتبر دران وزن ست و از حدیث سعد بن
ابی وقاص که در نهی از بیع رطب به رطب آمده است معلوم می شود که معتبر مماثلت در
وقت کمال شی ست یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم از ان چیزی می خواهند
و مقاصد خسیسه برای عوارض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت
یبس و نقا از تبن ست و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب ست الا رطبی
و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نمی شود اصلا بجهت شمول نهی و در قولی مماثلت
این نوع در حال رطبیت و عنبیت معتبر ست و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده
می شود و روغن نیز کشیده می شود پس معتبر مماثلت ست در حالتی ازین دو حالت و
جنس داشته می شود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف اجناس دانسته می شود باختلاف
اصول باشند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلت آنچه آتش در وی
اثر کرده است مثل طبیخ یا قلی معتبر نیست و فیها قیل و فیه نظر زیراکه مماثلت در هر چیز وقت کمالیت و مماثلت
معتبر در چیز الیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادت مستمره باشد درمیان ایشان انتهی

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذهب بالذهب وزنا بوزن منصوب ست بر حال مثلا بمثل
والفضة بالفضة وزنا بوزن مثلا بمثل طلا بطلا وزن بوزن مانند به مانند
ونقره به نقره وزن بوزن مانند بمانند یعنی برابر فروخته می شود یا بفروشند فمن زاد
واستزاد فقد اربی پس کسی که زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس آن ربا ست
گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام در حدیث دلیل ست به
تعیین تقدیر بوزن نه بخرص و تخمین بلکه لابد ست از تعیین که حاصل می شود به وزن
رواه مسلم و در مشکوة این حدیث را از ابی سعید خدری از روایت مسلم به تفاوت الفاظ
آورده و درین باب حدیثها ست و دران تصریح ست به تحریم ربای فضل و این مذهب
جمهور ست و مروی ست از ابن عمر جواز آن مع رجوع وی و رجوع ابن عباس اختلافیست
و مروی ست جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب
عروة ابن الزبیر و استدلال کرده اند بر جواز ربا فضل بحدیث اسامه نزد شیخین غیرهما
بلفظ انما الربا فی النسیئة مصنف گفته علما بصحت حدیث اسامه متفق اند و در جمع میان او
وحدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ ست و نسخ باحتمال ثابت نمی شود
و بعضی گفته معنی او لا ربا الاغلظ الشدید التحریم المتوعد علیه بالعقاب الشدید ست و نیز
نفی ربا درین حدیث به مفهوم ست و در حدیث باب به منطوق انتهی و نیز حدیث اسامه
عام ست زیرا که دلالت می کند بر نفی ربای فضل از هر شی از اجناس مذکوره در حدیث
باشد یا نه پس این اعم ست مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم به منطوق حدیث باب

وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر پرستی که بر گماشت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مردی را بر خیبر نامش سواد به فتح سین مهمله و تخفیف واو و دال مهمله بن غزیة
بفتح غین معجمه و زاء و تشدید یاء تحتیه بر وزن عطیه بود وی از انصار ست حکاه المحلی عن الدارقطنی
و ذکره الخطیب فی مبهماته و قال قیل بالکسائی یعنی کذا فی التلخیص فیها [illegible]

پس آورد آن مرد نزد آن حضرت خرمای نیک سره جید جنیب بجیم و نون و موحده نوعی اجود از تمر به وزن عظیم و گفته اند طیب و قیل صلب و گفته اند آنکه ردی و حشف از وی دور کرده باشند و قیل آنکه مختلط بغیر خود نباشد فقال رسول الله اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین ست قال لا والله یا رسول الله گفت آن مرد نیست همه تمر خیبر همچنین ای رسول خدا انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین بدرستی که ما می گیریم گاهی یک پیمانه را ازین بد و پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلث و می گیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین مکن که ربا می شود بع الجمع بالدراهم بفروش همه تمر را که مختلط به نیک و بد و جنیب و ردی ست بدراهم جمع بفتح جیم و سکون میم تمر ردی که مخلوط کرده می شود بسبب ردارت ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس تمر بخر بدراهم تمر جنیب یعنی جید را تا ربا لازم نیاید و قال فی المیزان مثل ذلک و گفت آن حضرت در ترازو مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات ست که به پیمانه می فروشند و در موزونات که به ترازو می کشند چنانکه ذهب و فضه می فروشند نیز همین حکم ست که جید را بردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را به دراهم بفروشند و به آن دراهم تمر جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز کیلی اند اگرچه درین دیار به وزن می فروشند و ردی و جید در باب ربا برابر ست متفق علیه حدیث دلیل ست بران که در بیع جنس بجنس تساوی واجب ست برابر ست که در جودت و ردارت متفق باشند یا مختلف و برین که همه یک جنس ست و اجماع قائم ست بران که نیست فرق در میان مکیل و موزون درین حکم و حنفیه احتجاج کرده اند باین حدیث بران که هر چه در زمن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکیل بود صحیح نیست بیع آن به وزن متساوی بلکه لابدست از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل همچنین وزن ابن عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بران که هر چه اصل وی وزن ست بیع آن به کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل ست که در وی نزد بعض ایشان وزن روا ست می گویند که مماثلت دریافته می شود به وزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار می کنند کیل و وزن را

بعادت بلد و اگرچه مخالف آن وقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار
اغلب کنند پس اگر هر دو امر مستوی باشند آن را حکم کیل باشد اگر به کیل فروشند
و حکم موزون باشد اگر بوزن فروشند و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم او را امر به فسخ فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام
بحکم نمود و او را معذور داشت بجهت جهل ولیکن ابن عبد البر گفته که سکوت راوی
از روایت فسخ عقد در روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن و حدیث مروی ست
بطریق دیگر و گویا اشارت می کند بسوی روایت ابی النصر از سعید باشد این قصه
و در روی این ست که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این ربا ست و رد کرد
آن را گفت و محتمل که قصه متعدد باشد و آنکه در روی رد واقع نشده متقدم بود و
در حدیث دلالت ست بر جواز ترفیه نفس باختیار افضل و لمسلم و کذلک
المیزان و مسلم راست به تقدیم کذلک بر میزان و حاصل هر دو یکی ست تفاوت در
لفظ ست یعنی موزون را چون بجنس وی بفروشند تفاضل در آن ربا باشد و
چون فروختن آن خواهند باید که بدراهم فروخته عوض آن جنید بخرند در مصفی گفته
ازین جا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل نفع که در ربا منظور ست مقصود باشد
آن را بعقدی صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده نشود به آن قصد تشبیه
داده نشود او را بربا و این قاعده از مهمات قواعد ست هزاران مسائل خلافیه بران
متفرع ست شافعی صورت عقد را غالبا نظر میکند و مالک قصد عاقد را و ابو حنیفه گاهی صورت عقد را و گاهی قصد عاقد را و لهذا
امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابو حنیفه خرم نظام کرده است والله اعلم و آنچه برین فقیر
ظاهر ساخته درین باب آن ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو علم را تلقین
فرمود علم شرائع و علم مصالح و باخذ هر دو خبر داد ولیکن شرائع مضبوط تر ست و در امر
معروف و نهی منکر و باز خواست ولات و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح
شرائع و خفی المکان ست فیما بینه و بین الله از آن باز خواست می شود و شرائع گاهی
مقصود از آن صحیح ساختن مصالح ست بصورتی معلوم تا باز خواست ظاهر بآن متعلق شود

وگاہی مقصود ازان قطع رسم فاسدست از عالم نہ آنکہ در ہر فردی مصلحتی یا مفسدۂ
بوده باشد والله اعلم پس در حیلہا کہ عقد صحیح باشد باعتبار علم شرائع مواخذه نیست
تفصیل ست اگر بہ مفسد نہ رسانیده مواخذه نیست واگر رسانیده وآن البقصد جبات
بر شرع کرده است مواخذه خواہد شد انتہی وازین حدیث استدلال کرده اند بر جواز
حیلہ در ہنڈوی کہ معاملہ معروف ست در ہندوستان وفقہا آنرا مکروه نوشتہ اند
زیراکہ از باب اقراض ست ونفع بہ قرض رباست واین معاملہ درین زمان بسہ صورت
می شود یکی آنکہ مبالغ را بقدر ہا نویسند نہ کم نہ زیاده ودرین صورت ہیچ شبہہ ربا نیست
دوم آنکہ کم ستانند وزیاده نویسند سوم آنکہ زیاده گیرند وکم نویسند واین ہر دو صورت
صریح رباست در دادن یا گرفتن ولیکن طریق خلاص ازان آن ست کہ مثلا اگر
ہنڈوی صد روپیہ می کند وده روپیہ ہنڈاون آن لازم می آید باید کہ دو روپیہ کم
صد روپیہ بہ مہاجن بدہد ودو روپیہ را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیہ بفروشد
کہ درین صورت بنا بر اختلاف جنس این معاملہ صحیح می شود وہمچنین اگر مہاجن چیزی
از صد روپیہ واپس دہد کہ بہ ہندیش بچھرت گویند علاجش آن ست کہ مثلا در ہنڈوی
صد روپیہ پنج روپیہ واپس می دہد باید کہ نود روپیہ نقد بدہد وپنج روپیہ را فلس کنانیده
عوض ده روپیہ بدہد وده روپیہ خود بگیرد وشاه رفیع الدین دہلوی رح گفتہ علما در کراہت
سفاتج تدبیری نوشتہ اند کہ اول ساہوکار را مبلغ بی شرط ہنڈوی قرض بدہد بعد ازان بگوید
کہ این قرض را بہ فلان کس در فلان شہر بده وبدین مضمون نوشتہ بدہد زیراکہ کراہت
ہنڈوی از ہمین جہت ست کہ باین قرض منفعتی بخود می کشد یعنی ایمنی از خطر راه
وہر وقت کہ در وی منفعت این کس مشروط باشد شبہہ ربا دارد وچون منفعت مشروط
نباشد این معنی متحقق نگشت انتہی **وعن** جابر بن عبد الله رضی الله عنہ

قال نہی رسول الله صلی الله علیہ وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم

مکیلہا بالکیل المسمی بالتمر نہی کرد آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم از فروختن توده
از خرما کہ دانستہ نمی شود وپیموده نشده یعنی معلوم نیست کہ چہ مقدار ست وچند ست

بکیل معین از خرما یعنی یک طرف توده که از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد و
یا بست مثلا زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل ست شاید که زیاده
ازین کیلها باشد یا کمتر از ان پس ربا لازم آید رواه مسلم و وهم الحاکم فاسند رکه
روی النسائی نحوه و درین جا دلالت ست بر عدم جواز بیع مگر بعد از علم بتوکالی در
مختصر گفته جایز نیست فروختن جنس بجنس وی با عدم علم به برابر بودن هر دو انتهی
یعنی بنابر وقوع در احادیث صحیحه لفظ مثلا بمثل و سواء بسواء و وزنا بوزن و بنا بر حدیث
جابر که گذشت و این دال ست بر عدم جواز بیع شئ مگر بعد از علم به مماثلت و مساوات
در سبل گفته لابد ست از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجه
نهی ست **وعن** معمر بن عبد الله بفتح میمین و سکون عین در میان آنها

رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول

الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بدرستی که بودم من که می شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم که می فرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر

وکان طعامنا یومئذ الشعیر و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل اشیای
شتا ست چنانکه در احادیث دیگر مذکور ست ولیکن درین حدیث طعام به خصوص ذکر
کردند بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد و در سبل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر
مطعوم ست و دلالت می کند بران که فروخته نشود به تفاضل و اگرچه جنس مختلف
شود و ظاهر آن ست که هیچ یکی قائل به عموم نیست و خلافی که هست در گندم و جو ست
چنانکه بیاید از مالک ولیکن معمر خاص کرده ست به شعیر و این از باب تخصیص به عادت
نقلیه است جائی که اسم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان حنفیه و جمهور بدان
خاص نمی کنند مگر وقتی که مقتضی آن باشد غلبه اسم و رنه لفظ محمول باشد بر عموم ولیکن
مخصوص ست به آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاصناف فبیعوا کیف شئتم
و این را لعد شمردن گندم و جو گفته و ازین جا معلوم شد که این هر دو دو صنف اند و
این قول جماهیر ست و خلاف کرده ست دران مالک و لیث و اوزاعی و گفته اند که

این هر دو یک صنف ست بیع یکی به دیگری جایز نیست به تفاضل و معمر بن عبد الله که راوی حدیث ست درین باب سابق بر ایشان ست زیرا که مسلم روایت کرده که وی فرستاد غلام خود را به صاع گندم و گفت این را فروخته جو بخر غلام رفت و صاعی و چیزی زیاده بر صاع آورد معمر او را گفت چرا چنین کردی برو و واپس کن و مگیر مگر مثل به مثل چه شنیدم آنحضرت را می فرمود بعده این حدیث را بیان کرد پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من می ترسم که مشابه و مانند او باشد و ظاهر ش آن ست که این اجتهاد ست از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد ست و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباده بن صامت این ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا باس ببیع البر بالشعیر والشعیر اکثرهما یدا بید رواه مسلم قرصفی گفته در کتب شافعیه مذکور ست که هرگاه غله را به غله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع حلول و مماثلت و تقابض قبل التفرق ست و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درین جا نیز شرط ست و بر همین قیاس ست نقد به نقد بعد اختلاف جنس چون طلا به نقره و نقره به طلا و نزد یک حنفیه علت حرمت قدر و جنس ست و مراد از قدر کیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم به گندم و زر با زر پس اگر هر دو وصف متحقق باشند تفاضل و نسا حرام ست چون گندم با گندم را بر یک دیگر باید فروخت هیچ یکی را از مبیع موجل نباید گذاشت و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد انتهی **وعن فضالة** بفتح فا و ضاد معجمه **بن عبید** بضم عین صحابی ست انصاری اول مشاهد او احد ست بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از وست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعده نقل کرد بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق

در سنه پنجاه و سه هجری رضی الله عنه قال اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا

گفت فضاله خریدیم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند باشد وسلم نهی عن
وحتی زدران قلاده طلا بود و مهره ها خرز بفتح خای معجمه و فتح زا مهره ها گویند بیع حیوان
ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم و تشدید
تشدید صاد تصحیح کرده اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم
من دران قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم
آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فروخته نشود قلاده تا آنکه جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز
آمده یعنی تا جدا کرده شود طلای او از مهره های او از جهت آنکه ربا لازم نیاید حدیث
دلیل ست بر عدم جواز بیع ذهب با غیر خود با ذهب تا آنکه جدا کرده شود ذهب ازان
چیز دیگر و فروخته شود ذهب هم وزن ذهب و آن چیز دیگر به آنچه زیاده ست مثل
اوست و دیگر روایات زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا جدا کرده شود و در وی تصریح ست به بطلان عقد و به وجوب تدارک و درین حکم
اختلاف کرده اند بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و اسحق و غیر ایشان
بسوی عمل بظاهر حدیث رفته اند و حنفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند جائز ست
به اکثر ازان ذهب که در وی ست و به مثل آن جائز نیست و نه به کمتر ازان زیرا که زر
در مقابله زر حاصل شده و زائد از ذهب در مقابله مصاحب اوست پس عقد
صحیح باشد چه در وقت محتمل بودن عقد برای صحت و بطلان حمل بر صحت کنند و حدیث
قلاده که الذهب فیها اکثر من اثنی عشر دینارا یکی از روایات مسلم ست و ابوعلی غسانی
تصحیح وی کرده و لفظ دیگر این ست قلادة فیها اثنا عشر دینارا و این نیز مانند روایت
اکثر ست در حکم و این بهر دو تقدیر که بودن ما فی القلاده دوازده دینار یا زیاده ازان ست
صحیح نیست زیرا که لابد ست که منفرد اکثر از مصاحب باشد تا که زائد از منفرد در مقابله
مصاحب باشد و جواب داده اند مانعین به آنکه در حدیث دلالت ست بر علت نهی
که عدم فصل ست چنانکه گفت لا تباع حتی تفصل و ظاهرش اطلاق ست در مساوی

دغیر او پس حق با قائلین عدم صحت ست و شاید که حکمت نهی سد ذریعه وقوع تفاضل
در جنس ربوی ست و این نهی باشد مگر به تمییز آن به فصل و اختیار مساوات به کیل و
وزن و عدم کفایت ظن در تغلیب و مالک را قول ثالث ست درین مسئله که آن
جواز بیع سیف محلی به ذهب ست چون ذهب در بیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن
به ثلث و ما دون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را بآن که این وقتی ست که
جنس مقابل به جنس ثلث یا کمتر از آن باشد که آن مغلوب و مکثور جنس مخالف خواهد بود
و اکثر در غالب احکام نازل به منزله کل ست پس گویا که بیع این جنس به جنس وی نکرده است
و ضعف و رکاکت این تعلیل غیر مخفی ست و ابن حزم این قول را از اوزاعی نقل کرده
و از مالک و گفته هذا افسد من القول لا دلیل علی صحته لا من قرآن و لا سنة و لا روایة
سقیمة و لا قول احد قبله و لا رای له وجه الا الاحتیاط انتهی و ضعف ازین قول رابع ست
که جواز بیع اوست به ذهب مطلقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویا که قائل این قول حدیث
قلاده را نشناخته و روایت مسلم و ابو داود و نسبت کرده بیهقی لفظ ابو داود را به سوی
تخریج مسلم و صواب نکرد اگرچه مراد وی اصل حدیث باشد و له عند الطبرانی فی الکبیر
طرق کثیرة جدا فی بعضها خرز و ذهب و فی بعضها ذهب و جوهر و فی بعضها جوهر و ذهب
و فی بعضها خرز معلقة بذهب و فی بعضها اثنا عشر دینارا و فی اخری بسبعة دنانیر و جواب
داده است بیهقی ازین اختلاف با عدالت راوی که انها کانت بیوعا شهدها فضالة و مصنف
در تلخیص گفته جواب سدید یعنی با صواب نزد من این ست که این اختلاف سبب ضعف
نیست بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است و در آن خلافی نیست و آن نهی ست از
بیع ما لم یفصل و اما جنس وی و قدر ثمن وی پس نیست متعلق بدان و درین حالت
آنچه موجب حکم با اضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح ست میان روایات و
اگرچه همگنان ثقات باشند پس حکم به صحت روایت احفظ و اضبط ایشان باید کرد و روایت
باقیین شاذ باشد نسبت بوی و این جواب پاسخ توان داد در حدیث جابر در قصه
جمل و مقدار ثمن وی والله الموفق **وعن** سمرة بن جندب رضی الله عنه

صحابی مشهورست حافظ کثیر الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن
بیع الحیوان بالحیوان بدرستی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از بیع حیوان
بحیوان نسیئة بطریق نسیه یعنی بکسر نون و فتح آن با سکون سین و گاهی فتح دهند
نون را و کسر سین را بعد از وی یا و بعد از وی همزه و صحابه و تابعین و علما را درین بیع
اختلاف ست در مصفی گفته فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشد
خواه اجناس مختلفه در صورت حاضر بودن مبیع و ثمن درست ست و مذهب فقها
همین ست الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم
در صورتی که اشترا برای ذبح باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است
آن را بطعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن
درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوانات از ماکولات و نبودن
آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جائز
نیست انتهی گویم حدیث دلیل ست بر عدم صحت این بیع ولیکن معارض اوست
روایت ابی رافع که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتری بکر قرض گرفت و در وقت
قضا رباعی داد و علما در جمع میان این احادیث مختلف اند گویند مراد به حدیث
سمره آن ست که از هر دو طرف نسیه مگا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و آن
صحیح نیست و باین تفسیر کرده است آن را شافعی جمعا بینه و بین حدیث ابی رافع و حنفیه
و حنابله گویند که این حدیث ناسخ حدیث ابی رافع ست و جواب داده اند که نسخ ثابت
نشود مگر بدلیل و جمع اولی ترست از آن و ممکن ست بقول شافعی و مؤید اوست
آثار صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد ابن عمر یک راحله را بمقابله چهار شتر در حالیکه
لازم کرده بود بر خود که برساند آن شتران را بصاحب آنها در ربذه و خرید کرد رافع
بن خدیج یک شتر بدو شتر و داد او را یکی از آن هر دو و گفت شتر دیگر فردا بیارم و
گفت ابن المسیب نیست ربا در یک بعیر بدو بعیر و در یک شاة بدو شاة تا اجل و [illegible]
امام مالک ابن شهاب را از فروختن دو جانور بمقابله یکے میعادی گفت ابن شهاب

هیچ باک نیست به آن و در موطا ست که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از
آن او بود و خوانده می شد عصیفه بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعدهٔ فراق و اما
فروختن لحم بمقابله حیوان پس دران هم اختلاف ست در مصفی گفته جماعه به تحریم آن
قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب و آن حدیث هر چند مرسل ست
لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات
ابن المسیب را متصلات دیگران هم وزن می شمارد و جماعهٔ دیگر باباحت آن قائل اند
والیه ذهب ابو حنیفة و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات
نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابلهٔ دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم
بحیوان بیع ربویست با غیر ربوی با وجود احتمال زیادت و نقصان جائز ست و در
شرح وقایه مذکور ست که هرگاه حیوان را به لحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند
پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابلهٔ
سقط واقع شود و همین ست محمل حدیث نزدیک ایشان احسن نزدیک فقیر آن ست که
این حدیث را محمل دیگر ست مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند
حاصل شود قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله بیست
رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآید پس آن از آن تست و اگر کم برآید تمیز از آن تست
و این نوعی ست از قمار درین صورت حدیث موافق قیاس ست والله اعلم انتهی گفتم
مراد به حدیث ابن المسیب روایت ابی الزناد ست از وی که مالک در موطا آن را ذکر
کرده و لفظ وی این ست که سعید بن المسیب می گفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله
گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید را خبر ده مرا از مردی که خرید کرد شتری بمقابله ده گوسفند
گفت اگر خرید کرد آن را تا نحر کند او را پس نیست خیر درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد
هر کسی را که دریافتم من از اهل علم منع می کردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد
نوشته می شد در عهدنامهای عاملان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع
کنند مردمان را ازین بیع و شراء و اما الخمسة یعنی احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی

وابن ماجه ونیز دارمی وصححه الترمذی وابن الجارود واخرجه احمد وابویعلی والضیا
فی المختارة کلهم من حدیث الحسن عن سمرة و ترمذی گفته صحیح ست وغیر وی گفته رجالش
ثقات اند مگر آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن از سمره است
لیکن روایت کرده است آنرا ابن حبان ودارقطنی از حدیث ابن عباس ورجال
وی ثقات اند مگر آنکه بخاری واحمد ترجیح ارسال وی نموده اند واخراج کرده آنرا ترمذی
از جابر باسناد لین واخرجه عبد الله بن احمد فی روایة المسند عن جابر بن سمرة والطحاوی
والطبرانی عن ابن عمرو وهو یعضد بعضها بعضا وعن ابن عمر رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا تبایعتم بالعینة گفت
ابن عمر شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود وقتی که خرید وفروخت
سازید شما به عینه بکسر عین مهمله وسکون مثناة تحتیه فروختن بازرگان کالای خود را بقیمت
معلوم تا یک مدت بیشتر خریدن وی آن کالا را از آن کس به کمتر ازین قیمت تا کثیر بذمه او
باقی ماند ومسمی شد به عینه بجهت حصول عین یعنی نقد در وی وبجهت عود عین مال
بائع بسوی بائع واخذتم اذناب البقر وگرفتید شما دمهای گاوان را کنایه است
از باز ماندن از جهاد به حرث ورضیتم بالزرع وراضی شدید شما به کشت واین کنایه است
از آن که همت ونهمت ایشان در همین زرع مقصور شده وترکتم الجهاد وترک دادید
جهاد را که افضل تجارات واشمل شرائع اسلام است وباقی است شریعت آن تا یوم القیام
سلط الله علیکم ذلا مسلط گرداند خدای تعالی بر شما خواری را کنایه است از گردانیدن
خدای تعالی ایشان را ذلیل به تسلیط اعدا بنا بر آنچه در دست از غلبه وقهر وذل بضم ذال
معجمه وکسر یعنی اهانت وضعف لا ینزعه شیء حتی ترجعوا الی دینکم نکشد
آن خواری وناتوانی را هیچ چیز تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی
اشتغال باعمال دین عموما وجهاد خصوصا زیرا که افضل اعمال دین ست واین ذلت از
ترک وی مسلط شده والله اعلم ودرین عبارت زجر بالغ وتقریع شدید ست تا آنکه
این را بمنزله ردت گردانیده ودر وی نیز حث ست بر جهاد وحدیث دلیل ست بر

تحریم بیع عینه و باین رفته است ابوحنیفه و مالک و احمد و بعض شافعیه عملاً بالحدیث
و گفته اند در وی تفویت مقصد شارع ست که منع از ربا است و سد ذرائع مقصوده قرطبی
گفته زیرا که بعض این بیع موّدی می شود بسوی بیع تمر به تمر بطریق تفاضل و می باشد
ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از وی جواز اوست و این را از قول وی صلعم بع الجمع بالدراهم
ثم ابتع بالدراهم جنیبا گرفته و گفته که این دال ست بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع
آن را و عود کردن عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در مقام احتمال تفصیل
نکرد این دال ست بر صحت بیع مطلقا برابر ست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک
استفصال در جای احتمال جاری ست مجرای عموم در مقال و مؤید مذهب شافعی ست
قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او بزیادت رواه
ابو داود من روایة نافع عنه وفی اسناده مقال زیرا که در وی اعمش ست
و وی مدلس ست و ترسل گفته در سندش ابا عبدالرحمن خراسانی ست و نام او اسحاق ست
روایت می کند از عطای خراسانی ذهبی در میزان گفته هذا من مناکیره و لاحمد والطبرانی
نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بعد از انکه اخراج
کرد آن را از کتاب الزهد احمد گویا که وی واقف نشد بر سند در تلخیص گفته عندی ان اسناد
حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول ست زیرا که لازم نمی آید از بودن رجال وی
ثقات این که حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مدلس ست و ذکر نه کرد سماع خود از عطا و
عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس از باب تدلیس تسویه باشد به اسقاط نافع
از میان عطا و ابن عمر پس راجع گرد و حدیث بسوی اسناد اول خود و آن مشهور ست انتهی
و تدلیس تسویه آنست که حدیث را از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و وی از ثقه
پس ضعیف ساقط شود و اسناد مستوی گردد گویم و این حدیث را طبرانی و ابوداود نیز
روایت کرده اند و دال ست بر منع از بیع عینه روایت ابی اسحق سبیعی از زن خود که وی
در آمد بر عائشه و در آمد همراه وی ام ولد زید بن ارقم و گفت ای مادر مومنان فروختم من غلامی
را از دست زید بن ارقم به هشت صد درهم بطریق نسیه خریدم از وی به شش صد نقد.

گفت او را عائشه بد چیزی ست آنچه خریدی و آنچه فروختی تحقیق باطل شد جهاد وے با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مگر آنکه توبه کند اخرجه الدارقطنی و در سندش عالیه بنت ایفع ست و مرویست از شافعی که نیست صحیح و مقرر داشته است کلام او را ابن کثیر در ارشاد شوکانی گفت وارد ست نهی از بیع عینه بچند طریق و عقد کرده است برای آن بیهقی بابی در سنن خود و بیان کرده ست علل آن را نهی گویم اصح چیزی که وارد شده است

در ذم بیع عینه همین حدیث باب ست بس بس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاخیه شفاعة کسی که شفاعت کند مر برادر خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و امیر و غیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس می فرستد مر آن کس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آن کس آن پیشکش را

فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربا پس تحقیق آمد آن کس دری بزرگ را از درهای ربا این خود رشوت بود آن را ربا خواند آن را بجهت بودن او خالی از عوض و در وی دلیل ست بر تحریم هدیه در برابر شفاعت و ظاهرش برابر ست که قاصد آن باشد نزد شفاعت یا غیر قاصد و تسمیه او به ربا از باب استعاره ست بنا بر شبه میان هر دو زیرا که ربا زیادت در مال ست از غیر نه در مقابله عوض و این مثال اوست و شاید که مراد این ست که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انقاذ مظلوم از دست ظالم یا باشد در محظوری همچو شفاعت نزد سلطان در تولیه ظالم بر رعیت که در صورت اولی واجب ست و گرفتن هدیه بران محرم و در صورت ثانیه محظور ست و قبض هدیه در مقابله وی محظور و اما اگر شفاعت در امری مباح ست پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب ست و محتمل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و یسیر ست بروی مکافات نتوان گرفت

رواه احمد و ابو داود و فی اسناده مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابو عبد الرحمن مولای شامی ایشان ست و در وی مقال هست قال المنذری گویم در میزان ست که گفت احمد روی عنه علی بن یزید اعاجیب ما اراها

الا من قبل القاسم وگفت ابن حبان کان یروی عن اصحاب رسول الله صلعم المعضلة

بعده گفته انه وثقه ابن معین وقال الترمذی ثقة وعن عبد الله بن عمر

رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الراشی والمرتشی
گفت ابن عمر لعنت کرد رسول خدا رشوت دهنده و رشوت گیرنده را رشوت بضم
وکسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل ماخوذ ست از رشا بمعنی رسنی که
توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بذل مال برای توصل بسوی
حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهد
لا باس ست و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم
از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة ست زیرا که سعی در اصابت حق و اثبات
آن و دفع ظلم از مظلوم واجب ست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن انتهی
شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استدلال کرده شده است بر آن
بقوله تعالی اکالون للسحت چنانکه مروی ست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند
ایشان این آیت را برشوت و حکایت کرده شده است از مسروق از ابن مسعود که
وی پرسیده شد از سحت که مگر آن رشوت ست گفت کسی که حکم نه کند بآنچه فرود آورده
خدای تعالی پس آنها اند کافر و ظالم و فاسق سحت این ست که طلب اعانت کند ترا
مرد بر مظلمه پس هدیه فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو هدیه پس قبول مکن انتهی
واحمد و حاکم از حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی و رائش را
یعنی کسی که آمد و شد می کند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم ست بزار گفته که وی
متفرد ست باین و نیز در سندش ابو الخطاب ست گفته اند که وی مجهول ست و درین
باب ست از عبد الرحمن بن عوف نزد حاکم و از عائشه و ام سلمه و اشاره کرده شده
بسوی این هر دو ذکر کردن مصنف این حدیث را در ابواب ربا بجهت آن ست که
حدیث افاده لعن کرد بر اخذ مالی که مشابه رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد
ولعن بر آخذ وی در اول باب گذشت و حقیقت لعن بعد ست از مظان رافت و مواطن رحمت

وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه وآله وسلم برای اصناف بسیار زیاده بیست
کس وبروی دلالت هست بر جواز لعن عصات از اهل قبله واما حدیث المومن لیس
باللعان پس مراد بدان لعن غیر مستحق ست که خدا ورسول او را لعنت نکرده اند یا مراد
آن ست که کثیر اللعن نیست چنانچه مفاد صیغهٔ مبالغه است رواه ابو داود شیخ عبدالحق
دهلوی در آداب الصالحین گفته فرق درمیان رشوت ونذر دقیق ست وحال آنکه
هر دو صادر اند از رضا وخالی نیستند از غرض با آنکه یکی حرام ست ودیگرے حلال بلکه
مستحب ست پس فرق در ایشان بدین تفصیل ست که هر که بدیگری مال خود را می دهد
بی غرض نیست پس غرض وی یا آجل ست یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیا
وعاجل مال ست یا فعل اعانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل کسی که وی را
می دهد واین نیز یا از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز بسبب توسل بغرض دیگر
ست ومجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض او ثواب آخرت باشد واین یا بدان
جهت ست که مصروف الیه محتاج ست یا عالم ست یا صاحب نسبت دینی ست
مثل آنکه علوی یا صالح ومتقی ست پس هر که او را از جهت احتیاجش بدهند اگر احتیاج
ندارد نگیرد واحتیاج نیز متفاوت ست ومدار امر بر قصد وملاحظهٔ صاحب مال ست که
معنی احتیاج را در وی تصور کرده وهر که او را بسبب نسبت بدهند اگر در واقع آن نسبت
ندارد گرفتن مال بر وی حرام است اگر بسبب علم بدهد اگر آن مقدار علم که آن کس خیال
کرده است نباشد نگیرد واگر از جهت صلاح بدهد اگر در واقع فسقی دارد که اگر بر وی اطلاع
یابد نهد نگیرد وکم کسی باشد که اگر باطن او کشف کنند میل دل با وی بحال خود یابد لیکن
جمیل مطلق ورحیم برحق بلطف وستر خود قبیح را بجمیل پوشیده است وسلف اگر کسے را
وکیل می ساختند از مردم می پوشیدند تا ندانند که وی وکیل ایشان ست وبه ملاحظهٔ
صلاح وتقوی ایشان مسامحت نکنند وتقوی امری ست خفی بخلاف علم ونسب وفقر
پس پرهیز از اخذ بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد همچو فقیر که هدیه
می فرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد واین در معنی بیع ست زیرا که هدیه بعوض

در حکم بیع بود و حکم وی در فقه ظاهر است و حلیت این مشروط است به وفای عوض
ثالث آنکه مراد اعانت بفعل معین باشد همچو محتاج سلطان که هدیه می‌دهد
بوکیل و دربان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درین جا بر فعل به گمانی است که
مقصود است اگر فعل حرام است همچو اعانت بر ظلم و سعی بر جائزه حرام است گرفتن آن
و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت متعینه این رشوت است که
شک نیست در تحریم آن و اگر فعل مباح بود نه واجب نه حرام درین جا باید دید که اگر دران
فعل محنت و تعب است که این مقدار مال برین مقدار فعل به اجرت می‌گیرند چنانچه وکالت
بخصومت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال و این
در معنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب
جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است اخذ طبیب عوض را بر یک کلمه واحد
در تعیین مرض یا تعلیم تداوی زیرا که این مقدار عمل غیر متقوم است مثل حبه خردل جائز
نباشد اخذ عوض بروی و حال آنکه علم از وی منتقل نشده الا بعضی علماست که اگرچه اندک است
و یا دادن آب اگرچه بحسب زمانی اندک آید اما معنی از وی با قیمت است مثل دور کردن
کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود و اگر بهر آنها اجرت گیرد باک نیست رابع آنکه مقصود
بوی محبت و استیناس و تودد و تاکد مودت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این هدیه است
که مستحب است و در احادیث و آثار فضیلت او واقع شده خامس آنکه مطلوب محبت
باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل به نیل مالی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و
اگر این جاه از جهت علم یا نسب بود امر در وی خفیف است لیکن او مکروه است مشابه به
رشوت اگرچه بظاهر هدیه است و اگر جاه او به ولایت و قضا و حکومت و غیر آن از اعمال
سلطانیه است که اگر این هدیه نمی‌بود آن جاه حاصل نمی‌شد این اگرچه بصورت هدیه است
اما بحسب معنی رشوت است زیرا که اگرچه درین جا غرضی معین بحسب شخص نیست اما جنس
غرض معین است چه معلوم است که غرض از طلب ولایت چه چیز است و از برای چیست
پس اینجا معنی در غرض معین است و اتفاق است بران که کراهت این شدید است

و نزدیک ست به رشوت در حرمت و اختلاف ست در حرمت او و تشدید امر
در وی بسیار واقع ست انتهی و ختم کتاب آداب الصالحین بر همین مسئله بوده است
فلیعلم والترمذی و صححه ورواه احمد فی القضاة وابن ماجة فی الاحکام والطبرانی
فی الصغیر قال الهیثمی رجاله ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و حسنه و ابن حبان و صححه
از حدیث ابوهریره مثل حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ۞ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرد او را که ساختگی کند اسباب لشکر را
فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة
پس امر کرد او را که بگیرد شتران را و بخرد آن را به شترها برای زکوة قلوص ناقه جوان و
قلص و قلائص جمع قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیایند بدهند قال
فکنت آخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمرو پس بودم من
که می گرفتم یک شتر را به دو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه و درین حدیث دلیل ست
بر جواز اقتراض حیوان و در وی سه قول ست اول جواز و این قول شافعی و مالک
و جماهیر علمای سلف و خلف ست عملا بهذا الحدیث و آنکه اصل جواز اوست مگر جاریه
برای کسی که مالک وطی اوست که این جائز نیست و برای غیر مالک وطی جائز ست
همچو محارم او و زن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لابن جریر و داود سوم
قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث رد قول
ایشان ست و گذشت دعوی ایشان امر نسخ را و عدم صحت او و در تدبر تمام واقع
شده که حدیث ابن عمرو در قرض حیوان همچنان ست که ذکر کردیم و چون رجوع کتب
حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق وی حدیث را باسناد خود
قال عمرو بن حریش لعبد الله بن عمرو انا بارض لیس بها ذهب ولا فضة افنبیع البقرة
بالبقرتین والبعیر بالبعیرین والشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اجهز جیشا الحدیث و در لفظی این ست فامرنی ان نبتاع ظهرا الی خروج المصدق پس

سیاق حدیث اول واضح ست در آنکه در بیع ست ولفظ ثانی صریح ست دران وچون
این معنی شناختی پس حمل وی بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان به حیوان
بنسیه است وحدیث نهی از فروختن حیوان به حیوان بطور نسیه چنانکه گذشت
معارض اوست وآنچه درحق وی گفته اند گذشت واقرب از باب ترجیح آن ست
که حدیث ابن عمرو ارجح ست من حیث الاسناد زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت
از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی وقرض حیوان به حیوان صحیح شده است جواز آن
از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وذکر کردن مصنف این حدیث را درین باب
دال ست بران که نیست ربا در حیوان والا باب آن قرض بود وتوربشتی گفته
حدیث ابن عمرو ضعیف ست وحدیث سمره اثبت واقوی یا این پیش از نهی از ربا بود
انتهی گویم وجه ضعف حدیث ابن عمرو آن ست که در سندش محمد بن اسحاق ست و
در وی مقال ست ولیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته واحادیث دیگر شاهد
آنند مثل حدیث جابر نزد احمد واهل سنن وصححه الترمذی ولفظ وی این ست گفت
جابر بخرید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یک بنده به دو بنده واخرجه مسلم ایضا
فی صحیحه ودر مسلم ست از حدیث انس که خرید کرد آنحضرت صفیه را به هفت سر از دحیه کلبی
پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس وی وباین رفته است
شوکانی وشیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آن ست که وقت آمدن صدقات
معلوم نبود ونیست تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه
دران وقت معلوم بود ویا آن منسوخ ست انتهی وجواب از نسخ گذشت ودلالت
حدیث بر جواز بیع حیوان به حیوان نسیه ثابت ماند رواه الحاکم والبیهقی وابوداود
والدارقطنی وفیه ابن اسحق وقد اختلف فیه ولکن اورده البیهقی فی السنن وفی الخلافیات من
طریق عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده وصححه ورجاله ثقات ورجال سندش ثقه اند وعن
ابن عمرو رضی الله عنه وقیاس قاعده مصنف اقتضای آن می کرد که وعنه
[illegible] قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة گفت نهی کرد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیع مزابنه بضم میم وبزا وفتح موحده ونون مشتق
از زبن بمعنی دفع وتفسیر کرد آن را بقول خود ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آن است
که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما
بفروشد میوهٔ آن که بر درختان ست به خرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن
یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد
وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا واگر باشد بستان درختان رز بفروشد
به انگور خشک که در زمین ست بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختان ست
به میوهٔ خشک که بر زمین ست وان کان زرعا ان یبیعه بکیل طعام واگر باشد حائط
کشت بفروشد به پیمانهٔ گندم یا جو وجز آن یعنی بفروشد گندم وجو را که در کشت ست
بانچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن
همه که مذکور شد چه خرما وانگور بر درخت وچه غله در کشت وچون بنای این بیع بر قیاس و
اندازه است وزیادت ونقصان را احتمال دارد وجای آن ست که در مشتری وبائع
نزاع افتد وهر یک دفع دیگری کند ولهذا از آن نهی کردند ومزابنه نامیدند که بمعنی دفع ست
ودر روایتی باین لفظ آمده که نهی کرد آنحضرت از مزابنه گفت آنحضرت یا راوی مزابنه
فروختن میوه است که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک به پیمانهٔ معین اگر زیاده برآید
برای من وسود من واگر کم آید بر من وزیان من شیخ در ترجمه گفته واین قول مشتری ست
اگر مراد زیادت ونقصان میوه است که بر درخت ست وقول بائع ست اگر مراد بیان
تمر ست که بر زمین ست وفرق میان دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر
مذکور ست ودر ثانیه تمر بفوقانیه ومقصود عام ست وتخصیص بطریق تمثیل ست انتهی متفق علیه
در سبل گفته ثمر درین روایت به مثلثه وفتح میم ست شامل رطب وغیره ومراد آن ست که
در اصل خود رطب باشد از بن امور مذکوره ومراد به کرم عنب ست وعلما در تفسیر مزابنه
مختلف اند وگذشت که بقول در تفسیری بتفسیر حبائی ست یا احتمال آنکه مرفوع باشد
ورنه ولی موقوف ست مراد رسول ابن عبد البر گفته نیست خلافی میان علمای ایشان در آنکه

مثل این معامله مزابنه است وجز این نیست که اختلاف در حقوق غیر وی با وی ست
از آنچه جائز نیست بیع آن مگر مثل بمثل پس جمهور را الحاق وی در حکم آمد بنابر مشارکت در
علت و آن عدم علم بتساوی ست باتفاق در جنس و تقدیر و اما التسمیه ملحق بمزابنه
پس الحاق در اسم ست صحیح نباشد مگر بثبت لغت نه بقیاس **وعن** سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسئل
عن شری التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را وحال آنکه پرسیده شد از خریدن
خرمای خشک بخرمای تر تمر خرمای خشک را می گویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و
رطب بفتح را و سکون طا هر چه باشد میوه و جز آن و در سبل باین لفظ آورده عن اشترا الرطب
بالتمر و حاصل هر دو یکی ست فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آیا نقصان می پذیرد و کم می شود خرمای تر وقتی که خشک می گردد
قالوا نعم گفتند آری کم می شود فنهی عن ذلك پس نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم از خریدن تمر برطب از جهت لزوم ربا و عدم علم بتساوی و اکثر علماء رحمهم الله
برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز همبرین اند اما ابو حنیفه رحمه الله جائز میدارد بیع رطب را
بتمر زیرا که رطوبت و یبوست نیز از صفت جودت و ردادت ست و ثابت شده است
که جید و ردی برابر ست و حدیث مذکور ضعیف ست کذا فی الترجمه ولیکن مصنف
تصحیح حدیث کرده پس عذر وا باشد برای ابو حنیفه حافظ ابن القیم در اعلام الموقعین گفته شافعی
ست و سوم رد سنت ثابته محکمه است در نهی از بیع رطب بتمر بمتشابه از قول وی تعالی
واحل الله البیع و بمتشابه از قیاس که در غایت فساد ست و آن قول ایشان ست که
رطب و تمر یا دو جنس اند یا یک جنس و بهر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و تو چون
نظر کنی درین قیاس بینی آن را مصادم سنت با عظم مصادمه و با آنکه فاسد فی نفسه است
این هر دو یک جنس اند یکی از دیگر قطعاً بنابر لینت وی بزیادتی که ممکن نیست فصل
و تمیز آن و ممکن نیست که در مقابله این اجزا رطب را گردانند بوجهی که متساوی
شوند هر دو و کمال جد این ظن و حسبان ست پس منع از بیع یکی بدیگری محض قیاس باشد

اگرچه سنت بدان وارد نشدی و ربا نبودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی
قائم بنفسه واجب التسلیم والانقیاد چنانکه تسلیم سائر نصوص محکمه واجب ست و عجب ست
رد این سنت باین دعوی که مخالف قیاس و اصول ست و تحریم بیع کست به سمسم
و دعوی آنکه موافق اصول ست با آنکه هرکس می داند که جریان ربا میان تمر و رطب
اقرب ست بسوی ربا نصًّا و قیاسًا و عقلًا از جریان وی درمیان کست و سمسم انتهی و لهذا
در مصفی گفته این حدیث اصل ست دران که جائز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس
آن که یکی ازان تر باشد و دیگری خشک مانند بیع رطب با تمر و بیع عنب با زبیب و بیع
گوشت خام با گوشت پخته و قول آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اینقص تنبیه ست
بر علت حکم و همین ست قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین به همین طرف ست
و جائز داشته است ابوحنیفه تنها انتهی و از موطای مالک معلوم شد که سعد این حدیث را
وقتی گفت که ابوعیاش ازوی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود به سلت پس گفت سعد
و کدام یک ازین هر دو افضل ست گفت بیضا پس نهی کرد ازان و گفت شنیدم آنحضرت را
الخ در مصفی گفته بیضا نام قسمی ست از گندم که سفید و نرم می باشد و سلت حبی ست مشابه
جو که پوست بران نباشد و آن را جو برهنه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا درین جا
سلت تر ست قبل ازان که خشک شود بغوی گفته این الیق ست بمعنی حدیث والله اعلم

روا ه الخمسة یعنی احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی

و ابن خزیمة و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی

و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک او را تعلیق کرده از داود
ابن الحصین بجهت آنست که مالک شیخ او را بعد ازان ملاقات کرده پس یک بار حدیث
از داود کرده بعده رای وی بران قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد ابن المدینی
گوید که هر رش حدیث کرده ان او مالک تعلیق وی از داود مگر سماع و الد رش از مالک
قدیم ست ثم حدث به مالک عن شیخه فصح من طریق مالک و هر که اعلال وی به جهالت خالد
بن عیاش کرده پس بر وی رد کرده اند با آنکه دارقطنی گفته که وی ثبت ثقه است و گفت

منذری شد روی عنه ثقات وقد اعتقده مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احدا طعن فیه
و حجت قائم ست به تصحیح این ائمه صحیحین و سنت مقدم ست بر قیاس و مصنف در تلخیص
کلام طویل درین حدیث آورده فلیرجع الیه **وعن** ابن عمر رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
از بیع کالی بکالی به همزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر مصنف در تلخیص گفته کالی
مهموز ست گفت حاکم از ابو الولید حسان که آن بیع نسیه به نسیه است و کذا نقله ابو عبید
فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرد بیهقی از نافع که آن بیع دین بدین ست
و فقد رواه الشافعی فی باب الخلاف فیما یجب به البیع بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین انتهی
یعنی الدین بالدین یعنی نسیه به نسیه و معدوم به معدوم و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند
که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد آن اجل نیافت ثمن را که ادا کند پس بگوید
بالع را بفروش این را بمن تا اجل دیگر به زیاده چیزی پس بفروشد آن را الی تقابض کذا
فی النهایة و حاصل این نهی از بیع ما لم یقبض ست و بعضی گویند صورتش آن ست که باشد
مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر زید ده درم ست پس گفت زید مر بکر را فروختم
به تو جامه را که بر عمرو ست بآن ده درم عشره که ترا بر عمرو ست پس گفت زید مر بکر را
قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض ست رواه اسحق
والبزار والدارقطنی باسناد ضعیف والحاکم وصححه والدارقطنی من دون تفسیر لیکن در
سندش موسی بن عبیده ربذی ست و وی ضعیف ست گفت احمد حلال نیست نزد من
روایت نزد من و نمی شناسم این حدیث را از غیر وی و گفت نیست درین باب حدیث
صحیح و لیکن اجماع مردم ست برین که جائز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل الحدیث
یوهنون هذا الحدیث و کرده طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که نهی کرد آن حضرت
از بیع کالی بکالی دین بدین اما در سندش نیز موسی بن عبیده است و حاکم تصحیف وی
کرده موسی بن عقبه گفته و تصحیح وی بر شرط مسلم نموده و بیهقی از تصحیف وی بر حاکم
تعجب کرده و ظاهر حدیث آنست که تفسیرش بدین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته

تقویت می کند این را احادیث وارده در اشتراط تقابض همچو حدیث اذا کان یدا
بید و این در صحیح ست و حدیث الم تتفرقا بینکما شئ مراد بشئ شرط تقابض ست
انتهی و بالجمله حدیث دلیل ست بر تحریم وی و چون واقع شود باطل باشد

باب الرخصة في العرايا وبيع الاصول والثمار

رخصت و ترخیص در اصل بمعنی تسهیل و تیسیر ست و در عرف شرع احکامے که
مشروع شده اند از برای عذر با بقای دلیل ایجاب و تحریم اگر آن عذر نباشد و
این دلیل ست بر آن که حکم عرایا مخرج ست از محرمات مخصوص ست بحکم و آمده است
تصریح باستثنای آن در حدیث جابر نزد بخاری باین لفظ نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن بیع الثمر حتی یطیب ولا یباع شئ منه الا بالدنانیر والدراهم الا العرایا و عرایا بفتح مهمله
و راء و یای تحتیه جمع عریه است بتشدید یا بمعنی عطیه و عاریت ثمر نخل ست نه رقبه عن

زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص
فی العرایا درست که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت کرد در فروختن عرایا
ان تباع بخرصها کیلا که فروخته شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عرایا یعنی نخله
از کیل که بعد از خشک شدن چه مقدار کیل خواهد شد و خرص بمعنی حزر و اندازه است که بحکم
ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و نقد
ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب
نخل از ثمره نخل بهتری خرند مروی ست که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت
بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید و ما به رطب میل داریم و در دست ما سیم و زر
نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد برای ایشان بشروطی که در کتب فروع مذکور ست
و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان خود کسی را می بود به هبه کردن
این مرد آن را آن کس را به ملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال
چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان

ازان ایذا می کشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از ثمر
باندازه ثمر نخل بوی بدهد و ثمر نخل را بخورد و در سبل گفته در قول وی فی العرایا مضاف
محذوف ست یعنی فی بیع ثمر العرایا زیرا که عریه یعنی نخله است و جمهور اتفاق کرده اند
بر جواز رخصت عرایا متفق علیه و ذکره الشافعی فی الام او المختصر بغیر اسناد و ذکره البیهقی
فی المعرفة ایضا عن الشافعی معلقا و لمسلم و مسلم را ست در لفظی رخص فی العریة یاخذها
اهل البیت بخرصها تمرا یاکلونها رطبا رخصت کرد در عریه که بگیرند آن را کسان خانه
باندازه کردن وی به خرمای خشک بخورند آن عریه را خرمای تر در مصفی گفته در عریه
رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه به خوردن رطب و فروختن به اظهار
حاجت خود بدست دیگران بهر نقره انتهی وعن ابی هریرة رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا بخرصها من التمر
رخصت کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیع عرایا باندازه کردن آن از خرمای خشک
فیما دون خمسة اوسق در چیزی که فرود پنج وسق و کمتر ازان باشد زیرا که رخصت
وی بحکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار بس ست و هر وسق صد و شصت من ست
پس پنج وسق هشتصد من باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بران شک
و مسلم بیان کرده که شک از راوی ست داود بن حصین مولای عمرو بن عثمان بن عفان
و وی ثقه است نزد ابن معین و غیره و لین است نزد بعضی و ابو حاتم گفته اگر مالک
از وی روایت نمی کرد حدیث وی متروک می بود ابو داود گوید احادیثی که وی از عکرمه
روایت کرده مناکیر ست و از شیوخ دیگر مستقیم و بالجمله مالک و شافعی متفق اند بر صحت
مادون پنج وسق و امتناع زیاده بران و در پنج اختلاف ست و اقرب تحریم اوست بحدیث
جابر گفت شنیدم آنحضرت را می فرمود که اجازت داد اهل عرایا را این که بفروشند
آن را به اندازه اش یک وسق دو وسق سه وسق چار وسق اخرجه احمد والشافعی وصححه
وابن خزیمة والحاکم و ترجم له ابن حبان الاحتیاط ان لا یزید علی اربعة اوسق و این صریح ست
در کمتر از پنج وسق پس پنج وسق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که رخصت مخصوص

به فقر است یا اغنیا را نیز شامل ست شوکانی گفته رفته اند جمهور به رخصت عرایا و هر که
در وی خلاف کرده وارد ست بر وی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس بجهت
آن ست که وقوع ترخیص در بیع مذکور با عدم تعیین تساوی ست فقط و اما تقابض پس
در وی ترخیص واقع نشده پس باقی ست به اصل از اعتبار خود و دال ست برای
اشتراط وی حدیث زید بن ثابت که وی نام برد مردم محتاج را از انصار که شکایت
کردند به آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیست نقد در دست های شان که بخرند بدان
رطب و بخورند همراه مردم و هست نزد ایشان فضول قوت از تمر پس رخصت کرد برای
ایشان که بخرند عرایا را باندازه آن ز تمر اخرجه الشافعی و درین حدیث ماخذ ست برای
شرط کننده تقابض ورنه برای ذکر وجود تمر نزد شان وجهی بود متفق علیه این حدیث
در بیع رطب به تمر بر روس شجر وارد شده و اما شرای رطب بعد قطع آن به تمر پس بسیاری
از شافعیه بجوازش رفته اند بطریق الحاق وی بانچه بر درختان ست بنا بر الغای وصف
بودن آن بر روس شجر کما بوب بذلک البخاری زیرا که محل رخصت همان رطب ست نفسه
مطلقا اعم از آن که بر سرهای درختان باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و
قیاس محض نخواهد بود و نه منع زیرا که حکمت ترخیص گاهی داعی می شود بسوی شرای رطب
حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد مشتری تمر
باشد پس آن را بدان می گیرد و ازین جا دفع شد قول ابن دقیق العید که این جایز نیست
به یک وجه زیرا که یکی از معانی رخصت آن ست که رطب را بتدریج تر و تازه بخورند و این
مقصد از انچه بر زمین ست حاصل نمی شود والله اعلم **وعن** ابن عمر رضی الله عنه

قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی یبدو صلاحها
نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فروختن میوه ها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن
میوه ها یعنی پخته شوند و به کمال رسند و از خطره تباه شدن امین شوند و سلف مختلف اند
دران که کافی ست بدو صلاح در جنس ثمار تا آنکه اگر در بستانی صلاح نمایان شود بیع
جمیع بساتین روا باشد یا لابد ست بدو صلاح در هر بستان علحده یا در هر جنس علحده یا در هر شجر

حلیه و اول قول لیث ست و هو قول المالکیة بشرط آنکه متلاحق باشد و ثانی قول احمد
و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد ست نهی البائع والمبتاع نهی کرد فروشنده را
و خرنده را اما فروشنده را تا مال مشتری را بگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند
از جهت وجود مخاطره و از قول وی یبدو مفهوم می شود که تکامل وی شرط نیست پس بعض
ثمره و بعض شجره کافی باشد با حصول معنی مقصود که آن امان از آفت ست و حکمت الهی
بران جاری ست که میوه ها یکبارگی طیب و پخته نشوند تا مدت تفکه بدان و انتفاع از آن
دراز باشد متفق علیه. وقال فی المنتقی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث دلیل ست بر نهی
از فروختن میوه ها پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند دران بر اقوال اول آنکه باطلست
مطلقا و این قول ابن ابی لیلی و ثوری ست در فتح گفته و وهم من نقل الاجماع فیه دوم آنکه
اگر بشرط قطع ست باطل نیست والا باطل و این قول شافعی و احمد ست و روایتی از مالک
و نسبت کرده است آن را مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح ست اگر شرط به تقیه نکرده و این قول
اکثر حنفیه است مصنف در فتح الباری گفته حنفیه جائز داشته اند بیع ثمار قبل بدو صلاح و
بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آن را بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح
پس در وی تفصیل ست که اگر بشرط قطع ست صحیح ست اجماعا و اگر بشرط بقاست بیع فاسد ست
اگر مدت مجهول ست و اگر مطلق ست صحیح ست نزد ابوحنیفه زیرا که هرچه متردد باشد میان
صحت و فساد محمول شود بر صحت چه ظاهر همین ست مگر آنکه جاری شود عرف به بقای او
تا مدتی معلوم پس فاسد باشد در نیل الاوطار گفته ظاهر احادیث باب و غیره منع بیع ثمر
قبل صلاح ست و وقوع آن درین حال باطل چنانکه مقتضای نهی ست و هر که مدعی آن ست
که مجرد شرط قطع مصحح بیع قبل صلاح ست وی محتاج دلیل صالح تقیید احادیث نهی ست و
دعوی اجماع بران کما عرفت غیر صحیح ست و تعویل کرده اند مجوزین با شرط قطع در جواز بر علل
مستنبطه و آن را تقیید نهی گردانیده و این غیر مفید کسی ست که مسامحت نمی کند به مفارقت
نصوص به مجرد خیالات عارضه و شبهه واهیه که با یسر تشکیک از هم می پاشد پس حق قول اول ست
یعنی عدم جواز مطلقا و ظاهر نصوص آن ست که بیع بعد ظهور صلاح صحیح ست برابرست که شرط

بقا کرده یا نه زیرا که شارع نهی را ممتد تا غایت بدو صلاح گردانیده و ما بعد غایت
مخالف ما قبل اوست و هر که دعوی کند که شرط بقا مفسد ست بر وی دلیل ست و
نافع نیست او را درین مقام نهی از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این نهی او را در تجویز
بیع قبل صلاح با شرط قطع و آن بیع و شرط ست و نیز هر شرط در بیع منهی عنه نیست زیرا که
شارع شرط جابر را در بیع جمل که سواری تا مدینه بود صحیح داشته و این شبیه شرطی ست که
ما در صدد اویم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسد ست و مصنف از جمهور
جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف دران ننموده مگر از ابو حنیفه
انتهی کما تقدم و فی روایة و در روایتی مسلم راست نهی کردن از فروختن نخل یعنی میوه
تا آنکه سرخ و زرد شود و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود و ایمن گردد از آفت
مقصود این ست که این رنگها علامت آن ست و در روایتی باین لفظ ست و کان اذا
سئل عن صلاحها قال حتی تذهب عاهته و بود آن حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم چون پرسیده می شد از نیکی میوه‌ها که چیست می فرمود تا آنکه برود آفت وی
مقصود آن ست که پخته شود و خوف تباهی از ان برخیزد و عاهت بمعنی آفتی ست
که بمیوه‌ها می رسد و تباهش می کند در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بودند
مردم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرید می کردند میوه‌ها را پس وقتی که بریدند مردم
نخل را و حاضر شد تقاضای ایشان گفت مبتاع بدرستی که رسید ثمر را دمان و آن فساد طلع و
سواد اوست و مراض و قشام عاهات اند که احتجاج می کنند بدان پس فرمود آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه که بسیار شد بدان خصومت مفروشید تا آنکه ظاهر شود صلاح
ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان بجهت کثرت خصومات آنها انتهی
و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آن ست که نهی برای تنزیه ست نه برای تحریم گویا که وی
از سیاق آن فهمیده و الاصل فی النهی التحریم ست و بود زید که نمی فروخت میوه زمین خود تا آنکه
طلوع می کرد ثریا و بطلوع وی زرد از سرخ تبیین می شد و ابو داود از حدیث ابی هریره
مرفوعا آورده که چون طلوع کند نجم بامدادان برداشته شود عاهت از هر بلد و نجم ثریا ست

ومراد از طلوع وی صباحا اول فصل صیف ست واین در هنگام اشتداد حر باشد
در بلاد حجاز وابتدای نضج ثمار وهمین ست معتبر حقیقةً وطلوع ثریا علامت اوست و
در مصفی گفته طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب دور شود وقبل از آفتاب طلوع کند واین
مدتی ست که در عادت سیبت بعد از ان نمی رسد وعن انس بن مالک رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تزهو نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن میوه ها تا آنکه سرخ وزرد شود زهو بزا حسن منظر وزها زینت
وی فی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیرد وتمام
شود وبکمال رسد ودر روایتی تزهی بضم تا وسکون زا وکسر ها بجای تزهو یعنی تزهو آمده
زهی نیز هم ودر ها النخل اذا ظهرت ثمرته وازهی نیز هی اذا احمر واصفر نیز آمده وگفته اند که
هر دو بمعنی احمرار واصفرار ست وبعضی انکار زهی کرده اند کذا فی النهایة وخطابی گفته درین
روایت صواب همین تزهی ست وگفته نمی شود در نخل یزهو بلکه یزهی می گویند نه غیر وبعضی
گویند گفته می شود زهی اذا طال واکتمل وازهی اذا احمر واصفر قیل وما زهوها گفته شد
در پرسیده شد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که چیست زهو میوه ها قال تحمار وتصفار
فرمود سرخ شود وزرد گردد واین نشان پخته شدن وبکمال رسیدن آنهاست متفق علیه
واللفظ للبخاری خطابی گفته مراد از قول وی تحمار وتصفار خالص لون حمرت وصفرت
نیست بلکه سرخی وزردی باکودی ولهذا احمار وتصفار گفت واگر مراد لون خالص می بود
تحمر وتصفر گفته می شد ابن تین گفته مراد به قوله تحمار وتصفار ظهور اوائل حمرت وصفرت ست
پیش از انکه پخته گردد ووزن تفعال در لون متغیر می آید وقتیکه زوال پذیرد وگفته اند
هیچ فرق نیست مگر آنکه درین محل همین مراد ست بقرینه وعن انس رضی الله عنه
ودر سبل عن انس آورده وگفته که قیاس قاعدهٔ او وعنه است انتهی حال آنکه در بعض
نسخ همچنین ست ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع العنب حتی یسود
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود کنایت ست از
ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ وزرد واقع شده است وعن بیع الحب حتی یشتد

ونهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از بدو صلاح ست نووی
گفته در وی دلیل ست برای مذهب کوفیان و اکثر علما در آنکه جائز ست بیع سنبل
مشتد و اما مذهب ما پس در وی تفصیل ست اگر سنبل جو یا ذره است یا آنچه در معنی
این هر دو ست از آنچه دانهای او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح ست و اگر
گندم و مانند اوست که دانهای آن مستور اند به پوست که بر داشتن آن کردن دور می شوند
پس در وی دو قول ست شافعی را جدید بعدم صحت ست و این اصح هر دو قول اوست
دیگر قدیم و آن صحت اوست و اما قبل اشتداد پس صحیح نیست مگر بشرط قطع کما ذکرنا پس
چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن با زمین بلا شرط صحیح باشد بتبعیت زمین و
همچنین ثمار قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز ست بلا شرط بتبع همچنین ست
حکم قول در اخضر که جائز نیست بیع آن بدون زمین مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست
بیع بطیخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروع مسئله بسیار ست تنقیح کرده ایم مقاصد
آن را در روضة الطالبین و شرح مهذب و جمع کرده ایم در جمله مستقله هم و بالله التوفیق
انتهی مالک در موطا گفته مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز و خیار و خربوزه و جز آن
که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال و درست ست و بعد از فروختن از آن
هر چه بر آید از مشتری است تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاک گردد نیست درین باب
وقت معین و این بنا بر آن ست که وقت او معروف ست نزدیک مردمان و بسا اوقات
می رسد او را آفتی و منقطع شود ثمر آن قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی
بقدر نقصان سوم حصه یا زیاده از آن پس این قدر را وضع باید کرد از ذمه مشتری
در مصفی گفته حکمت در نهی آن ست که ثمر پیش از ظهور صلاح منتفع نیست و در انتظار
پختگی غرر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید و آن همه تلف می شود پس به ملاحظه
این حکمت تعیین مراد ازین حدیث می توان کرد پس می گوئیم که بیع ثمار پیش از آنکه منتفع به شود
قبل از بدو صلاح و بعد از ان و منفرد از شجر و همراه شجر و بشرط قطع و بشرط ابقا یا ادراک
و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح ست اگر منفرد

از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و دران وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور
که برای تخمیص مطلوب می شود که درین صورت غرر نیست و انتفاع متحقق ست و در
حدیث ابن عمر رضی الله عنهما بیک مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض و آن تقاضا می کند که
بعد ابیضاض بیع صحیح باشد و همان ست قول قدیم شافعی و وارد می شود که بیع مطلوب نیست
زیرا که طرق علم مختلف ست و اهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند
پس حکم او حکم زمان ست که در قشر می توان فروخت والله اعلم و در حدیث مذکور شد
که علامت بدو صلاح لون حمرت و صفرت ست و آن مخصوص ست بچیزی که شود
پختگی متلون می شود و چیزی که متلون نمی شود آنجا مانند حمرت را اقامت باید کرد چه
آن نموه است یعنی به آب پر شدن و نهی پختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح
بعض ازان ست اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات او ست از عاهات مانند حدود
پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات
آن را نیز اعتبار باید کرد چه اگرچه در بیان مثلا حمرت و صفرت ثریا مذکور باشد کذا
یستنبط من احادیث الباب والله اعلم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن حبان والحاکم و گفت ترمذی و بیهقی که این حدیث
حسن غریب ست متفرد ست بدان حماد وعن جابر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة
اگر بفروشی تو بیست برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل
لک ان تاخذ منه شیئا پس حلال نیست ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این
تقدیری ست که مطلق هلاک شده و اگر آفت رسید که ناقص گردانید وضع و حط باید کرد
بم تاخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب می گیری مال برادر خود را بی حق در بعضی
گفته بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب ست زیرا که در
حدیث دیگر آمده است ففیم یاخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی ست که وضع جائحه
نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب ست و مالک گفته است که وضع کرده شود

وجوبا در سوم حصه یا زیاده ازان یعنی اگر هالک حصهٔ سوم یا زیاده ازان باشد
مترجم گوید بر صاحب بستان واجب ست سقی و غیر آن تا آنکه ثمار به کمال پختگی رسد
بعد ازان واجب ست تخلیه در میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط
در سقی بهم رسد مشتری را خیار ثابت ست و اگر نقصان بسبب آفت سماویه برسد و باقتضا
اختلاف احادیث باب از شافعی دو قول آمده ست استحباب وضع جوائح و وجوب آن
وا زوجوب مخرج می شود که مبیع از ضمان بائع ست و از استحباب مخرج می شود که مبیع
از ضمان مشتری ست و شافعی در جدید میل به استحباب کرده است انتهی سرداه مسلم
و درین باب ست از عائشه و انس در صحیحین و فی روایة له و در روایتی از مسلم ست
ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بدرستی که آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم امر کرد به نهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر میوه خرید مثلا و آن را آفت
رسید بائع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا به مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است و
این امر برای استحباب ست نزد شافعی و ابو حنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران برای
وجوب و در سبل گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوح به معنی ناگاه هلاک کردن
و از بیخ برکندن و در حدیث دلیل ست بران که میوه که بر سر درختان ست چون مالک
آن را بفروشد و آفتی بدان رسید پس آنچه ازان تلف شد از مال بائع تلف شد
و وی از مشتری مستحق بیع چیزی نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منهی عنه است و دران که
وقوع آن بیع بعد بدو صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منهی عنه است و محتمل ست
ورود حدیث وضع جائحه قبل نهی و دال ست برای وی حدیث زید بن ثابت که
قدوم آورد آن حضرت به مدینه و مای خریدیم ثمار را قبل ازان که ظاهر شود خوبی حال
آن و شنید آن حضرت خصومت را و ران پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی
نهی کرد بیع آن قبل بدو صلاح و وی پس این حدیث با ذکر سبب نهی افاده تاریخ
نهی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد ازان و محمول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد
بدو صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن اقل بان رفته اند که چون آفت به تمام ثمر

رسد تمام ثمن وضع کرده شود و تلف از مال بائع باشد عملاً بظاهر الحدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری ست و نیست وضع از جهت جائحه مگر مندوب و احتجاج کرده اند برای آن بحدیث ابی سعید که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم را بآنکه تصدق کنند بر کسی که آفت رسید ثمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آن ست که تخلیه در عقد صحیح بمنزلهٔ قبض ست و بائع مشتری را تسلیم آن کرده بتخلیه پس قبضهٔ او باشد و جواب داده اند از آن باین که قول وی صلی الله علیه و آله و سلم فلا یحل لک ان تاخذ منه شیا الحدیث دال ست بر تحریم و بر آن که تلف بر بائع ست لقوله بم تاخذ مال اخیک و دلالت می کند بر آنکه وی مستحق ثمن از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق محمول ست بر استحباب بقرینهٔ قول وی لا یحل لک و فائدهٔ امر بتصدق ارشاد ست بسوی وفا به دو غرض جبر بائع و تعریض مشتری بمکارم اخلاق چنانکه دال ست بران قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فا را لیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر می کرد ایشان را به نظرا تا میسره وی والله اعلم **وعن** ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسی که بخرد درخت خرما را بعد از تابیر نخل اسم جنس ست مذکر و مونث هر دو می آید و جمع آن نخیل ست و تابیر اصلاح نخل و تشقیق و تلقیح اوست یعنی کشنی دادن خرما را و نهادن چیزی از شگوفه نر در شگوفه ماده و مراد بآن ظهور ثمرهٔ اوست زیرا که این لازم تابیرست تا آنکه اگر تابیر کرده شده و ثمره ظاهر نشد حکم این ست که گفت فثمرتها للبائع پس میوهٔ نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوهٔ او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بائع ست و تابع درخت نیست و مشتری نمی رسد الذی باعها آنکه فروخت آن را الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و در مصفی گفته ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت نیست برای شافعی انتهی گوییم این

حکم مختلف فیہ است میان علما بعضی گویند کہ ثمر تابع اصل ست بہر حال رسیدہ یا نہ رسیدہ
و بعضی گفتہ اند کہ تابع نیست اصلا و بعضی گویند تابع ست اگر نہ رسیدہ و ظاہر نہ شدہ
و اگر رسیدہ و ظاہر شدہ تابع نیست طیبی گفتہ اول مذہب ابو حنیفہ است و در سبل السلام
گفتہ حدیث دلیل ست بران کہ ثمر بعد تابیر بائع راست و این منطوق اوست و مفہوم
وی آن ست کہ آن ابرای مشتری قبول کردہ ست و باین رفتہ اند جمہور علما عملا بظاہر الحدیث
و گفت ابو حنیفہ بائع راست قبل تابیر و بعد آن پس وی عمل بمنطوق کردہ نہ بمفہوم بنا بر
اصل وی کہ عدم عمل ست بمفہوم مخالف و رد کردہ اند بر وی باین کہ فوائد مستترہ
مخالف ظاہر ست در بیع زیرا کہ ولد منفصل راست تابع او نمی شود و حمل تابع اوست و در
قول وی الا ان یشترط المبتاع دلیل ست بر آنکہ چون مشتری گفت کہ شجر را با ثمر خریدم
ثمر از آن او شد و حدیث دال ست بران کہ شرطی کہ منافی مقتضی عقد نباشد بیع را
فاسد نمی کند پس منحصر باشد از نہی از بیع و شرط و این لفظ در نخل ست و دیگر اشجار
بر وی مقیس اند متفق علیہ و رواہ الشافعی و قال ہذا الحدیث ثابت عندنا و بہ ناخذ

ابواب السلم و القرض و الرہن

سلم بفتحتین اسم ست از تسلیم و در عرف فقہا عبارت ست از فروختن چیزی بران وجہ کہ
دین باشد بر بائع بشرائطی کہ معتبر اند در شرع نام کردہ شد او را بسلم از جہت تسلیم ثمن
بسوی بائع پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکہ متعارف ست و گاہی سلف نیز می گویند و
سلف قرض را نیز می گویند و سلم جائز ست باجماع اگرچہ بیع نسیہ است بنقد و قولہ تعالی
یا ایہا الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوہ محمول ست بران و قرض تملیک
شی ست بآن شرط کہ رد کنند بدل او را و آن بیع نیست بلکہ عقدی ست کہ ابتداء تبرع
دارد و آخرا معنی مبادلہ و لابد ست از صیغہ دالہ بران مانند اقرضتک و اسلفتک و خذہ
بمثلہ و ملکتک علی ان ترد بدلہ و اصرفہ فی حاجتک و رد بدلہ کذا قالوا و در مصفی گفتہ معقول گو
اگر در شہری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از قرائن می توان فہم نمود جائز باشد

مانند آنچه در معاملات گفتیم و اگر ثانیاً اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید
قرض قول صاحب مال بیمین معتبرست و لابدست در مقرض از اهلیت تبرع و جائز
قرض در هرچه سلم دران جائزست از حیوان وغیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و
در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جوازست اگر عرف اهل شهر علم بوصف
وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جائزست زیرا که در حدیث
مسلم آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکر یعنی شتر جوان را قرض گرفتند
و نزد یک رد بکر جستند و نیافتند پس باعی دادند انتهی و رهن و آن در اصل بمعنی حبس است
و هرچه حبس کرده شد بچیزی رهین اوست چنانکه در کلام مجید ست کل نفس بما کسبت
رهینة و در شرع گردانیدن چیزی محبوس بحقی که ممکن ست استیفای آن از وی است
چنانکه دین و این ثابت ست بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه ست وان کنتم
علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و تقیید بسفر اتفاقی ست نه احترازی زیرا که آنحضرت
گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرید از یهودی طعامی و رهن نهاد زره خود را

عن ابن عباس رضی الله عنه قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة
وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف می کردند در میوه‌ها سلف بفتحتین همان سلم ست
در لفظ و معنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق ست و سلم لغت اهل حجاز السنة والسنتین
والثلث بمدت یک سال و دو سال و سه سال منصوب ست بنزع خافض یعنی الی
یعنی زر می دادند و شرط می کردند که بعد از یک سال ثمرها رسانید مثلاً فقال من اسلف
فی تمر فلیسلف فی کیل معلوم پس فرمود کسی که سلف کند در میوه یا در تمر باید که سلف کند
در کیل معلوم چنانکه در کیل بایست کیل اگر شی کیلی باشد و درین احترازست از سلم در شی نا معلوم
و معلوم احترازست از مجهول کیل باشد یا موزون و دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بمدینه قدوم آورد و سلم در ثمار نخیل با [illegible] می کردند پس نهی فرمود از آن [illegible] که [illegible]

ونیز گاهی آفتی به درختان می رسد و ثمری پیدا نمی شود مصنف گفت اشتراط تعیین
کیل در سلم بکیل متفق علیه است بنابر اختلاف مکائیل مگر آنکه در بلد جز یک کیل نباشد
که نزد اطلاق منصرف بسوی او گردد انتهی شمر اگر به مشاهده است اهم است از [illegible]

و وزن معلوم و کسی که سلف کند در چیزی که فروخته می شود به وزن چنانکه زر و نقره
باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یک ماه و یک
سال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اجل است و این است مذهب ابوحنیفه و جمهور
و مالک و صحیح از مذهب احمد و گویند جائز نیست سلم در حال و شافعی می گوید اجل شرط
نیست و مراد به حدیث آن است که اگر اجل کند باید که اجل معلوم کند در سبل السلام گفته
ظاهر حدیث شرطیت تاجیل است در سلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول
باشد و باین رفته است ابن عباس و جماعتی از سلف و دیگران بعدم شرطیت رفته اند
و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آن است که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در مؤجل و
الحاق حال به مؤجل قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که
بیع معدوم به عقد غرر است و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم کرده اند
جماعتی آن را ثابت کرده به قیاس بر کیل و وزن و تاجیل و دیگران بعدم اشتراط و
رفته و حنفیه تفصیل می کنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است پس شرط است والا فلا و
شافعیه گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست بهیچ طریق پس شرط است والا و
قول است [illegible] و سلم مشروع است مگر از ابن مسیب
آمده که نامشروع است و اتفاق کرده اند که شرط است [illegible] آنچه شرط است در بیع و تسلیم
راس المال در مجلس [illegible] مالک اجازت تاجیل ثمن [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] کیل و وزن
[illegible] فتح الباری گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]

تعیین کیل در چیزی که در آن سلم کنند به کیل بصاع حجاز و قفیز عراق و اردب مصر
و هنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آن جهت که در وی عقد سلم واقع شده
و اتفاق کرده اند بر آن که لابد است از معرفت صفت شیء مسلم فیه صفتی که ممیز او از غیر وی
باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیراکه آنها عالم بودند بدان متفق علیه و رواه
الشافعی ایضا و در نیل الاوطار گفته اختلاف کرده اند جمهور در مقدار اجل ابو حنیفه گفته
نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لابد است از اجلی که متغیر
شود در آن اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطا و حصاد
و مقدم حاج جائز داشته و وافقه ابو ثور و اختار ابن خزیمة تاقیته الی المیسرة و احتج
بحدیث عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث الی یهودی ابعث الی ثوبین الی المیسرة
واخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر مطلوب زیراکه تنصیص
بر نوعی از انواع اجل نافی غیر او نیست و حق مذهب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد
بنا بر عدم ورود دلیل دال بر آن پس الزام نمی شود و تتبع حکم بدون دلیل و آنکه گویند
لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم و نیست رخصت در آن مگر در سلم و
نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس جوابش آن است که صیغه فارق است
و ذلک کاف و استدلال کرده اند جمهور باشتراط اجل بحدیث ابن عباس اشهد
ان السلف المضمون الی اجل قد احله الله فی کتابه و اذن فیه ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا
اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه اخرجه الشافعی و الحاکم و صححه و جوابش آن است که
این دلالت می کند بر جواز سلم الی اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر به اجل و بهر روایت
ابن ابی شیبة از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و لا الی الحصاد و اضرب اجلا و جوابش آنست
که این موقوف است حجت نباشد و لکن مجاب است بقول ابی سعید الخدری علقه البخاری و
وصله عبد الرزاق بلفظ السلم بما یقوم به السعر ربا و لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل معلوم انتهی
مترجم گوید حدیث باب صحیح است و در آن امر کرده اند به سلم کردن در کیل و وزن
و اجل و در چیز اول و در آن معتبر است به اتفاق پس شیء ثالث که اجل است نیز در حکم آن

باشد اثبات و دو نفی سوم احتیاج حجت بینه دارد آری شروط دیگر که اهل فقه قیاسا
بران افزوده اند غیر شروط ست چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان للسلم شروطا غیر ما اشتمل
علیه الحدیث مبسوطة فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التعرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع
علی اشتراط معرفة صفة الشیٔ المسلم فیه علی وجه یتمیز بتلک المعرفة عن غیره انتهی و للبخاری
من اسلف فی شیٔ و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تمر لفظ شی آمده یعنی کسی که
سلف کند در چیزی که فروخته می شود بکیل در مصفی گفته سلف این جا بمعنی سلم ست
و شروط بیع همه درو لازم ست و امور دیگر نیز درکارست یکی ازانجمله تسلیم راس المال ست
در مجلس زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی به کالی لازم آید و آن باطل ست و
لفظ سلف و سلم مشعر بآنست و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی در ارض او جائز ست
و واجب دران قبض آن چنین ست و اگر در نفس عقد تعیین راس المال نکرد و قبل انقضای
مجلس تعیین کرد آن ملحق به عقد باشد و آیا رویت راس المال کافی ست یا لابد ست از
معرفت قدر و دو قول آمده است نظر بحال تسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم
ظاهر در اشتراط معرفت قدر ست و ازانجمله بودن مسلم فیه دین در ذمه او و آن اصل
و حقیقت سلم ست و الا سلم و سلف نباشد و این دو لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم در عبد
حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده ست نظر به لفظ و بمعنی و ثانی
پیش فقیر اقوی ست و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزدیک
فقیر سلم بودن ست و ازانجمله مقدور التسلیم بودن نزدیک اجل و الا باطل باشد و دخل
در قول خدای تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر عرف ناس ست
پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته می شود یا عادت آن ست که نقل کرده می شود
برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل می کنند نه برای بیع
صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود و دران سال در
جای عقد پیدا نه شد آیا فسخ کرده شود یا صبر کنند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده
نظر بآن که از عقد مقدور التسلیم بودن دران موضع ست و بآنکه لفظ عقد عام ست

و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود
و از انجمله معلوم القدر والوصف بودن ست معنی فی الطعام الموصوف و ذکر
طعام این جا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را
که قابل وصف باشد نه انچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آن ست که
بیان کند اوصاف او را بوجهی که علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق شود
به موصوف بنص کلام یا باشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شده و استقصای
وصف که بعزت وجود انجامد جائز نیست و در باب باطل داخل می گردد پس لابد وصف
در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت بر عرف ناس ست و هر اهل شهر
بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم و بالجمله امثله چند
ذکر می باید کرد تا بدان تفتیش عرف می کرده باشد مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد
در انچه بعدد فروخته می شود و اشاره به کوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن متعارف نیست
فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلا چند صاع حنطه که بوزن کذا بود
تضییق ممنوع ست بخلاف جمع در میان عدد خشب و وزن آن که متعارف ست و
لابد ست از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب
اختلاط ارکان با انواع مختلف مانند معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل
شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند که بآن مفهوم می گردد
صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند صید سلم صحیح نیست و در
ثیاب جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسج و نعومت یا
خشونت لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت بلد و عتق یا جدادت آن لابد ست و در
حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر او به تقریب و در ان با قبول
نخاسین اعتبار می باید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم
دو معنی را محتمل ست یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر افتتاح سلم از ثمن گردد و ثمن تلف
شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول شافعی ست دیگر آنکه امر ست بذکر

کرده است که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن است بر رویت بالوصف چنانکه در باب
بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آن است که اگر در سلم اجل باشد لا بد است
تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بر غیر وی پس اگر ذکر اجل نکرد جائز نشود
شود و اگر بمجهول آن تصریح کرد جائز نباشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد اگر عرف کفایت
آن نمی کند والله اعلم **وعن عبد الله بن ابی اوفی وعبد الرحمن بن ابی ابزی**
بفتح همزه و سکون موحده و فتح زاء خزاعی است ساکن کوفه علی بن ابی طالب او را عامل
کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت صلعم را دریافته و در پس وی نماز گزارده و مولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بود و عمر بن الخطاب
گفت عبد الرحمن بن ابزی ممن رفعه الله بالقرآن مروی است او را دوازده حدیث
از آنحضرت صلعم سعید و عبد الله پسران او و غیرهما از وی روایت می کنند رضی الله عنهما
قالا کنا نصیب المغانم مع رسول الله گفتند هر دو بودیم ما که می رسیدیم غنیمتها را همراه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم وکان یاتینا انباط من انباط الشام و بودند که
می آمدند ما را گروه از گروههای اهل شام از عرب که داخل شدند در عجم و روم و مختلط شد
انساب آنها و فاسد شد نسبهای شان نامیده شدند بانباط بجهت کثرت معرفت
ایشان بانباط الماء ای استخراجه فنسلفهم فی الحنطة والشعیر والزبیب یعنی سلم
می کردیم آنها را در گندم و جو و زبیب یعنی مویز وفی روایة والزیت الی اجل مسمی
و در روایتی و در روغن تا مدتی معلوم قیل اکان لهم زرع قالا ما کنا نسألهم
عن ذلک گفته شد و پرسیده شد که آیا بود برای شامیان کشت و زراعت که بر
اعتماد آن سلف می کردند با شما گفتند نبودیم ما که بپرسیم آنها را از این معنی و از این جا
معلوم شد که کفایت است در سلم این قدر که تسلیم کند مال را در مجلس عقد بر این شرط
که بدهد او را چیزی معلوم که تراضی کنند هر دو بران تا مدتی معلوم شود کالی گفته لا بد است
از وقوع شدن مال نزدیک عقد و شرط کرده اند جماعتی از اهل علم در سلم شروطی که
دلالت نمی کند بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری و احمد وفی روایة کنا نسلف علی

عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر فی الحنطة والشعیر والزبیب والتمر وما نراه عندهم رواه الخمسة
الا الترمذی در نیل گفته حدیث دلیل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد اگر باشد شرط
آن وجود مسلم فیه زیرا که ایشان استفصال نکردند از انها بلکه گفتند ما کنا نسالهم عن ذلک
وترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم فی المقال ست وباین رفته اند شافعی
ومالک وشرط کرده اند امکان وجود او نزد حلول اجل ومضر نیست انقطاع آن قبل
حلول اجل بنابر ترک استفصال کذا فی الشرح گوییم واین استدلال ست بفعل صحابی یا
ترک وی نیست دلیل بران که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این را معلوم کرده مقرر
داشت واحسن ازان در استدلال این ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقریر
اهل مدینه کرد بر سلم یک سال ودو سال ورطب منقطع می شود وباقی نمی ماند تا این مدت
ونیست معارض او حدیث ابن عمر نزد ابو داود والتسلفوا فی النخل حتی یبدو صلاحه کما
استدل به ابو حنیفة ومن معه پس اگر صحیح شود این روایت مفید باشد برای تقریر آنحضرت
اهل مدینه را بر سلم یک سال ودو سال وآنحضرت امر کرد ایشان را باین که سلف
کنند تا آنکه ظاهر شود صلاح نخل ومقوی مذهب ابو حنیفه است شرط بودن مسلم فیه موجود بودن
از عقد تا حلول لیکن در نیل گفته در سند حدیث ابن عمر مردی مجهول ست ومثل آن
حجت قائم نمی شود وقائلین جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود محمول باشد بر بیع اعیان
یا بر سلم در حال نزد قائل بدان یا بر قرب اجل ودال ست بر جواز سلف کردن شان در
ثمار دو سال سال وهذا اولی ما یتمسک به فی الجواز **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها ادی الله عنه
فرمود کسی که بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که می خواهد ونیت دارد ادای آن ورسانیدن
آن را بجا دارد لابد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادا می کند حق تعالی
وتوفیق می دهد ومیسر می گرداند از جانب آن کس بر حسب نیت وی وچنانکه اخذ
مال مردم شامل استدانت واخذ برای حفظ هر دو ست همچنین تادیه هم شامل دنیا وآخرت
هر دو ست ادا در دنیا بتیسیر القبض بدینه است بمستدین وادا در آخرت بارضای غریم

اوست باشارالله تعالی و در حدیث ابن ماجه و ابن حبان و حاکم مرفوعاً آمده مامن
مسلم یدان دینا یعلم الله انه یرید اداءه الا اداه الله عنه فی الدنیا والآخرة ومن اخذها
یرید اتلافها اتلفه الله تعالی و کسی که بگیرد در حالی که می خواهد هلاک کردن مال مردم را
هلاک می کند او را خدای تعالی یعنی اعانت نمی کند و توفیق نمی دهد او را باداء مال مردم ظاهر
آن است که مراد اخذ باستدانت ست مثلا نه برای حاجت و نه تجارت بلکه نیست مراد مگر اتلاف
چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قضا ندارد و ظاهر اتلاف خدا است
شخص او را بنفسه در دنیا باهلاک و این شامل هلاک و اتلاف طیب عیش و تضییق امور او
و تعسر مطالب او و محق برکت اوست و محتمل که مراد اتلاف در آخرت باشد به تعذیب او
رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حث ست بر ترک استیکال اموال مردم و ترغیب
در حسن تادیه سوی ایشان نزد مذاهب و این که جزا گاهی از جنس عمل باشد و داودی
ازین جا اخذ کرده که هر که بروی دین باشد او را صدقه کردن و آزاد نمودن نمی رسد
و در وی بعید ست و در حدیث حث ست بر حسن نیت و ترهیب از خلاف وی و
بیان مدار اعمال بران و این که هر که قرض گرفت به نیت ایفا خدا معین اوست بران
و بود عبدالله بن جعفر رغبت می کرد در دین و چون پرسیده شد ازان گفت شنیدم
رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود خدا با داین ست تا آنکه قضا کند دین خود را
رواه ابن ماجة والحاکم واسنادش حسن ست مگر آنکه اختلاف کرده اند دران بر محمد بن علی
و روایت کرده است آن را حاکم از حدیث عائشه رض باین لفظ نیست هیچ بنده که باشد
او را نیت در وفای دین خود مگر که باشد او را از خدا عون گفت یعنی عائشه پس من
می جویم این عون را اگر گوئی که در حدیث آمده که بخشیده می شود برای شهید هر گناه مگر
دین و در حدیث دیگر ست الآن بردت جلدته و این کسی را گفت که ادای دین از طرف
میت که بروی قرض بود کرده گویم محتمل که مراد بان باشد که دین بر شهید باقی ست
تا آنکه ایفا کند خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی معاقب بودن
شهید در قبر بسبب آن و معنی بردت جلدته آن ست که او را راحت کردی از بقای دین بر وی

وتحمیل ایراین در حق کسی باشد که قرض گرفت ونیت وفا کرد **وعن عائشة**

رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ان فلانا قدم له بز من الشام

فلو بعثت الیه گفت عائشه گفتم ای رسول خدا بدرستی که فلان کس آمده است از

شام ومر اورا جامه هاست که می فروشد آن را پس کاش می فرستادی کسی را بسوی

آن فلان فاخذت منه ثوبین نسیئة الی میسرة پس می گرفتی ازان شخص دو جامه

بنسیه تا وقت آسانی وآسودگی فارسل الیه فامتنع پس فرستاد آن حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم کسی را بسوی آن کس پس باز ماند اخرجه الحاکم والبیهقی ورجاله

ثقات ودرین دلیل ست بر بیع نسیه وصحت تاجیل تا میسره ودروی ذکر حسن معامله

آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم با عباد وعدم اکراه ایشان بر چیزی والحاح برایشان

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا فرمود پشت یعنی مرکب سواری کرده شود

در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده در نهایه گفته ظهر شتری که بار کرده شود

وسواری کرده شود بران ولبن الدر یشرب بنفقته اذا کان مرهونا وشیر حیوان

شیر دار نوشیده می شود در بدل نفقه وی وقتی که باشد مرهون چون مرکب ویشرب بنا للمفعول ست

واین خبر ست بمعنی امر کقوله تعالی والوالدات یرضعن وفاعل هر دو مرتهن ست بقرینه

عوض که آن رکوب ست اگرچه محتمل ست که راهن باشد ولیکن این احتمال بعید ست

زیراکه نفقه لازم ست او را چه چون ملک اوست ودر حدیث نفقه بذمه راکب

وشارب گردانیده اند واو غیر مالک ست زیراکه نفقه لازم بر مالک ست در هر حال

وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة وبر کسی که سوار می شود وشیر می نوشد نفقه است

راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه می کند او سوار شود وشیر خورد واگر راهن نفقه

کند مر او راست رکوب وشرب پس این حدیث دلالت می کند بر آنکه می رسد مرتهن

را که نفع گیرد برهن وانفاق کند بران در مقابله نفقه ودر مسئله سه قول ست اول مذهب

احمد واسحاق وحسن ولیث وغیرهم موافق ظاهر حدیث وگویند حصول آن بر رکوب و

درست پس منتفع شود به آن بقدر قیمت نفقه واگرچه مالک اذن نداده و غیر این هر دو
برین هر دو مقیس نشود ترمذی گفته و عمل برین ست نزد اهل علم دوم مذهب شافعی
و ابوحنیفه و مالک و جمهور ست گویند منتفع نشود مرتهن به چیزی از رهن بلکه فوائد برای
راهن ست و مؤن هم بر وست در هدایه گفته نیست مر مرتهن را که منتفع گردد به رهن و
نفقه رهن بر راهن ست زیرا که هر قرض که جر نفع کند حرام ست انتهی و گفته اند که این
حدیث منسوخ ست بحدیث لایغلق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس ست بدو وجه
اول تجویز رکوب و شرب برای غیر مالک بغیر اذن وی دوم تضمین او به نفقه نه بقیمت
ابن عبد البر گفته رد می کنند این حدیث را نزد جمهور فقها اصول مجتمعه و آثار ثابته که
نیست اختلاف در صحت وی و دال ست بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب ماشیة امرء بغیر
اذنه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویم حدیث کل قرض جر منفعة فهو ربا ساقط الاسناد ست
چنانکه تفصیلش بیاید و نسخ را لابدست از معرفت تاریخ که قاضی باشد به تأخر ناسخ بر وجهی که
متعذر باشد به آن جمع نه به مجرد احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس پس در سبل السلام
بجوابش گفته که احکام شرعیه بر یک نسق مطرد نیست بلکه در میان ادله تفریق به احکام
می کنند و شارع درین جا حکم کرده است به رکوب مرهون و شرب لبن وی و آن را
قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده ست به بیع مالک از مصراة بغیر اذن وی و صاعی
از تمر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آن ست که منع کرده نشود راهن از ظهر
و در وی پس فاعل راهن را گردانیده و تعقب کرده اند این را بآن که وارد شده است
حدیث به لفظ مرتهن پس معیر باشد فاعل و در نیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث
صحیح برای اصول آن ست که سنت صحیحه از جمله اصول ست پس رد نشود مگر به معارض
ارجح از آن بعد تعذر جمع انتهی و در دراری مضیه شرح درر بهیه گفته گویند این حدیث
وارد ست بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد الاعتبار
مبنی بر شفا جرف هار ست و صحیح نیست احتجاج بران به چیزی که وارد ست در نهی از
دوشیدن شیر ماشیه کسی بغیر اذن وی چنانکه در صحیحین ست زیرا که از عام اراده خاص

نمی کنند بلکه مبنی می شود عام بر خاص انتهی سوم مذهب اوزاعی و لیث ست که مراد
از حدیث آن ست که چون راهن از انفاق بر مرهون باز ماند مرتهن را مباح ست
که انفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابلهٔ این نفقه انتفاع به رکوب و
شرب لبن حاصل کند مگر باین شرط که قدر یا قیمت وی زیاده بر قدر علف نباشد و در
شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجة الله البالغة نیز به همین صورت رفته
و این تقریر را وجه جمع میان هر دو حدیث گفته ولیکن مخفی نیست که این تقیید حدیث ست
به چیزی که شارع بدان مقید نکرده بلکه شارع مقید کرده ست آن را به ضابط مستفاد از ادله و
آن این ست که هر عین که در دست او باشد و از آن غیر بود باذن شرع پس وی بر آن
نفقه کند به نیت رجوع بر مالک و او راست ایجار آن و تصرف در لبن آن در قیمت علف
مگر آنکه در شهر حاکمی باشد از وی استیذان نکرده پس نیست رجوع برای او به نفقه و لازم
می شود او را غرامت منفعت و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متضرر شود به مدت
رجوع بسوی حاکم پس او راست انفاق و رجوع به نفقه ولیکن گاه می گویند که این قاعده
عام ست پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در منتقی گفته رواه الجماعة
الا مسلما والنسائی و فی لفظ اذا کانت الدابة مرهونة فعلی المرتهن علفها و لبن الدر یشرب و
علی الذی یشرب نفقته رواه احمد و در نیل گفته الحدیث له الفاظ منها بلفظ الرهن مرکوب
و محلوب رواه الدارقطنی والحاکم و صححه مرفوعا و قال الحاکم لم یخرجاه لان سفیان وغیره وقفوه
علی الاعمش و رجح الدارقطنی الوقف و به جزم الترمذی و رجح البیهقی ایضا الوقف انتهی و
رواه ابو داود بلفظ یحلب بمکان یشرب ترمذی گفته حدیث ابو هریره حسن صحیح ست و نمی شناسم
او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابو هریره و روایت کرده اند این حدیث را غیر واحد از
اعمش از ابی صالح از ابی هریره موقوفا انتهی **و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال**

رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه
منع نمی کند رهن نهادن شئ مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده ست آن را یعنی
از ملک و احکام ملک راهن بیرون نمی آرد و مرتهن مستحق آن نمی شود در صورت

حاجت آمدن راهن از فک آن در وقت مشروط و روایت کرد عبد الرزاق از معمر که
غلاق رهن آن است که گوید مرد که اگر نیایم ترا بمال تو پس این رهن مر تراست پس
اگر هلاک شد نرفت حق این کس و هلاک نشد مگر مال رب الرهن او راست غنم و بر وست
غرم و یغلق بفتح حرف مضارعه و غین معجمه ساکنه و لام مفتوحه و قاف یقال غلق الرهن
اذا خرج عن ملک الراهن و استولی علیه المرتهن بسبب عجزه عن اداء ما رهنه فیه و غلاق رهن
عادت جاهلیت بود پس نهی کرد از ان و باطل ساخت رسم جاهلیت را در مصفی شرح
این حدیث گفته عقل در اول تامل در می یابد که لابد است در رهن از عاقدین مرتهن
و مرهون به و صیغه که بدان رهن متحقق گردد خدای تعالی فرموده است و ان کنتم علی سفر
و لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ازینجا دانسته شد که مشروعیت رهن برای حکمت
استیثاق است و آن نمی تواند بود الا بتعلق حق مرتهن به مرهون بانکه او را تکلیف کنند
باداء دین یا بیع مرهون و احقیت مرتهن در ثمن او بنسبت سائر غرماء او و فیه نظر زیرا که
استیثاق به منع راهن از انتفاع به ملک خود نیز می تواند شد و نیز دانسته شد که قبض در
رهن مطلوب است و تامل راه می دهد که آن رکن رهن است زیرا که استیثاق بغیر قبض
متصور نمی شود پس صیغه رهن صریح است یا کنایه نیز مثل سائر عقود ظاهر پیش فقیر آنست
که اتحاد اشف و ایجاب نیز صحیح است مانند ارهنت و رهنت و معاطات نزدیک صنف ح
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما
در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض صحیح کسی
بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح است و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
فرنگی نگاه دارد و اگر نفع مرتهن در ان باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از
لبن مرتهن را باشد باطل شود و شرط او آیا عقد ببطلان شرط فاسد می شود یا نه دو قول
آمده نظر بانکه رهن تبرع است اولا و معاوضه است آخرا و اظهر از جمله دو قول ثانی است
فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی راهن مال صبی
جائز نیست الا نزدیک ضرورت یا غبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است

باین قید و شرط مرهون آن ست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت
صحیح نباشد زیرا که قبض بر وی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده است
و رهن مشاع مثل آئینه مشترک در میان راهن و غیر او صحیح ست اگر قبض برای شریک
واقع شود و رهن امته بغیر ولد او صحیح ست زیرا که رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه
پس نزد یک بیع امته و ولد او را همراه یک دیگر فروشند و مرتهن مقدم باشد در حصه
امته و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که ممکن ست وجود آن قبل از حلول دین صحیح
نباشد بجهت عدم حصول استیثاق نزد یک حلول و رهن چیزی که سریع الفساد باشد اگر
تخفیف او معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آمد
یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عند خوف الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده است
بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط
و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیرا که در انفاذ فرمان
مفوضه ملک بودن راهن را ضمیمه نمی شود و آیا با قلیت بر حقیقت عاریت او دین
متعلق شده است برقبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریت و بجامعیت رهن مقتضی
گویا اگر بسبب تخالف حکم عقدی آن امتناع کنند موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق احکم ست
از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر رقبه او یا حمل کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بیشتر
از انتفاع موجه تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آن ست که این ثابت باشد چنانکه
آیت دران وارد ست و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه
آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفتیم موجه تر می نماید و اگر مرهون ثابت نشده است
بر ذمه مثل حاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزد یک فقیر جواز اوست نزد یک
شروع در عمل زیرا که حاله درین صورت آئل ست بلزوم و در یکی فی رهن به عدت
صحیح ست و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه قول قدیم شافعی صحت آن ست
و بیان ست قوی نزد یک فقیر زیرا که ابراء است از عقد اول و انشاء عقد دیگر ست و قبض
شرط صحت لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل می شود بمباشرت او قبض او را

یا مباشرت نائب و اگر راهن را با غلام او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این
نیابت عود می کند بابطال قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض
رهن اذن جدید شرط است یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد یا
قابض اذن خلاف اوست و اگر راهن قبل قبض مرتهن در وی تصرف کرد که مزیل
ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر بآن که سند رهن است و تا آنکه
شارع تحریص فرموده است بران و رهن را می رسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن
پس آن را انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها و الا استرداد کند و بعد انتفاع باز باو رساند
اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن
و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جائز است و اگر آن ثالث بمیرد و
اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزد یک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف او
بآن کند که ایفا کند از غیر رهن یا آن را بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدل آن را بفروشد
آن عدل بفروشد الا بجز نقل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فکاک بر راهن است
از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود انتهی کلامه له غنمه
مراد است غنم بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت یعنی فائده و فزونی است که از وی
حاصل شود و علیه غرمه و بر وست غرم بضم غین و سکون را بمعنی تاوان او
یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد برای راهن است و اگر هلاک شود در دست
مرتهن تاوان او بر وست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادت
و غرم هلاک و مرسل گفته ابن عبد البر گوید اختلاف کرده اند رواة در رفع و وقف این
لفظ پس رفع کرده آن را ابن ابی ذئب و معمر و غیر ایشان با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را
با اختلاف بر ابن ابی ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرده ابن وهب
این حدیث را و جود گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن المسیب است و
همچنین تقویت کرد ابو داود در مراسیل که این لفظ از قول اوست تمام شد تحقیق [illegible]

والشافعي مرسلا من حديث سعيد بن المسيب و نزد شافعي مراسيل ابن مسيب مقبول است
و در حكم مسانيد والدارقطني والحاكم ورجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند

الا ان المحفوظ عند مگر آنكه محفوظ و مضبوط نزد ابي داود وغيره و غير وي ارساله
ارسال وست وكذلك صحح البزار والدارقطني وابن القطان ارساله و صحح ابن عبد البر
وعبد الحق وصله و رواه البيهقي وابن حبان في صحيحه و دارقطني گفته اسنادش حسن است و
اقره الذهبي واخرجه ابن ماجه من طريق اخرى بسند حسن عن ابي هريرة مرفوعا و ليكن مصنف
در تلخيص گفته وله طرق في الدارقطني والبيهقي كلها ضعيفة و در ذيل گفته و اجود ما يحتج به الجمهور
هذا الحديث و عرفت الكلام فيه انتهى بمعناه وعن ابي رافع رضي الله عنه وي مولاي
آنحضرت صلعم است و اين حديث از احاديث باب القرض است و احاديث در فضل وی
وحث بران بسيار اند ان النبي صلى الله عليه وسلم استسلف من رجل بكرا بدرستيكه
سلف كرد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم از مردي شتر جوان البكر بفتح با و سكون كاف شتر
جوان بكره موئث صديق اكبر رض را كه ابو بكر گويند بجهت همين است كه يك وقتي شتر جوانه
در ورثه ايشان بود و ابو بكره كه صحابي ديگر است بكره آنجا بمعني چرخ چاه است وقيل بهمين
معني است وقد تقدم في ترجمته و در سبل گفته كه بمعني صغير از ابل است انتهى و اين حديث دلالت
دارد بران كه استقراض از حيوان جائز است و نزد ابي حنيفه رح جائز نيست وي گويند
كه اين حديث منسوخ است وليكن النسخ بدون دليل معارض مساوي يا مقدم مقبول نيست
و جز اهل كوفه جمهور علما بصحت استقراض در وي رفته و هو الصحيح و كلام بر خلاف در شرح
حيوان گذشت فقدمت عليه ابل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت صلعم شتر
از شتران زكوة فامر ابا رافع ان يقضي الرجل بكره پس امر كرد آنحضرت صلى الله
عليه وآله وسلم ابو رافع را كه بدهد آن مرد را مثل شتر او را كه قرض گرفته بود آنحضرت از وی

فقال لا اجد الا خيارا پس گفت ابو رافع نمي يابم من مگر شتران بزرگ برگزيده فقال
اعطه اياه پس فرمود آن حضرت صلعم بده او را همان شتر برگزيده اگرچه شتر او كمتر و خرد تر از آن
بود فان خيار الناس احسنهم قضاء زيرا كه بهترين مردم بهترين ايشان است در ادای وام

و ازین جا معلوم شد استحباب دادن جید تر در وام و آنکه رد واجود از مکارم اخلاق
محمود است عرفاً و شرعاً و نیست داخل در قرضی که جر نفع کند زیرا که شرط از اموال ربویه
نیست و شرط کرده نشده است در صلب عقد بلکه تبرع ست از مستقرض و ظاهرش عموم ست
در زیادت عدداً باشد یا صفةً و مالک گفته زیادت در عدد و ست رواه مسلم و ازینجا
معلوم شد که اقتراض بشرط زیادت یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد جائز نیست
و درین صورتها شرط لغو شود زیرا که ابن عمر بابطال شرط فرمود نه ببطلان عقد و اما شرط
اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که گفته فلا یشترط الا قضاءه
و ظاهر قرآن عظیم جواز آن ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک و می شود به قبض مالک در موطا
آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من قرض دادم شخصی را
و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این ربا ست آن مرد گفت پس بچه چیز
امر می کنی مرا گفت قرض دادن بر سه قسم ست یکی آنکه قرض بدهی شخصی را و طلبی به آن
رضای خدای تعالی پس ترا ست رضای او تعالی دوم آنکه قرض دهی شخصی را و طلبی
رضامندی همنشین خود پس ترا ست رضامندی همنشین تو سوم آنکه قرض بدهی شخصی را
تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس این ست ربا گفت سائل پس بچه چیز امر می کنی مرا گفت می بینم
که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد کمتر از آنچه داده
پس اگر بگیری آن را ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده در حالی که خوش باشد
بآن نفس او پس آن شکر ست که بجا آورده ست آن را برای تو و ترا ست اجر آنکه مهلت
دادی او را و عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کل قرض جر منفعة فهو ربا هر وام که کشد سود را پس آن ربا ست در موطای
امام مالک ست که گفت عمر بن الخطاب در باب مردی که قرض داد طعام را بشرط آنکه
بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آن را و گفت کجا ست شرط بر داشتن
آن و در مصفی گفته در هدایه کراهت سفاتج آمده و آن قرضی ست که مقرض قرض به آن

استفادہ سقوط خطر راہ باشد وفی الانوار ما حاصلہ از شروط قرض آن ست کہ
قصد نفعی نکند پس اگر شرط کند کہ بدہد در شہر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف
یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد ست ولا یملک التصرف فیہ انتہی رواہ الحارث بن
ابی اسامۃ و اسنادہ ساقط و سندش ساقط است زیرا کہ در وی سوار بن مصعب
همدانی مؤدب اعمی ست و او متروک ست یحیی گفتہ کان لیس
بشیء وقال البخاری منکر الحدیث وقال النسائی وغیرہ متروک ولہ شاہد ضعیف
عن فضالۃ بن عبید عند البیہقی و او را شاہد دیگر ضعیف ست و بیہقی در معرفت
موقوفا بلفظ کہ این ست کل قرض جر منفعۃ فہو وجہ من وجوہ الربا و رواہ فی السنن الکبری
عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد اللہ بن سلام و ابن عباس موقوفا علیہم قال عمر بن
زید فی المغنی لم یصح فیہ شیء عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقال امام الحرمین و اتبعہ
الغزالی در نیل الاوطار گفتہ و وہم امام الحرمین والغزالی فقالا انہ صح والخبر فلعل ہذا
النقل انتہی و در سفر السعادۃ گفتہ در باب کل قرض جر منفعۃ فہو ربا چیزی ثابت نشدہ
انتہی اما شیخ گفتہ کہ آثار صحابہ درین باب آمدہ انتہی والخیر و شاہدی دیگر ست من قول
عن عبد اللہ بن سلام چنانچہ معروف و در حق وی آمدہ ومن عندہ علم الکتاب عند البخاری
نزدیک بخاری باین لفظ کہ ہر قرض کہ جر کند منفعت را پس آن وجہی از وجوہ ربا ست
در نیل گفتہ لم اجدہ فی البخاری فی باب الاستقراض لانہ المعزی فی التلخیص الی البخاری
بل قال رواہ البیہقی فی السنن الکبری عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد اللہ بن سلام
و ابن عباس موقوفا علیہم انتہی فلو کان فی البخاری لما اہمل نسبتہ الیہ فی التلخیص انتہی و درین
باب سنت حدیث از انس نزد ابن ماجہ و بیہقی لیکن بہ عبارت دیگر اطول و در سندش
یحیی بن ابی اسحاق ہنائی ست و او مجہول ست و نیز در اسنادش عتبۃ بن حمید ضبی ست
و احمد تضعیفش کردہ و از وی اسمعیل بن عیاش راوی ست و او ضعیف ست و بخاری
در تاریخ خود از انس آوردہ کہ فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون وام دہد مرد
پس باید کہ نگیرد ہدیہ کذا فی المنتقی و بتقدیر این آثار شاہد بعض ست ابو حنیفہ رح را کہ گوید

که در سایهٔ دیوار قرضدار نمی نشست و این غایت تقوی ست و در سبل گفته حدیث یطلب
صحتش لابدست از تلفیق میان او و میان ما تقدم و آن این ست که این محمول ست
بران که منفعت مشروط باشد از مقرض یا در حکم مشروط و اگر بطریق تبرع بود از مقترض
پس گذشت که اعطای خیر و افضل از ان مستحب ست

باب التفليس والحجر

فلس بفتحتین فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا و تفلیس بے پشیز شدن یعنی بجائی رسید
که گویا فلسی ندارد یا بآن معنی که مال او فلوس شد بعد از ان که دراهم و دنانیر بود و در
سبل گفته تفلیس در لغت مصدر فلسته است یعنی نسبت کردم او را بسوی افلاس که مصدر
افلس ست و حجر در لغت مصدر حجرت ست بمعنی منع و تضییق و در شرع قول حاکم ست
مدیون را حجرت علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام مخزومی قاضی مدینه تابعی ست شنیده از عائشه و ابی هریره و از شعبی و زهری از وے
روایت دارند عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول گفت ابو هریره شنیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود من
ادرک ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره کسی که دریافت
مال خود را بعینه نزد مردی که مفلس شده پس وی سزاوارتر ست بآن مال از غیر خود یعنی اگر
خرید مردی چیزی را و ثمن نداد و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی دریافت بائع عین مبیع را نزد
او پس مر بائع را ست که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع ست و اگر بعض ثمن گرفته است مر
بعض را از مشتری ست پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن و
قول وی من ادرک عام ست از قرض و بیع اگرچه در احادیث صحیحه بلفظ بیع آمده و ابن خزیمه
و ابن حبان و غیرهما روایت کرده اذا ابتاع الرجل سلعة ثم افلس و هی عنده بعینها فهو احق بها
من الغرماء چه در اصول مقرر شده که خاص موافق تخصیص عام نمی کند مگر نزد ابی ثور و قد
او را تضعیف کرده اند و همچنین مذهب شافعی و دیگران آن ست که مقرض اولی ست بمال خود

در قرض چنانکه وی اولی ست بدان از بیع و مذهب غیر وی اختصاص او ست به بیع
بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و در رواه ابن حبان
والدارقطنی و غیرهما دیگر گفته قوله فهو احق بعینی من غیره هر که باشد وارث یا غریم و باین قائل اند
جمهور و حنفیه خلاف کرده و گفته احق نیست بائع بعین مبیعه که در دست مفلس ست و
تاویل کرده اند حدیث را به آنکه خبر واحد ست مخالف اصول زیرا که سلعه به بیع ملک مشتری
شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بائع برای اخذ آن از مشتری نقض ملک اوست
حمل کرده اند حدیث را بر صورتی که متاع مذکور ودیعت یا عاریت یا لقطه باشد و این
متعقب ست بآن که اگر چنین می بود مقید بافلاس نمی فرمود و نه آن را احق می گردانید
چه صیغه افعل مقتضی اشتراک ست و نیز راد قول ایشان ست حدیث ابوبکر ایما رجل باع
متاعا کما سیاتی و در آن تصریح ست به بیع و هو نص فی محل النزاع و قد اخرجه سفیان
فی جامعه و ابن حبان و ابن خزیمة عن ابی بکر عن ابی هریرة بلفظ اذا ابتاع رجل سلعة و لم
ینقده ثمنها ثم افلس و فی لفظ لابن حبان اذا افلس الرجل فوجد البائع سلعته و فی لفظ لمسلم
والنسائی انه لصاحبه الذی باعه و عند عبد الرزاق بلفظ من باع سلعة من رجل مصنف گفته
پس ظاهر شد که حدیث وارد ست در صورت بیع و ملحق ست بدان قرض و سائر آنچه
ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالاولی و اعتذار به آن که حدیث خبر واحد ست مردود ست
بآنکه وی مشهور ست بلکه غیر یک وجه از سمره و ابوهریره و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک ما
اخرجه ابن حبان باسناد صحیح عن ابن عمر مرفوعا بنحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کما رواه
البیهقی و البخاری عنه تا آنکه ابن منذر گفته معلوم نیست عثمان را مخالفی از صحابه و اعتذار
بآن که این حدیث مخالف اصول ست اعتذار فاسد ست زیرا که سنت صحیحه خود من جمله
اصول ست ترک کرده نشود و عمل بدان مگر با تخصیص باشد از آن و درین جا این چنین
تخصیص موجود نیست و بر تسلیم این معنی که سلعه به بیع ملک مشتری می شود احادیث باب
اخص مطلق باشند پس منتفی شود مقام [illegible] و من رواه و روایت کرد آن را ابو داود

و مالک من ارسال روایة ابی بکر بن عبد الرحمن مرسلا بطریق ارسال و وصل ابو داود

من طريق اخرى فيها اسمعيل بن عياش الا انها من روايته عن الشاميين و روايته
عنهم صحيحة بلفظ باين لفظ و راوى از ابى بكر مذكور ابن شهاب ست و از وست مالک
ايما رجل باع متاعا فافلس الذى ابتاعه هر مردى كه فروخت متاع خود را بدست
كسى پس مفلس شد كسى كه خريد كرده است آن متاع را ولم يقبض الذى باعه من ثمنه
شيئا و بدست نياورده كسى كه فروخته است آن را از قيمت آن متاع چيزى يعنى بائع را
ثمن وى حاصل نشد و مشترى مفلس گرديد فوجد متاعه بعينه فهو احق به
پس يافت بائع متاع خود را بعينه پس وى احق ست به آن از ساير غرما و از قول بعينه
مستفاد شد كه اگر يافت آن را و تغير پذيرفته است صفتى از صفات او بزيادت يا
نقصان پس نيست صاحب وى اولى بآن بلكه آن متاع اسوه غرما خواهد بود و علما درآن
مختلف اند شافعى گفته اگر صفت وى متغير شده است بعيب پس بائع راست گرفتن
آن و نيست ارش او را و اگر متغير شده است بزيادت پس مشترى راست ثمره است آن
زيادت كه آن نفقه است كه وى كرده و همچنين فوائد مشترى راست و اگرچه متصل باشند
زيرا كه اين فوائد در ملک وى حادث شده و لازم مى شود او را قيمت چيزى كه نيست [illegible]
براى بقاى آن همچو درخت كه نشانيده است آن او باقى خواهد ماند چيزى كه او را حاجت
هست لا اجرت همچو زرع و همچنين چون عين ناقص شد باقى را بحسب حصه خود
از ثمن بگيرد و حديث متناول اوست زيرا كه باقى مبيع باقى ست بعينه نيز در اين حديث
دلالت ست بر آن كه بائع چون بعض ثمن قبض كرده است پس نيست او احق از ساير غرما
بمبيع بلكه آن اسوه غرما ست و باين اخذ كرده اند جمهور علما و راجح قول شافعى آن ست كه
بيع بقبض بعض ثمن اسوه غرما نمى شود بلكه بائع اولى ست بآن و وجه ذهاب شافعى
بسوى اين حكم آن ست كه حديث نزد وى ثابت نشده بلكه گفته كه وى منقطع ست پس
هر كه قائل بصحت حديث و موصول بودن او شده موافق قول جمهور گفته و هر كه نشده
نگفته و در وصل و عدم وى خلاف ست اكثر حفاظ ترجيح ارسالش كرده اند و ان مات
المشترى و در موطا باين لفظ ست و ان مات الذى ابتاعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء

واگر مرد خریدار آن متاع پس صاحب متاع اسوهٔ غریمان ست یعنی شریک حال
دیگر قرض خواهان ودرین عبارت حذف ست یعنی فمتاع صاحب المتاع واین
دال ست بر تفرقه میان موت وافلاس وباین تفرقه رفته است مالک واحمد عملا
بهذه الروایة دگویند که ذمهٔ میت بری شده ونیست غرما را محلی که رجوع کنند بسوی آن
پس متساوی اند دران بخلاف مفلس پس ذمهٔ او باقی ست که میت وفا گذاشته باشد ومذهب
شافعی عدم فرق ست میان موت وافلاس وگفته صاحب متاع اولی ست بمتاع خود
عملا بعموم من ادرک عنده رجل الحدیث متفق علیه ونیست فرق میان موت وافلاس و
تفرقه میان هر دو بروایت ابی بکر بن عبد الرحمن وقول وی فان مات فصاحب المتاع
اسوة الغرما غیر صحیح ست زیرا که حدیث مرسل ست وصل وی صحیح نشده پس بآن عمل
کرده نشود بلکه در روایت عمر بن خلده تسویه است میان موت وافلاس وآن حدیث
صحیح ست ووصله البیهقی وضعفه تبعا لابی داود وموصول کرد بیهقی این حدیث
مرسل را وگفت ضعیف ست به پیروی ابوداود زیرا که وی نیز آن را موصولا آورده و
گفته عن ابی هریرة در مرسل گفته ودر اجتبا سنن ابی داود فلم نجده فیها تضعیفا للروایة هذه بل
قال فی هذه الروایة بعد اخراجه لها من طریق مالک وحدیث مالک اصح یرید انه اصح من روایة
ابی بکر بن عبد الرحمن التی ساقها ابوداود وفیها قال ابو بکر قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه من توفی وعنده سلعة رجل بعینها لم یقتض من ثمنها شیئا فصاحب السلعة اسوة الغرماء فیها
ولم یتکلم الشارح رح علی هذا الشئ انتهی گویم وجه ضعف وی این ست که در اسنادش اسمعیل
بن عیاش ست ولیکن این جا روایت کرده شده است از حارث زبیدی واو شامی ست
وقوی ست در شامیان گفت ابوداود مرسل اصح ست مصنف در تلخیص گفته اختلاف
کرده اند بر اسمعیل فاخرجه ابن الجارود ومن وجه آخر عنه عن موسی بن عقبة عن الزهری موصولا
وگفت شافعی حدیث ابی المعتمر اولی ترست ازین وآن منقطع ست وگفت بیهقی صحیح
نیست وصل او ووصله عبد الرزاق فی مصنفه عن مالک وذکر کرده است ابن حزم که روایت
کرده است آن را عراک بن مالک نیز از ابی هریره ودر غرائب مالک ودر تمهید ست که

بعض اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند وروی ابو داود وابن ماجة
من روایة عمر بن ابی خلدة وروایت کرد ابو داود وابن ماجه از حدیث عمر بن
خلدة زرقی ونیز روایت کرد آن را شافعی وحاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدة اتینا
ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس فقال آمدیم ما ابا هریره را در باره یاری که ما را بود در
بتحقیق مفلس شده بود یعنی وامها از مردم بروی بود واو لاپشیز شد حکم او چیست پس گفت
ابو هریره لاقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه حکم
کنم میان شما بحکمی که کرده است رسول خدا من افلس ومات فوجد رجل متاعه بعینه
فهو احق به هر که مفلس شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بعینه پس وی سزاوار است
به گرفتن آن از دیگران تمامه فی سنن البیهقی الا ان یدع الرجل وفاء شوکانی گفته رفته اند
جمهور باولی واحق بودن بائع بمال موجود خود نزد مفلس وخلاف کرده اند دران حنفیه
وگویند نیست اولی بآن وحدیث وارد است بر ایشان ورفته اند جمهور بآنکه مشتری چون
بعض ثمن داد پس نیست بائع اولی بانچه مشتری ثمنش تسلیم نکرده بلکه بائع درین وقت اسوه
غرماست وشافعی گفته بائع اولی است به آن وهمچنین چون مرد مشتری وکالا قائم است احمد و
مالک گفته بائع اسوه غرماست وشافعی گفته بائع اولی است به آن انتهی ومصفی گفته اتفاق
علما همین است که مال مفلس قسمت کرده شود درمیان غریمان وبه مقدار قرض ایشان پس
اگر فانی شد مال او وهنوز قرض تمام ادا نشده انتظار باید کرد ومهلت باید داد تا آنکه توانگر شود
وبعضی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدو رنگ
کردن وهمین است قول مالک وشافعی واگر باشد او را مالی که پنهان می کند آن را پس حبس
باید نمود وتعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را انتهی صححه الحاکم وضعفه ابو داود
وضعف ایضا هذه الزیادة فی ذکر الموت قال فی النیل سکت علیه الشارح وقد راجعت
سنن ابی داود فلم اجد فیه تضعیفا لروایة عمر بن خلدة بل قال البیهقی بعد روایته لحدیث ابی بکر
من عبد الرحمن المرسلة التی ساق لفظها المصنف هنا بلفظ ایما رجل باع الخ قال الشافعی روایة عمر بن
خلدة اولی من روایة ابی بکر هذه قال لانها موصولة جمع فیها النبی صلی الله علیه وسلم بین الموت

والافلاس قال وحديث ابن شهاب يريد رواية ابي بكر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع وساق
في ذلك المنقطع كلاما كثيرا يتبجح به رواية عمر بن خلدة ولا ادري كيف كلام المصنف هنا ورواية
عن ابي داود تضعيف رواية عمر بن خلدة فلينظر فيه **وعن** عمرو بن الشريد بشين معجمه
بروزن رشيد صحابی ست مشهور نام او مالک ست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد و شهرید و شراد
بمعنی رمیدن مشهور و گریختن اوست عن ابیه روایت می کند عمرو که تابعی ست و سماعت
دارد از ابن عباس وغیره از پدر خود که شرید ست قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لي الواجد گردن کشیدن و سر پیچیدن پاینده یعنی کسی که چیزی می یابد که بدان ادا
بگزارد یعنی غنی به معنا تاگزاردن وام و دلیری کردن دران از کسی که چیزی دارد یحل عرضه
وعقوبته حلال و مباح می گرداند ریختن آب روی او را و شکایت کردن او یحل بضم یا و کسر حا
وعرض بکسر عین و این حدیث در معنی مطل الغنی ظلم ست ابن المبارک در تفسیر یحل عرضه
گفته درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی و عقوبت وی آن ست که حبس و بند
کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و ازین جا معلوم شد که مفلس را حبس نیست پس
عرض و عقوبت وی حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود یسر و فراخی او را باین رفته اند
جمهور و دال ست برای آن قوله تعالی فنظرة الی میسرة و بخاری هم تعلیقا از سفیان تفسیر
حل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید درنگ کرد مرا یعنی هنوز نداده و عقوبت حبس
اوست و این دلیل از یحیی بن علی ست بران که او را حبس کنند تا آنکه بدهد دین او و جائز داشته اند
جمهور حجر و بیع حاکم مال او را و این نیز داخل ست زیر لفظ عقوبت لاسیما و تفسیر او بحبس
مرفوع نیست و دلالت کرد حدیث بر تحریم مطل واجد و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی
که هست دران ست که آیا واجد باین لی و مطل مرتکب کبیره شد که بدان فسق رسید یا نه
و به مطل یکبار شهادت وی رد کرده شود یا نه مذهب مالکیه و شافعیه فسق اوست و لیکن
متردد اند در اشتراط تکرار و مقتضی مذهب شافعی اشتراط اوست رواه ابو داود والنسائی
واحمد و ابن ماجه و ابن حبان والحاکم والبیهقی وعلقه البخاری وصححه ابن حبان

و تعلیق کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیح است وعن ابی سعید
الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و
سلم فی ثمار ابتاعها گفت ابو سعید آفت رسید و زیان زده شد مردی در زمان
رسول خدا در میوه های که خریده بود آنها را فکثر دینه فافلس پس بسیار شد وام بر وی و
مفلس گردید فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه
تصدق کنید بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه
پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلک وفاء دینه پس نرسید آن مالی که
تصدق کردند مردم بر وی گزاردن حق او را بتمام فقال پس گفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم لغرمائه مر وام داران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزی که یابید
له برای او از مال و اسباب و لیس لکم الا ذلک و نیست مر شما را مگر آنچه یابید نزد وی
یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس واجب ست انظار وی
تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بایع از ذمه مشتری ساقط گردد چنین ست
در کلام مجید وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة حاصل آنکه اگر کسی حقی دارد و او مفلس
شده و بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند نه آنکه حبس سازد و غایت آنکه
آنچه بالفعل نزد او موجود است بستاند که این هم نوعی از تعزیر اوست ۵ قرض از مر
مروی انداختن ملبوس که این را گران بود سبک ساختن مراد رواه مسلم در حل
گفته کلام در جمیع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لک ان تاخذ
بجهت استحباب ست و حث ست بر جبر کسی که بر وی حادثه افتاده و دال ست بر
آن قول وی لیس لکم الا ذلک بران که ثمره غیر مضمون ست زیرا که اگر مضمون می بود
می گفت که باقی را انظار ست تا میسره یا مانند آن زیرا که دین ساقط نمی شود باعسار مدین
بلکه تاخیر می رود در مطالبه فی الحال و هرگاه که میسر شود قضا واجب گردد بر وی
وعن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه و در بعض نسخ عن ابن کعب آمده
و در بسیر گفته نام وی عبد الرحمن ست سماه عبد الرزاق ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم حجر علی معاذ ماله وباعه فی دین کان علیه یعنی که آن حضرت حجر
کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال را در ادای که بود بر
ذمهٔ وی و ازین جا معلوم شد که حاکم را جایز است که باز دارد مفلس مدیون را از تصرف
کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت
فعل است غیر صحیح است زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر با قوال صادره از وی
صلی الله علیه و آله وسلم در بارهٔ حجر تصرف وی و با لفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی
که فائده قضا بغرمای او کند و آنچه باین مناسب است آن را حکایت فعل نتوان گفت بلکه
حکایت فعل مثل حدیث خلع نعل است که بر بیان آن صحابه هم نعال خود را خلع کردند
کما لا یخفی و ظاهر حدیث آن است که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسی که
مال او مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو احمد باطل اختلاف علماست
شافعی گفته ملحق است به آن پس محجور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او
که عدم مسارعت بقضای دین است حاصل شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر ملحق است
پس نه بر وی حجر کنند و نه مال او را بفروشند بلکه واجب حبس او است تا قضای دین
بحدیث لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه و بقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض
منکم و مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جوابش آن است
که حدیث و آیهٔ کریمه هر دو عام اند حدیث معاذ تخصیص آنها کرده و لیکن این جواب ناتمام است
زیرا که حدیث معاذ در کسی است که مال وی مستغرق در دین باشد و درین جا کلام در وقوع
باطل است پس اولی آن است که چنین گویند که این هر دو خاص اند به قیاس ماطل واجد
غیر مستغرق ماله فی الدین اما عدم نهوض قیاس مخفی نیست آری در حدیث الواجد یحل
عرضه و عقوبته دلیل است بر حجر و بیع مال او زیرا که این داخل است زیر مفهوم عقوبت و
تفسیرش بحبس فقط بحر و رای است از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است در اسیفع جهینه
مثل حکم آنحضرت در معاذ چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و دار قطنی در غرائب مالک
بسند متصل آورده که مردی از جهینه شتران سواری را می فروخت پس گرانی می کرد در

فروختن آنها بدست حاجیان بعد ازان شتاب می کرد سیر و پیش می رفت حاجیان را
بحج یعنی مشغول می شد به تقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد مدت
موسم حج نزدیک می رسید پس دران وقت سیر را سریع می کرد تا آنکه پیشتر از حجاج
بمکه می رسید پس مفلس شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر
ابن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مرد سیفع قام حقیر قدر مراد می دارم
سیفع قام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود بآنکه گفته شود او را که پیشتر از حاجیان
با شتاب راهی سواحل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از
شهر طلب مروت پس گشت با حالی که خبر داده شد او را بآن مفلس شد پس هر کرا باشد بر وی
دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور
دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ ست
واما قصه جابر با غرمای او پس این ست که چون پدرش در احد کشته شد و بر وی وام بود
قرض خواهان حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت صلعم
از ایشان گفت که میوه بستان او قبول کنید و او را بگذارید آنها قبول نکردند آنحضرت
فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در نخل جابر طواف کرد و دعا به برکت نمود جابر
گوید پس بریدم ثمر حائط را و قضا کردم ایشان را دین ایشان و باقی ماند برای ما ثمر بسیار
درین حدیث دلیل ست بر آنکه انتظار غله و تمکن ازان معدود و در مطل نیست و گفته اند
که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را اجلی باشد و آن را انتظار می برد اگرچه مدت
طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویله و قصیره در حق آدمی و هر که او را اجلی
نیست حاکم مال او را فروخته اهل دین را بدهد اما حجر بر بالغ بنا بر سفه و سوء تصرف پس
شافعی قائل گشت بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و بیهقی برای آن در
سنن کبری تبویب کرده و گفته باب الحجر علی البالغین بالسفه و درین باب بسند خود آورده
که عبد الله بن جعفر زمینی خرید به شصت صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند که حجر کنند
بر وی پس گفت ملاقی شدم زبیر را پس گفت نخرید هیچ کس بیعی ارزان تر ازانچه تو خریدی

گفت پس ذکر کرد او را عبدالله حال حجر گفت اگر نه من مالی می بود شریک تو می شدم
گفت من قرض می دهم ترا نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمد این هر دو را
علی عثمان و این هر دو ترا عرض می کردند گفتند چه ترا عرض می کنید پس ذکر کردند
ایشان را حال حجر عبدالله بن جعفر پس گفت آیا حجر می کنید شما بر مردی که من شریک
او نیم گفتند نه گفت پس منم شریک او و در روایتی ست که گفت عثمان چه هستم حجر کنم بر مردی
که شریک او ست و در آن ابن الزبیر شافعی گفته علی طلب حجر نکرد مگر آنکه رای او بود
و زبیر اگر حجر بالغ روا نمی بودی گفت حجر مکن بر بالغ و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حجر را
می شناختند و حدیث عائشه آورده و اراده حجر کردن ابن الزبیر بر وی و جز آن
از اقوال و افعال سلف و استدلال کرده اند برای آن به حدیث صحیح که در نهی از اضاعت مال
آمده زیرا که سفیه آن را ضائع می کند پس وی تصرف نشود پس انکار بر وی با حجر واجب است
تا وقتی که [illegible] منقطع می شود و از حنفیه حکم [illegible] حجر [illegible] بلوغ لکن لا بد است او را
از ظهور رشد در دین و مال وی و گفت ابوحنیفه چون رسید به بیست و پنج سال واجب
شد سپردن مال باو و اگر چه غیر صالح باشد رواه الدارقطنی والبیهقی وعبدالرزاق

وصححه الحاکم واخرجه ابوداود مرسلا و رجح ولفظ ابوداود این ست که
بود معاذ که قرضدار می شد پس آوردند قرض خواهان رو بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم پس فروخت آنحضرت مال او را به ادای [illegible] تا آنکه برخاست معاذ
بی چیزی و این لفظ مصابیح ست صاحب مشکوة گفته نیافتم این را در اصول مگر در
منتقی و گفت عبدالحق مرسل اصح ست از متصل و گفت ابن الصلاح در احکام این حدیث
ثابت است [illegible] و این در سنه نه در ربیع الآخر بعد غزوه تبوک [illegible] گردانید آنحضرت
برای [illegible] اسباب پس گفتند ای رسول خدا بفروش آنرا برای ما
[illegible] شما را [illegible] بسوی او راهی مر روایت کرد بیهقی از طریق واقدی و زیاده کرد که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد معاذ را بعد از آن بسوی یمن تا جبر کند او را و در
مشکوة از حدیث ابن کعب این لفظ آورده که بود معاذ جوان سخی نگاه نمی داشت چیزی را

از مال تا آنکه فراگرفت وی مال خود را همه در وام پس آمد معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
قرضخواهان او را پس اگر می گذاشتند مر کسی را البته می گذاشتند مر معاذ را از بهر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم پس فروخت آنحضرت مال معاذ را تا آنکه برخاست معاذ
بی چیزی رواه سعید بن منصور فی سننه مرسلا وعن ابن عمر رضی الله عنه
قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشرة سنة
گفت ابن عمر عرض کرده شدم بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روز غزوه احد برای
رفتن بغزا و حال آنکه پسر چهارده ساله بودم فلم یجزنی پس اجازت نکرد مرا از جهت
صغر سن من و نگردانید برای من حکم رجال مقاتلین در ایجاب جهاد بر من و خروج
من همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم وعرضت علیه یوم الخندق پس عرض کرده شدم
من بر آن حضرت در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشرة سنة و حال آنکه من
پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه و دید مرا از جمله
کسانی که واجب ست بر وی جهاد و اذن داده می شود او را بخروج ابوی آن زیرا که
پانزده سال حد بلوغ ست پس گفت عمر ابن عبد العزیز این سن و سال فارق ست
میان جماعه که بالغ اند و آنها را از مقاتله خوانند و میان ذریت که خرد اند و بحد بلوغ نرسیده
متفق علیه وجه ذکر این حدیث درین جا آنست که هر که پانزده ساله ست تصرفات او
از بیع وغیره نافذ ست و نیز در وی دلالت ست بر آن که غزوه خندق در سنه چهار
از هجرت بود و هر که در سنه پنج هجری گفته حدیث وارد ست بر وی و نیز ایشان اجماع
کرده اند بر آن که احد در سنه سه هجری بود وفی روایة للبیهقی فلم یجزنی ولم یرنی بلغت
و در روایتی مر بیهقی را ست که پس اجازت نکرد مرا آن حضرت و ندید مرا که بالغ شده ام
ازین جا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال ست چون آن را استکمال کرد مکلف و بالغ گردد
و در حکم رجال شد و هر که کمتر ازین ست آن بالغ نیست و قیل لقوله لم یرنی بلغت و مناقشه
کرده اند در استدلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند که اذن در خروج برای حرب
دائر ست بر جلادت و اهلیت پس نیست در رد کردن وی دلیل بر آن که این رد از جهت

عدم بلوغ بود وفهم ابن عمر حجت نیست گوئیم و این احتمال بعیدست وصحابی عرفست
به روایت خود و گفته اند که اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری ست که علامت بلوغ که
احتلام ست نه بیند و اگر این علامت پیش از ان بیند نیز بالغ ست بعد از استکمال پنج سال
و این وجه نیز ناظر ست در مناقشهٔ مذکوره وفیها فیه وصححها ابن خزیمة و گفت ابن خزیمه
که این زیادت بیهقی صحیح ست و نقل کرده اند از ابن صاعد که وی غریب دانست
این زیادت را **وعن** عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه بنسبت ست بسوی
بنی قریظه صحابی ست که آن حضرت را دیده و حدیث از وی شنیده رضی الله عنه
قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم قریظة گفت عرض کرده شدم
بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روز قریظه در بندیان وی و حکم کرد سعد بن معاذ
که مقاتلان ایشان را باید کشت و خردان را رها باید کرد و برده باید ساخت فکان من
انبت قتل پس بود کسی که رویانیده ست موی عانه را کشته شد که علامت بلوغ ست و
جوانی ومن لم ینبت خلی سبیله و کسی که نرویانیده بود موی عانه را بهی کرده شد
راه او و گذاشته شد و کشته نشد فکنت ممن لم ینبت فخلی سبیلی پس بودم من از
کسانی که نرویانیده اند موی را پس گذاشته شد راه من و کشته نشدم و درین حدیث دلیل ست
بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام مکلفین بر منبت و شاید که این اجماع ست
رواه الاربعة یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیز دارمی و بزار با اختلاف
الفاظ وصححه ابن حبان والحاکم والترمذی و گفت حاکم بر شرط شیخین ست مصر در تلخیص
گفته وهو کما قال الا انهما لم یخرجا لعطیة وما له الا هذا الحدیث الواحد **وعن** عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز لامرأة
عطیة الا باذن زوجها فرمود جائز نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر بدستوری
شوی خود وفی لفظ لا یجوز للمرأة امر فی مالها اذا ملك زوجها عصمتها
و در روایتی این ست که روا نیست زن را فرمان در مال خود وقتی که مالک شد شوهروی
عصمت او را خطابی گفته حمل کرده اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استطابت نفس

یا مجمول ست بر زن غیر رشیدہ و ثابت شدہ است ازان حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و
سلم کہ فرمود زنان را صدقہ دہید پس اندختن گرفت زن گوشوارہ و انگشتری خود را
و بلال می گرفت آن را در چادر خود و این عطیہ است بغیر اذن زوج انتہی و این
مذہب جمہور ست و استدلال کردہ اند بران بمفہومات کتاب و سنت و نہ رفتہ است
ہیچ کس بسوی معنی حدیث مگر طاوس و گفتہ کہ زن محجور است از مال خود چون ذات الزوج
باشد مگر در انچہ اذن کردہ است او را شوہر و مذہب مالک آن ست کہ صرف کند زن از ثلث
یعنی نہ زیادہ ازان رواہ احمد واصحاب السنن یعنی ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ
الا الترمذی مگر ترمذی کہ وی روایت نکردہ وصححہ الحاکم و صحیح گفت آنرا حاکم و عن
قبیصۃ بفتح قاف و بموحدہ و تحتیہ و صاد مہملہ بن مخارق الہلالی بضم میم و بخای
معجمہ و رای مکسورہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المسئلۃ لا تحل
الا لاحد ثلثۃ فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سہ کس رجل تحمل
حمالۃ فحلت لہ المسئلۃ حتی یصیبہا یکی مردی کہ متحمل شد حمالہ را پس و است او را
سوال کردن تا آنکہ برسد او را لثم یمسک پس تر باز ماند و سوال نکند و رجل اصابتہ
جائحۃ اجتاحت مالہ فحلت لہ المسئلۃ حتی یصیب قواما من عیش
دوم مردی کہ رسید او را آفتی کہ ہلاک کرد مال او را پس حلال شد او را مسئلت تا آنکہ برسد
قوامی را از عیش و رجل اصابتہ فاقۃ حتی یقول ثلثۃ من ذوی الحجی
من قومہ لقد اصابت فلانا فاقۃ فحلت لہ المسئلۃ سوم مردی کہ رسید او را
فاقہ تا آنکہ بگویند سہ کس از صاحبان دانش از قوم آن مرد کہ تحقیق رسید فلان
را فاقہ پس حلال ست او را سوال کردن رواہ مسلم این حدیث بلفظہ در باب
قسمت صدقات گذشتہ و شاید کہ وجہ اعادہ آن درین جا آن ست کہ مردی
متحمل شد حمالہ را لازم شد بروی دین پس او را حکم مفلس نباشد و در حجر کردن بروی
بلکہ او را ترک کنند تا آنکہ از مردم سوال کردہ دین خود قضا نماید و این مستقیم ست
بر قواعد و تنی کہ ضامن آن مال نہ باشد

باب الصلح

صلح اسم ست از صلاح وصلاح ضد فساد و فی الصراح صلاح بالفتح نیکی ضد
فساد بمعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بالضم اصلاح نیکو کردن ضد
فساد و صلح نزد علما چند قسم ست صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی و بانوی و صلح در میان
فئه باغیه و عادله و صلح بین المتغاضبین و صلح در خراج بعقد بدل و صلح برای قطع
خصومت واقعه میان املاک و حقوق و همین قسم درین جا مرادست و همین را فقها در باب
صلح ذکر می کنند و مصالحت کردن آن حضرت با کفار در سال حدیبیه که سال ششم از
هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال ثابت ست و دلیل صلح از قرآن این آیت ست
لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و صلح بین الناس
شامل جمله اقسام صلح ست عن عمرو بن عوف المزنی بفتح میم و زا و بنون رضی الله عنهما

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود آن حضرت الصلح جائز
بین المسلمین الا صلحا حرم حلالا او احل حراما صلح جائز ست در میان مسلمانان
مگر صلحی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را و این مسئله اول ست از بیان احکام
صلح و آن این ست که در صلح مراضات شرط ست لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض ست که میان خصمان
باید که اگر یک خصم بدان راضی نشود صلح جائز نیست و در میان غیر مسلمانان اگر چه روا احکام
صلح در ایشان نیز معتبر ست و تخصیص مسلمانان در ذکر بنا بر آن ست که معتبر در خطاب
و منقاد حکم کتاب و سنت همین ایشانند و ظاهر شرع صحت صلح ست خواه بیست که
قبل ایضاح حق هر خصم را باشد یا بعد آن و دال ست برای اول قول زبیر و انصاری زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیان حق زبیر نکرده و او را حکم نموده ببعض حق بر جهت اصلاح
فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب صریح حق نمود آن حضرت برای زبیر صریح
استحقاق بیان فرمود کذا قال الشارح و ظاهر آن ست که این از قسم صلح مع الانکار نیست
بلکه از قبیل صلح با سکوت مدعا علیه ست و این مسئله مستقله است زیرا که زبیر عالم بحق خود بود

که صلح راضی می‌شد بلکه وی سفرت کرد در قدر سقیا و تحقیق آن ست که صلح نمی‌باشد
مگر همچنین و اما ابدا بابت حق برای خصم پس مطلوب از صاحب حق ترک بعض حق ست
برای خصم و بسوی جواز صلح با انکار رفته است مالک و احمد و ابوحنیفه و شافعی گفته
جایز نیست و معنی عدم صحت آن ست که مال خصم با انکار صالح طیب نیست و این جایی ست
که دیگری بر وی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید با انکار خصم خود
پس باقی او را طیب نیست بلکه واجب بر وی تسلیم او ست لقوله صلی الله علیه وسلم لا یحل
مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبت نفس
در صورت رضا به صلح واقع شده و نزد صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس ما بقی او را حلال
باشد گوییم ولی آن ست که چنین گویند که اگر مدعی می‌داند که او را حقی ست نزد خصم وی
جایز ست او را قبض چیزی که بران صلح کرده اگرچه خصم وی منکر باشد و اگر دعوی باطل
می‌کند پس حرام ست بر وی دعوی کردن و اخذ چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعا علیه
اگر حقی ست که آن را می‌داند اما انکار بغرضی می‌کند پس واجب ست بر وی تسلیم آنچه
بران صلح کرده و اگر نمی‌داند که نزد وی حقی برای مدعی ثابت شده است جایز ست او را دادن
جزوی از مال خود در دفع مشاجرت خصیم و اذیت او و حرام ست بر مدعی گرفتن آن
و بابن مجتمع می‌شود ادله پس نتوان گفت که صلح با انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق
صحیح ست بلکه دران تفصیل ست و المسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای
خود اند یعنی شرطی که میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم ست رعایت آن
و این مسئله ثانیه ست و در تعدیه آن به علی و در وصف آنها به اسلام یا ایمان دلالت
بر علو مرتبت ایشان و بر آنکه ایشان اخلال در شروط خود نمی‌کنند و نیز دلالت ست
بر لزوم شرط چون مسلمانی شرط کرده باشد مگر آنچه استثنای آن کرده و در حدیث منصوص علیه
را درین جا تفصیلها ست در شروط و تقسیمها ست که بعضی از ان صحیح ست و حکمش لازم
و بعضی غیر صحیح و حکم آن غیر لازم و بعضی صحیح اما از بعض فنا در عقد لازم می‌آید و این همه
در کتب فروع مبسوط ست به علل و مناسباتی که آن را ست و بخاری را در کتاب الشروط

تفاصیل کثیرهٔ معروفه است الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را مانند آن که بایع شرط کند که وطی متہ نکند یا شرط کند وطی کنیزکی که حرام ساخته است خدا بروی وطی آن رواه الترمذی وابن ماجة وابوداود وابن حبان والحاکم واحمد عن ابی هریرة وصححه وانکروا علیه لان روایة عبدالله بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفة وانکار کرده اند بر ترمذی تصحیح وی این حدیث را باین وجه که روایتش از عبدالله مذکور ضعیف ست وکذبه الشافعی وترکه احمد ودر میزان است عن ابن حبان له عن ابیه عن جده نسخة موضوعة وگفت شافعی وابوداود هو رکن من ارکان الکذب واین جاست اعتذار کردن مصنف از طرف ترمذی بقول خود وکانه اعتبر بکثرة طرقه وگویا که ترمذی اعتبار کرده بکثرت طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آن را ابوداود وحاکم از طریق کثیر بن زید از ولید بن رباح از ابی هریره وقد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریرة وتحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هریره وگفت حاکم که بر شرط شیخین ست وترمذی گفته حسن ست یعنی درین طریق ابی هریره ورواه الحاکم عن انس وعائشة ایضا واخرجه الدارقطنی ایضا

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال

لا یمنع مروی ست برفع بر خبر وبه جزم بر نهی جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره ومنع نکند همسایه همسایه را ازین که بخلاند چوب را در دیوار او اگر ضرر نه کند واگر وی منع کند او را جبر باید کرد که این حق اوست وامر درین جا برای ایجاب ست وباین رفته اند احمد واسحق وغیرهما عملا بالحدیث وهمین ست قول قدیم شافعی وباین حکم کرده است عمر در ایام وفور صحابه وگفت شافعی که خلاف نکرد عمر را هیچ یکی از صحابه ومالک بسند صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که خلیجی در زمین وی روان کند وی امتناع کرد حضرت عمر درین باب با وی سخن کرد وی ابا آورد پس گفت والله روان شود آن خلیج واگرچه بر شکم تو باشد واین نظیر قصه حدیث ابی هریره است وعمران را در هر چیزی که همسایه به آن محتاج ست در انتفاع از خانه وزمین همسایه عام

کرده و دیگران گویند جائز نیست وضع خشب مگر باذن همسایه پس اگر اذن نداد جائز
نیست زیرا که او را حلال لایحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه بافت ازین حکم پس امر
برای تنزیه و ندب است و همین است قول جدید شافعی و مذهب ابوحنیفه و از مالک
دو قول است اصح ندب است و جواب داده اند ازان بانچه بیهقی گفته که یافته نشد در
سنن صحیحه انچه معارض این حکم باشد مگر عمومات که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و مسلم
کرده است آن را راوی بر ظاهرش که تحریم است و وی اعلم است بمراد دلیل قول وی
ثم یقول ابوهریرة مالی اراکم عنها معرضین پس تر می گفت ابوهریره چیست
مرا که می بینم شما را ازین حدیث یا ازین مقاله که سنت آن را آورده یا ازین وصیت
یا موعظت رو گردانیده والله لارمین بها بین اکتافکم سوگند بخدا البته رمی
کنم و بیندازم آن حدیث را در میان دوشهای شما و در سبل گفته اکتاف بنون جمع
کنف بفتحها و هو الجانب انتهی و در نیل گفته بالتاء الفوقیة ای لاقرعنکم بها کما یضرب الانسان
بالشیء بین کتفیه لیستیقظ من غفلته قال القاضی عیاض و ابن عبدالبر وقد رواه بعض
رواة الموطا اکنافکم بالنون والمعنی لاصرخن بها بین جماعتکم ولا کتها ابدا و این تنکار است
از اعراض ایشان و دال است بران که امر برای تحریم است خطابی گفته معنی قول وی
بین اکتافکم آنست که اگر این حکم را قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود
چوب را بر گردنهای شما خواهم نهاد در حالی که شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد
باین قول مبالغه گو چه و انچه بفهم کرده تر می آید آن است که این سنت مامور بها را در میان
شما می کنم تا انچه ازان حضرت تحمل کرده ام الا بلاغ نمایم و از کتمان آن بیرون آیم و اقامت
حجت کنم بر شما آن متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابوداود
والترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس و مجمع
بن حارثه نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظ ابوداود و این است
فنکسوا رؤسهم و لاحمد حین حدثهم بذلک فطاطؤا رؤسهم و مراد مخاطبین اند قاضی حسین در
تعلیق خود گفته که این را ابوهریره در ایام امارت خود بر مدینه در زمانه مروان گفته

زیرا کہ وی خلیفہ او بود در ان پس مخاطب باین کلام جائز ست کہ جاہل باشند
ازین حکم وصحابہ نبودند واحمد وعبد الرزاق از حدیث ابن عباس روایت کردہ اند کہ
لاضرر ولاضرار ولا یحل ان یضع خشبہ فی حائط جارہ **وعن** ابی حمید الساعدی
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل لامرء ان
یاخذ عصا اخیہ بغیر طیب نفس منہ فرمود حلال نیست مرد را این کہ
بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی ورضای وی وذکر عصا برای
مبالغہ است یعنی چون ازین شی حقیر نہی ست در فوق آن بطریق اولی وعصا
در عرف ما آن چوب ست کہ پیران وضعیفان بدست می گیرند وبہ فہم می درابید
لیکن عربان عصا چوبکی را می گویند کہ در دست می گیرند وخرک واسپ وشتر را
بدان می زنند وچوب متعارف را نیز می گویند ودر تحت عموم مفہوم آن می آید ست
رواہ ابن حبان والحاکم فی صحیحیہما ودرین باب احادیث بسیار ست در
معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آوردہ حلال نیست ہیچ یکی را کہ بدوشد ماشیہ
کسی را بغیر اذن او وابو داود وترمذی وبیہقی از حدیث عبد اللہ بن السائب
بن یزید عن ابیہ عن جدہ باین لفظ روایت کردہ کہ نگیرد یکی از شما متاع برادر
خود را نہ لاعبا ونہ جادا واحادیث دال اند بر تحریم مال مسلم مگر بطیب نفس وی واگرچہ
قلیل باشد واجماع واقع ست بران ودر ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب
حدیث ابی ہریرہ اشارہ است بسوی تاویل حدیث ابی ہریرہ وبآن کہ حدیث مذکور
محمول ست بر تنزیہ چنانکہ قول شافعی ست در جدید ولیکن وارد ست بروی این کہ
احتیاج بسوی تاویل وقتی ست کہ جمع متعذر باشد حال آنکہ درین جا ممکن ست
بتخصیص چہ حدیث ابی ہریرہ خاص ست واین ادلہ عام کما عرفت واشیای بسیار را
ازین عموم بیرون کردہ اند ہمچو گرفتن زکوۃ بہ کرہ وہمچو شفعہ واطعام مضطر ونفقہ قریب معسر
وزوجہ وبسیاری از حقوق مالیہ کہ مالک برضای خود آنہا نمی آرد کہ این ہمہ کرہا از ایشان
می باید گرفت وخلانیدن چوب از ان ست تا آنکہ دہ . وی ہم داستقامست وہمین باقیست

باب الحوالة والضمان

حواله بفتح حای مهمله است و قد تکسر اسم است از احاله بمعنی حواله کردن وام بر کسی و حقیقتش نزد فقها نقل دین است از ذمه یکی بر ذمه دیگری و صورتش آنست که زید را مثلا بر عمرو قرضی است و با او مطالبه می کند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا جز آن از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت است پس حواله کند بر وی و مطالبه را بر وی اندازد و اختلاف کرده اند در آنکه این بیع دین بدین است که در وی رخصت کرده اند و از نهی از بیع دین بدین بیرون آورده یا استیفا است و گفته اند که این عقد ارفاق است بالاستقلال و شرط است در وی رضای آن و رضای محیل بلا خلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعضی و تماثل حقین ثابت بودن در شیئی معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند آن را بغیر طعام زیرا که آن بیع طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آن را نیز درین باب ذکر کرده

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده می شود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر مکرر شود و عادت کند و اضافت مطل بسوی غنی اضافت مصدر است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غریمه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغریم الغنی و حدیث دلیل است بر تحریم مطل از غنی و مطل مدافعت است و مراد درینجا تاخیر است در ادای چیزی که استحقاق ادا دارد بغیر عذر از قادر بر ادا و معنی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الی الفاعل آنست که حرام است بر غنی قادر دیر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفای دین و اگرچه مستحق وی غنی باشد پس غنای او سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و هرگاه این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس در حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطل

کبیره است صاحب وی فاسق می شود بسبب آن و اختلاف دران ست که فاسق
قبل طلب می شود یا لابدست از آن وآنچه حدیث شعرست بدان آن ست که
لابدست از طلب زیراکه مطل نمی باشد مگر همراه طلب و مطل شامل هر آن کس ست
که لازم ست او را حق همچو زوج برای زوجه و سید در نفقه عبد و دلالت کرد حدیث
بمفهوم مخالف خود بدان که مطل فقیر و عاجز از اداء از اهل ظلم نیست و هر که قائل هست
بمفهوم می گوید که عاجز را مطل نمی باشد و غنی که مال وی از وی غائب ست همچو
معدوم ست و ازین جا ماخوذ ست که از معسر مطالبه نتوان کرد تا آنکه موسر گردد شافعی
گفته اگر جنگ کنند مواخذین از اهل ظلم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و
ازین جا اخذ کرده می شود که چون تسلیم دین بر مال علیه متعذر شود شاید فقر محتال
را رجوع بر محیل نمی رسد زیراکه اگر او را رجوع می رسید برای اشتراط غنا فائده نمی بود
و چون شارع آن را شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست
چنانکه اگر در دین خود عوضی داد پس تلف آن عوض در دست صاحب دین تلف شده
حنفیه گویند رجوع کند و حواله را بضمان تشبیه داده اند آری اگر افلاس محال حواله
مجهول و نامعلوم باشد رجوع می رسد کذا فی اللمعات واذا اتبع بضم همزه و سکون تاء فوقیه
با در مصفی گفته اتبع بسکون تا است از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیراکه
تابع می گرداند محتال له را احتمال علیه تا از وی مطالبه کند انتهی و در مجمع گفته اصحاب
حدیث می گویند اتبع بتشدید تا است و این غلط است و صواب به الف مضمومه
تای مخففه است یعنی اتبع بصیغه مجهول احدکم علی ملی یعنی چون در پی فرستاده شود
یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بر وی ملی بر وزن کریم بهمزه و یای مشدده
بر وزن غنی نیز آمده ماخوذ ست از ملاءه بهمزه یقال ملا الرجل ای صار ملیا یعنی از مال
پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و مطالبه نماید
و قوله فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و تای مشدده نیز آمده لیکن خطابی گفته
اصحاب حدیث می گویند فلیتبع بتشدید است و صواب آن ساکن خفیف ست انتهی

وخاصیت حواله آن ست که متحول شود دین وبری گردد محیل از دین محتال
ومحتال علیه از دین محیل شوکانی گفته وچون دین کند محال علیه یا مفلس شود محتال را
مطالبه کردن محیل بابت دین خود می رسد زیرا که دین بر ذمه محیل باقی ست ساقط
نمی شود از وی مگر بتسلیم قرض به محتال از محتال علیه وچون تسلیم حاصل نشد دین وی
باقی ماند چنانکه قبل حواله بود واین معنی مستفاد می شود از قول وی علی ملی زیرا که هرکه
تاخیر کرد در قضای دین بافلاس شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانگر نیست که ارشاد
کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صاحب دین را به قبول حواله وی انتهی ودر
مصفی گفته واگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس ومانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه
ثمن محل مبیع بوده است ودر مبیع عیبی ظاهر شد وبآن عیب رد کرد آیا باطل
می گردد حواله یا نه ظاهر آن ست که باطل می گردد زیرا که دین نماند وعدم ارتداد در
دین ثابت شد واین جا دین نماند وحقق در اول تامل درمی یابد که لابد ست دین را
معامله از شخص ودر دین وصیغه که بآن حواله متحقق شود وشروط عاقدین وصیغه هم
از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقدین که محیل ومحتال ست لابد می شود قطعا
وآیا رضای محتال علیه شرط ست یا نه ظاهر عدم لزوم اوست بعد تحقق دینی که بروی ست
وآیا کسی که بروی دین نیست تبرعا حواله می کند صحیح ست یا نه فقیر گوید از حدیث ابو قتاده
که دین میت بر خود گرفت وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جائز داشتند ونماز جنازه
او گزاردند ظاهر می شود که درست ست وآیا به رجوع ساقط می شود یا نه ظاهر آن ست
که می شود والله اعلم وامر درین جا برای اباحت ست ونزد رافعی برای ندب وعلیه
حمله الجمهور ونزد احمد برای وجوب وهو الراجح ودر سبل گفته نمی دانم چیست حامل جمهور
بر صرف وی از ظاهر وی وجوب حمل کرده اند آن را اهل ظاهر متفق علیه ورواه
اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد ایضا واخرجه من طریق عن ابی هریرة
ورواه احمد والترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص وفی روایة احمد ورد واتبع
هر احمد را باین لفظ ست قبلها ایس باید که قبول کند حواله را وفی لفظ فلیتبع لیکن در سند وی

اسمعیل بن توبه است و او صدوق است و بقیه رجالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت
را در سبیل نگرفته و در مصفی زیر حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفالت است
آن را نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل و را اول تامل در می باید که در ضمان لابدست از ضامن
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای وست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود
اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت و نیک علی او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن
او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر توسع مر اهل عرف ضمان دانسته
و دین می باید که لازم باشد و در قول قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او می کند درست
داشته اند و آن اقوی می نماید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضامن
شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و
همچنین ضمان حواله نزدیک شرع و رعل و آیا تعیین دین ضرور است یا نه در قدیم
گفته اند که ضرور نیست احاطه کافی است مانند ما لک علی زید من دراهم یا مالک علی فلان من
جهت کذا و آن اقوی می نماید و شرط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری
هست یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له
هر که باشد صحیح است و کفالت به بدن کسی تا او را حاضر کند عند الحاجت صحیح است در قصاص
و حدود و قذف مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان
عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شود و اگر غائب شد مکفول
مکان او کفیل داند و احضار می تواند واجب است بر وی احضار و اگر بعد احضار نگذشت
و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم نبدن علیه نماید مبلغ ادا
کند صحیح نزدیک فقیر صحت آن است والله اعلم و مانند کفالة بدن است ضمان اعیان مغصوب
یا استعاره و در ضمان این جائز است صاحب حق را مطالبه اصیل و ضامن هر کس شرط کند
برائت اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز است و وقتی که صاحب حق ضامن را مطالبه کند
جائز است مطالبه ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر بسیر خود طلب جائز باشد و می باید
که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد را تا با او سوگند خورد

پس اگر شناختہ گرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون را تصدیق کرد
رجوع کند و اگر ہیچ ازین چیز نباشد رجوع نمی تواند کرد انتہی وعن جابر رضی اللہ عنہ
قال توفی رجل منا فغسلناہ وحنطناہ وکفناہ گفت جابر وفات کرد مرد
از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازہ او را بہمہ جہت
طیار کردیم حضرت نماز و دفن باقی ماند ثم اتینا بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقلنا تصلی علیہ فخطی خطاثم قال اعلیہ دین قلنا دینارا ان پس آوردیم او را
نزد رسول خدا پس گفتیم نماز گذاری بر وی پس رفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
چند قدم پس تر فرمود آیا ہست بر وی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از
حدیث سلمۃ بن الاکوع سہ دینار آمدہ و کذا اخرجہ ابو داود والطبرانی و جمع میان این
روایات برین وجہ ست کہ دو دینار و نیم دینار بود پس ہر کہ سہ گفت جبر کسر نمود و ہر کہ
دو دینار گفت کسر الغا کرد یا در اصل سہ بود اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس ہر کہ
سہ گفت اعتبار اصل دین کرد و ہر کہ دو گفت اعتبار باقی نمود و محتمل کہ این دو قصہ باشد
اگرچہ بعید ست فانصرف پس برگردید و نماز نگزارد فتحملہما پس برداشت آن را
ابو قتادۃ فاتیناہ پس آمدیم نزد آن حضرت فقال پس گفت ابو قتادۃ الدیناران
علی ہر دو دینار بر من ست یعنی من ادا کنم از طرف وی وام او را فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم حق الغریم پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ثابت شد حق قرض خواہ منصوب ست حق الغریم بر مصدر و موکد مضمون قول وی ست
الدیناران علی ای حق علیک الحق وثبت علیک وکنت غریما وبری منہا المیت
و بری شد از ان ہر دو دینار مردہ قال نعم گفت آری فصلی علیہ پس نماز گزارد بر وی
رواہ احمد وابو داود والنسائی وصححہ ابن حبان والحاکم و در روایت
حاکم ست بود آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بر می خورد ابا قتادہ را می گفت چہ کار
کردند آن ہر دو دینار تا آنکہ آخر گفت راضی کردم آنہا را ای رسول خدا فرمود این دم
سرد شد جلد او و دارقطنی از حدیث علی علیہ السلام آوردہ کہ گفت بود در رسول خدا صلی اللہ علیہ

و آله وسلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مرده و می پرسید
از دین او قرض او وپس اگر گفته می شد که بر وی وام ست باز می ماند یعنی از نماز گزاردن
بر وی و اگر گفته می شد که نیست بر وی دین نماز می گزارد بر وی پس آورده شد
به جنازه پس هرگاه که استاد تا تکبیر گوید پرسید آیا هست بر وی قرض گفتند دو دینار
پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار بر من ای رسول خدا و وی
بری ست از آنها پس نماز گزارد بر وی پیغمبر فرمود جزاک الله خیرا و فک الله رهانک
الحدیث ابن بطال گفته رفته اند جمهور بسوی صحت این کفالت از میت نیست رجوع
او برا در مال میت و در حدیث دلیل ست بر صحت تحمل واجب از کسی که بر وی واجب
شده است و برین که این تحمل او را نفع می کند و دال ست بر شدت امر دین زیرا که آنحضرت
ترک کرد نماز گزاردن را بر وی زیرا که نماز شفاعت ست و شفاعت آنحضرت مقبول
رد کرده نمی شود و دین ساقط نمی گردد مگر بتادیه و نیز در وی دلیل ست بر آن که اکتفا نکند
بظاهر لفظ بلکه لابد ست حاکم را در الزام حق از تحقق الفاظ عقود و اقرارات و چون
دعوی کند کسی که محکوم علیه است که مقصود وی از لفظ معنی محتمل ست اگرچه احتمال بعید باشد
پس بر وی حکم بظاهر لفظ عند وی نکرده شود و میت بری می شود از آن برین
احتمال از آنچه موید این معنی مستنبط است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه

قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه
الدین بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آورده می شد نزد وی مردی را که مرده
و حال آن که بر وی وام ست فیسأل هل ترک لدینه قضاء پس می پرسید
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا گذاشته است وی برای ادای دین خود چیزی را
گزارده شود بوی دین فان حدث انه ترک وفاء صلی علیه پس اگر خبر
داده می شد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را می گزارد آن حضرت نماز بر وی
و الا قال و اگر نمی گذاشت وفا می گفت مسلمانان را صلوا علی صاحبکم شما
گزارید نماز بر یار خود فلما فتح الله علیه الفتوح پس چون بگشاد خدای تعالی

بر آن حضرت کشائشها یعنی غنائم را قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت

من قریب تر و سزاوار ترم به مسلمانان از ذواتهای ایشان فمن توفی وعلیه

دین فعلی قضاؤه پس کسی که میرانیده شود و بروی دین ست پس بر من ست

گزاردن آن متفق علیه ظاهرش وجوب قضای اوست بروی صلی الله علیه وآله

وسلم و آیا این قضا از خالص مال خود ست یا از مال مصالح پس محتمل ست ابن بطال

گفته و همچنین لازم ست هر متولی امر مسلمانان را که بکند این چنین در حق کسی که مرد و

بروی دین ست و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر

این حدیث که گفته شد ای رسول خدا و آیا بر هر امام ست بعد تو فرمود بر هر امام ست

بعد از من و واقع شده است معنی این در طبرانی کبیر از حدیث زاذان از سلمان گفت

امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این که فدیه کنیم بندیان مسلمانان را و بدهیم

سائل ایشان را بیشتر گفت هر که گذاشت مالی پس برای ورثه اوست و هر که گذاشت

دینی پس بر من ست و بر والیان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در سند

راوی متروک و متهم ست وفی روایة للبخاری فمن مات ولم یترک وفاءً

و در روایتی از بخاری باین لفظ ست پس هر که مرد و نه گذاشت چیزی که وفا کند

باداء وام وی پس بر من ست قضای او و کسی که گذارد مالی پس مر وارثان او راست

و این کرمی و احسانی بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امت فجزاه الله

عنا نبینا علیه الصلوٰة والسلام خیر الجزاء و آوردن مصنف این حدیث را عقیب حدیث

ماقبل او اشارت ست بسوی آنکه آن حضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرده شد

خدا و متسع شد حال بتحمل خود دیون را از اموات وعن عمرو بن شعیب

عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا کفالة فی

حد نیست کفیل شدن در حدی از حدود خدا مثل زنا و سرقه و جز آن یعنی لازم نمی آید

از وقوع حد بر مستحق آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که جنایت نمی کند جانی

مگر بر نفس خود رواه البیهقی باسناد ضعیف وقال انه منکر در شرح و در سبل گفته

ضعف و نکرت وی بیان نکرده و حدیث دلیل ست بران که صحیح نیست کفالت
در حد ابن حزم گفته جائز نیست ضمانت به هیچ وجه هرگز نه در مال و نه در حد و نه در
چیزی از چیزها زیرا که این شرطی ست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد
و از طریق نظر سوال کنند قائل صحت کفالت را از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط
و مکفول عنه غائب گشته تا چه کنید ضامن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت
چیزی که به مضمون ست پس این جور ست و اکل مال بباطل زیرا که هرگز التزام این معنی
نکرده و اگر او را ترک خواهید کرد پس ابطال کردید ضمان بالوجه را یا تکلیف دهید او را
بطلب وی پس این تکلیف حرج ست و بالا یطاق و چیزی که مکلف نکرده است او را بان
خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز داشته و استدلال کرده اند به آنکه
کفاله کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تهمتی و این خبر باطل ست زیرا که از روایت
ابن خثیم بن عراک ست و وی و پدر وی در غایت ضعف اند جائز نیست روایت
از ایشان هر دو و بعد از آن آثار از عمر بن عبد العزیز و غیره ذکر کرده و رد نموده همه را و گفته نیست
حجت در این آثار زیرا که حجت در کلام خدا و کلام رسول دست نه در غیر وی و این آثار
را در شرح ذکر نموده

باب الشركة والوكالة

بفتح اول و کسر او به کسر اول با سکون را و بضم شین اسم ست برای شی مشترک و نیز
شرک و شرکت انباز شدن شریک انباز گردانیدن و در سبل گفته شرکت
حالتی ست که حادث می شود به اختیار در میان دو کس یا زیاده و اگر مراد به شرکت شرکت
در میان ورثه در مال موروث وا ندهد قید اختیار را حذف کنند و وکالت بفتح واو و قد
تکسر مصدر وکل ست و دست بمعنی تفویض و به تخفیف نیز می آید بمعنی گذاشتن کار به
دیگری و اعتماد کردن بر وی و شرعاً اقامت شخص غیر ست بمقام نفس خود مطلقاً
یا مقیداً و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال الله تعالی انا ثالث الشریکین فرمود آن حضرتؐ که گفت حق تعالی من سوم
کسی ام میان دو شریک کہ اعانت می کنم ہر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدھما
صاحبہ مادام کہ خیانت نکند یکے ازان دو یار خود را فی الصراح خیانت نا راستی
فاذا خانہ خرجت من بینھما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم
من از میان آن ہر دو رواہ ابو داود وصححہ الحاکم و زیادہ کرد رزین و می آید
درمیان آن ہر دو شیطان یعنی وجود او سبب شر و نقصان می گردد و در حدیث
حث ست بر تشارک با عدم خیانت و تحذیر ست ازان ہمراہ خیانت و اعلال کردہ است
این حدیث را ابن القطان بجہل بحال سعد بن حیان والد ابی حیان و قد ذکرہ
ابن حبان فی الثقات و ذکر انہ روی عنہ ایضا الحارث بن یزید لکنہ اعلہ الدارقطنی
بالارسال فلم یذکر فیہ ابا ہریرۃ وقال انہ الصواب ولم یسندہ غیر ابی ہمام محمد بن الزبرقان
و فی الباب عن حکیم بن حزام رواہ ابو القاسم الاصفہانی فی الترغیب والترہیب **وعن**
السائب المخزومی انہ کان شریک النبی صلی اللہ علیہ وسلم قبل البعثۃ
فجاء یوم الفتح روایت ست از سائب کہ بود وی شریک آن حضرتؐ قبل بعثت
پس آمد روز فتح مکہ معظمہ نزد آن حضرتؐ ابن عبد البر گفتہ سائب بن ابی السائب از
مولفۃ القلوب ست و از کسانی کہ اسلام ایشان نکو شد و بود از معمرین زندہ ماند
تا زمانہ معاویہ و بود شریک آن حضرتؐ در اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد
آمد فقال پس گفت مرحبا باخی و شریکی کشایش باد برادر من و شریک من بود کہ
نہ ممارات می کرد و نہ مدارات وصححہ الحاکم و لفظ ابن ماجہ این ست بودی شریک من در جاہلیت
پس بودی تو بہترین شریک نہ مدارات می کردی مرا و نہ ممارات واخرجہ النسائی والحاکم
و حدیث دلیل ست بران کہ شرکت ثابت بود قبل اسلام بعدہ شارع آن را مقرر
داشت ہم بران طریق رواہ احمد وابو داود وابن ماجہ و رواہ ابو نعیم فی المعرفۃ
والطبرانی فی الکبیر من طریق قیس بن السائب و روی ایضا عن عبد اللہ بن السائب
قال الحاکم فی الاصل [illegible] بالقوم **وعن عبد اللہ بن مسعود قال**

اشترکت انا وعمار وسعد فیما نصیب یوم بدر گفت ابن مسعود شریک

شدم من وعمار بن یاسر وسعد در چیزی که برسیم آن را دریابیم آن را روز بدر الحدیث

تا آخر حدیث و آن این ست که آورد سعد دو اسیر و نیاورد من و عمار چیزی رواه

النسائی وغیره یعنی ابو داود و ابن ماجه و در سند وی انقطاع ست و در سبل

نوشته و غیره ذکر کرده در حدیث دلیل ست بصحت شرکت در مکاسب و این را

شرکت ابدان نامند و رفته است بصحت وی ابو حنیفه و مذهب شافعی عدم صحت او

ست بنای آن بر غرر زیرا که یقین بحصول ربح ندارند بجهت تجویز تعذر عمل و بقوله قال

ابو ثور و گفت ابن حزم جائز نیست شرکت بابدان در هیچ چیزی از اشیا هرگز پس اگر

واقع شود باطل باشد و لازم نگردد و هر واحد را همان ست که کسب کرده پس اگر قسمت

کردند واجب ست که قضا کرده شود برای او بآنچه گرفته است و لا بد ست از آن

زیرا که این شرطی ست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و اما حدیث ابن مسعود

پس از روایت ولد اوست ابو عبیده بن عبد الله و خبر منقطع ست زیرا که ابا عبیده

از پدر خود چیزی ذکر نکرده و بار روایت کرده شده ایم آن را از طریق وکیع از شعبه

از عمرو بن مرة که گفت گفتم ابا عبیده را آیا ذکر می کنی از عبد الله چیزی گفت نه و اگر

صحیح شود این خبر حجت باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که آنها اول قائل اند همراه ما

و همراه سائر مسلمین که این شرکت غیر جائز ست و منفرد نمی شود احدی از اهل لشکر

بآنچه رسیده است فرد هم لشکریان مگر سلب که قاتل راست بلا خلاف پس اگر چنین

کنند غلول باشد از کبائر ذنوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی

آن را باطل گردانیده است و فرموده قل الانفال لله والرسول الآیة پس درین کریمه

شرکت را باطل ساخته میان مجاهدین قسمت نموده و حنفیه جائز نمی دارند شرکت در

اصطیاد و نه مالکیه در نقل و در صیدهای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده نزد

ایشان جائز نیست انتهی و فقها شرکت را چهار قسم گویند و بیان آن در کتب فروع

اطالت بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست ابن بطال گفته اجماع کرده اند

بدان که شرکت صحیح ست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بیرون آورده خلط کند تا آن که
میان هر دو مال تمیز نماند بعده هر دو کس دران تصرف کنند مگر آنکه هر یکی دیگر را قائم مقام
نفس خود گرداند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خلط سازد
ربح و خسران بر مقدار مال به هر یکی باشد و همچنین چون خرید کنند سلعه را برابر میان
خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حکمش آن ست که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه
ثمن خود گیرد و برهان این حکم آن ست که چون هر دو مال خود را مخلوط کردند این جمله
مال میان هر دو مشاع شد و هر چه بدان خرید نمایند دران هم مشاعت ثابت شد
پس درین صورت ثمن و ربح و خسران هم مشاع باشد و مثل اوست سلعه که خریدند
آن را زیرا که آن بدل ثمن ست و در مصفی گفته عنان بکسر عین آن ست که هر دو
شریک شوند به مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان
مشترک باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و
صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در
تجارت و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
وکیل ست و شرط مالین آن ست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود
پس یا این ست که مال کسب شده باشند هر دو یک جا به ارث یا شرا یا این ست که خلط
کنند مال خود ها را و درین صورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین
و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه
شرکت خواهند حیله او آن ست که هر یکی بفروشد بعض عرض خود را به بعض عرض دیگر و
لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت
فقط ذکر کرد کافی نیست فقیر گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند کسب
را بآن که نسبت حصه ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو
متساوی نباشند در جودت عمل و رداءت آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر
غیر نسبت مالین صحیح نباشد و درین صورت هر یکی رجوع کند باجرت عمل خود بر دیگری

تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در روی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و به آن
مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش نفروشد و قرض نه دهد و هر یکی
را می رسد فسخ هرگاه خواهد دید شریک بدا امانت ست پس قبول کرده شود قول او در
خسران و تلف و قدر ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر آن سبب بینه طلب
کرده شود نه بر تلف و اگر به سبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انتهی وعن
جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال اردت الخروج الى خيبر فاتيت النبي
صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس آمدم
آن حضرت را و سلام کردم بروی و گفتم من می خواهم برآمدن بسوی خیبر فقال اذا
اتيت وكيلي فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق بفتح واو و سکون سین
مهمله شصت یا هفتاد صاع رواه ابو داؤد والدارقطني نحوه و در روایتی ست خذ منه
ثلثين وسقا فوالله ما لمحمد ثمرة غيرها وعلق البخاري طرفا منه في كتاب الخمس وصححه و تمام
حدیث این ست پس اگر بخواهد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس بنه دست خود را
بر ترقوهٔ وی بفتح تا و سکون را و ضم قاف استخوان چنبر گردن و حدیث دال ست بر
شرعیت وکالت و اجماع بران و تعلق احکام به وکیل و در تمام حدیث دلیل ست بر
عمل به قرینه در مال غیر و تصدیق رسول در قبض عین و رفته است به تصدیق وی
در قبض جماعتی از علما وعن عروة البارقي رضي الله عنه صحابی ست ترجمه حالش
سابقا گذشت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثه بدينار يشتري له اضحية
بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد او را دیناری تا بخرد برای وی قربانی
الحديث تا آخر حدیث و آن این ست پس خرید وی برای آن حضرت دو گوسفند
و بفروخت یکی را از آن به یک دینار و آورد نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
یک گوسفند و یک دینار پس دعا کرد او را در بیع او به برکت پس بود اگر می خرید خاک را
سود می کرد در آن رواه البخاري في اثناء حديث وقد تقدم روایت کردن ا

بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث در باب شرط البیع از کتاب البیوع

تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در وی ست از احکام **وعن** ابی هریرة رضی الله

عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم عمر علی الصدقة

گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمر فاروق را برگرفتن صدقه

یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود الحدیث تا آخر حدیث و آن این ست که پس

گفته شد که منع کردند ابن جمیل و خالد بن الولید و عباس عم آنحضرت پس فرمود

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه نقمت آمد ابن جمیل را مگر آنکه بود فقیر پس غنی کرد او را

خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم می کنید او را و حال آنکه وقف کرده ست ادراع و

اعتاد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بر من ست و مثل او با او ظاهر حدیث

آن ست که آنحضرت عمر را بر قبض زکوة گذاشت و ابن جمیل که از انصار ست گویند

منافق بود پس توبه کرد مصنف گفته واقف نه شدم من بر نام او و قول وی چه نقمت آمد

الخ از باب تاکید مدح بما یشبه الذم ست زیرا که چون او را عذری جز غنا بعد فقر نباشد

پس هیچ عذر نیست در ندادن زکوة و در وی تعریض ست به کفران نعمت و تقریع ست

بسوء صنع و اعتاد جمع عتد ست به فتحتین به معنی سلاح و دواب که آدمی آن را مهیا و

مستعد می دارد و گویند به معنی اسپان خاصه ست و حمل کرده ست آن را بخاری بر آن که

وی این همه را از زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر اخراج

قیمت ست از زکوة و قول وی که زکوة او بر من است و مثل او با او مفید آن ست

که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحمل آن از طرف عباس کردند تبرعا و در وی

صحت تبرع غیر ست به زکوة و حدیث ابی قتاده آن را در تبرع وی به تحمل دین از

میت گردانیده و این اقرب احتمالات ست و حدیث مروی ست با الفاظ دیگر که محتمل

احتمالات کثیره ست و مصنف آن را در فتح بسط کرده و نقله الشارح و اما این حدیث که

آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشکی گرفته بود پس مروی ست از طرقی که

سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث دلیل ست بر توکیل امام

عامل را در قبض زکوة و باین جهت مصنف آن را درین جا ذکر کرده و در وی اینست
که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد عاقل یاد کنند
انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آن که فقیر بود و باین تذکر قیام کند بحق او تعالی
و در وی جواز ذکر مانع واجب است در غیبت وی به آنچه نقص کند او را در امری
تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتذار از بعض و حسن تاویل **وعن** جابر رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نحر ثلاثا وستین بدستی که آن حضرت
قربانی کرد شصت وسه شتر بدست مبارک خود وامر علیا ان یذبح الباقی
وامر کرد علی مرتضی را که ذبح کند باقی شتران را الحدیث تا آخر حدیث که در کتاب الحج
در سیاق حجة الوداع گذشت رواه مسلم و در وی دلالت است بر صحت توکیل در
نحر هدی و این اجماع است اگر ذبح مسلم باشد و اگر کافر کتابی است صحیح است نزد شافعی
بشرط آنکه نیت کند صاحب هدی نزد دفع وی بسوی او یا نزد ذبح **وعن** ابی هریرة
رضی الله عنه فی قصة العسیف و از ابو هریره است در قصه عسیف یعنی مزدور و
قصهٔ وی در کتاب الحدود خواهد آمد قال النبی فرمود آن حضرت صلی الله علیه
وسلم اغد یا انیس علی امراة هذا فان اعترفت فارجمها بامداد ان رو
ای انیس بر زن این کس پس اگر اقرار کند بزنا پس سنگسار کن او را الحدیث تا آخر حدیث
که در محل خود مذکور شود و ازین احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست
و فائده همین ست مقصود و مناسب عنوان باب در سبل گفته ذکر این حدیث درین جا
مبنی بر آن ست که مامور وکیل ست از امام در اقامت حدود و بوب البخاری باب الوکالة
فی الحدود و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف در فتح گفته امام چون بذات خود
متولی اقامت حد نه گشته دیگری را تولی آن کرد این بمنزلهٔ توکیل غیر شد متفق علیه
من حدیث ابی هریرة و زید بن خالد در مصفی گفته و اما وکالت پس لابد است در آن از
عاقدین و صیغهٔ توکیل و عقدی که در وی وکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم
اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آن ست که هر دو را مباشرت

آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان
نیز صحیح نیست و در قول به فساد عقد اعمی استثنا کرده می شود ازین مسئله جواز توکیل
او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او بهم خورند و صیغهٔ توکیل
لفظی ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر
و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کند آن توکیل خواهد بود و در
تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آن ست که وعده است نه عقد توکیل
و شرط عقدی که در وی توکیل کند آن ست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک
فی بیع عبد سامالکه فاسد باشد و وظیفهٔ وکیل آن ست که مخالفت امر موکل و چیزی که
محل تهمت ست نکند پس اگر به مطلق بیع او را وکیل کرد او را نمی رسد فروختن بغیر نقد
بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که عادةً آن را تحمل کرده نمی شود و اگر بیع موجل اذن
داد و در عرف اهلی درین باب متعارف ست بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند
و مبیع را تسلیم کرده است ضامن او شود و اگر به مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جائز
نیست پس اگر خرید کرد به علم آن و موکل راضی نیست آن از آن خودش خواهد بود
و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق ست و قیمت او مناسب نیست و
در وی تقصیری ظاهر ست ظاهر آن ست که از آن خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل
داده است می رسد او را که وکیل کند و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود
وکیل بگیرد امین را و اگر او را گفته بع من فلان یا بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جائز نیست
و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بصفت کذا به یک دینار پس دو شات بهمان صفت و
به یک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت اوست به حدیث اشترای اضحیه و ازین قبیل ست
هر چه مخالفت نباشد و زیادت نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد متعین واقع
شود رد کرده شود و اگر متعین واقع نشده است از آن وکیل باشد و معزول می شود
وکیل به عزل موکل و به عزل خودش و منعزل می شود بخروج احدهما از اهلیت تصرف یا
بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد

قول وکیل را اعتبار کنند به یمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی واگر در اصل
وکالت یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وتوکیل
مخصوص ست به بیع وشرا بلکه جاری می شود در هر عقدی که قابل نیابت باشد
پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج وتفرقه زکوة وضحیه همچنین در ایلا ولعان
وشهادت واقرار واظهار درست نیست وصحیح ست در هر دو طرف بیع وهبه وسلم و
رهن ونکاح وطلاق وسائر عقود وفسوخ وقبض دین واقباض آن ودعوی وجواب
آن وتملک مباحات مانند احتطاب واصطیاد واحیای موات واستیفای عقوبت
که حق آدمی ست مانند قصاص وحد قذف ودر توکیل بما حق که فی الجمله احاطه به مراد
واقع شود ضروری ست نه استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح
نباشد واگر گوید فی بیع اموالی صحیح باشد

باب الاقرار

در لغت به معنی ثابت کردن ست ودر شرع اخبار انسان ست بانچه بروی ست و
ضد وی جحود ست عن ابی ذر رضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم قل الحق گفت ابوذر گفت مرا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگو
چیزی که حق وراست ست واین شامل نفس خود وغیر خود هر دو ست واین مشتق ست
از قول وی تعالی کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین
وقوله تعالی ولا تقولوا علی الله الا الحق وباعتبار همین شمول مصنف این حدیث را درین جا
آورده تبعاً للرافعی زیرا که وی این را در باب الاقرار ذکر کرده است ودر وی دلالت ست
بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود در جمیع امور واین امری عام ست مر جمیع احکام را زیرا که
گفتن حق بر نفس اخبار ست به چیزی که بروست از انچه لازم ست آن را تخلص بمال یا
بدن یا عرض ولو کان مراً واگر چه تلخ باشد واین از باب تشبیه ست زیرا که اجرای
حق بر نفس صعب ست چنانکه اساغت تلخ به جهت تلخی صعب ست بر ان ودر باب الحدود

والقصاص احادیث درباره اقرار بیاید رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان فی حدیث طویل در ذیل حدیث دراز که ایراد کرده ست آن را حافظ منذری در ترغیب وترهیب و در وی ذکر خصال خیر و وصایای نبویست ولفظ وی این ست وصیت کرد مرا خلیل من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که نظر کنم بسوی کسی که اسفل ست از من و نظر نکنم بسوی کسی که فوق من ست و این که دوست دارم مساکین را و نزدیک شوم از ایشان و صله کنم رحم خود را و اگرچه بنما زمن جفا کنند مراد این که بگویم حق را گرچه باشد تلخ و با این که نترسم در خدا لوم لائم را و سوال نکنم هیچ یکی را چیزی و این که بسیار گویم لاحول ولا قوة الا بالله که این کنزی از کنوز جنت ست و در حدیث علی علیه السلام باین لفظ آمده قل الحق ولو علی نفسک روی فی جزء حدیث ابی علی بن شاذان و سندش ضعیف ست زیرا که در وی ذو الدمعه حسین بن زید بن علی علیهم السلام ست و ابن المدینی وغیره تضعیف او کرده اند و ابن الرفعه گفته نیست در وی مگر انقطاع والله اعلم وعجب ست از مصنف که تخریج حدیث باب ذکر نه کرده واکتفا بر تصحیح ابن حبان نمود

باب العاریة

به تشدید یا و تخفیف آن در صحاح و نهایه گفته گویا به تشدید منسوب بعارست زیرا که طلب وی عیب و عارست وجمع آن عواری ست به تشدید و عارت نیز بمعنی عاریت آمده و این مشتق ست از عار الفرس یعیر اذا ذهب کذا فی القاموس زیرا که عاریت از دست معیر می رود یا مشتق ست از عار زیرا که بعاریت نگیرد هیچ یکی مگر آن که او را عار و حاجت ست یا از تعاور ست بمعنی نوبت به نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک و در شرع عبارت ست از اباحت منافع بدون ملک عین واین مشروع ست باجماع در مصفی گفته و متحقق می شود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود و پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه ملک قبه نباشد پس اجاره مستاجر صحیح ست

و آیا اعارت مستعیر صحیح ست یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع ست
پس اعارهٔ صبی و استعارهٔ او صحیح نباشد و شرط مستعار آن ست که منتفع به باشد با وجود بقای
عین او پس اعارهٔ طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعارهٔ جاریه برای استمتاع
صحیح نیست و اعارهٔ او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه ست به جهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه
صغیره باشد یا قبیحه و اعارهٔ عبد مسلم برای خدمت کافر نیز مکروه ست و منفعت باید که
ازان قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعارهٔ دینار به جهت نظر بسوی فاسد
باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد ست از تعیین مثلا اگر زمین را عاریت داد
لابد ست از ذکر منفعت سکنی یا غرس یا زرع و قوی آن ست که صریح لفظ عاریت شرط
نیست بلکه قرینه نیز کافی ست به جهت آنکه مهمانان همیشه وارد می شوند و در میان مسلمانان
مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفهٔ
مستعیر آن ست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنیابت خود و تعدی نکند
پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب ست نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر
بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریت مضمونه و می رسد
هر یکی را رد عاریت هرگاه خواهند مطلقه باشد یا موقته و اگر عاریت داده باشد
زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نه شود
دران جز بغیر اذن مگر به جهت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد
و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزی که قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف
واقع شود در اصل عاریت یکی گوید عاریت ست دیگری گوید غصب ست یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود
بالیمین والله اعلم انتهی ح ق سمرة بن جندب الفزاری صحابی مشهور ست حلیف انصار
یکی از حفاظ مکثرین ست عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جماعتی ازوی روایت
کرده مرد در بصره در آخر سنه هل و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست ست یعنی بر صاحب دست ضمان
چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حدیث دلیل ست بران که واجب ست

رد مقبوض که مالک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و برآن که بری نمی شود ذمه
مستعیر مگر به مصیر مقبوض بسوی مالکش لقوله حتی تؤدیه و تحقق نمی شود تادیه مگر به آن و این
عام ست در غصب و ودیعت و عاریت و ذکر کردن مصنف این حدیث را در باب
عاریت به همین جهت ست که حدیث شامل او ست در سبل گفته بسیار ست که ازین
حدیث چنان فهمند که عاریت مضمون ست بر مستعیر و درین مسئله سه قول ست یکی آنکه
مضمون ست مطلقا و الیه ذهب ابن عباس و زید بن علی و عطاء و احمد و اسحاق و الشافعی
لهذا الحدیث دیگر آنکه عاریت امانت ست واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط
کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون نیست و اگرچه ضمان گیرند و این
مذهب حسن و ابی حنیفه و دیگران ست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لیس علی المستعیر غیر المغل
ولا علی المستودع غیر المغل ضمان اخرجه الدارقطنی والبیهقی عن ابن عمر و ضعفاه و صححا
وقفه علی شریح و قوله المغل بضم میم و غین معجمه است در نهایه گفته یعنی چون خیانت نکند
در عاریت و ودیعت نباشد بر وی ضمان مشتق از اغلال که بمعنی خیانت ست و گفته اند
که مراد به مغل مستغل نیست یعنی قابض زیرا که قبض مستغل می شود و اول اولی ست و
درین صورت قائم نشود بدان حجت بران که قائم نیست به آن حجت و اگرچه رفع وی ثابت
شود زیرا که مراد آن ست که نیست بر وی این من حیث هو مستعیر بخلاف آنکه اگر التزام
ضمان کند لازم شود انتهی در نیل الاوطار گفته حدیث صالح ست برای احتجاج بر تضمین زیرا که
چون تادیه ماخوذ بر ید ست تا آنکه رد کند پس مراد آن ست که آن چیز در ضمان او ست
چنانکه لفظ علی مشعر به آن ست بدون فرق در میان ماخوذ و ماخوذ منه و مقبلی در منار
گفته احتجاج می کنند باین حدیث در جاها بر تضمین و من آن را صریح نمی بینم زیرا که
بریدا مینه هم رد ماخوذ ست ورنه امین نباشد ~ و تتجنر عن سر لیلی ترکتها بعمیاء
من لیلی بغیر یقین * یقولون خبرنا فانت امینها * وما انا ان خبرتهم بامین * و کلام ما
دران ست که آیا مضمون ست در صورت تلف بغیر خیانت و نیست فرق در میان
مضمون و غیر مضمون مگر همین و اما حفظ پس مشترک ست و مفید او ست علی در صحبت

فراموش نکرد حسن بنا بانکه قتاده زعم کرده درین قول هو امینک لا ضمان علیه بعد روایت
حدیث انتهی ولیکن مخفی این ست انچه درین کلام ست از قلت جدوی و عدم فایده بیانش
آنکه قول وی که بر دست امینه هم رد ما خذ وست والا امین نباشد مقتضی ملازمت ست
میان عدم رد و عدم امانت پس تلف ودیعت و عاریت بهر وجه از وجوه که باشد قبل رد
مقتضی خروج امین ست از امین بودن این ممنوع ست زیرا که مقتضایش تلف بخیانت
یا جنایت ودر بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی که هست در تلفی ست که
از آن امین خارج از امین بودن باشد هیچ تلف بامری که دفع آن لا یطاق ست یا بسبب
سهو یا نسیان یا به آفت سماویه یا سرقه یا ضیاع بلا تفریط زیرا که درین صورتها تلف
موجود ست با بقای امانت وظاهر حدیث مقتضی امانت ست در ضوء النهار گفته
حدیث دال ست بر وجوب تادیه عین تالف وضمان عبارت ست از غرامت تالف انتهی
ومخفی نیست که در قوله علی الید ما اخذت فهم مراد از مقتضی موقوف ست بر مقدر که ضمان ست
یا حفظ یا تادیه پس معنی حدیث چنین باشد که بر دست ست ضمان چیزی که گرفته است
آن را یا حفظ وی یا تادیه وی وتقدیر تادیه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تودیه
غایت اوست وشی غایت نفس خود نباشد آری ضمان وحفظ صالح تقدیر ست اما
هر دو معا مقدر نشوند زیرا که مقتضی را عموم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را
بر ودیع ومستعیر واجب گفته وهر که حفظ را مقدر کرده وی هم بوجوب آن بر هر دو رفته
وضمان را واجب نه گفته مگر وقتی که تلف شود با وجه حفظ معتبر واز ینجا معلوم شد
که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تادیه ست بغیر تالف کما ینبغی نیست واما مخالفت
رای حسن مر روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت ست نه بر رای انتهی
کلام النیل در سبل گفته وبسیار ست که بحدیث باب استدلال کنند بر تضمین ونیست
در وی دلالت صریح ولهذا گفتیم بسیار ست که ازین حدیث چنان فهمند الخ پس باقی
نماند دلیل بر تضمین عاریت مگر قول وی صلی الله علیه وآله وسلم عاریة مضمونة در حدیث
صفوان ووصف آن به مضمون محتمل که صفت موضحه باشد ومراد آن باشد که از شان

اوست ضمان پس دال باشد بر ضمان مطلقا و محتمل که صفت باشد برای تقیید و اظهر همین ست زیرا که تاسیس ست و ظاهر آن ست که مراد عاریتی ست که ضامن شدیم آن را برای تو و درین صورت احتمال لزوم و غیر لزوم هر دو ست بلکه هیچ و عدست و این بعید ست پس دلیل قائل ضمان بحدیث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین ابا الطلب صاحبها له او بتبرع المستعیر رواه احمد والاربعة یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در منتقی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابو داؤد والترمذی قال قتادة ثم نسی الحسن فقال هو امینک لا ضمان علیه یعنی العاریة انتهی و صححه الحاکم بنا بر سماع حسن از سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره ست و حفاظ را در سماع حسن از وی سه مذهب ست اول آنکه سماعست دارد مطلقا و این مذهب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی ست دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذهب یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین و ابن حبان ست سوم آنکه نشنید از وی مگر حدیث عقیقه و این مذهب نسائی ست و اختاره ابن عساکر وادعی عبد الحق انه الصحیح **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اد الامانة الی من ائتمنک ادا کن امانت را بسوی کسی که امانت کند ترا کما افاده قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا و این شامل عاریت و ودیعت هر دو ست ولا تخن من خانک و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و در وی دلیل ست بر عدم جواز مکافات خائن بمثل فعل وی پس این حدیث مخصص خواهد بود برای قوله تعالی وَجَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا و قوله وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ و قوله فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ و جمهور این حدیث را حمل بر استحباب کرده اند و این مسئله معروف ست بمسئلهٔ ظفر و در وی علما را اقوالست یکی همین قول ست و این قول اشهر اقوال شافعی ست برابر ست که از جنس ماخوذ باشد یا از غیر او دوم آنکه اگر از جنس ماخوذ ست نه از غیر او جائز ست بظاهر قوله تعالی بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ و قوله مِثْلُهَا و این رای حنفیه است سوم آنکه جائز نیست بدون حکم حاکم بنا بر ظاهر نهی حدیث و قوله تعالی لَا تَاْکُلُوا اَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ و جواب داده اند که این نه اکل باطل ست بلکه

نهی در حدیث محمول بر تنزیه ست چهارم آنکه واجب ست گرفتن بقدر حق خود برابرست
که از نوع ماخوذ باشد یا غیر او و همی رسد که آن افروخته حق خود بگیرد و زیاده را با خود بنهد
یا ور غدا او باز دهد و اگر از مقدار حق وی کمتر یابد در ذمه خائن باقی ماند و وی عاصی
خدا گردد دیگر آنکه صاحب حق او را بهل سازد و بری الذمه گرداند و ماجور شود و این قول
ابن حزم ست و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین ست حال آنکه
از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر که ظفر یابد بر ظالم بر وی فرض ست
که مال مظلوم را از دست او بر آورده به مظلوم باز سپارد و انصاف ستم دیده از ستمگار دهد
و استدلال کرده است برین معنی بقوله تعالی ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل
و بقوله والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و بقوله والحرمات قصاص و بقوله فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم در سبل گفته و در دلالت این آیات بر وجوب
مناقشه است انتهی و بقوله صلی الله علیه وسلم لهند امراة ابی سفیان خذی ما یکفیک وولدک
بالمعروف و این وقتی فرمود که زن بوسفیان بخدمت آنحضرت عرض کرد که شوهر من
مردی بخیل ست ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال وی چیزی
بگیرم آیا بر من گناهی شود یا نه و بحدیث بخاری ان نزلتم بقوم فامروا لکم بما ینبغی للضیف
فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضیف و گفته ازینجا دریافت شد که هر که ظفر یابد
بمثل آنچه در ان ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور نکند آن را از دست ظالم
و نه رساند به مظلوم حق او پس وی هم یکی از ظالمین ست که اعانت نکرد بر بر و تقوی بلکه مدد
کرد بر اثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین که هر که ببیند
منکری پس باید که تغییر دهد آن را بدست خود اگر تواند پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف
ظلم و اعطای حق به ذی حق و عمل نمود وی گویا قادر شد بر انکار منکر و نکرد آن او عاصی
شد خدا و رسول او را بعده ذکر حدیث باب نموده و گفته ضعیف ست و اگر صحیح شود نیست
در وی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود خیانت نیست بلکه حق و واجب و انکار منکر ست
و خیانت آن ست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود نزد او ندارد و در سبل السلام گفته

ومؤید مذہب اوست حدیث انصر اخاک ظالما او مظلوما زیرا کہ امر ظاہر در ایجاب
نصر ظالم باخراج او از ظلم باشد باخذ آنچہ در دست اوست از مال غیر ظلما انتہی رواہ
ابو داود والترمذی والدارمی وحسنہ ای قال حدیث حسن وصححہ الحاکم
ودر سندش طلق بن غنام عن شریک است وحاکم برای او استشہاد کردہ از حدیث
ابی التیاح عن انس ودر سندش ایوب بن سوید است کہ او مختلف فیہ است وتفرد است
بدان قالہ الطبرانی واستنکرہ ابو حاتم الرازی بوجہ مذکور واخرجہ ابن الجوزی فی العلل
المتناہیۃ من حدیث ابی بن کعب ودر سندش کسی است کہ شناختہ نمی شود واخرجہ ایضا
الدارقطنی عنہ وروی ابو داود والبیہقی من طریق یوسف بن ماہک عن فلان عن آخر وفیہ
ہذا المجہول وقد صححہ ابن السکن واخرجہ البیہقی والطبرانی من طریق آخر عن ابی امامۃ وسندہ ضعیف
ومن طریق الحسن مرسلا واخرجہ الدارقطنی والبیہقی والطبرانی وابو نعیم من حدیث انس
واخرجہ احمد وابو داود عن رجل من الصحابۃ ودر سندش مجہولی غیر صحابی است شافعی
گفتہ این حدیث ثابت نیست وابن الجوزی گفتہ بہ جمیع طرق خود غیر صحیح است واز
امام احمد آوردہ کہ گفت این حدیث باطل است نمی شناسم آن را بوجہ صحیح ودر نیل الاوطار
گفتہ ولا یخفی ان ورود ہذہ الطرق المتعددۃ مع تصحیح امامین من الائمۃ المعتبرین لبعضہا
وتحسین امام ثالث منہم مما یصیر بہ الحدیث منتہضا للاحتجاج انتہی **وعن** یعلی بن امیۃ
رضی اللہ عنہ ویقال منیۃ بضم المیم وفتح النون وتشدید التحتیۃ قال قال لی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتتک رسلی فاعطہم ثلاثین درعا گفت
یعلی فرمود مرا رسول خدا چون بیایند ترا فرستادہای من پس بدہ ایشان را سی زرہ
قلت یا رسول اللہ اعاریۃ مضمونۃ او عاریۃ مؤداۃ گفتم ای رسول خدا آیا
بطریق عاریت ضمان کردہ شدہ یا بطریق عاریت ادا کردہ شدہ قال بل عاریۃ
مؤداۃ فرمود بلکہ بطریق عاریت ادا کردہ شدہ ازین جا معلوم شد کہ ادای عاریت
واجب است بر مستعیر رسانیدنش نزد معیر وابن الہمام در مذہب جمیع شود واما بسبب
ضمان وا کردہ شی شعر وبین احوال قیام قیمت اول نمیشہ رواہ احمد وابو داود والنسائی

وصححه ابن حبان ودر سبل السلام گفته مضمون آن ست که ضمان کرده شده است
بقیمت اگر تلف شود ومؤداة آن ست که واجب تادیه اوست با بقای عین پس اگر
تلف شود مضمون بقیمت نبود وحدیث دلیل ست بر مذهب کسی که می گوید مضمون
نمی شود عاریت مگر بتضمین وتقدم انه اوضح الاقوال **وعن** صفوان بن امیة
قرشی ست از اشراف قریش روز فتح بگریخت برای او امان خواستند برگشت وحاضر
شد با رسول خدا در حنین وطائف در کفر پس مسلمان شد وخوب شد اسلام او
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه دروعا یوم
حنین بدرستی که آن حضرت بعاریت گرفت از وی زرهها روز حنین فقال اغصبا یا محمد
پس گفت بطریق غصب می گیری زرهها را ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غصبا مفعول فعل مقدر
مفعول له اوست ای آتأخذها غصبا لا تردها علی قال بل عاریة مضمونة فرمود بلکه بطریق
عاریت می گیرم رد کرده می شود ومراد بضمان این جا رد ست وبعضی حمل بر ظاهر کرده اند و
قائل شده که در عاریت ضمان ست اول مذهب امام ابوحنیفه است وکسانی که موافق
اویند وثانی مذهب شافعی ست واحمد ودر سبل السلام گفته کلام در مضمونة گذشته واصل
وصف تقیید ست وهمین ست اکثر پس دلیل باشد بر ضمان بتضمین نه آنکه محتمل مجمل ست
کما قیل انتهی ودر نیل الاوطار گفته هر که قائل ضمان عاریت ست وی مضمونة را صفت
کاشفه برای حقیقت عاریت می گوید یعنی شان عاریت ضمان ست وهر که قائل ضمان نیست
وی آن را صفت مخصصه می گوید یعنی استعاره آن از توصیف ضمان می کنم نه مطلق
انتهی وبالجمله صفوان دران روز کافر بود وبعده اسلام آورد واز مؤلفة القلوب شد
آن حضرت او را غنائم بسیار داد وی گفت والله بیزارد این جود را مگر نفس پیغمبر پس
مسلمان شد ودر عدد دروع روایتها ست در روایت ابی داود ما بین سی تا چهل
آمده ونزد بیهقی در حدیث مرسل هشتاد ونزد حاکم در حدیث جابر صد درع وانچه اصلاح
آن کند زیاده کرد واحمد ونسائی در روایتی که ضائع شد بعضی از آن زرهها پس عرض کرد
بروی آنحضرت که ضمان گیرد آن را از وی صلی الله علیه وسلم وی گفت ای رسول خدا

من امر وزر اغیب ترم در اسلام رواه ابو داود والنسائی وصححه الحاکم واخرج
له شاهدا ضعیفا عن ابن عباس وبراوردو دراحکام شاهدی ضعیف از حدیث عبد الله
بن عباس و لفظ وی این ست بلکه عاریت موداة ست و اعلال کرده اند ابن حزم و
ابن القطان طرق این حدیث را و زیاده کرد ابن حزم که احسن چیزی که درین باب ست
حدیث یعلی بن امیه ست یعنی آنکه ابو داود در روایتش کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بستم ستدن مال کسی را بی ستم در قاموس گفته مصدر غصبه یغصبه اخذه ظلما
کاغتصبه عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره بجنت و زوج اخت امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب ست رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من
اقتطع شبرا من الارض ظلما هر که بگیرد یک بدست از زمین بستم و ذکر شبر اشارت ست
بسوی استوای قلیل و کثیر در وعید کذا فی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر بنا دون او
در تحریم و ذکر نه کرد آن را بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا در بعض الفاظ این حدیث نزد
بخاری بجای شبر لفظ شیا آمده و این عام ست لیکن فقها گفته اند که لا بدست از ین که
مغصوب قیمتی داشته باشد پس اگر کسی یک صاع تمر یا زبیب را یک یک دانه کرده بخورد
یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید ضامن نشود اگرچه آثم باشد زیرا که مستولی
جمیع نشده طوقه الله یوم القیامة ایاه من سبع ارضین طوق گرداند خدای تعالی
روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین در معنی این تطویق اختلاف ست
قولی آن ست که آن قطعه از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند
دوم آنکه عقاب کنند او را بخسف تا هفتم قطعهٔ زمین و هر قطعه از ان طوق گردن وی باشد
و مؤید اوست حدیث ابن عمر خسف به یوم القیامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود در
نقل آن قطعه مغصوبه بسوی زمین محشر و برداشتن آن و باشد مانند طوق در عنق او نه آنکه
حقیقت طوق بود و مؤید اوست حدیث ایما رجل ظلم شبرا من الارض کلفه الله ان یحفره

حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضی بین الناس اخرجه الطبرانی و ابن حبان من حدیث
یعلی بن مرة مرفوعا و در روایت احمد و طبرانی ست من اخذ ارضا بغیر حقها کلف ان یحمل
ترابها الی المحشر در سبل گفته و در وی دو قول دیگر ست انتهی و در فتح الباری گفته محتمل که
مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آن انتوانست کرد
و باین تکلیف معذب شود چنانکه در حق کاذب در منام آمده که او را تکلیف دهند به گره
زدن میان دو جو و او نتواند و محتمل که مراد به تطویق تطویق اثم باشد یعنی ظلم مذکور
لازم اوست مثل لزوم اثم و منه قوله تعالی الزمناه طائره فی عنقه و محتمل که این صفات
تنوع نشوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند که بعضی از ایشان معذب بعض آن
شوند و بعض دیگر به بعض دیگر بحسب قوت و ضعف مفسده در نیل الاوطار گفته نه الجملة
ما ذکر من الوجوه فی تفسیر الحدیث انتهی و حدیث دلالت دارد بر تحریم ظلم و غصب و شدت
و تغلیظ عقوبت دران و امکان غصب ارض و بودن آن از کبائر و برین که هر که مالک
زمینی شد وی مالک اسفل وی تا تخوم ارض گردیده و او را می رسد که هر که در زیر زمین او
اراده کند بدین چاه یا سرب کند وی را منع آید زیرا که مالک ظاهر زمین ملک باطن اوست
با همه آنچه در وی باشد از بنا یا از سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود
هر چه خواهد بکند مادامی که زیان به همسایه نرسد و هم در حدیث دلالت ست بر آن که هر
هفت زمین متراکم ست بعض وی از بعض جدا نیست زیرا که اگر در وی فتق می بود
در حق این غاصب اکتفا بهمان قطعه مغصوبه می کردند بنا بر انفصالش از ما تحت خود
و نیز معلوم شد که زمین هفت طبقه دارد مثل آسمان و هو ظاهر قوله تعالی و من الارض
مثلهن و مغصوب می شود به استیلا بران و اختلاف ست در ضمان بصورت تلف شدن
آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در یا خوذ باشد بقوله علی الید
ما اخذت و جمهور گویند مضمون ست به قیاس منقول متفق علیه بالضمان بعد نقل بنا بر
جامع استیلا که حاصل ست در نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و در سبل السلام گفته
حق آن ست که ثبوت ید استیلاست اگرچه منقول نباشد یقال استولی الملک علی البلد

واستولی زید علی عمرو متفق علیه وله عندهما الفاظ و درین باب حدیثها ست از
یعلی بن امیه در صحیح ابن حبان و مسند ابی بکر بن ابی شیبه و ابی یعلی و از مسور بن مخرمه
رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس در طبرانی کبیر و ابوزرعه حکم کرده که آن
خطاست و از سعد بن وقاص در ترمذی و از حکم بن حارث سلمی در طبرانی نیز و از ابی
شریح خزاعی در طبرانی و از ابن مسعود نزد یک احمد و از ابن عباس نزدیک طبرانی
ولیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب روایت نکرده آری در طبرانی از حدیث
وائل بن حجر ست باین لفظ من غصب رجلا ارضا لقی الله و هو علیه غضبان و مجموع
آن مفید عدم حلت انتفاع بشیء مغصوب ست **وعن** انس رضی الله عنه ان
النبی صلی الله علیه وسلم کان عند بعض نسائه بود آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نزد بعضی از زنان خود ابن حزم گفته زینب بنت جحش بود و در روایت ترمذی
آمده که عائشه بود و محتمل که عائشه دران وقت نزد زینب باشد و عدم تصریح راوی
بنام کاسره قصعه یا بجهت عدم علم ست یا بجهت تحاشی از اسناد این فعل بسوی او
فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادران مومنان یعنی زنان
آنحضرت مراد زینب یا ام سلمه یا صفیه ست مع خادم لها همراه خادمی که مراد او بود
مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادم بقصعة فیها طعام بکاسه بزرگ که
در وی طعام بود فکسرت القصعة پس شکست زینب یا عائشه کاسه طعام را فضمها
وجعل فیها الطعام وقال کلوا پس ضم کرد و باهم گرد آورد آنحضرت پاره های کاسه را
و گردانید و نهاد در وی طعام و فرمود بخورید ودفع القصعة الصحیحة للرسول
و داد کاسه درست را به فرستاده شده یعنی خادم مذکور وحبس المکسورة و نگاه داشت
کاسه شکسته را رواه البخاری این یکی از الفاظ اوست و او را الفاظ دیگرست و نیست
دران نام شکننده کاسه و آوردن این حدیث درین باب بجهت تشبیه شکستن
کاسه بغصب ست و اولی آن ست که این حدیث را در باب ضمان متلفات آورد
والترمذی و ترمذی هم این را اخراج کرده وسمی الضاربة و نام برد زننده و شکننده کاسه را

که آن عائشة بود کما مر و زاد و زیاده کرد در روایت خود فقال النبی پس
فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم طعام بطعام و اناء باناء طعام ست
بدل طعام و آوند ست بدل آوند وصححه وگفت ترمذی که این حدیث صحیح ست
واخرجه احمد وابوداود والنسائی ایضا من عائشة وگفت در فتح که حسن ست شوکانی
گفته استدلال کرد باین زیادت هر که قائل ست به بودن شیء قیمتی مضمون بمثل خود
و مضمون نمی شود بقیمت مگر نزد انعدام مثل و مانند آن و هم اہل الکوفة والشافعی
و مضمون می شود قیمتی مطلقا بقیمت نزد مالک وگفته اند خلاف نیست در مضمون شدن
مثلی بمثل ولیکن ثابت ست در حدیث مصراة رد آن بایک صاع از تر حال آنکه
شیر مثلی ست و بحث مستوفی ست در مواطن خود انتهی بدر سبل السلام گفته اتفاق
افتاد مثل این قصه از عائشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شده حفصه را
که شکست عائشه آوند او را و صفیه را با عائشه و حدیث دلیل ست بر آن که هر که
هلاک کند چیز غیر را ضمان داده شود بمانند آن و این در مثلی از حبوب و غیرها متفق علیه ست
و در قیمی سه قول ست انتهی **وعن** رافع بن خدیج رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من زرع فی ارض قوم بغیر
اذنهم فلیس له من الزرع شیء وله نفقته فرمود هر که زراعت کرد در زمین
قومی بغیر اذن ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حصه از زراعت
و برای اوست نفقه آن و مراد به نفقه چیزی ست که حاصل شده است از کشت
پس آن مالک زمین راست و نیست صاحب تخم را مگر تخم او و باین قائل اند احمد
و اسحاق و مالک و همین ست قول اکثر اہل مدینه و باین رفته است ابو محمد بن حزم
و دال ست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه بیاید زیرا که مراد بدان غرس
یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیر ست بغیر حق و شبهه و اکثر امت بآن رفته که حاصل زمین
کشتکار و صاحب تخم راست و بر دست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز
فارغ شدن و استدلال کرده اند بحدیث الزرع للزارع وان کان غاصبا لیکن

شوکانی در نیل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فیه انتهی و در سبل گفته
هیچ یکی این حدیث را اخراج نموده و در منار گفت قد بحثت عنه فلم اجده و در
بدر تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بیاض گذاشته و نیز تمسک کرده اند
بحدیث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث برای اهل قول اول اظهر در استدلال است
رواه احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی
مگر نسائی که وی آن را روایت نکرده وحسنه الترمذی و گفت ترمذی پرسیدم
محمد بن اسمعیل را ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم
و این است قول احمد و اسحاق انتهی ویقال ان البخاری ضعفه و گفته می شود که بخاری
آن را ضعیف گفته و ناقل این قول از وی خطابی است و ترمذی از وی تحسین او
نقل کرده در نیل الاوطار گفته وضعفه ایضا البیهقی و این از طریق عطا بن ابی رباح
از رافع است ابوزرعه گفته عطا از رافع سماعت ندارد و بود موسی بن هارون که
تضعیف می کرد این حدیث را و می گفت روایت نکرده است آن را غیر شریک
و نه از عطا غیر ابی اسحق ولیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سیئ الحفظ است وقد
اخرج هذا الحدیث ایضا البیهقی والطبرانی و ابن ابی شیبة والطیالسی و ابن ماجه و ابو یعلی
وحکی ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابا اسحق زاد فی هذا الحدیث زرع بغیر
اذنهم ولیس غیره یذکر هذا الحرف انتهی کلامه و در سبل السلام گفته اختلاف کرده اند درین
حدیث حفاظ اختلاف شدید کثیر ولیکن او را شواهد است که تقویتش می کنند **وعن**
عروة بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحاب گفت مردی از یاران
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ان رجلین اختصما الی رسول الله
بدرستیکه دو مرد خصومت کردند بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم فی
ارض غرس احدهما فیها نخلا والارض للآخر در زمینی که نشانیده یکی ازان دو
دران زمین درخت خرما حال آنکه زمین مر دیگری راست فقضی پس حکم کرد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بالارض لصاحبها بزمین برای صاحب زمین

وامر صاحب النخل بخروج نخله وامر کرد صاحب نخل را که بیرون آرد و برکند
درختان خود را وقال لیس لعرق ظالم حق وفرمود نیست مر رگ ستمگر را حق در
فتح الباری گفته روایت اکثر به تنوین عرق ست و ظالم نعت اوست و راجع سوی
صاحب عرق ست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حقی یا بسوی عرق یعنی نیست
برای عرق ذی ظالم و مروی ست باضافت و ظالم صاحب عرق ست و مراد به عرق
ارض ست و جزم کرده ست باول مالک و شافعی و ازهری و ابن فارس و غیرهم
مبالغه کرده خطابی و تغلیط کرده روایت اضافت و ربیعه گفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو
می باشد باطن احتفار کرده ست آبار را و استخراج معادن و ظاهر بنا و غرس ست و
گفته اند ظالم کسی ست که بنا یا زرع یا حفر در ارض غیر کرد بغیر حق و شبهه و گفته اند
کسی ست که غرس کند در زمین کسی و مستحق آن شود و مالک گفته هر چه گرفت یا کند
یا انشا نماید بغیر حق و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث دلیل ست بران که زارع
در غیر ارض خود ظالم ست و نیست حق او را بلکه مخیر کرده می شود در اخراج مغروس و در
اخذ نفقه خود بران جمعا بین الحدیثین بغیر تفرقه درمیان زرع و شجر و این قول که در وی
دلیل ست بران که زرع غاصب راست حمل حدیث بر خلاف ظاهر اوست و جمع
نمی تواند شد که شارع نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای
اوست و بعضی گفته اند مراد آن ست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند در زمین
احیای دیگری پس مستحق نمی شود آن را و این معنی موافق تر ست بحدیث سعید بن زید
و لفظ وی این ست کسی که زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست
و نیست رگ ظالم را حق رواه ابوداود و اسناده حسن ابن رسلان گفته ورود
این حدیث در غرس ست که عروق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع در زرع ست
پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بهر دو در موضع وی و شوکانی گفته
حدیث رافع اخص ست ازین حدیث مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این
بر تقدیری ست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس

راجح مذهب کسانی ست که گویند زرع برای صاحب ارض ست وقتی که زرع در
هنگام استرجاع موجود باشد واما اگر استرجاع بعد حصاد زرع ست پس بنا بر حدیث
دران ست که درین صورت هم برای مالک زمین ست ولیکن چون اجماع صحیح شود
برین که غاصب راست پس مخصص این صورت باشد پس ارجح بنای عام بر خاص ست
زیرا که اولی ست از قصر عام بر سبب بغیر ضرورت واخرجه عند اصحاب السنن
وآخر این حدیث یعنی لیس لعرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن ست یعنی ابوداؤد
وترمذی واحمد ومالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از
عشره مبشره است ولفظ حدیث وهی گذشته واختلف فی وصله وارساله
وفی تعیین صحابیه واختلاف کرده شده است در وصل وارسال حدیث سعید
ودر تعیین صحابی او ونسائی وترمذی ومالک آن را از عروه مرسلا آورده واز محمد بن
اسحق بطریق اخری متصلا وگفته فقال رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم واکثر ظنی
انه ابو سعید وترمذی گفته حدیث حسن غریب ودارقطنی نیز ارسال او را ترجیح داده و
اختلاف کرده اند دران بر هشام بن عروه اختلاف کثیر وروا ابوداود والطیالسی
من حدیث عائشه ودر اسنادش زمعه ست واو ضعیف ست وروا ابن ابی شیبه
واسحق بن راهویه فی مسندیهما من حدیث کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیه
عن جده وعلقه البخاری بقوله ویروی عن عمرو بن عوف وروا البیهقی من حدیث الحسن
عن سمرة والطبرانی من حدیث عبادة وعبد الله بن عمرو **وعن** ابی بکرة رضی الله عنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته یوم النحر بمنی بدرستیکه فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه خود روز نحر بمقام منی ان دماءکم واموالکم
علیکم حرام بدرستی که خونهای شما ومالهای شما حرام ست بر شما کحرمة یومکم
هذا فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا مانند حرمت روز شما که این هست یعنی عرفه
در شهر شما که مکه است در ماه شما که ذو الحجه است وچون این چیزها حرام شد تصرف دران بطریق
غصب نیز حرام باشد وغاصب آثم بود وقال تعالی لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل

در سبل السلام گفته آنچه بران حدیث دلالت کرده واضح و اجماعی ست و شوکانی
گفته اجماع ست به تحریم غصب دکافه مسلمین و در حدیث انس ست مرفوعاً که حلال
نیست مال مرد مگر به خوشی نفس از وی و رضای وی اخرجه الدارقطنی و در سندش
ضعفی ست و اخرجه احمد والدارقطنی فی المجتبی والبیهقی فی شعب الایمان من حدیث
ابی حرة الرقاشی عن عمه و در سندش علی بن زید بن جدعان ست و در وی کلام
کرده اند و اخرجه الحاکم من حدیث ابن عباس و اخرجه الدارقطنی عنه من طریق اخری
واخرجه البیهقی و ابن حبان والحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث
کتاب بغی ست از جمله متفق علیه در سبل گفته و لو بدا المصنف فی اول باب الغصب
لکان الیق اساله و حسن افتتاحا وقد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الارشاد فجعله اول حدیث
فی باب الغصب وقال انه حدیث له طرق متواترة انتهی گویم چون اول باب آخر نسبتی دارد
عجب نیست که مصنف عمداً آثر الطریق تفنن در آخر باب آورده باشد

باب الشفعة

بضم معجمه و سکون فا و هر که فا را مفتوح گفته غلط کرده ماخوذ ست لغةً از شفع به معنی ضم
کردن و قیل ست ماخوذ و گفته اند از زیاده و قیل من الاعانة و شرعاً انتقال حصه
شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی اجنبی بمثل عوض مسمی و گفته اند
اکثر فقها که ورود آن برخلاف قیاس ست زیرا که گرفته می شود به کره و دوری شود
اذیت از یکی بضرر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس ست اما با قیاس دیگر موافقت
دارد که دران دفع ضرر خفیف بضرر دیگرست پیشتر گرفته می شود حق وی به کره چنانکه بیع حاکم
از متمرد و مفلس و نحوهما در فتح گفته نیست اختلاف در مشروعیت شفعه مگر انچه منقول ست
از انکار ابی بکر اصم آن را انتهی و مسمی شده به آن بجهت ضم کردن زمین خریده شده بزمین
شفیع و ثابت می شود شفعه شریک را نزد ائمه ثلثه و نزد ابو حنیفه رح برای همسایه نیز و این
روایتی ست از احمد شیخ در ترجمه گفته احادیث در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده

و هر که دران تکلم کرده بی حجت کرده است انتهی گویم تکلم دران بی حجت نیست بلکه بحجج
شوکانی آن را در رساله مستقله یاد کرده و میان ادله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالغه
گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفیع واجب ست بر مالک
در انچه میان او و خدا است و ایثار آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بران در حکم ظاهر
و این شفعه مالک همسایه است که شریک نیست دیگر آن ست که بروی جبر کند در حکم و آن
همسایه شریک راست فقط و این ست وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی و در
مصفی گفته شفعه عبارت ازان ست که شخصی زمین خود را می فروشد پس همسایه او را
می رسد که خواهی نخواهی ازوی خرید کند و بدست دیگری فروختن نگذارد و کلام درین
مسئله بپایه عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله
علیه و سلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم حکم کرد آن حضرت به ثبوت شفعه در هر
چیزی که قسمت کرده نشده و باقی ست بر شرکت و ظاهر این عموم ثبوت او ست در
جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جماد و منقول و غیر منقول و باین رفته است
امام مالک و ابوحنیفه و اصحاب او فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق
فلا شفعة پس هر گاه که واقع شد حدها و گردانیده شد راهها جدا پس نیست شفعه
از جهت عدم بقای شرکت و دروی دلالت ست بران که جار را شفعه نیست و باین
رفته اند ائمه ثلثه جز حنفیه و لفظ صرفت بضم صاد و تخفیف رای مکسوره و تشدیدوی هر دو
از تصریف یا تصرف ابن مالک گفته معنی آن خلصت و بانت ست مشتق از صرف
بکسر مهمله که بمعنی خالص از هر شی ست نام نهاده شد صرف بجهت آنکه خلط ازوی مصروف
گردیده و برین تقدیر صرفت بتخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود
مشدد باشد ابن ابی حاتم در علل از پدر خود نقل کرده که مدرج قول وی فاذا وقعت الخ
از قول جابر ست و مرفوع ازوی تا قول او لم یقسم ست و اعلال کرده است آنرا طحاوی
باین که حفاظ از اصحاب مالک آن را مرسل کرده اند و رد کرده شده بر وی که نیست
ارسال از علل قادحه در صحت واللفظ للبخاری و لفظ بخاری راست در ذیل الاوطار

نوشته اند استدلال کرده است باین حدیث هرگز ثابت نمی شود شفعه مگر خلیطه
و این محکی ست از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبد العزیز
و ربیعه و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و اسحق و عبید الله بن حسن و مذهب ابو حنیفه
و اصحاب او و ثوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت اوست بجوار و جواب داده اند
ازین حدیث که قول وی اذا وقعت الحدود الخ مدرج ست از قول جابر و این مردود
بجابر و ورود این قید در حدیث ابی هریره نزد ابو داود و غیره بلفظ اذا قسمت الدار و حدت
فلا شفعه فیها و تا دلیلی بر ادراج قائم نشود هر چه در حدیث مذکور شد وهم از حدیث است
با آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل ما لم یقسم و نیست تفاوت در دلالت
احدهما برین معنی مگر آنکه دلالت یکی به منطوق ست و دلالت دیگری به مفهوم و جواب از
احادیث شفعه جار آن ست که مراد بدان جار اخص ست که شریک مخالط باشد چه هر شی
قریب شی دیگر باشد آن را جار آن شی گویند چنانکه زن مرد را جاره او خوانند
بجهت مخالطت که میان هر دو ست و مندفع شد باین قول قائل که نیست در لغت
آنچه مقتضی تسمیه شریک بجار باشد و بعضی حنفیه گفته اند که شافعیه قائل اند بحمل لفظ بر حقیقت
و مجاز پس بر ایشان لازم ست که قائل شوند به شفعه جار زیرا که لفظ جار حقیقت ست
در مجاور و مجاز ست در شریک و جوابش آن ست که این همه نزد تجرد ست و درینجا
قرینه قائم ست بر مجاز پس معتبر جمع ست میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که
بیاید [illegible] ست در اختصاص شفعه بشریک و حدیث ابی رافع مصروف از ظاهر
اتفاقا زیرا که مقتضی آن ست که جار احق ست از هر واحد تا آنکه از شریک نیز و قائلین
شفعه جار مقدم می کنند شریک را مطلقا پس شریک فی الشرب و شریک فی الطریق را باز
جار را بر غیر مجاور و جواب داده اند با آنکه مفضل علیه درینجا مقدر ست یعنی جار احق
از آن مشتری ست که او را جوار نیست و در قاموس گفته الجار المجاور والذی اجرته من ان یظلم
والمجیر والمستجیر والشریک فی التجارة و زوج المراة و ما قرب من المنازل والمقاسم والحلیف
والناصر انتهی حاصل آنکه جار مذکور در احادیث آینده اگر مطلق ست بر شریک در شی و

در مجاور شی بغیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود بعموم خود و حدیث
جابر و ابوهریره دال اند بر عدم ثبوت شفعه برای جاری که نیست شرکت مر او را
پس مخصص عموم احادیث جار خواهند بود ولیکن مشکل می شود درین صورت به حدیث
شرید بن سوید که لفظ وی این ست لیس لاحد منها شرک ولا قسم الا الجوار و به حدیث
سمره که لفظ وی این ست جار الدار احق بالدار زیرا که هر دو مشعر اند به ثبوت شفعه بمجرد جوار
بدون شرکت دران و جواب داده اند ازین با آنکه این هر دو حدیث صالح تعارض با
حدیث صحیحین نیستند با آنکه جمع هم ممکن ست زیرا که در حدیث جابر آمده اذا کان طریقهما
واحدا و این دال ست بران که جوار مقتضی شفعه نیست مگر با اتحاد طریق نه بمجرد آن نیست
عذر ازین حدیث برای کسی که قائل ست به حمل مطلق بر مقید و حال آنکه رفته اند به ثبوت
شفعه جار با اتحاد طرق بعض شافعیه و موید او مسلمین معنی که شرعیت شفعه برای دفع ضرر
و این غالبا در صورت مخالطت در شی مملوک یا طریق مسلوک حاصل می شود و نیست
ضرر به جاری که شریک نیست در اصل و نه در طریق مگر نادرا و اعتبار این نادر مستلزم
ثبوت شفعه برای جار با عدم ملاصقت ست زیرا که حصول ضرر او را در نادر احوال
واقع می شود مانند حجب شمس و اطلاع بر عورات و نحوها از روائح کریهه موذیه و رفع اصوات
و سماع بعض منکرات و نیست کسی قائل به ثبوت شفعه برای هیچ کس و ضرر نادر معتبر نیست
زیرا که شارع تعلیق احکام به امور غالبه فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جار
لغة جز بر ملاصق غیر مشارک نیست لائق تقیید جوار ست با اتحاد طریق و مقتضایش عدم
ثبوت شفعه به مجرد جوار ست و هو الحق و زاد مسلم و زیاده کرد مسلم در روایت خود
الشفعة فی کل شرک شفعه در هر شرکت ست و این ظاهر ست در ثبوت او برای
ذمی بر مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و درین خلاف ست و اظهر ثبوت اوست
در غیر جزیره عرب زیرا که اهل ذمه منهی اند از بقا دران فی ارض او ربعة او حائط
در زمین یا در خانه یا در بستان ربعه بفتح را و سکون موحده تانیث ربع ست یعنی منزلی که
در ربیع دران باشند بعده نام دار نهادند و اطلاق کرده می شود بر ارض بعضی گفته اند

تا در ربعه برای وحدت ست وبی تا بمعنی سرای و منزل و محله و موضع و مسکن در سبل گفته الفاظ این حدیث متظافر اند بر ثبوت شفعه برای شریک در عقار و دور و بساتین

واین مجمع علیه است در قابل القسمت و در غیر آن خلاف ست لا یصلح ان یبیع حتی یعرض علی شریکه لائق نیست که بفروشد آن را تا آنکه عرض کند آن را بر شریک وی واز این جا معلوم می شود که سبب شفعه اشتراک ست در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلم اینست که حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به شفعه در هر زمین که قسمت کرده نشده است منزل باشد یا بستان حلال نیست او را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را پس اگر خواهد بگیرد شریک وی و اگر خواهد بگذارد پس اگر فروخت و خبر نکرد شریک را پس وی سزاوارتر ست بآن وظاهر حدیث وجوب ایذان و اعلام شریک ست نزد اراده بیع واین را قرطبی از بعض مشائخ خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث مقتضی تحریم بیع ست قبل عرض بر شریک ابن رفعه گفته لم اظفر به عن احد من اصحابنا ولا محید عنه وقد قال الشافعی اذا صح الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحائط و زرکشی گفته تصریح کرده است باین فارقی و اذرعی گفته نص شافعی مقتضی همین ست و جمهور شافعیه وغیرهم حمل کرده اند آن را بر ندب و کراهت ترک اعلام و گفته صادق ست بر مکروه که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد به مباح یا مندوب یا واجب حال آنکه این ممنوع ست زیرا که مکروه از اقسام حلال ست چنانکه در اصول مقرر شده در سبل گفته حمل وی بر کراهت حمل ست بر خلاف اصل نهی بلا دلیل و اگر شریک را اعلام کرده و وی اذن داده و معلم آن را بیع نموده و بعد آن شریک گرفتن آن بشفعه خود خواسته پس مالک و شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و بتی و جمهور اهل علم برآنند که شریک را اخذ آن بشفعه می رسد و مجرد اذن مبطل آن نیست و ثوری و حکم و ابو عبید و گروهی از اهل حدیث برانند که نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع اذن به بیع آن در سبل گفته و هو الاوفق بلفظ الحدیث و هو الذی اخترناه فی حاشیة ضوء النهار انتهی گویم و از احمد دو روایت ست بمچو هر دو مذهب مذکور و دلیل این گروه مفهوم شرط ست زیرا که مقتضی عدم ثبوت شفعه با ایذان نزد بیع ست

ودلیل مجوزین احادیث وارده در شفعهٔ شریک وجار بغیر تقیید ست واین احادیث
منطوقات اند مفهوم مذکور مقاوم آن نمی تواند شد وجواب داده اند که مفهوم مذکور
صالح تقیید این مطلقات ست نزد عامل بر مفهوم شرط از اهل علم ورفتن بسوی ترجیح
نزد تعذر جمع باشد واین جا جمع ممکن ست بحمل مطلق بر مقید کذا فی نیل الاوطار
ونیز این حدیث دلالت می کند بران که نیست شفعه در غیر زمین واین متفق علیه
ائمهٔ اربعه ست وشوکانی در مختصر گفته سبب شفعه شرکت ست در چیزی اگرچه منقول باشد

وفی روایة الطحاوی وقضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء

ودر روایت طحاوی ست که حکم کرد آن حضرت شفعه در هر چیز منقول باشد یا غیر منقول
ودر سبل السلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعه در اجاره است بنابر وجود علت شفعه دروی
وشمول دلیل آن را ورفته اند اکثر به عدم ثبوت شفعه در منقول بدلیل حدیث اذا
وقعت الحدود الخ زیرا که در وی دلالت ست بآنکه نیست شفعه مگر در عقار وملحق ست
به آن سرای ودار لقوله او ربع وگفته اند ضرر در منقول نادرست وجواب داده اند بآنکه
ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بران فرد نمی کند وبیهقی از حدیث ابی هریره وبزار
از حدیث جابر بلفظ حصر آورده اند لفظ اول این ست لا شفعة الا فی دار او عقار و
لفظ ثانی این ست لا شفعة الا فی ربع او حائط وبیهقی گفته سندش ضعیف ست و
جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد واین مفهوم مقاوم منطوق کل شیء
نمی تواند شد وبعضی استثنا کرده اند از منقول ثیاب را وگفته اند صحیح ست دران شفعه
وبعضی حیوان را انتهی ورجاله ثقات ورجال این حدیث معتمدین اند وبیهقی این را
مرفوعا از حدیث ابن عباس آورده ورجال وی نیز ثقات اند مگر آنکه معلل بارسال ست
وترمذی هم آن را روایت کرده باین لفظ که گفت آنحضرت شریک شفیع ست و
شفعه در هر شیء ست وگفت مروی ست این حدیث از عبدالله بن ابی ملیکه که از
مشاهیر تابعین ثقات ست بطریق ارسال وهو اصح در مصفی گفته لابدست در شفعه
از بایع ومشتری وشفیع وچیزی که شفعه دران ثابت شد ووقتی که مشتری معین کرد

یعنی که شفیع میدهد و صیغه تملک از شفیع پس شرط چیزی که شفعه دران ثابت میشود
آنست که در دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه بیع زمین در بناها ثابت
میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود زیرا که دار عرصه را گویند با بناهای او و شرط
دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزی که اگر او را قسمت کنند منفعت مقصوده
تلف شود محل شفعه نیست و همین ست مراد از قول حضرت عثمان رضی الله عنه لا شفعة فی بئر و لا فحل
زیرا که فائده شفعه تخلص ست از مؤنت قسمت و آن درین صورت متصور نیست و اگر گویند
اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه دائم ست نیز توجیه می توان کرد به آنکه چون این شخص
در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس رد بیع بضرری که راضی شد
به آن صحیح نباشد و الله اعلم **وعن** انس بن مالک رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم جار الدار احق بالدار همسایه خانه سزاوارتر است
بخانه نسبت بغیر خود و باین رفته اند حنفیه و جوابش آن ست که مراد بجار درین حدیث
شریک ست در شرح السنه گفته لفظ احق مستعمل می شود در حق کسانی که نباشد غیر
وی احق از وی و شریک باین صفت احق ست از غیر خود و نیست غیر وی احق از وی
و استدلال کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند مانعین که آنچه
این محمول ست بر تعهد وی باحسان و بر سبب قرب دار خود کذا قال الشافعی در
نیل الاوطار گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و لائق آن ست که مقید کنند او را باتحاد
طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بمجرد جوارست انتهی و لهذا در مصفی گفته شرط
شفیع آن ست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاری که
در راه شریک ست و حاصل می شود شفعه در ملک تام که بعوض باشد و متاخر از
ملک شفیع زیرا که هر چه معاوضه است در حکم بیع ست و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند
ثبوت شفعه وجهی ندارد و ظاهر لفظ الشفعة فی الدور و الارضین آن ست که حکم حاکم و احضار
ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزی که مدار تملک شفیع باشد از لفظ تملکت و
اخذت بالشفعة یا معاطات ضرورست و لابدست در مجلس یکی از این امور تسلیم عوض مشتری

یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر بمثلی خرید کرده است
مثلی او بدهد و اگر بمتقوم خرید کرده است قیمت او بدهد و لابدست از مبادرت به طلب شفعه
زیرا که در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت انتهی رواه
النسائی وصححه ابن حبان وله علة واین حدیث را علت ست یعنی بعضی
حفاظ آنرا عن قتادة عن انس روایت کرده اند و بعضی از حسن عن سمرة وهذا هو المحفوظ
وابن القطان گفته هر دو صحیح اند جمیعا در سبل گفته هو الاولی انتهی گویم حدیث سمرة مرفوعا
باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره رواه احمد وابو داود والترمذی وصححه کذا فی المنتقی
و در نیل الاوطار گفته اخرجه ایضا البیهقی والطبرانی وایضا وفی سماع الحسن عن سمرة
مقال معروف ولکنه اخرج هذا الحدیث ابو بکر بن ابی شیبة فی تاریخه والطحاوی وابو یعلی
والطبرانی فی الاوسط وایضا عن انس واخرجه ابن [illegible] شاهد
سمرة المذکور انتهی در سبل گفته اگرچه درین حدیث انس علت ست اما حدیث ابی رافع
که می آید حدیث صحیح ست **وعن** ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بصقبه همسایه سزاوارترست به شفعه خود و شفعه
بوی می رسد وقتی که نزدیک تر باشد و ملاصق و متصل و مخالط بود و این حدیث
دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را و باین رفته اند حنفیه و شوکانی گفته همسایه چنانکه
صادق ست بر ملاصق همچنان صادق ست بر شریک و مخالط پس حق آن ست که
سبب شفعه واحد ست یعنی شرکت قبل قسمت و آنچه گفته اند که منجمله اسباب شفعه است
اشتراک در قرار نهر و مجرای آب پس این همه راجع بسبب مذکورست زیرا که اشتراک در
طریق شی و سواقی او و مانند اشتراک در بعض آن شی ست انتهی در سبل گفته صقب بفتح صاد
مهمله و قاف مفتوحه یعنی قرب ست انتهی و در نیل الاوطار گفته سقب بفتح سین مهمله و
قاف و بعد آن بای موحده و بصاد هم گویند بدل سین و جائزست فتح قاف و اسکان
آن وهو القرب والمجاورة اللغوی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد
بآن که مراد شفعه است یا بر و معونت انتهی و این حمل خیلی بعید ست لا سیما بعد قول و

در روایت عشر بلیس لاحد فیها شرک واولی جواب بحمل مطلق بر مقید ست چنانکه در
حدیث جابر باید نتوان گفت که نفی شرک درین حدیث دال ست بر عدم اتحاد
طریق پس تقییدش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما می گوئیم که نفی شرک از ارض ست
نه از طریق وی واگر عدم صحت تقیید باتحاد طریق تسلیم کنیم احادیث اثبات شفعه
به جوار مخصص وی خواهد بود واگر فرض کنیم عدم صحت تخصیص بنا بر تصریح به نفی شرک
پس این حدیث با مقالی که در وست نتهض برای معارضهٔ احادیث قاضیه به نفی
شفعه جار غیر شارک نخواهد شد اخرجه البخاری وفیه قصة روایت کرد این
حدیث را بخاری ودر وی قصه است و آن این ست که ابو رافع مسور بن مخرمه را گفت
این را یعنی سعد را بگو که هر دو خانهٔ من که در سرای اوست بخرد سعد گفت والله زیاده
بر چهار صد دینار بدهم مقطع یا منجم ابو رافع گفت سبحان الله بعد من آن هر دو را به پانصد دینار
نقد ندادم اگر از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم که می فرمود الجار احق
بصقبه هرگز بدست تو نمی فروختم واین حدیث را ابو رافع اگرچه در بیع ذکر کرده لیکن
وی شامل شفعه بجوار ست در سبل السلام گفته علما در ثبوت شفعه بجوار مختلف اند حنفیه
ثابت می کنند باین حدیث وامثال آن وعلی وعمر وعثمان وغیرهم انکار کنند وگویند
مراد بجار شریک ست ودال ست بر آن حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را جار
نام کرده وبحدیث استدلال نموده ووی از اهل لسان ست واعرف به مراد واین قول
که در لغت تسمیهٔ شریک بجار معروف نیست غیر صحیح ست زیرا که هر شی که مقارب شی دیگر
باشد جار اوست وجواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبود بلکه همسایهٔ او بود زیرا که
مالک دو خانه در سرای سعد بود نه آنکه شقصی شایع از منزل خود در ملک خود داشت
مگر آنکه گویند در طریق هر دو شریک بودند واین قدر خلطه کافیست وقائلین نیز استدلال کرده اند باحادیث
که در آن حصر شفعه قبل قسمت ست وجواب داده اند که غایت آنچه در وست اثبات شفعه برای شریکست بغیر تعرض بجار
نه بمنطوق ونه بمفهوم ومفهوم حصر در قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه وسلم الشفعة الحدیث در باب القسمت برای [illegible]
مشتری شریک [illegible] آنست که قسمت مبطل شفعه است و آن صریح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه وسلم الشفعة فی کل ما لم یقسم ست

واحادیث شفعه برای خلیط مبطل ثبوت آن برای جار نیست بعد قیام ادله بران
بعضی ازان گذشته و بعضی این ست **وعن** جابر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعة جاره ینتظر بها وان کان
غائبا اذا کان طریقهما واحدا همسایه سزاوار ترست به شفعه همسایه خود انتظار
برده شود او را به شفعه واگرچه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشند
در راه در سبل السلام گفته حدیث افاده کرد شفعه جار ست مگر آنکه مقید ست باتحاد طریق و
رفته اند بسوی اشتراط آن بعض علما و ثابت کرده اند شفعه برای جار وقت اشتراک در
طریق در بدر تمام گفته و در نیست اعتبار آن دلیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر
تصریح بران درین حدیث جابر و مفهوم شرط آن ست که چون راه مختلف باشد شفعه
نیست واما من حیث التعلیل پس بجهت آنکه شرعیت شفعه برای مناسبت دفع ضرر
و ضرر بحسب اغلب در شدت اختلاط و شکه انتفاع می باشد واین در شریک فی الاصل
یا در طریق یافته می شود و با جمله رد آن نادرست و حدیث جابر مقید به شرط ست احتمال
تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجار شریک باشد پس فائده اشتراط اتحاد طریق
چیست گوییم رجوع کلام درین باب بسوی خلیط ست زیرا که شفعه بمخالطه با اتحاد طریق
باشد چنانکه در منحة الغفار حاشیه ضوء النهار تقریر کرده امام ابن القیم رحمه الله تعالی گفته
هو اعدل الاقوال وهو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة رح و حدیث جابر صریح ست
دران زیرا که اثبات شفعه بجوار با اتحاد طریق کرده و نفی آن به جوار در حدیث دیگر نموده
با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس مفهوم
این حدیث جابر همان منطوق حدیث متقدم اوست بعینه و یکی موافق و مصدق
دیگر ست نه معارض و مناقض و جابر راوی هر دو لفظ ست و ازین جا سنن با یکدیگر
موتلف و متوافق شدند بحمد الله سبحانه انتهی و در انتظار جار دلیل ست بر عدم بطلان
شفعه غائب اگرچه تراخی شود و برین که واجب نیست رفتن بر جار چون خبر فروختن آن
بوی رسد بنا بر شفعه که دران دارد انتهی کلام السبیل و در نیل الاوطار گفته ابن رسلان

گویند انتظار محتمل انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی در صغیر و اوسط از جابر
آورده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم الصبی علی شفعته حتی ادرک فاذا
ادرک فان شاء اخذ وان شاء ترک و در سندش عبد الله بن بزیع است رواه
احمد والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقات
و رجال سندش ثقات اند و دارمی هم آن را روایت کرده در سبل گفته احسن المصنف
بتوثیق رجاله و عدم اعلاله والا فانهم قد تکلموا فی هذه الروایة انتهی گویم در منتقی گفته
رواه الخمسة الا النسائی و در نیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آن را ترمذی
و گفته نمی دانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جز عبد الملک بن سلیمان
از عطا از جابر و کلام کرده ست شعبه در عبد الملک از جهت همین حدیث و گفته نمی دانم
احدی را که روایت کرده باشد آن از عطا جز عبد الملک که وی متفرد ست باین حدیث
و مروی ست از جابر خلاف آن انتهی مصنف یعنی ابن تیمیه گفته عبد الملک ثقه مامون ست
ولیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته اورا سهو شده است وران اگر
روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او و بعده تحدیث از وی ترک
نموده و امام احمد فرموده این حدیث منکر ست و ابن معین گفته روایت نه کرده است آنرا
غیر عبد الملک و بتحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی ضعف او ست روایت
صحیحه مشهوره مذکوره جابر انتهی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قادح
باشد بمثل آن موجود نیست و مسلم در صحیح خود احتجاج کرده است بحدیث عبد الملک بن
ابی سلیمان و برای او اخراج احادیث کرده و استشهاد نموده است بوی بخاری ولیکن
شیخین این حدیث را از وی روایت نه نموده **وعن** عبد الله بن عمر رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشفعة کحل العقال شفعه همچو گشادن پابند
شتر ست و در وی دلیل ست بر بطلان شفعه بتراخی حال آنکه چنین نیست بنا بر
اطلاق احادیث وارده درین باب در سبل گفته فقها اختلاف دارند درین حکم شافعیه
و حنابله برانند که شفعه علی الفور ست و ایشان را در زمن فور تقدیرها ست که نیست دلیل

برچیزی ازان و شک نیست که چون وجه شرعیت شفعه دفع ضرر باشد پس آن شتاب
فوریت ست زیرا که می توان گفت که مبالغه در ضرر شفیع و ضرر مشتری ببقای مشترا
معلق چه ستم توان کرد دیگر آنکه این قدر در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم اشتراط
فوریت ست و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل ثابت نیست بیهقی در سنن کبری
بابی عقد کرده است برای الفاظ منکره که بعض فقها ذکر آن می کنند و ازان الفاظ این
لفظ را هم شمرده الشفعة كحل العقال ولا شفعة لصبي ولا لغائب والشفعة لا ترث ولا تورث
والصبي على شفعته حتى يدرك ولا شفعة لنصراني وليس لليهودي ولا للنصراني شفعة انتهى

رواه ابن ماجه والبزار وزاد لا شفعة لغائب و زیاده کرد نیست شفعه برای
غائب و زیاده کرد ابن ماجه و نیست شفعه مر غائب را و نه صغیر را شوکانی در شرح منتقی
گفته حجت نیست درین حدیث زیرا که مشتمل ست بر سه حکم نفی شفعه غائب و نفی شفعه
صغیر و اعتبار فور و مهجور شده است ظاهرش در دو حکم اول پس مفید ست که احتجاج باشد
در حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناده ضعیف و سند این حدیث با زیادت
مذکوره ضعیف ست زیرا که در اسنادش محمد بن عبد الرحمن البیلمانی ست و هو ضعیف جدا
وله مناکیر کثیره پس قائم نشود بدان حجت و تضعیف کرده است آن را ابن عدی و گفت
ابن حبان لا اصل له و گفت ابو زرعه منکر ست و بیهقی گفته لیس بثابت صحیح نیست تایید
این حدیث باطل بقول شریح انما الشفعة لمن واثبها اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثابت
فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ والماوردی بلا اسناد بلفظ الشفعة لمن واثبها
ای بادر الیها و یروی الشفعة کنشط عقال در نیل الاوطار گفته و روی هذا الحدیث ابن حزم
عن ابن عمر ایضا بلفظ الشفعة كحل العقال فان قیدها مکانه ثبت حقه والا فاللوم علیه و ذکره
عبد الحق فی الاحکام عنه و تعقبه ابن القطان بانه لم یره فی المحلی و لعله فی غیر المحلی انتهی در سبل السلام
گفته و فی معناه احادیث کلها لا اصل لها انتهی گویم و رواه ابن کثیر فی الارشاد و نسبه الی ابن ماجه
ولم یذکر اخراج البزار له ولا زیادته و قال انه ضعیف لانه من حدیث محمد بن الحارث
البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابن عمر و کلهم ضعفاء انتهی

باب القراض

بکسر قاف در سبل گفته معامله عامل بنصیبی از ربح و این تسمیه در لغت اہل حجاز ست و
نامیده می شود مضاربه ماخوذ از ضرب فی الارض بنا بر حصول ربح غالباً بسفر یا از ضرب در
مال که تصرف ست انتہی در نیل الاوطار گفته عامل بصیغه مضاربت مضارب ست
رانفی گویند مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل زیرا که عامل مختص بضرب فی الارض ست
و برین تقدیر مضاربت از مفاعلت باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت اللص انتہی و در
مصفی گفته قراض عبارت ازان ست که شخصی بشخصی مال دہد تا تجارت کند و نفع آن
مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه یا اثلاثا یا ہر طوری که شرط کنند انتہی گویم قراض و
مقارضت قرض دادن به یکدیگر که سبب معاونت و امداد ست و درین جا ہمان مراد ست
که در مصفی گفته و حدیث باب ناظر در ہر دو ست ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجماع
گفته کل ابواب الفقه فیها اصل من الکتاب والسنة حاشا القراض فما وجدنا له اصلا البتة لکنه
اجماع صحیح الذی نقطع به انه کان فی عصره صلی الله علیه وسلم وعلم به واقره ولولا ذلک لما جاز
انتہی و در بحر زخار گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرها انتہی عن صہیب رضی الله عنه
بضم صاد و فتح ہا و سکون یا صحابی مشہور ست از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر
و آنحضرت در دار ارقم بود وی از مستضعفین ست معذب شد در دین خدا و حاضر شد
به مکه و ہجرت کرد ازان جا بمدینه از سابقین اولین بود مناقب او بسیار ست و کافی ست
ازان این یک حدیث که فرمود آنحضرت من سابق عرب و صہیب سابق روم و سلمان
سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدر و مشاہد دیگر را که بعد از وست و لنعم ما قیل ؎
حسن ز بصره بلال از حبش صہیب از روم ٭ ز خاک مکه ابو جہل این چه بو العجبی ست
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال بدرستی که آنحضرت فرمود ثلث فیهن البرکة
سه چیز اند که در انها برکت ست البیع الی اجل یعنی فروختن تا مدتی که دران جا تیسیر و تسہیل
در تحصیل ثمن ست و مسامحت و اعانت غریم ست در تاجیل والمقارضة دیگر قرض دادن

یا مضاربت کردن که در وی نیز امداد و اعانت برادر مسلمان و انتفاع بعض ناس
به بعض ست وخلط البر بالشعیر سوم آمیختن گندم با جو ولیکن للبیت برای خانه تا کیت
شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه ست ودران غرر وغش ست رواه
ابن ماجة باسناد ضعیف زیراکه در سندش مجاهیل اند منهم نصر وقیل نصیر بن القاسم
و وی راوی ست از عبدالرحیم بن داود و وی نیز مجهول ست بخاری گفته این حدیث
موضوع ست وبعضی مضاربت را تصحیف کرده اند به مفاوضت بفا و واو قاله الزرکشی
وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زا رضی الله عنه انه کان یشترط علی الرجل
اذا اعطاه مالا مقارضة بدرستی که وی شرط می کرد بر مرد مضارب وقتی که میداد
او را مالی بطریق مقارضت ان لا تجعل مالی فی کبد رطبة این که مگردان مال مرا
صرف مکن آن را در جگر تر یعنی حیوانات زیراکه شی ذی روح در معرض هلاک ست بطرو
موت ولا تحمله فی بحر و بار مکن آن را در دریا زیراکه در وی خطر غرق ست ولا تنزل
به فی بطن مسیل و فرو دمیا با آن مال در درون سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلک
فقد ضمنت مالی پس اگر کردی چیزی ازین کارها پس تحقیق ضامن شدی مال مرا
در سبل گفته نیست خلاف درمیان مسلمانان در جواز قراض و دران که در جاهلیت بود
و در اسلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی جهالت اجر را معاف کرده اند
و رخصت دران بجهت رفق بامر دم ست و او را ارکان و شروط ست و از ارکان او ست
عقد با یجاب یا بانچه در حکم ایجاب باشد و قبول یا آنچه در حکم قبول باشد و آن اشتمال ست
درمیان دو جائز التصرف بر مال نقد نزد جمهور مگر درمیان مسلم و کافر کذا قالوا ولیکن
سنید انم که دلیلش چیست زیراکه چون نوعی از اجاره است می باید که مثل اجاره میان مسلم
و کافر و بالعکس جائز باشد و او را احکام ست مجمع علیها از انجمله آن ست که جهالت در وی
مغتفر ست و از انجمله آنکه نیست ضمان بر عامل در آنچه تلف شود از راس مال بدون
تعدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف ست جمهور منع کنند بجهت
تجویز اعسار عامل و اتفاق کرده اند بران که شرط کردن صاحب مال یا عامل شئی زائد

معین از ربح برای نفس خود جائز نیست واین اشتراط لغو ست ولیکن چون قراض
عبارت ست از نصیبی از ربح برای عامل پس مانع از زیادت مذکور چیست و در
حدیث دلیل ست بران که جائز ست مالک مال را حجر عامل در هر انچه خواهد و عامل اگر
مخالفت وی کند ضامن باشد در تالف واگر مال تسلیم کند مضاربت باقی ست وقتی که
تشریع بسوی حفظ بود واگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت ست باین
طریق که او را نهی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس درین صورت
فضولی می شود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد بیع نافذ شد والا فلا انتهی

رواه الدارقطنی والبیهقی ایضا و رجاله ثقات شوکانی در شرح منتقی گفته صحیح
نشده است از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مضاربت چیزی اصحابه آن را
کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کما رواه عبد الرزاق و ابن مسعود کما رواه
الشافعی و عباس کما رواه البیهقی و جابر کما رواه البیهقی ایضا و ابو موسی و ابن عمر کما رواه
مالک والشافعی والدارقطنی و عمر کما رواه الشافعی و عثمان کما رواه البیهقی انتهی در نیل الاوطار
الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این آثار دلالت دارند بران که تعامل می کردند صحابه
بمضاربت بلا نکیر پس این اجماع بود از انها بر جواز و نیست دران شی مرفوع الی النبی صلی الله
علیه و آله وسلم مگر حدیث صهیب که گذشت و در وی دو مجهول اند و تبویب کرده است
ابو داود در سنن خود برای مضاربت و دران حدیث عروه بارقی آورده حال آنکه در وی
دلالت بر جواز مقارضت نیست زیرا که قصه مذکوره دران از باب قراض نیست انتهی

وقال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن

جده انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما گفت مالک در موطا روایت
از علاء بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جدش که وی کار کرد در مالی که عثمان را بود برینکه
سود میان هر دو باشد مصنف این اثر را بمعناه آورده و لفظ وی در موطا این ست
ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما در مصفی گفته عثمان داد
علاء را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان

انتهی گوییم و هم در موطا ست در قصهٔ عبد الله و عبید الله پسران عمر که گفت حضرت عمر
هر آئینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن
و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را در حجة الله البالغه گفته معاونت
چند نوع ست مضاربت[۱] و مفاوضت[۲] و عنان[۳] و شرکت[۴] صنایع و شرکت[۵] وجوه و وکالت[۶]
و مساقات[۷] و مزارعت[۸] و مخابرت[۹] و اجاره[۱۰] و این عقودی ست که تعامل می کردند مردم
بدان قبل نبی صلی الله علیه وسلم و چون دران مناقشه نبود غالبا لهذا آنحضرت هم ازان
نهی نکرد پس این عقود باقی ست بر اباحت خود و داخل ست در قول آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که مسلمانان بر شروط خود اند که باهم کرده اند انتهی ملخصا و هو موقوف
صحیح و این اثر موقوف صحیح ست در مصفی گفته معاونت در تجارت چند قسم می باشد
زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت ست یا با شرکت اعانت بغیر شرکت وکالت ست
و اعانت بر شرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست اما قراض
آن ست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان
ایشان بحصه که قرار دهند و عقل در اول تامل در می یابد که لابد ست در قراض از عاقدین
و صیغهٔ عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان
حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط توکیل ست و شرط صیغه آن ست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر
آن ست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی توکیل باشد زیرا که محط
نظر معانی عقود ست نه الفاظ آن و شرط مال آن ست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و
عروض و معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطی که مبطل مقاصد عقد باشد با وجود آن
نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا
شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او
که جائز ست و می باید که قسمت ربح بیان کند بجزئیت مانند آنکه تعیین کند بثلث و بثلثین
پس اگر شرط کند عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از متاع فاسد شود و فقیر گوید لیکن ست

که آن را مستقر اعتبار کنیم و در حباله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و
اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آن ست که علی ان النصف
لی یا النصف لک نزدیک وضوح معنی صحیح ست و وظیفهٔ عامل تجارت ست و توابع
آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر
و آنچه لابدست در تجارت و بیدوی لازم نیست جائز ست استیجار عامل برای آن
از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که عامل به احتیاط کار
کند پس بیع به غبن و نسیه نکند و او را می رسد بیع به عرض زیرا که آن عمدهٔ ابواب
بیع ست و او را می رسد رد به عیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در
مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و به اکثر
از راس المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق می شود خرید نکند مگر باذن او و
سفر نکند الا باذن او و نفقهٔ عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف قول او کرد اشترا
اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر بعین مال قراض کرده است فاسد
باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوان یا کسب رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد
بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح ست نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود
بسبب رخص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را
تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال ست و
هر یکی را فسخ این عقد می رسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد
در صورت فسخ استیفای ثمن و تقبیض مال اگر عرض باشد ذمهٔ عامل ست و
در صورت اختلاف عاقدین در قدر ربح مشروط قول عامل را معتبر داشته شود و یمین او
مانند آنکه گوید لم اربح الا کذا او اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی
تلف بعض یا رخص متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف و ثلث
هر دو سوگند خورند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت
کردیم انتهی کلام المصنف

باب المساقاة والاجارة

در تفسیر مساقات اختلاف ست در مصفی گفته عبارت ازان ست که شخصی بستان خود را
بکسی بدهد تا آن کس عمل کند دران بستان بسقی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد
میان ایشان بطوری که قرار داده باشند انتهی یعنی بحصهٔ معین چنانکه بنصف یا ثلث
یا ربع ولابد ست از عاقدین وحکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط
عاقدین ولفظ عقد وغیر آن در مضاربه مذکور شد ازان جا باید گرفت ومزارعت
عقد ست بر زمین بر نهج مذکور پس مساقات در درخت می باشد ومزارعت در ارض
وحکم هر دو یکی ست ومزارعت عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین وبذر از یکی
باشد وعمل از دیگری ومخابرت وآن عمل در زمین ست بشرط بعض خارج زمین از یکی
باشد وبذر وعمل از دیگری وآیا جائز ست یا نه میل فقیر درین مسئله به مذهب امام
احمد ست از جواز هر دو والله اعلم انتهی وشافعیه در قولی گفته اند که مزارعت
ومخابرت بیک معنی ست واشار الی ذلک البخاری وقول دیگر آن ست که هر دو مختلف المعنی اند
یعنی در اول بذر از مالک ست ودر ثانی از عامل ومساقات ومزارعت فاسد ست
نزد ابوحنیفه وجائز ست نزد ائمهٔ ثلثه وصاحبین وگفته اند نمی دانیم هیچ یکی را از اهل علم
که منع کرده باشد ازان مگر ابوحنیفه وبعضی گویند که زفر با وست ودلیل امام ابوحنیفه آن ست
که این استیجار ست باجر مجهول ومعدوم پس درست نباشد ودر حدیث نهی آمده از مخابره
اما فتوی بر قول صاحبین ست وهو الاشبه شوکانی در نیل الاوطار گفته مساقات
آن ست که در نخل وکرم وجمیع شجر مثمر باشد بجزء معلوم از ثمره برای اجیر وباین رفته اند
جمهور وشافعی در قول جدید خود خاص کرده ست آن را بنخل وکرم وداود بنخل و
مالک گفته جائز ست در زرع وشجر ونیست جائز در بقول نزد همگنان ومروی ست از
ابن دینار که وی در بقول هم جائز داشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات وارد ست
برخلاف قیاس وی آن را مقصور بر مورد نص داشته وهر که گفته وارد ست بر قیاس

وی غیر منصوص را ملحق به منصوص ساخت و مزارعت مفاعلت ست از زراعت
قال المطرزی و صاحب اقلید گفته مشتق ست از زرع و اشتقاق مخابرت از خبیر
بر وزن علیم ست و هو الاکار بمعنی الزراع و الفلاح و الحراث و باین اشتقاق
رفته است ابو عبید و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق ست از خبار
بفتح معجمه و تخفیف موحده بمعنی زمین نرم و قیل من الخبر بضم الخا بمعنی حصه از سمک و لحم
و ابن الاعرابی گفته مشتق از خیبر ست زیرا که اول این معامله در انجا بود و گفته اند که این
هر سه لفظ یعنی مساقات و مزارعت و مخابرت به یک معنی ست و کلام شافعی در ام
در باب المزارعة مشیر بهمین ست حیث قال و اذا دفع رجل الی رجل ارضا بیضاء علی
ان یزرعها المدفوع الیه فما خرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فهذه المحاقلة والمخابرة والمزارعة
التی نهی عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی و در قاموس گفته المزارعة المعاملة علی الارض ببعض
ما یخرج منها و یکون البذر من مالکها و قال المخابرة ان یزرع علی النصف و نحوه انتهی و اجاره
بکرا دادن چیزی را اجرت مزد اجیر مزدور و اجاره در شرع تملیک منفعت ست و قیاس
تقاضا می کند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت
احتیاج مردم بدان و اخبار و آثار بران دلالت می کند در حجة الله البالغة گفته در اجاره
معنی مبادله است و معنی معاونت اگر مطلوب نفس منفعت ست مبادله غالب ست و اگر
خصوص عامل مطلوب ست معنی معاونت غالب ست انتهی **عن** ابن عمر رضی الله عنه

ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عامل اهل خیبر بشطر ما یخرج منها من

ثمر او زرع گفت ابن عمر بدرستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معامله کرد با اهل خیبر که
یهود بودند به نصف چیزی که بیرون آید از خیبر از میوه و کشت درین جا جواز مزارعت ست
بجزء معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل ائمه ثلاثه است و ابو حنیفه گفته
نخل و ارض از ان حضرت نبود که به ایشان بطریق مساقات و مزارعت داد بلکه نخل و
ارض ایشان را هم بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج دو قسم ست
خراج موظف و خراج مقاسمت و این خراج مقاسمت ست و خراج موظف آنکه امام

هر سالی مالی بر ایشان نهد چنانکه به اهل نجران هر سال یک هزار و دویست حله کرد
و خراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه به اهل خیبر کرد متفق علیه
بالفاظ متعدده و در سبل السلام گفته حدیث دلیل ست بر صحت مساقات و مزارعت
و این قول علی و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سائر فقهاء محدثین ست و جائز اند این
هر دو به اجتماع و به انفراد و مسلمانان در جمیع امصار و اعصار مستمر مانده اند بر عمل به مزارعت
وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم راست فسألوا ان یقرهم بها
علی ان یکفوا عملها ولهم نصف الثمر پس سوال کردند اهل خیبر آنحضرت را که
مقرر دارد ایشان را برین که کفایت کنند عمل آن را و باشد برای ایشان نصف میوه
فقال لهم پس گفت ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم نقرکم
بها علی ذلک ما شئنا مقرر داریم شما را بر عمل خیبر تا وقتی که خواهیم و درین دلیل ست
بر صحت مساقات و مزارعت اگرچه مدت مجهول باشد و باین قائل اند اهل ظاهر
و جمهور گویند جائز نیست مگر در مدت معلومه همچو اجاره و تاویل کرده اند این قول را به مدت
عهد و گفته اند که مراد آن ست که تا وقتی که خواهیم شما را در خیبر ماندن دهیم بعده بیرون
کنیم زیرا که آنحضرت عازم بود بر اخراج یهود از جزیرهٔ عرب در سبل الاوطار گفته و لا یخفی
بعده و در سبل گفته فیه نظر و بعضی گفته اند که این در اول امر بود و خاص به آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و این محتاج دلیل ست و ابن القیم در زاد المعاد گفته در قصهٔ
خیبر دلیل ست بر جواز مساقات و مزارعت بجزئی از غله تمر یا زرع زیرا که آنحضرت
معامله کرد با اهل خیبر بران و مستمر ماند تا حین وفات خود پس منسوخ نباشد البته و مستمر ماند
بران عمل خلفای راشدین و نیست این معامله از باب مواجرت در شئی بلکه از باب
مشارکت ست و نظیر مضاربت پس هر که مضاربت را مباح و این را حرام گفته میان
دو متماثل تفریق کرده چه آنحضرت زمین به عمل نمود به اهل خیبر باز داد تا عمل کنند
دران به اموال خود و نه داد به ایشان بذر و نه تخم از مدینه بار کرده بسوی ایشان برده بود
قطعا پس دلالت کرد این قصه بران که هدی وی صلی الله علیه و آله وسلم عدم اشتراط بود

بذر بود از رب ارض و جواز بودن آن از عامل و همین ست هدی وی و هدی خلفای وی بعد از وی و این معامله چنانکه منقول ست همچنان موافق قیاس نیز هست زیرا که ارض بمنزلهٔ راس المال در مضاربت ست و بذر جاری مجرای سعی عامل ست و لهذا اگر در زمین بهبیر در راجع نشود بسوی صاحب وی و اگر بمنزلهٔ راس المال در مضاربت می بود شرط می کرد عود وی بسوی صاحب او و این مفسد مزارعت ست پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق هدی نبوی و خلفای راشدین ست انتهی و در سبل گفته درین کلام اشارت کرده است بسوی مذهب حنفیه دران که مساقات و مزارعت صحیح نیست و این فاسد ست و تاویل کرده اند این حدیث را به آن که فتح خیبر بطریق عنوه بود و اهل وی عبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند پس هرچه گرفت از آن او ست و آنچه ترک کرد هم از آن وی ست و این کلام مردود ست اعتماد بران خوب نیست انتهی زیرا که قول وی صلی الله علیه وسلم اقرکم ما اقرکم الله صریح ست دران که آنها عبید وی نبودند فقر وابها حتی اجلاهم عمر پس قرار گرفتند اهل خیبر باین معامله تا آنکه بدر کرد ایشان را عمر رضی الله عنه و این لفظ نیز مفید جواز مساقات و مزارعت ست اما شوکانی در شرح مختصر گفته این حدیث اگرچه ثابت ست در صحیحین و غیرهما لیکن منسوخ ست بمثل حدیث رافع و آنچه بمعنی او ست و درین مسئله مذاهبست و ادلهای مختلفه و اجتهادات مضطربه که جمع نموده ام آن را در شرح منتقی و واضح کرده ام آن را در رساله مستقله و اصح احادیث نهی حدیث جابر ست نزد مسلم و غیره باین لفظ که گفت بودیم ما که مخابرت می کردیم بعهد رسول خدا پس می یافتیم و می رسیدیم از قصری و کذا و کذا پس فرمود آنحضرت هر که باشد او را زمین پس باید که کشتکاری کند اندران یا حرث کند در وی برادر او والا بگذارد آن را و در حدیث سعد بن ابی وقاص ست که نهی کرد آنحضرت ایشان را از کرادادن زمین به مخابرت و فرمود کراد هید بزر و سیم اخرجه احمد و ابو داؤد و النسائی و رجالش ثقات اند و در صحیحین ست از حدیث ابی هریره مثل حدیث جابر انتهی و لمسلم و در روایت مسلم ست باین لفظ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع

الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها علی ان یعتملوها من اموالهم سپرد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به یهود خیبر درختان خیبر و زمین او را برین شرط که
کار کنند دران از مالهای خود و در بعضی نسخ یعملوها بدون فوقانیه آمده و اعتمال
عمل به نفس خود کردن کذا فی القاموس ولهم شطر ثمرها و باشد مر ایشان را نصف
میوه و در روایتی آن ست که باشد مر آن حضرت را نصف میوهٔ آن و حاصل هر دو
روایت یکی ست در نیل الاوطار گفته مروی ست از علی بن ابی طالب و عبد الله
بن مسعود و عمار بن یاسر و سعید بن المسیب و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی لیلی
و ابن شهاب زهری و از اهل رای ابو یوسف و محمد بن حسن جواز مزارعت و مساقات
بجزئی از ثمر و زرع به اجتماع و به انفراد و حمل کرده اند احادیث نهی را بر تنزیه و گفته اند
محمول ست بر اشتراط صاحب ارض ناحیهٔ معین را از ان و طاوس و طائفهٔ قلیل
گفته اند جائز نیست کرای ارض مطلقا نه بجزئی از ثمر و نه طعام و نه بذهب و فضه و نه بغیر آن
و باین رفته است ابن حزم و تقویت داد آن را و احتجاج کرده به احادیث مطلقه دران
و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل علم به آن رفته اند که جائز ست کرای ارض بهر انچه
صالح ثمن ست در مبیعات از زر و سیم و عروض و طعام برابر ست که از جنس مزروع
فی الارض باشد یا از غیر آن نه به جزئی خارج از ان و ابن منذر گفته صحابه اجماع کرده اند
بر جواز کرای ارض بزر و سیم و ابن بطال بیان اتفاق فقهای امصار نقل کرده و
تمسک ایشان با احادیث نهی از مزارعت بجزئی از خارج ست و جواب داده اند از
احادیث مخابرت به آن که فتح خیبر عنوة بوده و جازمی این مذهب را از عبد الله بن عمر
و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن حضیر و ابی هریره و نافع روایت کرده
و گفته و باین رفته اند مالک و شافعی و از کوفیین ابو حنیفه انتهی و مالک گفته جائز ست
کرای ارض بغیر طعام و ثمر نه باین هر دو تا از قبیل بیع طعام به طعام نگردد و نهی را بر این
معنی حمل کرده حکی عنه صاحب الفتح ابن منذر گفته لائق آن ست که حمل کرده شود قول
مالک بر صورتی که باشد کری به از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکترا کند زمین را

بطعامی معلوم در ذمهٔ مکتری یا به طعام حاضر که در قبضهٔ مالک ست پس نیست مانع از جواز
واحمد بن حنبل گفته جائز ست اجارهٔ ارض به جزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از
صاحب زمین حکی ذلک عنه الحازمی و معلوم باد که از جماعهٔ لاسیما متاخرین در نقل
مذاهب درین مسئله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت به آنجا رسید که بعضی از ایشان
از عالم واحد در امر متناقض روایت کردند و بعضی یک قول آوردند و دیگری نقیض آن
از همان کس نقل کرده پس مسئله باعتبار اختلاف مذاهب که در وست و تعیین راجح از
مرجوح از معضلات ست و در وی رسالهٔ مستقله جمع کرده ایم و می آید آنچه حق ست
عنقریب بالتفصیل بعض مذاهب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن انتهی

وعن حنظلة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه ست قال سألت
گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة
از کرا دادن زمین به طلا و نقره فقال لا باس به پس گفت نیست باکی به آن یعنی
مخابرت به دراهم و دنانیر درست ست در رسل گفته حدیث دلیل ست بر صحت کرا
بجهت معلوم از زر و سیم و سائر اشیای متقومه مقیس ست بران و جائز ست به خارج
زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی این ست قد علمت
ان الارض کانت تکری علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بما علی الاربعاء وشیء من التبن
لا ادری کم هو اخرجه مسلم اربعاء جمع ربیع ست یعنی ساقیهٔ صغیره انما کان الناس
یواجرون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذیانات
جز این نیست که بودند مردم اجاره می گرفتند بزمانهٔ آن حضرت بر ماذیانات بذال معجمه
مکسوره مشهور همین ست و قاضی عیاض از بعض روات فتح ذال در غیر صحیح مسلم روایت
کرده و آن جیزی ست که می روید بر کنارهٔ نهر و جای سیلان آب و نیست عربی بلکه
سوادی ست و در اصل به معنی مسائل میاه است پس تسمیهٔ نابت بران به اسم
آن چنانکه درین روایت ست مجاز مرسل باشد و علاقهٔ مجاورت یا حالیت و
محلیت بود و اقبال الجدول و سر و آوردن جدول و لهما مراد به اقبال اوائل ست و

جداول جمع جدول بمعنی نهر صغیر ست مراد بران درین جا سواقی ست واشیاء
من الزرع و بچیزهای از کشت یعنی مجهول المقدار و دال ست برین قول وی
در آخر روایت فاما شئ معلوم الی آخره فیهلک هذا ویسلم هذا ویسلم هذا
ویهلک هذا یعنی بود که تباه می شد این و سالم می ماند آن و درست می ماند این و
هلاک می شد آن ولیکن و در روایتی بجای لم یکن للناس کراء الا هذا
فلذلک زجر به بجای مجهول عنه و نهی مردم را اگر چنین چیزها پس بجهت همین
امر نهی کرده شد ازان بنا بر آنچه درو ست از غرر مودی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم
بباطل فاما شئ معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن چیزی که دانسته شده
ضمان کرده شده است پس نیست باک به آن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب
مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح ست و جمهور ائمه بر جواز اند و
فتوی در مذهب ما نیز بر جواز ست از جهت رفع حاجت انتهی و در حجة الله البالغة گفته
اختلاف کرده اند روات در حدیث رافع اختلاف فاحش و بودند وجوه تابعین که معامله
می کردند به مزارعت و حدیث معامله اهل خیبر دال ست بر جواز و احادیث نهی از مزارعت
محمول ست بر اجاره ما ذیانات یا قطع معینه و این قول رافع ست یا بر تنزیه و ارشاد
و این قول ابن عباس ست یا بر مصلحت خاصه دران وقت بجهت کثرت مناقشه ایشان
درین معامله دران هنگام و این قول زید ست انتهی رواه مسلم در نیل الاوطار
گفته این حدیث دلالت می کند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مفضی شود بسوی غرر
و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بروی محمول ست احادیث وارده در نهی از مخابرت
چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست و نیست صحیح حمل آن بر مخابرت که کرد آن رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در خیبر و مستمر ماند بران تا موت و استمرار کردند بران جماعه از صحابه
و موید این ست تصریح رافع درین حدیث به جواز مزارعت بر شئ معلوم مضمون و نیست
استشکال بر جواز مزارعت به جزو معلوم بحدیث اسید بن ظهیر زیرا که نهی دران متوجه
نیست بسوی مزارعت به نصف و ثلث و ربع فقط بلکه با اشتراط جداول و قصارت و

مستقی ربع و شک نیست که مجموع این همه غیر مخابره است که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم آن را جائز داشته و در خیبر بفعل آورده آری حدیث رافع که نزد ابوداود
ونسائی وابن ماجه است باین لفظ من کانت له ارض فلیزرعها او لیزرعها ولا یکاریها
بثلث ولا ربع ولا بطعام مسمی وهمچنین حدیث دیگر وی نزد ابی داود باسنادی که در آن
بکر بن عامر بجلی کوفی ست و وی متکلم فیه ست ولفظ وی این ست قال انه زرع ارضا
فمر به النبی صلی الله علیه وسلم وهو یسقیها فسأله لمن الزرع ولمن الارض فقال زرعی
ببذری وعملی ولی الشطر ولبنی فلان الشطر فقال اربیتما فرد الارض علی اهلها وخذ نفقتک
ومثل وی ست حدیث زید بن ثابت نزد ابوداود قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن المخابرة قلت وما المخابرة قال ان تاخذ الارض بنصف او ثلث او ربع و درین حدیث
دلیل ست بر منع از مخابره بجزو معلوم ومثل این احادیث ست حدیث اسید بر فرض
آنکه در وی نهی از مزارعت ست بجزو معلوم و مقید نیست به کلام اسید ولیکن نیست
سبیل بسوی گردانیدن این احادیث ناسخ فعل وی صلی الله علیه وسلم در خیبر و تقریر وی
جماعهٔ صحابه را بر آن و نه بسوی بودن این احادیث مشتمله بر نهی منسوخ به فعل وی صلی الله
علیه وسلم و تقریر او بجهت صدور نهی از وی صلعم در اثنای مدت معامله او و رجوع
جماعهٔ از صحابه بسوی روایت راوی نهی و جمع تا ممکن باشد واجب ست و درین جا
ممکن ست به حمل نهی بر معنی مجازی او که کراهت باشد و نتوان گفت که لفظ اربیتما که در حدیث
رافع گذشته افادهٔ تحریم می کند باین طور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این معامله را
وصف بربا کرده و ربا حرام است باجماع پس جمع بکراهت غیر ممکن باشد زیرا که حدیث
مذکور بسبب مقالی که در سندش ست منتهض برای احتجاج نیست لاسیما در صورت معارضه
با احادیث صحیحهٔ ثابته بطرق متعدده وارده بجواز معامله بجزو معلوم و چسان قسم ربا بودن آن
صحیح شود حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جماعهٔ از اجلهٔ صحابه هم بران گذشتند
بلکه بعید ست به عمل آوردن آنحضرت معامله مکروهه را و مردن وی بران ولیکن جمع
بین الاحادیث مارا ملجی باین قول گردانیده و همین ست مرجح نزد ما درین مسئله و صحیح نیست

اعتذار از احادیث قاضیہ بجواز آنکہ مختص بوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست بنا بر آنچہ مقرر شدہ کہ چون نہی کند آنحضرت نہی مختص بامت وخود خلاف آن بجا آرد پس این فعل او مختص بوی باشد زیرا کہ ما می گوئیم کہ اولاً نہی مختص بامت نیست وثانیاً مقرر داشت جماعۂ از صحابہ را بر مثل معاملۂ خود در خیبر تا موت خود وثالثاً مستمر ماند بعد موت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جماعۂ از اجلۂ صحابہ بران وبغایت بعید ست کہ این معاملہ برایشان مخفی ماندہ باشد واز واضح ادلۂ کراہت مزارعہ بجز ومعلوم حدیث ابن عباس ست

وفیہ بیان لما اجمل فی المتفق علیہ من اطلاق النھی عن کراء الارض ودرین روایت مسلم بیان چیزی ست کہ مجمل ماند در حدیث متفق علیہ بخاری ومسلم کہ پیشتر گذشتہ از اطلاق نہی از کرا دادن زمین چنانکہ در روایت رافع بن خدیج ست کہ گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینہ از روی زراعت وبود یکی از ما کہ بکرا می داد زمین خود را پس می گفت این پارۂ زمین یعنی آنچہ بروید دران مراست واین پارۂ دیگر تراست پس بسا کہ بیرون می آورد ومی رویانید این پارہ کہ برای یکی از مکری ومکتری تعیین یافتہ ونمی رویانید آن پارۂ دیگر کہ برای دیگری قرار دادہ شدہ بود پس نہی کرد ایشان را رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان متفق علیہ زیرا کہ در وی غرر ست

وعن ثابت بن الضحاک انصاری صحابی ست حاضر شد بیعت الرضوان را در صغر وقیل ولادتش در سنۂ ثالث از ہجرت بود نزول کرد بہ بصرہ ومرد در فتنۂ

ابن الزبیر در سنۂ سبعین رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

نھی عن المزارعۃ بدرستی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی کرد از مزارعت کہ ارض وتخم از یکی باشد وعمل وگاو از دیگری بود وامر بالمواجرۃ وامر کرد بامرات باجارہ در ہمین صورت مزارعت یا مطلق وگفت ہیچ باکی نیست بمواجرہ بواو در جمیع

نسخ ہمچنین ست وقیاس وی ہمزہ است مراد تاجیر ارض ست بزر وسیم رواہ مسلم این را ایضاً نیز روایت کردہ ونیز در مسلم ست کہ بود عبد اللہ بن عمر بکرا می داد زمین خود را تا آنکہ رسید او را کہ رافع بن خدیج نہی می کند از کرای مزارع پس

ملاقات کرد عبد الله او را و گفت چه حدیث می کنی از آنحضرت ﷺ در کرای ارض رافع
گفت شنیدم هر دو عم خود را که حاضر شده بودند بدر را می گفتند به کسان خانه خود
که بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرده است از کرای ارض عبد الله
گفت من می دانم که در عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم زمین بکرا داده می شد
بعده ترسید عبد الله ازین که احداث کرده باشد رسول خدا درین امر چیزیکه و
ترک نمود کرای ارض و در نهی از مزارعت احادیث به ثبوت رسیده و جمع کرده اند
میان آنها و میان احادیث داله بر جوازش چند وجوه در سبل السلام گفته
احسن آن این ست که نهی در اول امر بود برای حاجت مردم و نبودن ارض برای
مهاجرین پس مامور شدند انصار به تکرم و مواسات و دال ست برای آن حدیث
جابر نزد مسلم قال کان لرجال من الانصار فضول ارض و کانوا یکرونها بالثلث و الربع
فقال النبی صلی الله علیه وسلم من کانت له الارض فلیزرعها او لیمنحها اخاه فان ابی
فلیمسکها و این مانند نهی از ادخار لحوم اضاحی بود تا تصدق کنند آن را پس بعد توسع
حال مسلمین احتیاج زائل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور
که خواهد از اجاره و جز آن تصرف کند و دال ست برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نهی و ترک اشاعت
رافع این نهی را درین مدت و ذکر نمودن آن در آخر خلافت معاویه بعید ست چنانکه
در مسلم ست که خبر نهی رافع از ان به عبد الله بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید الحدیث
و ابو محمد ابن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معامله کرد اهل
خیبر را برین که زراعت کنند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید از ان پس
فعل وی ناسخ نهی سابق بود و این در غایت صحت ست و مستمر ماند در عصر ابی بکر و عمر
تا آنکه اجلا کرد ایشان را عمر خطابی گفته ابن عباس معنی را دریافت که مراد تحریم مزارعت
به شطر خارج از ارض نیست بلکه مراد تمانع و رفق بعض با بعض بود و زید بن ثابت گفته
ببخشد خدا رافع را والله که من داناترم باین حدیث از وی آمدند نزد رسول خدا آ

دوم و از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اگر
حال شما این ست پس مکرائید مزارع را زید می گفت رافع این حدیث را قطع
کرد و نهی را روایت نمود و اول حدیث ذکر نکرد و ازین جا اخلال در مقصود نمود و روایت
زید در نسائی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زبیر از زید مذکور ست و در روایت
ابن لفظ است که شنید رافع لفظ لا تکروا المزارع یعنی و نشنید اول آن صاحب تنقیح
گفته و هو حدیث حسن و اما احتراز از جهالت اجرت پس به صحت رسیده است در
موضعه به نفقه و کسوت با جهالت قدر یا آنکه هیچ معلوم ست زیرا که غالب تقارب
حال حاصل ست حال آنکه محدود ست بجهت کمیت یعنی نصف و ثلث و نص آمده
تکلفات را قطع شود و حق آن ست که نیست جهالت در نفقه و کسوت قال تعالی
فی ذلک بالمعروف وهو ما تعارفه الناس فی النفقة والکسوة فی کل جهة وکل علی قدر
حاله من غنی وغیره انتهی **وعن** ابن عباس رضی الله عنه قال احتجم رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت صلعم
واعطی الذی حجمه اجره و داد کسی را که کم کرد خون آنحضرت مزد وی یعنی
حجام را مزد حجامتش داد و ازین جا صحت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد ولو کان
حراما لم یعطه و اگر می بود اجر حجامت حرام نمی داد او را مزد آن رواه البخاری
واحمد ومسلم نحوه و در لفظی از بخاری ست ولو علم کراهته لم یعطه و این قول ابن عباس ست
گویا رد کرده است بر کسیکه زعم عدم حلت اعطای اجرت به حجام و اعتقاد حرمت آن
دارد و علما درین مسئله مختلف اند جمهور گویند حلال ست و حجت ایشان همین
حدیث ست و گفته اند درین کسب دنائت ست اما حرام نیست و نهی را حمل بر تنزیه
کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی که گفت حرام بود و بعد
مباح شد و این صحیح باشد اگر تاریخ معلوم شود و مذهب احمد و دیگران آن ست که
احتراف به حجامت مرد آزاد را مکروه ست و انفاق اجرت آن بر جان خویش
حرام ست و بر رقیق و دواب جائز و حجت ایشان روایت مالک و احمد و اصحاب سنن ست

رجال ثقات از حدیث محیصه که وی پرسید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از
کسب حجام پس نهی فرمود از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود علف ده ناضح خود
ساز و بپای عبد مطلقا مباح کرده اند و درین حدیث جواز تداویست باخراج دم
وهو اجماع و اطلاق لفظ کراهت ست یعنی حرمت **وعن رافع بن خدیج**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب الحجام خبیث
گفت رافع فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسب خون کشنده یعنی اجرت
او که بفعل حجامت حاصل کند پلیدست و خبیث ضد طیب ست و اطلاق طیب
گاهی بر مطلق حلال آید پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق می کنند بر
اخص از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از
حلال باشد و شامل مکروه بود و اگرچه کراهت تنزیهی باشد پس در اجرت حجام همین
معنی مرادست از جهت دنارت و خستی که دروست و دوری از معالی امور شوکانی
در شرح مختصر گفته درین باب حدیثها ست جمهور بحلت رفته اند بحدیث انس
که در صحیحین و غیرهما است که حجامت کرد ابو طیبه آنحضرت را پس داد او را دو صاع طعام
و گفتگو کرد بموالی او را پس سبکی کردند از وی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی
جمع ست میان آنها باین طریق که کسب حجام مکروه غیر حرام ست بنا بر ارشاد
آنحضرت بسوی معالی امور و وصف بخبث و سحت مبالغه در تنفیر باشد انتهی
روایه مسلم در سبل السلام گفته خبیث ضد طیب ست و آیا دال بر تحریم ست
ظاهر آن ست که نیست چه حق تعالی فرموده ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون پس در ین
آیه فوال مال را خبیث نام کرده و آن را حرام نساخته و اما حدیث من السحت کسب الحجام
پس این حدیث مفسر اوست که مراد بسحت عدم طیب ست و مؤید اوست اعطای
آنحضرت اجرت را بوی ابن العربی گفته جمع میان این حدیث و حدیث اعطای
اجرت باین طریق ست که محل جواز اجرت بر عمل معلوم ست و محل زجر بر عمل مجهول
گویم این مبنی بر آن ست که آنچه اخذ می کند حرام باشد و ابن الجوزی گفته مکروه

ازان جهت ست که حجامت ازان چیزهاست که در اباحت مسلم بسلم و واجب
نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بران لائق نیست عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله عز وجل ثلاثة انا
خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای بزرگ
بزرگ سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت و درین جا دلالت ست بر
شدت جرم این هر سه زیرا که او تعالی خصومت کند با ایشان نیابة از مظلوم
رجل اعطی بی ثم غدر یکی ازین سه کس مردیست که داده است عهد و پیمان
بنام من و سوگند من پس بی وفائی کرد و شکست عهد را یا داده است امان بنام من یا
بآنچه مشروع کرده ام من از دین خود پس غدر کرد و بر تحریم غدر و نقض اجماع ست
ورجل باع حرا فاکل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای
آن را و این تاکیدست برای زیادت تقریع و تشدید نه تقییدست تا فروختن
بی اکل ثمن حرام نباشد و تحریم بیع حر مجمع علیه است ورجل استاجر اجیرا
فاستوفی منه ولم یعطه اجره سوم مردی که بمزد گرفت مزدوری را استیفا
کرد از وی یعنی عمل و کاری که بران اجیر گرفته بود و تمام کنانید و نداد او را مزد او
گویا که او را بباطل خورد با وجود تعب و کد وی رواه مسلم و در مشکوة گفته رواه البخاری
انتهی وهو کما قال وعن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستی که سزاوارترین
چیزی که بگیرید شما بران مزد کتاب خداست که بطریق تعلیم و تکریم آن را آنچه امید داشته
گرفتاری را از بلای خلاص بگردانید و درین حدیث قصه ایست که جماعتی از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بآبی گذشتند که در وی مردی ساکن بود در انجا بیابان
گزدم یا مار گزیده بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما افسون گری
که درین جا مردی گزیده است پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را
بر شرط گوسفندان و به شد آن گزیده و آورد آن مرد گوسفندان را نزد یاران خود و مکروه

پند اشتند آنها گرفتن اجرت را بر کتاب خدا تا آنکه آمدند به مدینه و گفتند بطریق
شکایت وی به آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم احق چیزی که
بران اجرت گیرید کتاب خداست و این حدیث در صحیحین بالفاظ آمده و دران
دلیل ست بر جواز رقیه به قرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت
آن را نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است
قال الشوکانی اخرجه البخاری و معارض اوست حدیث عباده بن صامت نزد
ابوداود و لفظ وی این ست آموختم مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس هدیه
فرستاد بسوی من مردی از انها کمانی گفتم این مال نیست و رمی کنم بدان در راه خدا
پس آمدم نزد آنحضرت و گفتم ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مردی از انها که می آموختم
او را کتاب و قرآن و نیست مال و رمی کنم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری
که انداخته شوی طوقی را از نار پس قبول کن آن را و در سبل السلام گفته اختلاف کرده
اند علما در عمل باین دو حدیث جمهور که مالک و شافعی از ایشان اند بجواز اخذ اجرت
بتعلیم قرآن رفته برابر ست که متعلم صغیر باشد یا کبیر و اگرچه تعلیم خود را بر معلم متعین گردانند
عملا بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب نکاح بیاید که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم تعلیم مردی قرآن را بزن خود مهر گردانید و گفته اند حدیث عباده معارض
او نمی تواند شد زیرا که در رواتش مغیره بن زیاد مختلف فیه است امام احمد حدیث او را
منکر گفته و در تقریب گفته صدوق له اوهام و در سندش اسود بن ثعلبه کندی ست
و در وی مقال ست در تقریب گفته وی شامی مجهول ست و نیست در اتهام اسود
بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت ست و اگر صحیح هم شود
محمول باشد بران که عباده متبرع باحسان و تعلیم غیر قاصد اخذ اجرت بود پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را تحذیر کرد از ابطال اجرت و وعید فرمود در اخذ اجرت
از اهل صفه بخصوصهم کراهت و دنائت ست زیرا که مردم فقیر بودند به صدقه مردم
زیست می کردند پس گرفتن مال از انها کراهت دارد انتهی و لیکن این وجه خلاف ظاهر

حدیث ست و رفته اند حنفیه و احمد بن حنبل و اصحاب وی و عطاء و ضحاک بن مزاحم و زهری
و اسحق و عبد الله بن شقیق بسوی تحریم اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحدیث عباده و غیره
ما عرفت قریبا آری استدلال کرد بخاری بر آنکه اخذ اجرت بر رقیه درین باب
روایت نمود حدیث ابی سعید را در رقیه بعض صحابه برای بعض عرب کما تقدم نیست
دران دلالت مگر بجواز اخذ عوض در مقابله قرائت قرآن بر تعلیم باشد یا غیر آن و
نیست فرق در قرائت برای تعلیم و برای طب انتهی کلامه و درین کلام تایید جواز
اخذ اجرت ست بر تعلیم قرآن بعده در سبل گفته بعض متاخرین از فقهای مذهب حنفیه
رساله در تحریم تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی ادله عدیده بسیار ذکر
نموده و ما آن را تتبع کرده خلاف آن یافتیم و صحیح قرار داده ایم و عن ابن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطوا الاجیر
اجره قبل ان یجف عرقه بدهید مزدور را مزد او پیش از آن که خشک گردد خوی او
کنایت ست از شتاب در دادن مزد بعد از عمل و دیر کردن دران رواه ابن ماجه
و فی الباب عن ابی هریرة عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و
کلها ضعاف و درین باب هست از ابی هریره نزدیک ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد
طبرانی و همه آن ضعیف ست زیرا که در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن اسلم ست
و در روایت ابی یعلی و بیهقی و طبرانی از ابن عباس شرقی بن قطامی و محمد بن زیاد ست و
میزان گفته شرقی راوی حدیث ست و در انها [illegible] ضعفه زکریا الساجی و ابراهیم حربی
گوید شرقی کوفی تکلم فیه و کان صاحب سمر یعنی افسانه گو بود محدث نیست ولهذا خطیب
حق وی گفته کان عالما بالنسب و الاخبار و الادب انتهی و بغوی این حدیث را در مصابیح در قسم
حسان بر اصطلاح خود آورده و شاهد او نزد بیهقی باین لفظ ست اخرجه احمد و هو فی جمله
بعد سیاق وی بسند خود گفته و هذا ضعیف بمره و اخرجه ابن جارود ایضا او غلط من
من الخفته الی البخاری زیرا که این حدیث در وی نیست بلکه دران حدیث ابوهریره
مرفوعا بلفظ ثلثة انا خصمهم و در وی رجل استاجر اجیرا فلیعط اجره و عن ابی سعید

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من استاجر اجیرا
فلیعلم له اجرته هر که به مزدوری گیرد مزدوری را پس باید که نام برد مقدار اجرت او را
و در وی دلالت ست بر ندب تسمیه اجرت اجیر بر عمل او تا که مجهول نماند و مودی بخصام
و شجار نگردد و نزد احمد ست از حدیث ابی سعید بلفظ نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از استیجار تا آنکه بیان کند برای او مزد او را و رجال اسنادش صحیح اند و نفس اجاره
ثابت ست بنص کتاب عزیز در قصه شعیب و موسی علیهما السلام قالت احدیهما یا ابت
استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین الی آخر الآیات رواه عبد الرزاق
وفیه انقطاع و در سندش انقطاع ست و تابعه معمر عن حماد ایضا مرسلا واخرجه اسحق
فی مسنده عن عبد الرزاق و احمد و ابو داود فی المراسیل من وجه آخر والنسائی فی المزارعة
غیر مرفوع ووصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارک عن ابی حنیفة عن حماد عن
ابراهیم عنه رحمه الله تعالی و موصول کرد آن را بیهقی از طریق امام اعظم ابی حنیفه
کوفی رضی الله عنه گفت کذا رواه ابو حنیفة و کذا فی کتابی عن ابی هریرة و قیل
من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه ترجمه جا فله امام در کتاب انتخاب الغنا ذکر کرده ایم

باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و واو
خفیفه زمینی که نیست مالک مر او را کذا فی القاموس و در نهایه گفته زمینی که زراعت و عمارت
کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را و احیاء آن عبارت از مباشرت تعمیر اوست انتهی
و در مصفی گفته موات عبارت از زمینی ست که منتفع نباشد بسبب بعد او یا بسبب بودن
در تحت انهار دارا بعید او انتها و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست به
تهیه آن کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع انتهی و در سبل السلام
گفته موات ارض غیر معمور ست تشبیه داده اند عمارت را بحیات و تعطیل او را بعدم حیات
یعنی موات و احیاء او عمارت اوست و احیاء در شرع مطلقا آمده پس واجب ست رجوع

بسوی عرف ست زیرا که عرف مبین مطلقات شارع ست چنانکه در قبض مبیعات
و حرز در سرقه از انچه عرف بدان حاکم ست و چیزی که در عرف از ان احیا حاصل
می شود پنج چیز ست تبییض ارض و تنقیه او برای زرع و بنای حائط بارض و حفر خندق
قعیر که نازل دران خبر مطلع طالع نمی تواند شد انتهی و در هدایه گفته موات اراضی
نفع گرفته نشده بوی بنابر انقطاع آب یا غلبهٔ آب بران و جز آن از موانع زراعت
پس انچه عادیست یعنی قدیم که نیست مالک برای او یا مملوک در اسلام ست اما شناخته
نمی شود مالکی مر او را و دور ست از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و
بانگ زند شنیده نشود آواز او پس این قسم زمین از موات ست انتهی در نیل الاوطار
نوشته احیای آن بسقی یا زرع یا غرس یا بنا است و باین قائل اند جمهور انتهی گویم و هر این
معانی متقارب یک دیگر اند و احادیث باب دلالت دارند بران عن عروة عن
عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمر ارضا
ليست لاحد فهو احق بها هر که آباد ان گرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست
مالک مر هیچ کس را پس آن کس سزاوار ترست بآن زمین عمر بفتح عین و تخفیف میم ست
و در بخاری اعمر واقع شده بزیادت همزه در اول آن و این خطا از راوی ست
ابن بطال گفته ممکن که اعتمر باشد و تا از نسخه بیفتاد و غیر وی گفته در روی رباعی هم
مسموع شده است یقال اعمر الله بک منزلک و در سبل گفته صحیح عمر ست و واقع شد
در روایتی اعمر بضم همزه ای اعمره غیره مصنف گفته مراد به غیر امام ست قال عروة
قضى به عمر في خلافته گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود
حدیث دلیل ست بران که احیای تملک ست اگر مالک نیست آن را مسلم یا ذمی و
ثابت نیست در وی حق غیر او پس ست که حق خاص باشد همچو طریق مخصوص یا عام
همچو چراگاه و هیزم گاه و غیر آن ظاهر حدیث در عدم اشتراط اذن امام ست و هو قول الجمهور
و ابو حنیفه گوید لابد ست از اذن و مالک گفته احتیاج اذن امام جائیست که قریب
قریه باشد و اهل قریه را بسوی آن حاجت بود و دلیل جمهور همین حدیث ست و

قیاس بر آب دریا و نهر و صید طیر و حیوان زیراکه در اینها اذن امام بالاتفاق شرط
نیست و اما آنچه بر وی دست کسی تقدیم کرده و بعده مرده پس جائز نیست احیای
آن مگر باذن امام و همچنین آنچه متعلق ست بدان حق غیر معین همچو بطون اودیه که اینها
بی اذن امام جائز نباشد و ابوحنیفه گوید جائز نیست احیای آن در هیچ حال زیراکه
جاری مجرای املاک ست و سیول مسلمین را باو تعلقی هست چه مجری سیول ست و این
قولیست آری اگر جری ماء از وی متحول گردد احیای آن باذن امام بنابر انقطاع حق و
عدم تعین اهل وی جائز باشد و امام را اذن نمی رسد مگر در صورت مصلحت عامه که در وی
ضرر هیچ کس نباشد و نیست جائز اذن کافر باحیای لقوله صلی الله علیه و آله و سلم
عادی الارض لله ولرسوله ثم هی لکم و این خطاب به مسلمانان ست در سبل السلام گفته
قول عروه وقضی به عمر فی خلافته مرسل ست زیراکه وی در آخر خلافتش متولد گشته انتهی
رواه البخاری واحمد والنسائی **وعن** سعید بن زید رضی الله عنه ترجمه او
در کتاب الوضوء گذشته عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احیی ارضا
میتة فهی له کسی که زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست برابرست
که باذن امام باشد یا بغیر او شافعی و ابویوسف و محمد اذن را شرط نکنند و ابوحنیفه شرط
می کند ترمذی گفت صحیح همین ست و برین ست عمل نزد بعضی اهل علم از اصحاب نبی
صلی الله علیه وسلم وغیرهم و این قول احمد و اسحق ست انتهی و در روایتی زیاده کرده
ولیس لعرق ظالم حق در مصفی گفته عرق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در
زمین روند و درخت از راه آن رشتها آب گیرد و مراد این جا آن ست که شخصی
احیای زمین کرده شخصی دیگر آمد و نهالی دران جا نشاند بطریق غصب پس باید کند آن را
و به نشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود انتهی رواه الثلثة یعنی ابوداود و ترمذی و
نسائی و رواه احمد ایضا وحسنه الترمذی وحسن گفت این حدیث را ترمذی و قال
روی مرسلا و گفت مروی ست بطریق ارسال وهو کما قال و این همچنان ست که
ترمذی گفت یعنی مرسل ست بی شبهه ورجح الدارقطنی ارساله واختلف فی صحابیه

و اختلاف کرده شده است در صحابی این حدیث که کدام یک ست فقیل جابر پس گفته شد که جابر ست وقیل عائشة و گفته شد که عائشه است وقیل عبد الله بن عمر و گفته شد ابن عمر بن الخطاب ست و در موطا بروایت وی از عمر موقوفاً آورده و از عروه مرسلا مرفوعاً والراجح الاول و راجح در هر سه قول مذکوره قول اول ست یعنی جابر و در روی این ست که دو مرد پیکار کردند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی درخت نشانده بود در زمین دیگری پس حکم فرمود برای صاحب ارض بزمین او و امر کرد صاحب نخل را که بیرون کند درختان خود را از ارض وی گفت جابر دیدم او را که میزد بیخهای نخل را بفوس و آنها نخل تام بودند یعنی در طول و التفاف تا آنکه بدر کرد آنها را از ان زمین در نیل الاوطار گفته اختلف فیه علی هشام بن عروة اختلافا کثیرا و رواه ابو داود الطیالسی من حدیث عائشة رض و فی اسناده زمعة و هو ضعیف و رواه ابن ابی شیبة و اسحق بن راهویه فی مسندیهما من حدیث کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیه عن جده و علقه البخاری انتهی گویم و درین باب ست از جابر مرفوعاً بلفظ مذکور نزد احمد و ترمذی و صححه و از اسمر بن مضرس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته فقال من سبق الی ما لم یسبق الیه مسلم فهو له قال فخرج الناس یتعادون یتخاطون رواه ابو داود و صححه الضیاء فی المختارة و بغوی گفته لا اعلم بهذا الاسناد غیر هذا الحدیث و ازین حدیث معلوم شد که نیست اعتبار بتقدم کافر پس مراد در حدیث عائشه رض بقوله لیست لاحد ای من المسلمین ست اما کافر حربی پس ظاهر ست و اما ذمی پس در ان خلاف معروف ست **وعن** ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی ست حدیث او در حجازیان ست ابن عباس و غیره از وی روایت دارند در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما بمرد اللیثی نسبت بسوی لیث ست اخبره گفت ابن عباس خبر داد او را صعب ان النبی صلی الله علیه وسلم قال بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا حمی الا لله و رسوله نیست حمی مگر خدا و رسول او را حمی بکسر حا نام زمینی ست

گرد کرده می‌شود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچرند و در جاهلیت
عادت بود که روسا و اغنیای عرب گرد می‌کردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب
و گیاه دارد از برای مواشی خود و گویند چون در چنین مکان فرود می‌آمدند سگی
را در بانگ می‌آوردند و گرد می‌کردند تا آنجا که آواز سگ می‌رسید آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ازان منع فرمود و گفت نیست گرد آوردن زمین مگر برای
اسپان و شتران که جهاد کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چرانیده
شود دران مواشی صدقه و اضافت بخدا و رسول بجهت تشریف ست و نیست
هیچ یکی را از ائمه بعد از آن حضرت که گرد کند آن را برای نفس خود و باین رفته
در حجة الله البالغه و گفته مستثنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را ازان داده و وی
معصوم ست از قصد و رای امر ناجائز انتهی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن برای
مصالح عامه بعضی گفته اند درست ست و باین رفته است شوکانی و گفته و امام راست
این که گرد کند بعض جاها را برای چریدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحدیث
ابن عمر نزد احمد و ابن حبان که گرد آورد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نقیع را برای
اهل خیل که خیل مسلمانان بود و اخرجه احمد و ابو داود من حدیث صعب بن جثامة و زیادة
گرد نیست حمی مگر برای خدا و رسول و این زیادت در صحیح بخاری ست و در روی
این ست که آنحضرت گرد آورد نقیع را و عمر بن الخطاب سرف و ربذه را انتهی اقول
فی الدراری المضیة و در نیل الاوطار گفته شافعی گوید حدیث لا حمی الا لله و لرسوله
محتمل دو معنی ست یکی آنکه هیچ یکی را حمی برای مسلمین جز آنحضرت نمی‌رسد دوم آنکه
می‌رسد اما بمثال آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمی کرده پس بر قول اول احدی را
بعد آنحضرت نمی‌رسد که حمی کند و بر قول ثانی مختص باشد بکسی که قائم مقام آنحضرت
باشد و هو الخلیفة خاصة در فتح گفته اصحاب شافعی ازین جا چنین فهم کرده اند که او را
درین مسئله دو قول ست و راجح نزد ایشان ثانی ست و اول اقرب ست بسوی
ظاهر لفظ انتهی و بعضی از اصحاب شافعی ملحق کرده اند بخلیفه ولات اقالیم را حافظ

ضرر دادن و نه ضرر گرفتن ضرر ضد نفع یقال ضره یضره ضرا و ضرارا و اضر به یضر اضرارا
یعنی ضرر نرساند مرد برادر خود را بکم کردن چیزی از حق او و ضرار فعال ست از ضر یعنی جزا
ندهد او را باضرار وی عبه ادخال کردن گزند بر وی پس ضرر ابتدای فعل ست و ضرار جزای
بر وست و لیکن مقید است جواز انتصار برای مظلوم ولمن انتصر بعد ظلمه الآیه وجزاء سیئة
سیئة مثلها و گفته اند ضرر آن ست که یار خود را گزند رسانی و تو بدان منتفع شوی و ضرار
آن ست که بدون انتفاع خود بوی مضرت دهی و گفته اند هر دو بیک معنی ست و
تکرار برای تاکید ست و گفته اند ضرر فعل واحد ست و ضرار فعل اثنین و حدیث دال ست بر
تحریم ضرر زیرا که چون نفی ذات ضر کرد دلالت کرد بر نهی از آن چه نهی برای طلب کف از
فعل باشد و از وی لازم می آید عدم ذات فعل پس مستعمل شد لازم در ملزوم و تحریم لیش
معلوم ست عقلا و شرعا مگر چیزی که دلالت کرده است شرع بر اباحت آن برای رعایت
مصلحت زائده بر مفسده مثل اقامت حدود و مانند آن و این خود معلوم ست در تفاصیل
شریعت و تحقیق که حدود مثل قتل و ضرب و نحو آن مسمی بضرر نشوند زیرا که فاعل وی بالخیر خود
ممتثل امر او سبحانه و تعالی ست و باقامت حد بر عاصی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب
خداست نه انزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل وی ضمن کرده نمی شود بران بلکه ممدوح ست بر
اقامت حد و نیل گفته در حدیث دلیل ست بر تحریم ضرار بر هر صفت که باشد بدون فرق
میان جار و غیره پس جائز نیست در هیچ صورت از صور مگر بدلیل که این عموم را خاص کند
و هر که مضارت را در بعض صور تجویز کند از وی مطالبت دلیل باید کرد اگر بیارد بپذیرد و الا این
حدیث را بر روی او بزند زیرا که قاعده از قواعد دین ست شهادت می دهند برای او کلیات
و جزئیات وارد شده است وعید در حق ضرار رساننده غیر در حدیث ابی صرمه مالک بن
قیس قال قال صلی الله علیه وسلم من ضار اضر الله به ومن شاق شاق الله علیه اخرجه ابو داود

والنسائی والترمذی وحسنه انتهی رواه احمد وابن ماجة وله وابن ماجه راست من
حدیث ابی سعید مثله وهو فی الموطا مرسل از حدیث ابی سعید مانند آن و در
موطا بطریق ارسال ست واخرجه ابن ماجة ایضا والبیهقی من حدیث عبادة بن الصامت و

اخرجه مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه مرسلا بزیادة من ضار ضاره الله ومن شاق شاق الله علیه واخرجه بها الدارقطنی والحاکم والبیهقی عن ابی سعید مرفوعا واخرجه عبد الرزاق واحمد عن ابن عباس ایضا وفیه زیادة وللرجل ان یضع خشبته فی حائط جاره والطریق المیتاء سبعة اذرع **وعن سمرة بن جندب** صحابی مشهورست روایت می کند از وے این حدیث را حسن بصری ودر سماع وی از وی مقال معروف ست رضی الله عنه من احاط حائطا علی ارض فهی له کسی که گرداگرد دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد کرده شده برای آن کس ست ظاهر این حدیث دلالت دارد برآنکه دیوار کشیدن کافی ست در تملک زمین واین مذهب امام احمدست در اشهر روایات ونزد دیگر ائمه احیا شرطست ومراد بحدیث تحجیر برای سکونت ست در نیل الاوطار گفته صفت از معتبر تحویت چیزی ست که در لغت حائط نامیده شود انتهی ودر سبل گفته این حدیث مبین نوعی از انواع عمارت است ولابدست از تقیید ارض بآنکه نباشد در وی حق احدے چنانکه گذشت من عمر ارضا لیست لاحد فهی له انتهی گویم وبرین تقدیر محل ذکر این حدیث بعد حدیث سعید بن زید بود نه بعد حدیث حمی وحدیث ضرر زیراکه ورود این حدیث در احیای موات ست واخرج مثله احمد وابو داود من حدیث جابر رواه ابو داود واحمد والطبرانی والبیهقی مرفوعا ورواه عبد بن حمید من طریق سلیمان الیشکری عن جابر وصححه ابن الجارود در مصفی گفته لابدست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابل اند پس چیزی که معمور باشد بسکنی یا زراعت مملوک عامرست احیای آن وجهی ندارد ولفظ فهی له دلالت بران می کند که احیا سبب ملک وست وانچه سابق معمور بود والحال خراب شده است ومالک ومعلوم نیست اگر عمارت جاهلیت ست آن را ارض عادیه گویند وصحیح آن ست که حکم او حکم موات ست واگر عمارت اسلامیه بوده است حکم او حکم مال ضائع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ اگر امام خواهد حفظ کند آن را واگر خواهد بیع نماید ومحافظت ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس واحسن

آنست که هرچه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بروی جاری
می شود در عرف احیاء آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط البقعه
بسقف بعض آن و درست کردن دروازهٔ آن و اگر برای دواب ساخته است تحویط
و تعلیق باب بران اگرچه مسقف نباشد و اگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک
گرد آن و تسویهٔ ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و مهیا ساختن آب برای آن و غرس
اشجار دران و چون احیای ارض تمام شد می رسد او را منع کسی که در حریم او تصرف می خواهد
و حریم معموره آن ست که حاجت به آن متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه
نادیست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دوانیدن اسپان و جای خوابانیدن
شتران و مطرح رماد و سرگین و مدفن اموات و مانند آن و حریم دار مطرح رماد و سرگین
و کناسه و ثلج و ممر از جهت دروازه و مسیل آب و حریم بیر موقف شتران آب کش و حوض
آب و دولاب و جای تردد دواب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک
احیاست پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقتطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض متحقق شد
وی احق ست به آن پس دیگری را نمی باید دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب
احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من المسجد فهو احق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد
و اگر مدت تحجیر از مدت متعارف زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بدار امام را
می رسد اقطاع موات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد انتهی کلامه

وعن عبد الله بن مغفل رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من حفر بئرا

فله اربعون ذراعا عطنا لماشیته کسی که کاود چاهی پس او راست چهل گز یعنی گرداگرد او
برای بود و باش چارپایهٔ خود در قاموس گفته عطن محرکه وطن الابل و مبرکها حول الحوض
و حدیث دلیل ست بر ثبوت حریم برای چاه و مراد به حریم چیزی ست که منع کند محتضر از آن
بنابر اضرار و در نهایه گفته حریم از ان گویند که حرام ست منع کردن صاحب او را ازوی
و حرام ست غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث دران ست که علتش احتیاج صاحب بیر
بسوی او نزد آب دادن شتران گرد آینده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت می کند بران که

علت دران احتیاج بیرست تا بقربِ احیا از ان بوی مضرت نرسد و لهذا احاطه در بیر بدی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق ست که در محتاج الیه نظر کنند برای سقی ماشیه یا برای بیر و علما درین مسئله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامیه چهل گز ست و احمد بن حنبل گفته بیست و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض مملوکه پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختارست هر چه خواهد بکند

رواه ابن ماجة باسناد ضعیف زیراکه در روی اسمعیل بن مسلم ست و او ضعیف ست و قد اخرجه الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریرة عند احمد بلفظ حریم البیر البدئ خمسة و عشرون ذراعا و حریم البیر العادی خمسون ذراعا بدی بر وزن بدیع چاهی که ابتدای آن نو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث را دار قطنی هم روایت کرده و اعلال بارسال کرده و گفته هر که مسندش نموده است وهم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری شیخ دار قطنی ست و وی متهم بوضع ست و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسلا من طریق یونس عن الزهری عنه و زاد فیه و حریم بیر الزرع ثلث مائة ذراع من نواحیها کلها و رواه ایضا ابو داود فی المراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریرة موصولا و مرسلا و در موصول عمر بن قیس ضعیف ست و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریرة و در وی مجهولی ست **وعن** علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر حضرمی کوفی تابعی عن ابیه روایت می کند از پدر خود وائل بن حجر که صحابی مشهور ست رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطعه ارضا بحضرموت بدرستی که آنحضرت اقطاع کرد او را زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم نام شهری مشهور ست و وائل از انجا بودی گویند پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا بپیموده دهد آن زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین ورا در سبل السلام گفته معنی حدیث آن ست که خاص کرد آنحضرت او را ببعض ارض موات تا آن را احیا کند و اولی باشد بزنده گردانیدن آن از کسی که بسوی آن سبقت نبرده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویغ امام ست چیزی را

از مال خدا برای مسکینان و اہل آن داند و اکثر استعمال او در ارض ست باین طور که بعضی از ان زمین بیرون کند تا مالک آن شود به تعمیر یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه با ہمین ثانی را اقطاع نامند و ہیچ یکی را از اصحاب خود ندیدم که این را ذکر کرده باشد و تخریج آن بر طریقۀ فقهی مشکل ست و انچه ظاهر می شود آن ست که مقطع را بدان اختصاص حاصل می شود بمچو اختصاص متحجر و لیکن مالک رقبه نمی شود انتهی و باین جزم کرده ست محب طبری و ادعا کرده است اوزاعی خلاف را در جواز تخصیص الامام بعض جند را بغلۀ ارض وقتی که مستحق آن باشد ابن تین گفته نامیده می شود اقطاع چون از ارض و عقار باشد و این اقطاع از فئی می باشد نه از حق مسلم و معاهد و گاهی تملیک باشد و گاهی غیر تملیک و انچه درین ازمنۀ متاخره در ارض یمن واقع می شود که جماعتی از اعیان آل قریها را از بلاد عشریه اقطاع می کنند و زکاة آن گرفته بر جایهای خود انفاق می نمایند پس این محرم ست شریعت محمدیه بان وارد نشده بلکه بخلاف آن آمده که تحریم زکوة بر آل محمد و تحریم آن بر اغنیای امت ست فانا لله و انا الیه راجعون انتهی کلام السبل رواه احمد و ابو داود والترمذی وصححه والدارمی والبیهقی وصححه ایضا وعنده قصة لمعاویة معه فی ذلک وصححه ابن حبان واخرجه المنذری باسناد حسن ورواه الطبرانی **وعن** ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه بدرستی که آن حضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آن قدر زمین که منتهای دویدن اسپ باشد حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکه استاد اسپ ثم رمی بسوطه بینداخت تازیانۀ خود را فقال اعطوه حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از انجا که رسید تازیانۀ او و ازین حدیث معلوم شد که جائز ست امام را اقطاع کردن برای کسی که در اقطاع وی مصلحت ست چیزی را از زمین مرده و معدن و آب نیز در حکم اوست و وارد ست درین باب احادیث از انجمله روایت

اسما بنت ابی بکر زوجۂ زبیر ست گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را
درختان خرما اخرجہ ابو داود و در لفظی نزد احمد ست کہ اقطاع کرد او را زمینی از اموال
بنی النضیر و در صحیحین باین لفظ ست کہ وی می چید خستہ خرما را از زمین زبیر کہ اقطاع
کردہ بود رسول خدا آن را و محتمل کہ از جملۂ خمس باشد کہ حق اوست یا زمین موات
کہ احیا کرد آن را رواہ احمد و ابو داود وفیہ ضعف و در سندش ضعف ست
زیرا کہ در ان عبد اللہ بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب ست و در وی
مقالی خفیف ست و او را عمری مکبر گویند برادر عبید اللہ بن عمر العمری ست وعن رجل
من الصحابۃ و روایت ست از مردی از صحابہ و معلوم نشد نام او و راوی از وی
ابی خداش ست نام بردار ابو داود حبان بن زید و وی تابعی معروف ست و
پرسیدہ شد ابو حاتم از رجل گفت نہ دریافت ابو خداش آنحضرت را مصنف گفتہ
و ہو کما قال در سبل گفتہ ابن حزم گویا ابو خداش مجہول ست و مصنف در تقریب
گوید وی ثقہ است و ہو حبان بن زید الشرعبی انتہی گویم ابن حزم او را نشناخت
لہذا مجہول گفت و مصنف آن را بشناخت و نزد او ثقہ است و من علم حجۃ علی من
لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غزوت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فسمعتہ یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را می گفت الناس شرکاء
فی ثلث مردم شریک اند در سہ چیز فی الکلاء یکی در گیاہ کہ در جنگل ست از ہر
گوید مراد بہ کلاء مراعی ارض ست کہ احدی مالک آن نیست و اما کلائی کہ در املاک
باشد آن مالکے است و کلاء بہ ہمزہ بمعنی گیاہ ست خشک باشد یا تر پس اگر خشک ست
ہشیم و حشیش ست و اگر تر ست خلا ست بقصر و مثل اوست عشب در نیل الاوطار
گفتہ مراد بہ کلاء درین جا گیاہی ست کہ در مواضع مباحہ باشد ہمچو اودیہ و جبال و
اراضی غیر مملوکہ و گیاہی کہ آن را بہ نگاہ داشتہ باشند در وی بالاجماع شرکت
نیست کما قیل والماء دیگر در آب کہ مخصوص بکسی نیست و درین جا تفصیل ست
میان آب بحار و انہار و اودیہ و آبار و آبہائی کہ گرد کردہ شدہ و گرفتہ شدہ است

درظروف واوانی واحکامش درکتب فقه مذکورست ومذهب حنفیه آن ست که در
آب دریا تمام مردم راحق ست درشرب وآب دادن زمین وکندن جویها
ازان به زمین ها وجویهٔ بزرگ مثل جیحون وسیحون ودجله وفرات نیز حکم آب دریا
دارند واما چاه وجویها دران نیز عامه راحق ثابت ست هان اگر چاه وچشمه وجوی در
ملک یکی ست وی رسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیاید آب دیگری نزدیک
این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیری ست که کنده است چاه را در زمین ملک
خود واگر در زمین موات کنده است منع نمی رسد در سبل السلام گفته حرام ست منع میاه
مجتمعه از امطار در ارض مباح ونیست احدی سزاوارتر بآن از دیگری اسبب قرب
ارض بدان واگر مجتمع در ارض مملوک ست نیز همین حکم دارد مگر آنکه صاحبش احق ست
بسقی آن وسقی مواشی خود بدان وواجب ست بروی بذل فضل ما واگر در
زمین یا سرای خود چشمه نابع یا چاه دارد که آن را کنده است مالک نیست آب آن را
بلکه حق وی در آن تقدیم در انتفاع بر غیر ست وغیر را دخول ارض وی رسد و
جائز ست بیع چاه وچشمه زیرا که نهی در بیع فضل ما ست نه در نفس عین وبیر قریشی
احق ست به آن بقدر کفایت وثابت شده است خریدن عثمان رضی الله عنه
بیر رومه را از یهودی بامر وی صلی الله علیه وسلم وسبیل گردانیدن وی آن را در
راه خدا برای مسلمانان و این در اول اسلام بود هنگام قدوم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مدینه وقبل تقرر احکام یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال
شان مقرر داشت انتهی والنار سوم در آتش یعنی اگر یکی آتشی دارد او را نمی رسد
که دیگری را منع کند از آتش گرفتن وچراغ افروختن ودر روشنائی وی نشستن
ومانند آن مگر آنکه او را ضرر کند وبعضی گویند مراد به آتش سنگ چقماق ست واظهر
اول ست قاضی حسین گفته مراد به آتش آتشی ست که در هیزم غیر مملوک فروخته اند
واما اگر در هیزم مملوک افروزند پس مالک هیزم را منع غیر از ان می رسد در سبل گفته
اقرب آن ست که مراد نارست حقیقةً بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن وتسامح ناس

دران انتهی و هو کما قال در نیل گفته مجموع احادیث باب منتهض ست و دال بر
اشتراک در امور ثلاثه مطلقا و بیرون نمی رود از ان هیچ شی مگر بدلیل مخصص نه
بدلیل اعم از ان هیچ احادیث قاضیه بعدم حل مال مرد مسلم مگر بطیب نفس او زیرا که
با وجود عموم وقتی صالح احتجاج ست که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر سه
چیز محل نزاع ست رواه احمد و ابو داود در سبل گفته اگرچه اشتراک درین
چیزها ثابت باشد اما لابد ست از ملاحظه چیزی که دران جلب مصالح و دفع مفاسد
باشد زیرا که ملاحظه این معنی در همه شریعت ضروری ست و مفاسد این اشتراک
بدون تعیین کلاء هر جهت باتصلین بهامنافع نمی شود پس مراد به ناس اهل هر جهت اند
که هر یکی در قدر کفایت خود شریک ست نه وارد بن بران از غیر جهت او چه حمل آن
بر اشتراک جمیع مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفک دماء و حرب است
پس واجب بر خلیفه توزیع هر مباح بر اهل هر جهت بقدر استحقاق ایشان ست و
واجب بر ایشان امتثال امر او ست زیرا که صلاح مردم در همین ست پس بس و
تمام نمی شود جلب مصلحت و دفع مفسدت مگر به همین امتثال و اشارت کرده است
شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و نیست حق اسفل
را مگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه همگنان شرکا اند دران پس شارع درینجا
ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب مصلحت را رعایت کرد و هم بحاظ دفع فساد نمود و رجاله
ثقات و رواه ابو نعیم فی الصحابة فی ترجمة ابی خداش ولم یذکر الرجل و رواه ابن ماجة
من حدیث ابی هریرة مرفوعا ثلث لا یمنعن الماء والکلاء والنار و اسناده صحیح و اخراج
کرد آن را ابو داود و ابن ماجه از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبد الله
بن خراش متروک ست ابن السکن گفته این حدیث صحیح ست و اخرج الخطیب
فی الرواة من حدیث ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن میسره است و
رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبیر عن ابن عمر و آن را نیز طبرانی از طریقی دیگر ست
و اخرجه ابو داود من حدیث بهیسة عن ابیها و در حدیث عائشه است نزد ابن ماجه

تا همان چشم داری از پسرت * و در وی دلیل ست بر لحوق دعای ولد با بوین
بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیر ها و در روایت ابن ماجه زیاده
بر این سه چیز افاده کرده و لفظ وی این ست ان مما یلحق المومن من عمله وحسناته
بعد موته علما نشره و ولدا صالحا ترکه او مصحفا ورثه او مسجدا بناه او بیتا لابن السبیل او
نهرا اجراه او صدقة اخرجها من ماله فی صحته وحیاته تلحقه من بعد موته و ازین جا سعدی
رحمه الله تعالی گفته شعر نه مرد آنکه ماند پس از وی بجای * پل و مسجد و چاه و
مهمان سرای * و وارد شده اند خصال دیگر که شمار را به ده عدد می رسانند و سیوطی
رح آن را نظم کرده شعر اذا مات ابن آدم لیس یجری * علیه من فعال غیر عشر *
علوم بثها و دعاء نجل * و غرس النخل و الصدقات تجری * وراثة مصحف و رباط ثغر *
وحفر البیر او اجراء نهر * وبیت للغریب بناه یاوی * الیه او بناء محل ذکر * رواه مسلم
وله وللنسائی و ابن ماجه و ابن حبان من طریق ابی قتادة خیر ما یخلف الرجل بعده ثلاث
ولد صالح یدعو له وصدقة تجری یبلغه اجرها وعلم یعمل به بعده در نیل الاوطار گفته درین حدیث
اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب
حدوث اولاد ست و در کتاب الجنائز گفته بود که این حدیث مخصص آیه و ان لیس
للانسان الا ما سعی ست زیرا که ظاهرش انقطاع ما عدای این هر سه است هر چه
باشد و گفته اند قیاس کرده می شود بر وی غیر او پس می رسد میت را هر چیز که بکند آن را غیر
وی و در شرح کنز گفته آیه منسوخ ست بقوله تعالی والذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم و گفته اند
مراد به انسان کافر ست نه مسلمان و مومن را ست اخوان او برای وی سعی می رسد
و گفته اند نیست او را جز سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام بمعنی علی ست
کما فی قوله تعالی ولهم اللعنة ای و علیهم انتهی وعن ابن عمر رضی الله عنه
قال اصاب عمر ارضا بخیبر گفت ابن عمر یافت عمر زمینی به خیبر که مسمی بوده
ثمغ بفتح مثلثه و میم و قیل بسکون میم و بعد آن غین معجمه است کما فی روایة للبخاری
فاتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت صلعم یستامره فیها طلب امر

می کرد آنحضرتؐ را درباره آن زمین فقال یا رسول الله انی اصبت ارضا بخیبر
لم اصب مالا قط هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدرستیکه
من یافته ام زمینی را در خیبر که نیافته ام من مالی هرگز که آن گرانمایه تر باشد نزد من
ازان زمین پس چه می فرمائی مرا دران مال و چه کنم به آن مال بخشم بکسی در راه خدا
یا نگاهدارم نزد خود و بدهم حاصل آن را به مسلمانان نفیس بمعنی جید ست داودی گفته
سمی نفیسا لانه یاخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها
فرمود اگر می خواهی وقف می کنی اصل زمین را و تصدق می کنی بانچه حاصل شود
ازان و حبست بتشدید بای موحده تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل
کرده که بتشدید بمعنی وقف ست و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند قال
گفت ابن عمر فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه
بهمین وجه که حضرتؐ فرموده اند لا یباع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین
و لا یورث و لا یوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود اصل آن زمین و
این کلام آنحضرتؐ ست چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و تعیین سست
شان وقف فتصدق بها فی الفقراء پس صدقه کرد عمر بحاصل آن بر درویشان
فقرا و فی القربی و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهذا جزم القرطبی و فی الرقاب
و در آزاد کردن بردها چنانکه زکاة به مکاتبان می دهند تا بدل کتابت را داده آزاد
شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند و ابن السبیل
و در مسافران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند
والضیف و در مهمانان که بیایند لا جناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست
گناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آن را و برساند درین مصارف که
بخورد ازان بالمعروف بروجه مشروع و انصاف و اعتدال قرطبی گفته
جاری ست عادت باکل عامل از ثمره وقف تا آنکه اگر واقف شرط کند برو که
عدم اکل مستقبح باشد از وی این شرط و مراد بمعروف قدر معتاد ست یا القدر

دفع شہوت یا قدر عمل وقیل الاول اولی کذا فی الفتح و بطعمہ و بخوراند کسی را از متعلقان
خود کہ مالدار نباشند یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف صدیقا
دوست را غیر متمول مالا در حالیکہ مالدار نشوندہ است و جمع نکنندہ است
مال را از حاصل آن و در سبل گفتہ یعنی از غلہ وی آن جہت رنہ گیرد کہ بدان ملکی
بخرد و بلکہ بقدر نفقہ خود بستانند و ابن سیرین گفتہ معنی غیر متمول غیر متاثل ست یعنی
فراہم نکنندہ مال را در صراح گفتہ تاثل گرفتن اصل مال و وارد شدہ است در
وصی تیمیم کہ بخورد از مال وی غیر متاثل بہر چیزی کہ او را اصل قدیم باشد و استوار
آن را مؤثل می خوانند چنانکہ مجد مؤثل می گویند متفق علیہ واللفظ لمسلم
ولہ طریق عندہما غیر ہذا و زاد احمد فی روایتہ ان عمر اوصی بہا الی حفصۃ ام المومنین ثم
الی الاکابر من آل عمر و نحوہ عند الدارقطنی و فی روایۃ للبخاری و در روایتی از بخاری
باین لفظ ست در مزارعت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعمر تصدق باصلہ لا یباع
ولا یوہب ولکن ینفق ثمرہ تصدق بکن بہ اصل زمین کہ فروختہ نشود و بخشیدہ نشود
ولیکن خرج کردہ شود میوۂ آن در مصارف مذکورہ و این صریح ست در ان کہ شرط
از کلام اوست صلی اللہ علیہ وسلم و ازین حدیث جواز وقف و لزوم آن ثابت
شد و در روایتی از بخاری باین لفظ ست حبس اصلہا وسبل ثمرتہا و فی اخری لہ
تصدق بثمرہ وحبس اصلہ و زاد الدارقطنی حبیس ما دامت السموات والارض مصنف گفتہ
ظاہر آن ست کہ شرط از کلام نبی صلی اللہ علیہ وسلم ست بخلاف بقیۂ روایات زیراکہ
شرط در ان ظاہر از کلام عمر ست و نیست منافات میان ہر دو زیراکہ جمع ممکن ست
باین طریق کہ عمر این را بعد امر وی صلی اللہ علیہ وسلم شرط کردہ پس بعض روات
آن را بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفع کردند و بعضی بر حضرت عمر موقوف نمودند

وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عمر علی الصدقۃ فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یک بار
عمر فاروق را بر گرفتن زکوۃ از مردم الحدیث تا آخر حدیث کہ در سیاق اخذ زکوۃ است

وذکر آن تمامه درین جا ضرورت نیست بسبب عدم مناسبت مقام و فیه و

درین حدیث ست فاما خالد فقد احتبس ادراعه واعتده فی سبیل الله

واما خالد بن ولید پس بتحقیق وقف کرد زرهای خود و همه سازهاے جنگ خود را از

سلاحها و چهار پایها در راه خدا بر غازیان و هر که حالش این چنین باشد وی چیستم

منع زکوة می تواند کرد یا مراد آن ست که وی چیزے ندارد که زکوة آن دهد هر چه

نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر

شده نشسته است اعتد بفتح همزه و سکون عین و ضم تا جمع عتاد بفتح بمعنی ساخت

و آمادگی و در تلخیص گفته جمع عتد بفتحتین بمعنی اسپ صلب یا آماده ساخته شده براے

سواری انتهی و این حدیث مؤید مذهب جمهور ست در سبل گفته حدیث دلیل ست

بر صحت وقف عین از زکوة و این که بگیرد در زکوة آن آلات حرب جهاد و بر صحت

وقف عروض و ابو حنیفه گفته صحیح نیست زیرا که عروض مبدل و متغیر می گردد و وقف

موضوع ست برای تابید و حدیث حجت ست بر وی و دال ست بر صحت وقف

حیوان زیرا که اعتد را تفسیر کرده اند بخیل و بر جواز ابقای عین موقوفه زیر دست واقف

و بر جواز صرف زکوة بسوی صنفی واحد از صنوف ثمانیه و تعقب کرد ابن دقیق العید

همه این را بآنکه قصه احتمال این و غیر این هر دو دارد پس منتهض نشود استدلال

بدان بر آنچه ذکر یافته و تحتمل که تحبیس خالد بطریق ارصاد و عدم تصرف باشد نه

وقف انتهی شوکانی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چیزے که زیان رساننده است

مر وارث را پس آن باطل ست و هر که نهاد مالی در مسجدی یا مشهدی که منتفع نمی شود

بوی هیچ یکی جائز ست صرف آن مال در اهل حاجات و مصالح اهل اسلام

و از انجمله است آنچه نهاده می شود در کعبه معظمه و مسجد نبی صلی الله علیه وسلم و وقف

کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش وے یا کردن چیزے که مورث فتنه

شود مر زائر را باطل ست انتهی متنفق علیه در مصفی گفته تملیک بلا عوض چند قسم

می باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد بسوے

مکان موهوب له بجهت اکرام او هبه است واگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد
منافع او را وقف ست و لابدست در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه
و ناظر وقف و صیغهٔ وقف و وظیفهٔ موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع ست
و شرط موقوف امکان انتفاع بآن باوجود بقای آن تا مدت معتد بها پس
وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جائزست و وقف طعام ناخورده
و ریحان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آن ست که امکان تملک منافع
داشته باشد پس وقف بر جنین و عبید و بر خودش صحیح نیست واگر بجهت معصیت
وقف کند صحیح نیست واگر بجهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه
بر صوفیه درست ست و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند
وقف بر اغنیا و لابدست از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند
آن یا کنایهٔ آن و از کنایت ست لفظ تصدقت علی الفقرا ینتفعون به واگر بر قومے
وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع می کند به ملک واقف
یا وارث او و باقی می ماند بر وقف و درین صورت آیا صرف کرده شود به اقرب
ناس واقف یا به ایشان به مذکورین یا صرف کرده شود به مساکین یا صرف کرده شود
بر مصالح مسلمین چند وجه آمده است و اصل در وظیفهٔ موقوف آن ست که اتباع
شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرود آورده شود و اقوے
پیش فقیر آن ست که موقوف در ملک واقف ست و الله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حبست اصلها و تصدقت بها ای بمنافعها و الله اعلم و موقوف علیه را
می رسد انتفاع آن بنفس خود یا به نائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است
تخصیص او به انتفاع واگر وقف کرد دابه را صوف و وبر و لبن او از آن موقوف علیه
باشد واگر ناظر در صیغهٔ وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا
اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت
کفایت و اهتدا به تصرف ست و وظیفهٔ او عمارت و اجارت و تحصیل غله و قسمت آن

بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را از عاج اونمی رسد و اگر غائب باشد بوجهی که غیبت منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبت منقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان دانست انتهی

باب الهبة

بکسر ها و تخفیف با مصدر وهب یهب ست و شرعا تملیک عین ست عقد بر غیر عوض معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شئ موهوب و بر اعم ازان در فتح الباری گفته تطلق بالمعنی الاعم علی انواع البر وهو هبة الدین ممن هو علیه والصدقة وهی هبة ما یتمحض به طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح با صحابی ست ولادتش بر سر چهار ده ماه است از هجرت و وی اول مولود یست که در خانهٔ انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت می کند که پدر او آورد او را نزد آنحضرت فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این ست یعنی نعمان را غلامی نحله بکسر النون و سکون مهمله عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل ولدک نحلته مثل هذا آیا همه اولاد خود بخشیده مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام هر پسر را مانند این غلام قال فارجعه فرمود پس باز پس گردان آن را در سبل السلام گفته حدیث دلیل ست بر وجوب مساوات میان اولاد در هبه و تصریح کرده است بدان بخاری و این قول احمد و اسحاق و ثوری و آخرین ست و هبه باطل ست با عدم مساوات و همین ست مفاد الفاظ حدیث از امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم به ارجاع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدلوا بین اولادکم و قوله فلا اذن و قوله لا اشهد علی جور و اختلاف کرده اند در

کیفیت تسویه بعضی گفته اند عطیهٔ ذکر و انثی برابر باشد و این ظاهر قول اوست
در بعض الفاظ حدیث نزد نسائی الا سویت بینهم و نزد ابن حبان سووا بینهم و در
حدیث ابن عباس ست سووا بین اولادکم فی العطیة فلو کنت مفضلاً احداً
لفضلت النساء اخرجه سعید بن منصور والبیهقی باسناد حسن و گفته اند تسویه آنست
که ذکر را مثل حظ الانثیین بر حسب توریث بدهند و مذهب جمهور ندب تسویه است
و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در اعتذار ازین حدیث و در شرح چند عذر ذکر
نموده و همه آن غیر ناهض اند و نوشته ایم درین باب رساله بجواب سوال در ان
قوت قول بوجوب تسویه واضح کرده ایم و اینکه هبه با عدم تسویه باطل ست انتهی
و هو الاشبه و فی لفظ و در روایتی چنین ست فانطلق ابی الی النبی
پس رفت پدر من بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیشهده علی صدقتی
تا گواه کند آنحضرت را بر صدقهٔ من که بخشیدن غلام مذکورست قال افعلت هذا
بولدک کلهم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیا کرده این را بهمه فرزندان
خود یعنی همگنان را غلامی داده یا خاص همین پسر را مسلم گفته معمر و یونس اکل بنیک
گفته اند و لیث و ابن عیینه اکل ولدک مصنف گفته نیست منافات میان این هر دو
زیرا که لفظ ولد شامل ذکور و اناث ست و لفظ بنین اگر مراد بدان ذکور اند پس
ظاهرست و اگر اناث اند و ذکور پس بسبیل تغلیب ست قال لا گفت پدر من
که چنین نکرده ام و همه را غلام نه داده ام قال فاتقوا الله و اعدلوا بین اولادکم
فرمود بترسید ای مسلمانان خدا را و پرهیز کنید بی فرمانی او را و برابری کنید میان
فرزندان خود فرجع ابی فرد تلک الصدقة پس بازگشت پدر من و بازگردانید
آن صدقه را در حجة الله البالغه گفته مکروه است تفضیل بعض اولاد بر بعض در عطیه
زیرا که مورث ضغینه و حقد میان ایشان ست نسبت بوالد وی تقصیر خواهد کرد
بر نیکی و درین فساد منزل ست و لهذا اشاره کرد آنحضرت باینکه این تفضیل موجب
اضمار منقوص له ضغینه و اظهار او بر نقل ست انتهی متفق علیه و رواه الشافعی

فی الام والبیهقی من طریقه نحوه وازین حدیث معلوم شد که برابری کردن در هبه
اولاد واجب ست وبه قال الشوکانی در نیل الاوطار گفته جواب داده اند جمهور ازین
حدیث ده جواب که در فتح الباری مذکور ست وما آن را باختصار بازیادت مفیده
ذکر کنیم اول آنکه موهوب نعمان تمام مال والد او بود واین را ابن عبدالبر حکایت
کرده وتعقب نموده باین که طرق حدیث مصرح اند به بعضیت چنانکه در حدیث
باب ست که موهوب غلام بود ودر مسلم ست بلفظ تصدق علی ابی ببعض ماله دوم آنکه
عطیه مذکوره را ناجز نه کرده بود بلکه بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشوره خواست
آنحضرت فرمود لکن حکاه الطبری وجوابش آن ست که امر آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بارتجاع مشعر بتنجیز ست وهمچنین قول عمره لا ارضی حتی تشهد سوم آنکه نعمان کلان بود
ودر موهوب قابض نشده پس پدر را رجوع دران جائز باشد ذکره الطحاوی
حافظ گفته این خلاف چیزی ست که در اکثر طرق حدیث آمده خصوصا قول وی
ارجعه که دال ست بر تقدم وقوع قبض وانچه روایات بران متظافر اند آن ست که وی
صغیر بود وپدرش قابض آن بود بنا بر صغر وی پس امر او برد عطیه مذکوره بعد ازان ست
که در حکم مقبوض بود چهارم آنکه قول وی ارجعه دلیل صحت ست واگر هبه صحیح نباشد
رجوع هم صحیح نبود وامر به رجوع ازان فرمود که والد را رجوع در هبه ولد می رسد اگرچه
افضل خلاف آن ست ولیکن استحباب تسویه برین راجح ست لهذا امر فرمود اورا
بآن در فتح گفته درین احتجاج نظر ست وظاهر آن ست که معنی قول وی ارجعه
آن ست که هبه مذکوره ماضی ونافذ نیست ولازم نمی آید ازان تقدم صحت هبه
پنجم آنکه قول وی اشهد علی هذا غیری اذن باشهاد غیر او ست بران وخود از شهادت
ازان جهت ممتنع شد که وی امام بود وگویا گفت من شاهد نمی شوم زیرا که شان
امام حکم ست نه شهادت حکاه الطحاوی وارتضاه ابن القصار وتعقب کرده اند این را
بآنکه لازم نمی آید از نبودن شهادت شان امام این که ممتنع شود از تحمل شهادت و
ادای آن وقتی که متعین گردد بروی ومراد به اذن مذکور توبیخ ست وبقیه الفاظ

حدیث بران دلالت دارد حافظ گفته وباین تصریح کرده اند جمهور درین موضع
و ابن حبان گفته اشهد صیغهٔ امرست ومراد بدان نفی جوازست و هو کقوله لعائشة
اشترطی لهم الولاء انتهی ومؤید این ست تسمیهٔ آنحضرت آنرا جور ششم تمسک ست
بقوله الا سویت بینهم بر آن که مراد بامر استحباب ست و بنهی تنزیه حافظ گفته واین
جید ست اگر وارد نمی شد الفاظ زائده برین لفظ ولا سیما روایت سو بینهم هفتم گویند
محفوظ در حدیث نعمان قاربوا بین اولادکم ست نه لفظ سووا و تعقب کرده اند این
را بآنکه شما مقاربت را هم واجب نمی گویید چنانکه بوجوب تسویه قائل نیستید هشتم
آنکه در تشبیه واقع میان ایشان در تسویه با تسویه آنها در بر قرینهٔ داله است
بران که امر برای ندب ست واین وجه مردود ست بر آن که اطلاق جور بر عدم تسویه
و نهی از تفضیل دال ست بر وجوب پس این قرینه صالح صرف آن نیست اگرچه
صالح صرف امر باشد نهم آنکه ابو بکر عائشه و عمر عاصم را نه سائر ولد را عطیه داد اگر تفضیل
ناجائز می بود ازین هر دو خلیفه واقع نمی شد در فتح گفته عروه از قصهٔ عائشه چنین
جواب داده که خواهران او بدان راضی بودند و همین جواب از قصهٔ عاصم ست
انتهی با آنکه نیست حجت در فعل این هر دو خلیفه لاسیما هنگامی که معارض مرفوع باشد
دهم آنکه منعقد شده است اجماع بر جواز عطیهٔ مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را
اخراج جمیع اولاد خود از مال خویش جائز باشد برای تملیک غیر اخراج بعض اولاد
برای تملیک بعض دیگر هم جائز باشد ذکره ابن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه
مخفی نیست زیرا که قیاس با وجود نص ست انتهی پس حق آن ست که تسویه واجب ست
و تفضیل حرام انتهی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم راست باین لفظ
قال گفت آنحضرت فاشهد علی هذا غیری پس گواه گیر باین عطیهٔ خود غیر
مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواهی نشوم من بر جور و جور میل کردن ست
از راستی راه و ستم کردن بر کسی ثم قال پس فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسرك
ان یکونوا لك فی البر سواء آیا شاد می گرداند ترا این که باشند ایشان یعنی

پسران تو برای تو در نیکی کردن برابر یعنی می خواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر مرا شاد می گرداند قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود در عطیه انگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی گفته اند که روا هست ذکور را دو چندان اناث بخشند کما تقدم و هو قول محمد بن الحسن و احمد و اسحق و بعض الشافعیة و المالکیة و غیرهم والاول الارجح و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل ست و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی حرام گفته شوکانی در شرح مختصر گفته این احادیث دلالت دارند بر وجوب تسویه و بطلان تفضیل و بودن آن جور و واجب ست بر فاعل آن استرجاع و مذهب جمهور استحباب ست و جواب داده اند ازین احادیث بچیزی که لائق التفات نیست انتهی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروة بن الزبیر عند مسلم والنسائی وابی داود وابو الضحی عند النسائی وابن حبان واحمد والطحاوی والمفضل بن المهلب عند احمد وابی داود والنسائی وعبد الله بن عتبة بن مسعود عند احمد وعون بن عبد الله عند ابی عوانة والشعبی عند الشیخین وابی داود واحمد والنسائی وابن ماجة وابن حبان وغیرهم وقد رواه النسائی من مسند بشیر والد النعمان فشذ بذلک در مصفی گفته لابد ست در هبه از واهب می باید که مملوک و معین باشد وانچه بیع او صحیح ست هبه او نیز صحیح ست وانچه بیع او صحیح نیست هبه او نیز صحیح نیست الا در هبه حنطه مثلا که هبه و صدقه آن صحیح ست و هبه دین برای مدین ابراء و اسقاط ست و در هبه ایجاب شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع اعصار بترک هر دو در هبه و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و مناوله و تناول کافی ست والله اعلم و رجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع می توان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من وهب هبة لصلة رحم او علی وجه صدقة فانه لا یرجع فیها ومن وهب هبة یری انه اراد بها الثواب فهو علی هبته یرجع فیها اذا لم یرض منها رواه مالک فی الموطا مسلم

سے شود و قرینہ دالہ بران کہ این ہبہ برای ثواب ست بمنزلہ شرط ثواب ست زیرا کہ گفتہ است یری انہا اراد بہا الثواب ونیز معلوم شد کہ این عقد صحیح ست و آن بمنزلہ بیع ست در احکام الا آنکہ مسامحہ کردہ شود در تعیین ثمن واللہ اعلم واستثنا کردہ می شود ہبہ والد و ہر کہ در حکم اوست برای ولد کہ رجوع ازان صحیح ست بشرط بقای موہوب در سلطنت موہوب لہ بحدیث لایحل لرجل ان یعطی عطیۃ او یہب ہبۃ فرجع فیہا الا الوالد فیما یعطی ولدہ وصححہ الترمذی والحاکم انتہی کلامہ **وعن** ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العائد فی ھبتہ کالکلب یقئ ثم یعود باز گردندہ در بخشش خود ہمچو سگ ست کہ قی می کند پس باز می گردد در قی خود و خوردن می گیرد آن را درین جا دلالت ست بر تحریم رجوع در ہبہ واین مذہب جماہیر علماست و بخاری برای آن تبویب کردہ و گفتہ باب لایحل لاحد ان یرجع فی ہبتہ وصدقتہ وجمہور ازان ہبہ والد بولد را استثنا کردہ اند و مذہب ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حل رجوع در ہبہ است نہ در صدقہ مگر در ہبہ ذی رحم گفتہ اند مراد بہ حدیث تغلیظ ست در کراہت طحاوی گفتہ قول او کالعائد فی قیئہ اگرچہ مقتضی تحریم ست لیکن زیادت لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم می کند زیرا کہ کلب غیر متعبد ست پس قی بروے حرام نباشد و مراد تنزہ از فعل مشابہ کلب ست وتعقب کردہ اند این را باستبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عرف شرع در مثل این عبارت زجر شدید است چنانکہ وارد شدہ است نہی در صلوۃ از اقعای کلب و نقر غراب والتفات ثعلب و نحو آن و مفہوم نمی شود ازین مقام مگر تحریم و تاویل بعید لائق التفات نیست کذا فی السبل منقوض علیہ نزد ابو حنیفہ معنی رجوع والد از ہبہ ولد اخذ و صرف اوست در نفقہ خود نزد حاجت چنانکہ در سائر اموال و برین تقدیر منافات نیست میان قول او و اقوال دیگر ائمہ وحنفیہ حدیث حائد را حمل بہ کراہت و عدم مروت کردہ اند در نیل الاوطار گفتہ روایت دالہ بہ

تحریم منافی روایت داله بر کراهت نیست بر تسلیم دلالتش بران فقط زیراکه دال بر
تحریم دال ست بر کراهت و زیادت و قرطبی گفته تحریم ظاهر سیاق حدیث ست
و اکثر حمل بر تنفیر کرده اند زیراکه قی مستقذر ست و قتاده گفته لا اعلم القیٔ الا حراما
و مؤید قول به تحریم ست فی روایة للبخاری این لفظ در روایت بخاری
لیس لنا مثل السوء نیست مارا مثل بد یعنی ما مسلمانان را نمی باید که ارتکاب چنین
شنیعت کنیم الذی یعود فی هبته کالکلب یقیٔ ثم یرجع فیه کسی که باز می گردد
در هبه خود همچو سگ ست که قی می کند پس بر گردد دران در حجة الله البالغة گفته رجوع در
هبه مکروه شد زیراکه منشأ عود در چیزی که آن را از مال خود جدا کرده و آز خود را
ازان بریده بخل ست با آن چیز بخشیده یا تضجر ازان ست یا اضرار به موهوب له و این
همه اخلاق مذمومه اند و نیز در نقض هبه بعد از امضا و احکام آن وجه ضغینه است
بخلاف آن که از اول مر چیزی نمی داد پس تشبیه داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عائد در هبه را به عود کلب برای تمثیل معنی در بادی الرای و بیان کرد قبح این حالت
به ابلغ وجه یا رب مگر آنکه میان هر دو مباسطه رافع مناقشه باشد چنانکه والد و ولد
انتهی وعن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة ثم یرجع فیها حلال نیست
مرد مسلمان را که بدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه و جز آن پس تر رجوع کند دران
طحاوی گفته قول وی لا یحل مستلزم تحریم نیست بلکه مثل قول وست لا یحل الصدقة
لغنی و معنی او آن ست که نیست حلال بحیثیتی که غیر او را از ذوی الحاجة حلال ست
و مراد تغلیظ در کراهت ست در سبل گفته لا یحل ظاهر در تحریم ست و این قول که
این مجاز ست از کراهت شدیده صرف حدیث از ظاهر باشد انتهی و در فتح گفته
و باین رفته اند جمهور علما یعنی تحریم رجوع در هبه بعد قبض و نزد حنفیه رجوع در هبه
و صدقه بعد قبض جائز ست مگر در چیزهای که مذکور شد در فقه از انجمله تعویض ست
و قرابت محرمیت و نزد ائمه ثلاثه رجوع نیست و نزد شافعی در روایتی از احمد

جائز ست رجوع والد از هبهٔ ولد زیراکه ولد و مال او همه از آن والد ست طبری گفته
خاص ست ازین عموم کسیکه هبه کرد بشرط ثواب و آنکه موهوب له ولد باشد
و قبض نه کرده و هبه که میراث آن را لسوی واهب رد کرده زیراکه اخبار در استثنای
این همه ثابت ست و در ما صدای ین که غنی فقیر را دهد یا صلهٔ رحم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد در وی مطلقا رجوع نیست در فتح
گفته اتفاق کرده اند برانکه جائز نیست رجوع در صدقه بعد قبض انتهی و کلام درین باب
گذشت الا الوالد فیما یعطی الولد مگر والد در انچه می دهد فرزند خود را در وی
دلیل ست بر جواز رجوع مر والد را در هبهٔ ولد کبیر باشد یا صغیر و تخصیصش بطفل
خلاف ظاهر حدیث ست و فرق کرده اند بعض علما در هبه و صدقه پس در هبه
جائز گویند نه در صدقه زیراکه مقصود بدان ثواب آخرت ست در سبل گفته این
فرق غیر موثر ست در حکم و در نیل گفته هذا التفصیل لا دلیل علیه انتهی و حکم ام در حکم پدر ست
نزد اکثر علما کما فی الفتح و احتجاج کرده اند بآنکه لفظ والد شامل ام ست و مالکیه فرق
کرده اند در اب و ام گویند ام در را رجوع می رسد اگر پدر زنده است نه آنکه مرده باشد
و مقید کرده اند رجوع پدر را بآن که موهوب له قرضدار و ناکح نباشد و باین قائل ست
اسحق شوکانی گفته حق آن ست که پدر را رجوع در هبهٔ ولد مطلقا می رسد همچنین ام
را اگر شمول لفظ والد او را صحیح شود لغةً یا شرعاً زیراکه آن خاص ست و حدیث
منع از رجوع عام پس مبنی شود خاص بر عام در مصباح گفته الوالد الاب و جمعه
بالواو والنون والوالدة الام و جمعها بالالف والتاء والوالدان الاب والام للتغلیب
انتهی رواه احمد والشافعی نحوه مرسلا و گفت شافعی اگر متصل می شد قائل
می شدم بدان انتهی و هو موصول کما تری والاربعة یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی
و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان والحاکم در سبل گفته خاص کرده اند
ازین حکم هبهٔ زوجه برای زوج از صداق خود که نیست او را رجوع در ان و مثله
رواه البخاری عن النخعی و عمر بن عبد العزیز تعلیقا و زهری گفته واپس می شود اگر فریب

داده است زن را مرد و عبدالرزاق از عمر بسند منقطع آورده ان النساء یعطین رہبة
و رغبة فایما امراة اعطت زوجها فشاءت ان ترجع رجعت انتهی یعنی زنان مہر
خود را بخوشی و خوف می بخشند پس ہر زن که چیزی بشوہر خود داده باشد و خواہد که
رجوع کند برگردد **وعن** عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقبل الهدیة و یثیب علیها بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که
قبول می کرد ہدیه را و جزا می داد و مکافات می کرد بران درین جا دلیل ست بر آنکه
عادت وی صلی الله علیه و آله وسلم جاری بود به قبول ہدیه و مکافات بران و در
روایتی از ابن ابی شیبه باین لفظ آمده و یثیب علیها ما ہو خیر منها و استدلال
کرده اند باین حدیث بر وجوب اثابت بر ہدیه زیرا که بودن این عادت مستمره
وی صلی الله علیه و آله وسلم مقتضی لزوم او ست و تمام نیست بدان استدلال بر
وجوب زیرا که می توان گفت که استمرار او بران از راه مکارم اخلاق بود که بران مجبول
شده نه بنا بر وجوب شافعی در جدید گفته ہبه برای ثواب باطل ست منعقد
نمی شود زیرا که بیع ست به ثمن مجہول و موضوع ہبه تبرع ست پس اگر آن را
واجب گردانیم در معنی معاوضه باشد و شرع فرق کرده است در بیع و ہبه پس
ہر چه مستحق عوض ست بران اطلاق بیع نموده بخلاف ہبه گفته اند ہر که آن را برای
ثواب جائز داشته است وی عرف را در ان بمنزله شرط ساخته و آن ثواب
مثل او ست و گفته اند بعض مالکیه که واجب ست ثواب بر ہبه وقتی که اطلاق
کرده باشد واہب یا از کسی باشد که طالب ثواب او ست مثل ہدیه فقیر برای غنی
بخلاف ہبه اعلی به ادنی و چون واہب راضی به ثواب نشود ہبه لازم گردد وقتی که
موہوب له او را قیمت داده باشد و گفته لازم نشود مگر آنکه او را راضی گرداند و الاول
المشہور عند مالک و سیاتی مزید التحقیق آخر الباب رواه البخاری و احمد و ابو داؤد
والترمذی و اعلال کرده شده است بارسال بخاری گفته لم یذکر وکیع و محاضر عن ہشام
عن ابیه عن عائشة و در وی اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس متفرد ست

بوصل او از هشام و ترمذی و بزار گفته لا نعرفه الا من حدیث عیسی بن یونس و
ابو داود گفته تفرد بوصله عیسی بن یونس و هو عند الناس مرسل انتهی و درین باب
حدیثهاست در حدیث علی ست که هدیه فرستاد کسری برای آنحضرت ص پس
قبول کرد آن را و هدیه فرستادند ملوک بسوی او پس بپذیرفت از آنها رواه احمد
والترمذی والبزار و اورده فی التلخیص ولم یتکلم علیه ولم یذکره صاحب مجمع الزوائد
فی هدایا الکفار و قد حسنه الترمذی و فی اسناده ثویر بن ابی فاخته و هو ضعیف و در
حدیث ابن عباس ست در صحیحین که فرستاد اکیدر دومه برای آنحضرت ص جبه
سندس و در رواه احمد والترمذی والنسائی ایضا و در ابو داود ست که هدیه فرستاد ملک
روم برای آنحضرت ص مستقه سندس یعنی فروه دراز آستین پس پوشید آن را و
هم در وی ست از انس که ملک ذی یزن حله فرستاد برای آنحضرت ص که گرفته بود آن را
بسی و سه شتر پس قبول فرمود آن را و فرستاد صاحب ایله برای آنحضرت ص بغله
بیضا الحدیث اخرجه البخاری و در حدیث ابی حمید ساعدی ست نزد بخاری که هدیه
فرستاد ابن العلما بسوی آنحضرت ص برد و نوشت برای او بحر و در مسلم ست هدیه فرستاد
فروه جذامی بغله بیضا بسوی آنحضرت ص و سوار شد بران روز حنین و در حدیث
بریده است نزد ابراهیم حربی و ابن خزیمه و ابن ابی عاصم که امیر قبط هدیه فرستاد
بسوی آنحضرت ص دو جاریه و یک بغله پس سواری شد بر بغله و یک جاریه را گرفت یکی
از دو جاریه برای نفس خود و زائیده برای وی ابراهیم را و بخشید جاریه دیگر به حسان
و در کتاب الهدایا لابراهیم الحربی ست که هدیه کرد او حنا بن رؤبه بسوی آنحضرت ص
بغله بیضا و از انس ست نزد بخاری و غیر او که زن یهودیه آورد نزد آنحضرت ص شاة
مسمومه پس خورد از آن الحدیث و این همه احادیث دلالت دارند بر جواز قبول
هدیه از کافر والله اعلم و کلام درین مسئله در رساله افادة الشیوخ بمقدار الناسخ والمنسوخ
کرده ایم فلیرجع الیه **و عن** ابن عباس رضی الله عنه قال وهب رجل
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ناقة هبه کرد و بخشید مردی آنحضرت ص را یکی

شتر یاده فاثابه علیها پس مکافات کرد آنحضرت آن مرد را بران ناقه
فقال رضیت فرمود راضی شدی قال لا گفت آن مرد نشدم فزاده فقال
رضیت پس افزود و زیاده کرد آنحضرت یعنی یک ناقه دیگر داد و فرمود راضی
شدی قال لا گفت راضی نشدم فزاده فقال رضیت قال نعم پس افزود یک
ناقه دیگر داد و گفت اکنون راضی شدی گفت شدم و تمام حدیث این ست لقد
هممت ان لا اتهب الا من قرشی او انصاری او ثقفی و در روایتی از ترمذی زیاده
کرده او دوسی ذکره الزرکشی و لفظ ابوداود این ست وایم الله لا اقبل هدیة بعد یومی
هذا من احد الا ان یکون مهاجریا او قرشیا او انصاریا او دوسیا او ثقفیا و سبب این هم
عدم رضای واهب بعوض بود ابن رسلان حکایت کرده قد کان بعض اهل العلم
و الفضل یمتنع هو و اصحابه من قبول الهدیة من احد لا من صدیق و لا من قریب و لا
غیرهما و ذلک لفساد النیات فی هذا الزمان انتهی رواه احمد در مجمع الزوائد گفته
رجال احمد رجال الصحیح و ازین جا معلوم شد که مکافات بزائد افضل و احسن ست
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عوض یک ناقه او را سه ناقه بخشید و در روایت
ترمذی آمده که شش ناقه داد و این هم معلوم شد که عوض احسان احسان باید
کرد قال تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان در سبل گفته دروی دلیل ست
بر اشتراط رضای واهب و بر این که اگر او را بقدر موهوب داد و وی راضی نشد
زیاده دهد و این دلیل یکی از دو قول ناصر ست و هو قول عمر قالوا فاذا اشترط فیه
الرضا فلیس هنا کبیع العقد و صححه ابن حبان و لابی داود و النسائی عن حدیث
ابی هریرة بالمتن دون القصة و طوله الترمذی و رواه من وجه آخر و کذا رواه الحاکم
و صححه علی شرط مسلم **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم العمری لمن وهبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمر
بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بر وزن حبلی ست ماخوذ ست از عمر و حیات
نامیده شد بدان بجهت آنکه در جاهلیت مردی بمردی دیگر خانه خود می داد و می گفت

اعمرتک ایاہا ای اجعلہا لک مدة عمرک وحیاتک پس ازین جا او را عمری خوانند
حاصل آنکه مالک بدیگری گوید که این سرا یا این خانه مر تراست تا تو زنده این
حائز ست وتا آن شخص زنده است او را بدر نتوان کرد و اختلاف ست درین
که بعد از وی به اولاد او بمیراث می رسد یا نه تفصیلش آن ست که این گفتن بر سه
وجه ست یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرا مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر
بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علما هبه ست و بیرون می آید
از ملک مالک و ملک معمر می گردد و بعد او ملک ورثه او و اگر وارث ندارد داخل
بیت المال گردد دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر
تو جمهور برآنند که حکم این حکم اول ست و بعد از وی بوارثان او می رسد و مذهب
حنفیه نیز همین ست و اصح آن ست که قول شافعی رح نیز همین ست و نزد بعضی
بوارثان نمی رسد و به مردن معمر بمالک باز می گردد سوم آنکه بگوید که این مر تراست
مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آن ست که این نیز
حکم اول دارد و نزد حنفیه این شرط فاسد ست و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح
در قول شافعی نیز همین ست و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکی از انها
همین ست و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد ست از جهت شرط فاسد و در
مذهب مالک عمری تملیک منافع ست نه رقبه بجمیع تقادیر مذکوره ذکره الشیخ عبد الحق
الدهلوی متفق علیه مصنف در فتح الباری گفته رفته اند جمهور بسوی آنکه عمری
واقع ست ملک گیرنده می شود و رجوع باول نمی کند مگر وقتی که تصریح باشتراط کنند
و طبری از بعض مردم و ماوردی از داود و گروهی از فقها حکایت کرده که غیر مشروع ست
و قائلین بصحت مختلف اند دران که تملیک متوجه چیست جمهور گویند متوجه بسوی رقبه است
کسائر هبات تا آنکه اگر معمر عبد باشد و آن را موهوب له آزاد کرده نافذ گردیده بخلاف
واهب و گفته اند متوجه بسوی منفعت ست نه بسوی رقبه و هو قول مالک و الشافعی
فی القدیم و در سلوک دران مسلک عاریت یا وقف دو روایت ست نزد مالکیه و نزد

حنفیہ در عمری متوجہ بسوی رقبہ است و در رقبی متوجہ بسوی منفعت و عنہم انہا باطلۃ
انتہی و لمسلم و مسلم راست باین لفظ امسکوا علیکم اموالکم نگاہ دارید بہ خود
ما لہامی خود را و لا تفسدوھا و تباہ نگردانید آن را فانہ من اعمر عمری فہی
للذی اعمر حیا و میتا و لعقبہ پس کسی کہ کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی کہ
در وی عمری کردہ شدہ است مر کسی راست کہ عمری کردہ شد برای وی زندہ و
مردہ و مر اولاد او راست و در سبل السلام گفتہ علما اختلاف کردہ اند دران و اصح
صحت اوست در ہمہ احوال و آن در ملک موہوب لہ ست بہ ملک تام تصرف کند
دران بہ بیع و غیرہ بنا بر تصریح احادیث باین معنی و فی لفظ و در روایتی از جابر
باین لفظ ست انما العمری التی اجازھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم
ان یقول ھی لک و لعقبک نیست عمری کہ روا داشتہ است آن را رسول خدا
مگر این کہ بگوید مالک کہ این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما الذی قال ھی لک
ما عشت فانہا ترجع الی صاحبہا و اما کسی کہ گفت این عمری مر تراست تا آنکہ
زندہ باشی تو پس بر می گردد و می رسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث
بر خلاف مذہب جمہور ست و ایشان می گویند کہ این قول جابر ست بہ رائے
و اجتہاد نہ حدیث مرفوع پس حجت بہ آن قائم نشود و صالح تقیید احادیث مطلقہ
نبود و گفتہ اند مدرج ست از کلام ابی سلمہ در حدیث جابر و رواہ احمد و ابو داود ایضا
و در سبل السلام گفتہ این قید بمنزلہ شرط عود او بسوی واہب ست بعد موت معمر
پس آن را حکم صرحت باین شرط باشد چنانکہ عمری کند برای ماہے یا سالے کہ
این عاریت ست اجماعا انتہی و در نیل الاوطار گفتہ معمر گوید زہری باین یعنی حدیث
جابر فتوی می داد و ذکر کرد تعلیل را و بیان کرد از طریق ابن ابی ذئب از زہری کہ
تعلیل از قول ابی سلمہ است حافظ گفتہ قد اوضحتہ فی کتاب المدرج و حاصل آن ست
کہ روایات مطلقہ دال اند بر بودن عمری و رقبی برای معمر و مرقب و عقب او برابر ست
کہ مقید بہ مدت عمر باشد یا مطلق یا موبد و این روایت قاضیہ بفرق معلول

با دراج ست پس منتهض برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد

انتهی و لابی داود والنسائی و مر ابی داود و نسائی راست از حدیث جابر لا ترقبوا
بضم تا و سکون را و کسر قاف و لا تعمروا نیز همچنین یعنی رقبی و عمری مکنید و رقبی
بضم را و سکون قاف ماخوذ ست از مراقبه زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری ست
تا چون وی بمیرد رقبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک بگوید گردانیدم این
سرای را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرای مر ترا باشد و اگر تو
بمیری پیش از من برگردد سرای بسوی من و از آن من باشد قرطبی گفته صحیح نیست حمل
این نهی بر تحریم بنا بر صحت احادیث مصرحه بجواز و گفته اند نهی متوجه ست بسوی
لفظ جاهلیت زیرا که در جاهلیت آن را استعمال می کردند و گفته اند متوجه بسوی
حکم ست و با صحت منافات ندارد و در سبل گفته در وی نظر ست زیرا که معنی نهی حقیقة
تحریم مستلزم فساد مرادف بطلان ست مگر آنکه محمول بر کراهت شود به قرینه قول
وی صلی الله علیه وسلم العمری جائزة انتهی و در سبل گفته لا ترقبوا محمول بر کراهت
و ارشاد ایشان بسوی حفظ اموال خود ها ست زیرا که آنها عمری و رقبی می کردند و چون
معمر و مرقب می مردند با یشان بر می گشت پس شرع برزعم ایشان آمد و عقد را صحیح
داشته و شرط مضاد را باطل ساخته زیرا که مشابه رجوع در هبه است حال آنکه نهی از آن
صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العمری لمن اعمرها والرقبی
لمن ارقبها والعائد فی هبته کالعائد فی قیئه و چون شرط تصریح کرد چنانکه در حدیث
و گفت ما عشت پس این عاریت موقته است نه هبه و گذشت حدیث العائد فی هبته

کالعائد فی قیئه انتهی فمن ارقب شیئا او اعمر شیئا فهو لورثته پس کسی که رقبی
کرده شد یا عمری کرده شده چیزی را یعنی زمینی را پس آن چیز مر وارثان او راست
و باین رفته است جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت
موقت ست بر می گردد به معیر نزد موت معمر بحدیث جابر و گذشت که در روی ادراج ست
در هدایه گفته رقبی جائز ست نزد ابو حنیفه و محمد و نزد ابو یوسف جائز نیست و ذکر کرد

حدیثی که جائز داشت آنحضرت عمری را و رد کرد رقبی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته
این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آن ست که مخالف مصلحت ست ولیکن بعد از آنکه
کرد صحیح می شود و می باشد برای آن کس و ورثه او پس حاجت نیست که قائل
بنسخ شوند انتهی وعن عمر رضی الله عنه قال حملت علی فرس فی سبیل الله
فاضاعه صاحبه فظننت انه بائعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوار کردم
یکی را از غازیان که اسپ نداشت برای آن در راه خدا یعنی اسپی باو بخشیدم پس
بی تیمار گذاشت و هلاک گردانید آن کس اسپ را یعنی خوب نگاه نداشت و بد سیاست
کرد و خبردار نشد گویا هلاک کرد آن را اضاعت بی تیمار گذاشتن و هلاک گردانیدن
پس گمان بردم که آن کس آن اسپ را ارزان می فروشد فسألت رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال لا تبتعه وان اعطاكه بدرهم
پس پرسیدم آنحضرت را که بخرم من آن اسپ را از وی خوب ست یا نه پس
فرمود مخر آن را و باز مگرد در صدقه خود و اگرچه بدهد ترا آن اسپ را به یک درهم
الحدیث تا آخر حدیث که عود کننده در صدقه خود مانند سگ ست که عود می کند در
قی خود و باز می خورد آن را و نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند
اگرچه بفروشد آن را به یک درهم و طیبی گفته نظر به ارزانی قیمت بیع وی شد لکن
نظر به آن کن که آن هبه و صدقه تو بود و در ظاهر در معنی عود ست فافهم چنانکه سیاق
حدیث که در تعلیل آنحضرت و تقبیح او عود راست بران دلالت دارد والله اعلم
متفق علیه و در سبل السلام گفته در لفظی بجای لا تبتعه لا تعد فی صدقتك آمده
وشرا را عود در صدقه نام کرده زیرا که عادت جاری ست بمسامحت دران از بائع
و مشتری پس اطلاق رجوع کرد بر قدری که دران بتسامح واقع می شود و محتمل که مبالغه
باشد که عود او بقیمت بسوی او بمنزله رجوع ست و ظاهر نهی تحریم ست و بر این
رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه ست و گذشت این که رجوع در هبه آمده است
و همین ست اقوی از روی دلیل مگر آنچه استثنا کرده و اما شرای هبه پس ظاهر آن ست

کہ نہی برای تنزیہ باشد زیراکہ حرام رجوع دران ست نہ شراو محتمل کہ میان این ہردو فرق در نہی نباشد و اصل نہی برای تحریم ست **وعن** ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تھادوا وتحابوا فرمود ہدیہ فرستید بیکدیگر دوست دارید یک دیگر را زیراکہ تہادی از اسباب مورثہ محبت ست در قاموس گفتہ الہدیۃ کغنیۃ ما اتحف بہ وقد در نیل گفتہ ہی ما یلزم بہ الموہوب لہ عوضہ ومن خصہا بالحیوۃ اخرج الوصیۃ رواہ البخاری فی الادب المفرد والبیہقی وابن طاہر فی سند الشہاب من حدیث محمد بن بکیر عن ضمام بن اسمعیل عن موسی بن وردان عن ابی ہریرۃ عنہ صلی اللہ علیہ وسلم ودران بر ضمام اختلاف کردہ اند بعضی گویند از موسی راوی ست وبعضی گویند از ابی قبیل از عبد اللہ بن عمر اوردہ ابن طاہر رواہ فی سند الشہاب من حدیث عائشۃ بلفظ تہادوا تزدادوا حبا ودر اسنادش محمد بن سلیمان ست ابن طاہر گفتہ لا اعرفہ واوردہ ایضا من وجہ آخر عن ام حکیم بنت وداع الخزاعیۃ وقال سندہ غریب ولیس بحجۃ ومالک در موطا از عطاء خراسانی مرفوعا آوردہ تصافحوا یذہب الغل وتہادوا وتحابوا تذہب الشحناء ودر اوسط طبرانی ست از حدیث عائشۃ تہادوا وتحابوا وہاجروا تورثوا اولادکم مجدا واقیلوا الکرام عثراتہم مصنف گفتہ در اسنادش نظر ست واخرج الشہاب عن عائشۃ تہادوا فان الہدیۃ تذہب الضغائن ومدارش بر محمد بن عبد النور از ابی یوسف الاعشی از ہشام عن ابیہ عن عائشۃ است وراوی آن از محمد احمد بن حسن مقری ست قال الدارقطنی لیس بثقۃ وقال ابن طاہر لا اصل لہ عن ہشام ورواہ ابن حبان فی الضعفاء من طریق بکر بن بکار عن عائذ بن شریح عن انس بلفظ تہادوا فان الہدیۃ قلت او کثرت تذہب السخیمۃ وضعفہ لعائذ قال ابن طاہر تفرد بہ عائذ وقد رواہ عنہ جماعۃ وقال ورواہ کوثر بن حکیم عن مکحول عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا وکوثر متروک وروی الترمذی من حدیث ابی ہریرۃ تہادوا فان الہدیۃ تذہب وحر الصدر ودر سندش ابو معشر مدنی ست وی متفرد ست بدان وہو ضعیف ورواہ ابن طاہر فی

احادیث الشهاب من طریق عصمة بن مالک بلفظ الهدیة تذهب بالسمع والبصر
ورواه ابن حبان فی الضعفاء من حدیث ابن عمر بلفظ تهادوا فان الهدیة تذهب
الغل ورواه محمد بن الرخیز عنه وقال لا یجوز الاحتجاج به وقال فیه البخاری منکر الحدیث
وروی ابو موسی المدینی فی الذیل فی ترجمة زعبل یرفعه تزاوروا وتهادوا فان
الزیارة تثبت الوداد والهدیة تذهب السخیمة قال الحافظ وهو مرسل ولیس
لزعبل صحبة کذا فی نیل الاوطار وابو یعلی باسناد حسن در سبل گفته واخرجه البیهقی
وغیره وفی کل رواته مقال والمصنف قد حسن اسناده وکانه لشواهده منها الحدیث
الآتی وان کان ضعیفا هو قوله وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تهادوا فان الهدیة تسل السخیمة هدیه فرستید با هم
بدرستی که هدیه می کشد و می برد کینه را سخیمه بوزن کریمه بمعنی حقد سخائم جمع آن رواه
البزار باسناد ضعیف زیرا که در روات آن کسی هست که تضعیف کرده شده و
اول طریقها ست که خالی از مقال نیست و در بعض الفاظش تذهب وحر الصدر آمده
وحر بفتح واو وحای مهمله بمعنی کینه وغش و وسواس و دشمنی وخشم و بغض در سبل گفته
واگرچه این احادیث خالی از مقال نیست لیکن هدیه را در قلوب موقع ست که مخفی
نیست وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جارة لجارتها ای زنان مسلمانان
باید که خوار و خرد نه شمرد زنی را که همسایه است هدیه و تصدق را برای زنی دیگر که
همسایه اوست ولو فرسن شاة واگرچه باشد سم گوسفند فرسن بکسر فاء و سکون راء و
کسر سین و نون در آخر بوزن زبرج خف بعیر و گاهی در شاة نیز اطلاق می کنند
واکثر در شاة ظلف می گویند چنانکه سم اسب و خر را حافر می نامند و در حدیث دیگر آمده است
ولو ظلف محرق واگرچه سم سوخته بود و تخصیص بزن بجهت آن ست که کفران و تحقیر
و طبیعت زنان بیشتر است متفق علیه در سبل السلام گفته قاضی گوید اشهر
نصب نساست بر آنکه منادی مضاف بسوی مسلمات ست از قبیل اضافت

موصوف بسوی صفت وقیل غیره و در حدیث حذف ست تقدیره لا تحقرن جارة لجارتها هدیة ولو فرسن شاة و مراد از ذکر آن مبالغه در حث بر هدیه جاره برای جاره است نه حقیقت فرسن زیرا که عادت باهدای آن جاری نیست ظاهرش نهی ست مهدی را از استحقار هدیه مهداة بسوی وی بحیثیتی که مودی به ترک اهدا شود و یحتمل که برای مهدی الیه باشد و مراد آن باشد که هدیه را حقیر نه انکارد اگرچه حقیر باشد و یحتمل که مجموع مراد باشد و در وی حث ست بر تهادی سیما در میان همسایگان و اگرچه شئ محقر باشد زیرا که در ان جلب محبت و تانیس ست انتهی

وعن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من وهب هبة فهو احق بها ما لم یثب علیها هر که بخشید بخششی پس وی سزاوار تر ست به آن بخشیده شده مادامی که عوض کرده نشده است بران در سبل گفته حدیث دلیل ست بر جواز رجوع در هبه وقتی که عوض نه کرده شده باشد بران و بر عدم جواز رجوع دران وقتی که عوض کرده شده باشد و کلام دران گذشته و گفته اند که هدیه نمی کند هدیه کننده مگر برای غرض زیرا که اگر با دنی داده است حکم صدقه دارد و این خود غرض مهم ست و اگر مساوی را فرستاده است جلب مودت و حسن عشرت و مروت ست و حکم عطیه ادنی دارد و آری این قدر هست که در عطیه ادنی توهم صدقه باشد و عرف جاری ست به تخالف هدایا باعتبار حال مهدی و مهدی الیه چه اگر غرض از آن طمع و تحصیل ست مثل اهدای متکسب برای بادشاه که رجای فضل او دارد اقتصار دران بر قدر قیمت مذموم باشد و ذم دلیل وجوب ست زیرا که لائق دران رد هدیه یا عطا بهتر از ان ست و اگر غرض وی صرف تحسین اتصال و تصفیه ذات البین ست ادنی مکافاتش کافی باشد قلیل بود یا کثیر بلکه اقل انسب است زیرا که مشعر ست به آن که غرض معاوضه نیست بلکه تکمیل مودت ست چه نیست فرق میان ملک من و تو رواه الحاکم وصححه والمحفوظ من روایة ابن عمر عن عمر قوله و محفوظ از روایت ابن عمر آن ست که

این قول عمر ست مصنف گفته وصححه ابن حزم

باب اللقطة

لقط و التقاط از زمین بر گرفتن چیزے را القطه بضم لام و فتح قاف بر مشهور رد
نمی شناسند محدثین غیر این را کما قال الازهری و عیاض گفته جائز نیست غیر
این و خلیل گفته به سکون قاف ست مال بر داشته شده از زمین و بفتح قاف
نام شخص بر دارنده است ازہری گفته قیاس همین ست ولیکن انچه مسموع ست از
عرب و اجماع کرده اند بران اہل لغت و حدیث فتح ست و زمخشری در فائق گفته
بفتح قاف ست و عامه ساکنش نمایند و فتح الباری گفته در وی دو لغت ست
یکی لقاطه بضم لام دیگر لقطه بفتح لام عن انس رضی الله عنه قال مر النبی صلی الله
علیه و سلم بتمرة فی الطریق گفت انس گذشت آنحضرت صلعم بیک خرما در راه
یعنی خرما در راه افتاده بود نظر آنحضرت صلعم بران افتاد فقال لولا انی اخاف ان
تکون من الصدقة لاکلتها پس گفت اگر نبی بود که می ترسیدم که باشد این
خرما از صدقه می خوردم من آن را ولیکن نخوردم از ترس آنکه مبادا از صدقه باشد
ازین جا معلوم شد که بر داشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگرچه ادنی چیز باشد
سنت ست و اگر بخورند نیز جائز ست و دران کمال تواضع و تعظیم نعمت الهی ست
اگرچه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبه حرمت
واجب ست و نیز معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت
کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام ست و با حادیث دیگر دریافت
شد که بر بنی هاشم و موالی ایشان نیز حرام ست و گفته اند بر حضرتش مطلقا حرام ست
چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبری و در بعضی
کتب حنفیه صدقه نفل نیز حرام ست بر بنی هاشم نزد صاحبیه و نزد ابی حنیفه
دو روایت ست و مقصود درین جا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و رسل السلام

گفته حدیث دال ست بر جواز اخذ شئی حقیر که بدان تسامح می رود و عدم وجوب
تعریف آن و بر ملک آخذ بمجرد اخذ و ظاهر حدیث جواز اوست در حقیر اگرچه مالکش
معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم
بودنش بی اذن روا نبود اگرچه شئی یسیر باشد و وارد کرده اند برین که آنحضرت صلعم حبه
قسم آن را در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام ست حفظ مال ضائع و حفظ زکوة
و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی
صلی الله علیه وسلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تورعا یا بجهت آن گذاشت
تا از همراهیان او هر که بوی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام مگر حفظ همان
مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عادت باعراض از آن بنا بر حقارت او
جاری شده است و در حدیث حث ست بر تورع از اکل چیزی که امام تجویز حرمت
در آن کند انتهی وعن زید بن خالد الجهنی است با کوفه سنه ثمان و سبعین
زمن عبد الملک و گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس و ثمانین و سنه از
مشاهیر صحابه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن ست جماعتی از وی روایت
دارند رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت زید
آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلعم گفته قائل نشد برهان بر تعیین این مرد فسأله
عن اللقطة پس پرسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد
راوی این حدیث ست و قیل بلال و قیل عمیر والد مالک و قیل سوید الجهنی والد
عقبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر عین
مهمله و بفا ظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه در صراح گفته عفاص پوست
پاره که سر شیشه بوی بندند و در روایتی خرقتها آمده و وکاءها و بشناس وکای لقطه را
بکسر واو بند سر مشک و جز آن کذا فی القاموس و در نهایه گفته وکا رشته که بسته
می شود بدان همیان و کیسه و مشک و جز آن و فائده معرفت عفاص و وکا رد
واصف اوست و قبول قول وی بعد اختبار صفت آن و رد لقطه بسوی او و چنانکه

درین حدیث و در حدیث دیگر بخاری ست فان جاء صاحبها یخبرک بها و در لفظی
بعدد‌ها و وعائها و وکائها فاعطها ایاه و باین رفته است احمد و مالک و شرط کرده اند
مالکیه زیادت صفت دنانیر و عدد و گویند در بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر
نمی کند جهل بعدد وقتی که عفاص و وکا را بشناخته و اگر یکی را شناخته نه دیگری را
پس در وی اختلاف ست بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه هر دو را بشناسد
و بعضی گویند بعد انتظار مدت بدهند و نیز اختلاف ست دران که بعد شناختن
این هر دو بغیر یمین بدهند یا لا بدست از یمین بعضی بغیر یمین گفته اند زیرا که ظاهر
احادیث همین ست و گفته اند داده نشود مگر بگواه و هر که بینه را واجب گفته می گوید
فائدهٔ شناختن ملتقط این هر دو را آن ست که لقطه بمال وی مختلط نگردد و نه آنکه رد
کند او را بسوی واصف او زیرا که رد بغیر بینه نیست چه وی مدعی ست و هیچ مدعی را
دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی ست مجرد وصف عفاص و وکا
او را ان بیرون نمی رود و جواب داده اند باین که ظاهر احادیث وجوب رد ست
به مجرد وصف زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فاعطها ایاه و حدیث البینة علی المدعی
مقصور بر شهادت نیست بلکه عام ست از هر انچه بیان حق کند و از وست وصف
عفاص و وکا و قائل اشتراط بینه قائل ست بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت
فاعطها ایاه ثابت ست کما حققه المصنف پس عمل بران واجب باشد و رد به وصف
واجب بود و تعریف بعد یکسال نزد بعضی واجب نیست و نزد بعضی واجب ست و
دلیل یا اول ست و دال ست بر تعریف یکسال حقیر باشد یا عظیم کذا فی السبل ثم
عرفها بتشدید را سنة یعنی بشناسان لقطه را سالی در همان جا که یافته شده است
و در بازارها و ابواب مسجدها و جاهای دیگر که محل اجتماع مردم ست و طریق تعریف
آن ست که فریاد کند هر کرا چیزی گم شده و ضائع گشته باشد بیاید و صفت آن را
ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد ست بظاهر این حدیث و اصح
نزد ابو حنیفه و ابو یوسف آن ست که مقید به مدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث

بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در هدایه گفته اگر کم از ده درم باشد
تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت
از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آن ست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست
بلکه مفوض برای ملتقط است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید
و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند
در نیل الاوطار گفته ظاهر قول او سنة آن ست که متوالی باشد و لیکن نه بر وجه
استیعاب لیالی و ایام بلکه بر وجه متعارف پس در ابتدا هر روز دو بار تعریف کند پس تر
در هر روز یک بار پس تر در هفته یک بار پس تر در ماه یک بار و شرط نیست تعریف بنفسه
بلکه توکیل غیر دران جائز ست و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو رواست
کما قال العلماء و ظاهر وجوب تعریف ست زیرا که امر مقتضی وجوب ست لاسیما
غیر معرف را ضال نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلاف ست مبنی آن
اقتضای امر ست فوریا را و ظاهر شش عدم تعریف ست بعد سنه و قال الجمهور
و در بحر ان عموی لی احاج کره فان جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب مالک آن
لقطه خود می دهی و می رسانی بوی و نزد حنفیه واجب ست دادن آن اگر گواه آرد که گواه ملک او
و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد [illegible]
و جبر کرده نشود بران نزد حنفیه و قول مالک و شافعی نیز همین ست کما ذکر فی الهدایه
والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بان یعنی متمتع
شو بدان نصب فشانک بر اغراست و جائز ست رفع آن بر ابتدا و خبر او بها [illegible]
این تفویض حفظ ست او را یا انتفاع و ازین جا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف
مالک می شود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این ست و شافعی و احمد باین
قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول
ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه این ست [illegible]
احادیث مقتضی عدم ملک و نزد مسلم ست ثم عرفها سنة فان لم [illegible]

عندک و در روایتی این ست ثم عرفها سنة فان لم تعرف فاستنفقها ولتکن
ودیعة عندک فان جاء طالبها یوما من الدهر فادها الیه و ازین جا اختلاف شد
در علما در حکم لقطه بعد یک سال در نهایة المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای امصار
مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که او راست تملک آن و منقول عن عمر و ابنه و ابن مسعود
و ابو حنیفه گفته نیست او را مگر صدقه کردن آن و مثل آن مروی ست از علی و
ابن عباس و جماعتی از تابعین و همه ایشان متفق اند بر آن که اگر لقطه را خورده
ضامن او گشته برای صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند
و می گویند که مالی از مال وی شود و ضامن آن نمی گردد اگر صاحبش بیاید گویم معلوم
نیست که در حدیث مسلم و نحو آن که دال بر وجوب ضمان ست چه می گویند اقرب
اقوال مذهب شافعی و من معه ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اذن
استنفاق داد و امر به تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب وی روزی از دهر بیاید بسوی
او رد کند و این تضمین ملتقط ست به لقطه انتهی و در هدایه گفته اگر صاحب آن نیاید
تصدق کند از جهت رسانیدن حق به مستحق که واجب ست بقدر امکان و آن
به رسانیدن عین ست نزد یافتن صاحب و به رسانیدن ثواب نزد گم شدن
صاحب و این باطلاق دلالت می کند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند و گفته اند جائز ست
که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت
کند اجر و ثوابش مر او را باشد و الا ضامن گرداند او را و در حواشی شرح وقایه
از نهایه نقل کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت ست و عزیمت حفظ ست
قال فضالة الغنم گفت زید بن خالد پس گم شده گوسفند که کسی آن را بردارد
چه حکم دارد قال هي لك فرمود آن ضالة غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب
آن را نیابی منتفع می شوی بآن او لاخیک یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن
اگر آید می گیرد آن را یا سر می دهی تو آن را و می یابد صاحب آن اتفاقا یا دیگری
التقاط می کند او للذئب یا برای گرگ ست اگر هیچ یکی ازین صورتها یافته نشود

مقصود تنبیه است بر جواز انتفاع والتقاط تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم
عام ست در هر حیوانی که ضائع گردد بی چراننده و در سبل السلام گفته علما متفق اند
بران که واجد غنم را در مکان قفر بعید از عمران خوردن آن می رسد بهمین حدیث
زیرا که معنی او آن ست که وی در معرض هلاک ست و متردد درین امور و مراد بگرگ
جنس آکل شاة است از سباع نه خاص ذیب و جمهور گویند ملتقط بعد اخذ و اکل
ضامن قیمت اوست و مشهور از مالک عدم ضمان ست و احتجاج کرده است بتسویه
میان ملتقط و ذیب و جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک
نمی شود و اجماع کرده اند بران که اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در
ملک صاحب خود قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه
حال دارد قال مالك ولها فرمود چه کار ست مر ترا مر شتر را و چه کار داری تو
با وی یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آن را که احتیاج بالتقاط ندارد و ضائع نمی رود
معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و روده های اوست که
دران رطوبتی که هست کفایت می کند روزهای بسیار را و شتر می تواند برداشت تشنگی
چند روز زیرا که دیگر حیوانات نمی توانند برداشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز تشنه
می توانند ماند و حذاؤها با اوست حذای او بکسر حای مهمله و ذال معجمه ممدوده در
صراح حذا بالکسر نعل و سم شتر و سم اسب و جز آن یعنی قویست کف پای، و بر مشی و
راه رفتن وقصد آب و علف و احتراز و امتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که
استعداد و سامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاکل الشجر فرود می آید آب را و
می خورد درختان را حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او و گفته اند که در
حکم ابل ست هر حیوانی که ضائع نمی گردد بی چراننده چنانکه اسپ و گاو و خر و باین حدیث
تمسک کرده است مالک و شافعی در عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط آن
افضل است نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت ست و اباحت
از جهت خوف ضیاع ست و چون این جا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد

بالتقاط ولیکن توہم ضیاع باقی ست پس التقاط مکروہ باشد و ترک آن مستحب و
نزد حنفیہ جائز ست التقاط در ہمہ از جہت توہم ضیاع پس مستحب باشد التقاط و تعریف
از جہت صیانت احوال مردم و واجب نیست التقاط در ہیچ حال و حدیث ابل دلالت
ندارد مگر بر جواز ترک نہ وجوب و استحباب آن و حکمت در نہی از التقاط ابل آن ست
کہ بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان اوست از تطلب وی در رحال ناس

متفق علیہ من طرق بالفاظ و رواہ مالک فی الموطا والشافعی عنہ من طریقہ در
سبل السلام گفتہ اختلاف کردہ اند علما در التقاط کہ این افضل ست یا ترک ابوحنیفہ
گوید افضل التقاط ست زیرا کہ حفظ مال برادر مسلم واجب ست و مثلہ قال الشافعی
و مالک و احمد گفتہ ترک افضل ست بحدیث ضالۃ المؤمن حرق النار اخرجہ احمد و
ابن ماجۃ و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیرہم من حدیث عبد اللہ بن الشخیر
و نیز در ان خوف تضییع دین ست و قومی گفتہ التقاط واجب ست و تاویل کردہ اند
حدیث را بآن کہ وی در حق کسی ست کہ بارادہ انتفاع بگیرد از اول امر قبل تعریف
انتھی و وارد ست در لفظی از بخاری در حدیث ابی بن کعب دال ست بر وجوب تعریف
بعد یک حول و لفظ وی این ست کہ گفت ابی یافتم صرہ کہ در وی صد دینار بود
پس آمدم آنحضرت را فرمود بشناس آن را یک سال پس شناسانیدم و نیافتم
کسی را کہ بشناسد پستر آمدم آنحضرت را بار دیگر فرمود بشناس آن را یک حول
پس نیافتم و آمدم بار سوم فرمود نگاہدار آوند و رشتہ او را پس اگر بیاید صاحب
وی یعنی برسان او را و الا استمتاع کن بآن پس استمتاع کردم بآن بعدہ ملاقی شدم
یعنی با لک لقطہ را در مکہ معظمہ و گفت نمی دانم سہ حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری
در موضع دیگر از صحیح خود کہ پستر آمدم او را بار چہارم پس فرمود بشناس آوند او را و در فتح الباری
گفتہ قائل این قول کہ ملاقی شدم او را بعد از ان بمکہ شعبہ است و قائل این قول
کہ نمی دانم شیخ اوست سلمہ بن کہیل کہ راوی این حدیث ست از سوید از ابی بن
کعب شعبہ گوید شنیدم او را بعد دہ سال می گفت بشناس آن را یک سال و بیان کرد

ابو داود و طیالسی در مسند خود که گفت شعبه پس ملاقی شدم بعد از آن سلمه راوی
گفت نمی دانم سه سال یا یک سال و ازین جا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال
که شاک ابی بن کعب است و قائل سوید بن غفله و آن را جماعتی از شعبه از سلمه
بن کهیل بغیر شک روایت نموده و دران لفظ سه حول است الا حماد بن سلمه که در
حدیث او لفظ عامین او ثلثة آمده و نیل الاوطار گفته جمع کرده اند میان این هر دو
حدیث باین طریق که حدیث ابی محمول بر مزید ورع از تصرف در لقطه است و
مبالغه است در تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر ما لا بد منه است و
جزم کرده است ابن حزم و ابن جوزی باین که زیادت در حدیث ابی غلط است
ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مرا آن است که غلط در روی از سلمه است بعده
ثابت و مستمر شد بر عام واحد و نیست توجیه مگر باینکه دران شک نیست نه باینچه
دران راوی او شک کرده و نیز گویند محتمل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه
لائق واقع نشده لهذا ثانیا امر باعاده تعریف کرد چنانکه مسیئ فی الصلوة را فرمود صل
فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر مثل ابی مخفی نیست زیرا که وی از
فقهای صحابه و فضلای ایشان است منذر گفته قائل نیست احدی از ائمه
فتوی به آن که تعریف لقطه تا سه سال است مگر شیء از عمر و حکاه الماوردی عن
شذاذ من الفقهاء و ابن المنذر از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریف سه سال دوم
یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن حزم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن
چهار ماه است در فتح الباری گفته و این محمول است بر عظم لقطه و حقارت او انتهی و عنه

و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من آوی ضالة فهو ضال ما لم یعرفها کسی که جای دهد گم شده را
پس وی گمراه است مادام که تعریف نکند آن را یعنی باید که آن را شناسانده بی تعریف
نگاه ندارد که دران خیانت و گمراهی است مراد به گم شده درین جا حیوان حامی
نفس خود است مثل شتر و گاو که تا دست برد و در رفتن و جستن مرعی [illegible]

بخلاف غنم پس جانوری که ممتنع باشد از صغار سباع التقاط وی جائز نیست
برابر ست که بنا بر کلانی جثه باشد همچو شتر و اسپ و گاو یا منع نفس خود توانا کرد
به پریدن همچو طیور صلوکه یا بدندان مثل فهود که اخذ اینها غیر امام یا نائب او را جائز
نیست و وصف ضلال درین جا مقید بعدم تعریف ست رواه مسلم ورواه
احمد وابو داود وابن ماجه والنسائی وابو یعلی والطبرانی فی الکبیر والضیاء فی المختارة
بلفظ لا یؤوی الضالة الا ضال واین مقید ست بعدم تعریف کما فی روایة مسلم
وعن عیاض بکسر عین مهمله وآخرش ضاد معجمه صحابی ست معدود در بصریین وفود
آنحضرت بود درقدیم روایت کرده اند ازوی حسن بصری وغیره بن حمار بکسر
حای مهمله بلفظ حیوان معروف **رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله**
علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذا عدل آمده
کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد بران دو خداوند عدل و ذا عدل یا مردی را
که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادت ست وامر باشهاد نزد بعضی
برای ندب ست و باین رفته است مالک واحمد وقولی ست مر شافعی را بنا بر عدم
ذکر او در احادیث صحیحه دیگر پس محمول باشد بر استحباب وشافعی در قولی و ابوحنیفه
گفته اند واجب ست بر لقطه و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل
وعدم ذکرش در غیر وی از احادیث منافی او نیست در سبیل گفته وحق وجوب اشهاد
انتهی در سبیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد دو قول ست یکی آنکه شاهد بشوند که وی
لقطه یافته و آنرا نشناسند او را اعلام نکند تا دروغ گو را وسیله اخذ آن نه شود
دوم آنکه بهمه صفات وی گواهی دهد تا به موت ناگهانی وارث وی آن را داخل
ترکه او نگردانند وبعض شافعیه اشارت بسوی توسط بین الوجهین کرده اند
گفته استیعاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از آن نماید نووی گفته وهو الاصح **ولیحفظ**
عفاصها ووکاءها ثم لا یکتم و باید که نگاه دارد آن ظرف که لقطه را در آن یافته
بترک تعریف **ولا یغیب** بتشدید یا و باید که غائب نگرداند لقطه را [illegible]

فان جاء ربها فهو احق بها پس اگر بیاید مالک آن پس وی سزاوارست بلقطه خود پس باید که رد کند آن را بسوی او و بدهد بوی و الا فهو مال الله یؤتیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست می دهد هر کسی را که می خواهد یعنی تملک کند آن را و منتفع شود بدان که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد در سبل گفته درین جا دلیل ست ظاهر برا بر گردیدن لقطه ملک ملتقط و نفییت ضمان و جواب می دهند به آن که این نفییت بانچه گذشت از ایجاب ضمان و مراد به یؤتیه من یشاء حل انتفاع بدوست بعد مرور یک سال تعریف و در نیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف بشرط فقر دلیل ابوحنیفه است و اشتراط فقر لقوله فهو مال الله ست زیرا که تملک شئ مضاف الی الله همان مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود بعد تعریف جائز ست غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق ادله شامله هر دو کقوله فاستمتع بها و فی لفظ فهی کسبیل مالک و فی لفظ فاستنفقها و فی لفظ فهی لک و جواب داده اند از دعوی اضافت به آن که دلیل نیست بر صرف بسوی فقیر زیرا که همه اشیا مضاف بسوی خداست قال تعالی وَآتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ ۵ نیاورد دم از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز من چیز تست ؛ رواه احمد و الطبرانی و الدارمی و الاربعة ابوداؤد و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و له طرق و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابیه اخرجه ابو موسی المدینی فی الذیل **وعن** عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زاده طلحه بن عبید الله صحابی ست اسلام آورد بعد بیعة الرضوان و قیل یوم الفتح و قیل با عبد الله بن الزبیر در یک روز و گفته اند روز حدیبیه و کشته شد با ابن الزبیر در سبل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه وسلم و لیست له روایة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج بدرستیکه آنحضرت نهی کرد از لقطه حاج یعنی از التقاط چیزی از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث ابی هریرة انها لا تحل لقطتها

الا لمنشد زیراکه در لقطهٔ حرم تعریف ست نه تملک و انتفاع بدان و تصدق کردن
آن و این مذهب جمهور و شافعی ست چه غالب آن ست که لقطهٔ حاج در حرم
بود و رسانیدنش بار باب لقطه ممکن ست زیراکه اگر مکی ست خود ظاهر ست و اگر
آفاقی ست خالی نیست هیچ افقی در غالب از وارد بسوی آن و چون ملتقط هر سال
تعریف آن کند توصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود قاله ابن بطال و جماعتی
از مالکیه و بعض شافعیه گفته لقطهٔ مکه و غیر او برابر ست و اختصاص مکه به مبالغه در
تعریف بجهت آن ست که حاج رجوع می کند بسوی وطن خود و عود نمی کند پس
ملتقط وی احتیاج مبالغه در تعریف دارد در سبل گفته و ظاهر قول اول ست
و این حدیث نهی مقید ست بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطهٔ مکه مگر برای منشد
پس لقطهٔ مکه مختص ست به تعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک انتهی
و همچنین حنفیه فرق نکرده اند میان لقطهٔ حرم و غیر وی بدلیل اطلاق احادیث لقطه
و گویند معنی قول وی الا من عرفها آن ست که یک سال کامل تعریف کند چنانکه
همه جا می کند و مخصوص به ایام موسم نیست و این خلاف ظاهر عبارت ست و
نیز سیاق حدیث برای بیان فضل مکه و خصائص اوست پس اگر حکم لقطهٔ وی و لقطهٔ
سائر بقاع برابر باشد ذکر آن را فائده چه باشد در سبل گفته محتمل که این حدیث
در لقطهٔ حاج باشد مطلقا در مکه و غیر او زیراکه درین جا مطلق ست و دلیلی بر تقیید بیش
به مکه موجود نیست انتهی لیکن معهذا التعریف در حرم خواهد بود زیراکه محل اجتماع همان ست
و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نهی عن التقاط الغیر
ضائعة الحاج برابر ست که ذاهب باشد یا راجع یا در مکه و محتمل که اضافت بسوی
فاعل باشد یعنی عن التقاط الحاج ضائعة الغیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیراکه حاج
در شغل ست بنفسه و بسفره از تعریف و حفظ ضوائع و این وجه وجیه ست و لیکن
قائل منهی بودن حاج از لقطه معلوم نیست رواه مسلم و احمد و احتجاج کرده ست ابن المنیر
بر مذهب خود بظاهر استثنا زیراکه در روی نفی حل کرده و استثنای منشد نموده

واین دال ست بر حل آن برای منشد زیراکه استثنا از نفی اثبات ست پس صحت
لازم می آید این که مکه وغیر او برابر اند وسیاق مقتضی تخصیص ست ومصنف ازان
جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص درحین توافق با غالب وغالب در
لقطهٔ مکه یاس ملتقط از صاحبش ویاس صاحبش از وجدان وست بسبب تفرق
خلق در آفاق بعیده وبسیارست که ملتقط را طمع تملکش در اول وهله فرو گیرد وازا
تعریف باز ماند لهذا شارع ازان نهی کرده وامر فرموده که نگیرد آن را مگر کسیکه بشناساند
او را واسحق بن راهویه گفته معنی قول او الا لمنشد آن ست که هر که ناشدی را شنود
که می گوید کدام کس این چنین شی را دیده است بروی جائزست که لقطه را برداشته
بنماید تا رد گردد بصاحب وواین اضیق ست از قول جمهور زیراکه در روی تقیید
بحالت معرفت کرده نه بحال لاقط و وارد ست بروی قوله الا لمعرف وحدیث بعض
وی مفسر بعض ست **وعن** المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لایحل ذو ناب من السباع
ولا الحمار الاهلی ولا اللقطة من مال معاهد الا ان یستغنی عنها آگاه
باشید حلال نیست صاحب دندان از درندگان ونه خر آبادی ونه لقطه از مال
معاهد مگر آنکه بی نیاز شود معاهد ازان لقطه که دران صورت حلال باشد کلام در تحریم
ذو ناب وحمار در باب الاطعمه بیاید وذکر حدیث درینجا برای بیان حکم لقطهٔ معاهدست
که لقطهٔ او حکم لقطهٔ مسلمان دارد واین محمول ست بر التقاط از جائی که غالب
کسان آنجا یا همگنان ذمی باشند والا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و
کدام شخص ست نزد التقاط واستغنا ازان مؤول ست بتحقیر چنانکه در تمره گذشته و
نحو آن یا بعدم معرفت صاحبش بعد تعریف وی وتعبیر کرده اند ازان به استغنا زیراکه
سبب عدم معرفت در اغلب ست چه اگر ازان بی نیاز نشود مبالغه کند در طلب آن
رواه ابو داود نووی در شرح مهذب گفته اختلاف کرده اند علما در حق کسی که می گذرد
بر بستان یا زرع یا ماشیهٔ کسی جمهور گویند جائز نیست گرفتن ازان مگر در حال ضرورت

پس بگیرد و غریم شود نزد شافعی و جمهور و بعض سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی
و احمد گفته اگر بستان بی دیوار ست جائز ست خوردن فاکهه تر از ان در اصح
دو روایتین اگرچه محتاج بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اگر محتاج باشد
و نیست ضمان بروی در هر دو حالت و شافعی قول بآن بر صحت حدیث معلق
کرده بیهقی گوید مراد حدیث ابن عمر ست مرفوعا اذا مر احدکم بحائط فلیاکل ولا یتخذ
خبنة اخرجه الترمذی و استغربه بیهقی گفته صحیح نشد این حدیث و آمده است بوجه دیگر
غیر قوی مصنف گفته حق آن ست که مجموع طرق وی قاصر نیست از درجه صحیح
و احتجاج کرده اند در بسیاری از احکام بانچه کمتر ازین حدیث ست و قد بینت
ذلک فی کتابی المنحة فیما علق الشافعی القول به علی الصحة انتهی در سبل السلام گفته
درین مسئله خلاف و اقاویل بسیار ست شارح آن را از مهذب نقل کرده و تخلیص
بحث نه نموده بنابر تعرض او احادیث وارده در اباحت و نهی از ان و قوی
نه شد احادیث اباحت بر نقل اصل که حرمت مال آدمی ست و احادیث
نهی تاکید این اصل نموده است انتهی

باب الفرائض

جمع فریضه است همچو حدائق جمع حدیقه ماخوذ از فرض بمعنی قطع نقال فرضت
لفلان کذا ای قطعت له شیئا من المال و گفته اند ماخوذ ست از فرض القوس و
آن آهنی ست که در طرف او باشد جائی که وتر می نهند تا ثابت ماند در وی و
لازم شود آن را و زائل نگردد از وی قاله الخطابی و گفته اند که همین ثانی خاص ست
بفرائض الله تعالی که بر بندگان خود لازم گردانیده بمناسبت لزوم که میان او
و میان لزوم وتر بمحل خود ست و مراد درین جا حصه هاست که فرض یعنی اندازه کرده
شده و تبیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در مواریث بعد از ان نام علم
متعلق به مواریث شد من قوله تعالی نصیبا مفروضا ای مقدرا معلوما و وارد شده اند

احادیث کثیرہ در حث بر تعلم علم فرائض منها حدیث ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا الفرائض وعلموہا فانہا نصف العلم وہو اول شئی ینزع من
امتی رواہ ابن ماجۃ والدارقطنی واخرجہ ایضا الحاکم مدارہ علی حفص بن عمر بن ابی العطاف
وہو متروک وعن ابی الاحوص عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تعلموا القرآن وعلموہ الناس وتعلموا الفرائض وعلموہا فانی امرؤ مقبوض والعلم مرفوع و
یوشک ان یختلف اثنان فی الفریضۃ والمسئلۃ فلا یجدان احدا یخبرہما ذکرہ احمد بن
حنبل فی روایۃ ابنہ عبد اللہ واخرجہ ایضا النسائی والحاکم والدارمی من روایۃ عوف
عن سلیمان بن جابر عنہ وفیہ انقطاع بین عوف وسلیمان ورواہ النضر بن شمیل و
شریک وغیرہما متصلا واخرجہ الطبرانی فی الاوسط وفی اسنادہ محمد بن عقبۃ السدوسی
وثقہ ابن حبان وضعفہ ابو حاتم وفیہ ایضا سعید بن ابی بن کعب وقد ذکرہ ابن حبان
فی السقاط واخرجہ ایضا ابو یعلی والبزار وفی اسنادہما من لا یعرف واخرج نحوہ الطبرانی
فی الاوسط عن ابی بکرۃ والترمذی عن ابی ہریرۃ شوکانی در شرح مختصر گفتہ توسع
کردہ اند اہل علم از مجتہدین وغیر ایشان درین باب والحق بہ تدوین وعلل ہمان ست
کہ بہ کتاب وسنت واجماع ثابت شدہ بعدہ اجتہاد ست ونیست مجر درای مستحق
تدوین چہ ہر یکے را از اہل علم اجتہاد ورای دیگر ست ونیست حجت در اجتہاد بعض اہل
علم بر بعض دیگر عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الحقوا الفرائض باھلھا بچسپانید سہام میراث را کہ در کتاب اللہ
تعیین وتقدیر یافتہ است بہ اہل آن کہ مستحق ہستند بہ نص کتاب عزیز وآن شش
فریضہ منصوصہ است در مصفی گفتہ فروض مقدرہ در کتاب اللہ شش کسر ست
نصف وربع وثمن وثلثان وثلث وسدس پس نصف فرض پنج کس ست
اول زوج وقتی کہ زوجہ اش بمیرد وہیچ فرزند وفرزند فرزند نگذارد دوم بنت سوم
بنت الابن چہارم اخت الابوین پنجم اخت الاب وقتی کہ این ہر چہار تن تنہا
باشند یعنی مجتمع نبوند با مثل خود ویا با ذکوری کہ در مرتبہ ایشان باشند وربع

فرض دو کس ست زوج وقتی که زوجه فرزند نگذارد و زوجه وقتی که زوج هیچ
فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتی که زوج او
فرزند یا فرزند فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم ست بنتین یا زیاده از بنتین
و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اختین لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب
یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض سه
کس ست ام وقتی که فرزند او پسر او و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوت
و اخوات نباشند و اولاد مادر وقتی که دو باشند یا زیاده از دو و همه مشترک اند درین
ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث می دهند چنانکه بیاید و سدس فرض هفت
کس ست اب و جد وقتی که میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتی که میت
او را ولد یا ولد ابن یا دو کس از اخوه و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر
پدر یا مادر مادر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات در یک منزله نیز مشترک اند در سدس
و بنت الابن یا بنات الابن وقتی که با ایشان یک بنت الصلب باشد و اخت لاب
و اخوات الاب وقتی که با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخت الام یا اخ لام

انتهی فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس هر چه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس
آن مر قریب تر مردی راست به میت که ذکر ست و آن را عصبه گویند مشتق از
عصب بمعنی قوت و سختی و ازین جهت عصب گویند پی را و عصبه پسران و خویشان
نرینه از جانب پدر و قید ذکر برای توکید و بیان سبب عصوبت ست و الا رجل
البته ذکر ست و در نیل الاوطار در فائده این قید اطالت کرده و نزد صاحب
نهایه و غزالی و غیر ایشان از اهل فقه بلفظ اولی عصبة ذکر واقع شده و ابن الجوزی
و منذری بران اعتراض کرده اند که این لفظ محفوظ نیست و ابن الصلاح گفته در وی
بعد ست از صحت من حیث اللغة تا به من حیث الروایة چه رسد زیرا که عصبه در لغت
اسم جمع است نه اسم واحد و مصنف تعقب وی کرده گفته عصبه اسم جنس ست بر واحد
و زیاده بران هر دو واقع می شود متفق علیه در سبل گفته حدیث مبنی ست بر وجود

عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیهٔ میراث بکسی داده شود که نسبت او را
فرض از زنان چنانکه در بنت و بنت الابن و اخت بیاید انتهی ابن بطال گفته
هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست اگر در ایشان کسی باشد که اقرب ست
بسوی میت پس مستحق وی شود نه کسی که ابعد ست از وی و اگر برابر باشند همه
شریک شوند و قصد کرده نه شود کسیکه نزدیک ست آبا و امهات مثلاً زیرا که نیست
در ایشان کسی که اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند در منزلت و ابن التین گفته
مراد بدان عم ست با عمه و ابن الاخ با بنت الاخ و ابن العم با اخت لابوین یا لاب
که ایشان مشترک اند بنص قوله تعالی وَاِنْ کَانُوْا اِخْوَةً رِّجَالًا وَّنِسَآءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ
حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ و همچنین اخوه لام چه ایشان اشتراک دارند با خواتی لام لقوله تعالی
فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث و در سبل گفته
اقرب عصبات بنون اند پس بنون ایشان و اگر چه فرود روند پس پدر پس پدر جد
ابو الاب و اگر چه بالا روند و تفصیل عصبات و سائر اهل فرائض مستوفی ست در
کتب فرائض انتهی گویم مالک در مؤطا گفته حکمی که اتفاق حاصل شد بران
نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیست که یافتم بران اهل علم را در شهر خود در
میراث گرفتن عصبه این ست که برادر اعیانی اولی ست به میراث از برادر علاتی و برادر
علاتی اولی ست به میراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند
از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند از پسران برادر اعیانی و
پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی
پدر باشد اولی ست از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد
اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست از
عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزی که سوال کرده شود ترا از وی
از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برین منوال ست یاد کن نسب متوفی را
و نسب کسی که نزاع کرده می شود با تو در وارث بودن او و از عصبات پس اگر یافتی

کسی را از ایشان که برمی خورد با متوفی بسوی پدری که برمی خورد با متوفی هیچ کس
از ایشان بسوی پدری که فرودتر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را برای
همان شخص که برمی خورد با متوفی بسوی پدر فرودتر بجز کسی که برمی خورد با او بسوی
پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی همه ایشان را که برمی خورند با متوفی
بسوی یک پدر که جمع می کند همه ایشان را پس ببین نزدیک ترین ایشان را در
نصب اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر
اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر می رسند در نصب به یک عدد تا آنکه برخورند
با نصب متوفی همه یک جا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن
میراث را میان ایشان علی السویه و اگر باشد والدعبا از ایشان برادر اعیانی
پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر علاتی پدر است پس هر آئینه میراث
پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و این حکم بسبب آن ست که حق تعالی
فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله گفت مالک و جد که پدر پدر است میراث
اولی ست از پسران برادران عینی و اولی ست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث
و پسر برادر اعیانی اولی ست از جد بولای موالی انتهی کلامه در مصفی گفته اب و ابن
و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند به حجب حرمان و ابن الابن حاجب نمی شود
الا ابن صلب و ابن الابن که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل
ابوین و بنتین و حاجب جد نمی شود الا کسی که متوسط باشد میان او و میان میت
باشد اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن
و حاجب اخ الاب نمی شود الا این جماعه که گفته شد و اخ الابوین نیز حاجب
لام می شود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس
می باشند اب و جد و ابن و ابن الابن و اخ الابوین و اخ لاب و ابن الاخ
لاب حاجب او می شوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم الابوین حاجب او
می شوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او می شوند این هشت کس

وعم لابوین نیز وابن عم لابوین حاجب او می شوند این نه کس وعم لاب نیز وابن عم
لاب حاجب او می شوند این ده کس وابن عم لابوین نیز ومعتق را حاجب می شود
عصبه نسب وبنت وام وزوجه هیچ حال محجوب نمی شوند وبنت الابن محجوب
می کند ابن ودو بنت صلب وقتی که همراه کسی نباشد که وی را عصبه بالغیر سازد
مانند اخ یا ابن عم که در مرتبهٔ او باشد وجد وام حاجب او نمی شوند الا ام وجده لاب
حاجب او نمی شود الا اب وام وقربی از هر جهت حاجب بعیدی می شود از همان
جهت وقربی از جهت ام حاجب بعیدی می باشد از جهت اب مانند ام ام نسبت
ام ام اب وقربی از جهت اب آیا حاجب بعدی از جهت ام می شود یا نه دو
قول آمده واخت از جهت سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب اخوات
لاب حاجب ایشان نیز می شوند دو اخت لابوین ومعتقه مانند معتق هست در
حجب وهر عصبه حاجب او می باشد اصحاب فروض مستغرقه انتهی **وعن**

اسامة بن زيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا
يرث المسلم الكافر وارث نمی گردد مسلمان کافر را ولا الكافر المسلم ونه وارث
شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث ست واین اجماع ست
ذکره الشوکانی ودر سبل گفته مفاد حدیث مذهب جماعت است ومروی ست
خلاف آن از معاذ ومعاویه ومسروق وسعید بن المسیب وابراهیم نخعی واسحق وگفته
وارث می شود مسلمان از کافر نه کافر از مسلمان وباین رفته است مالک و
احتجاج ایشان بحدیث معاذ ست که وی شنیده آنحضرت را می فرمود الاسلام یزید
ولا ينقص اخرجه ابوداود وصححه الحاكم ومسدد روایت کرده که خصومت کردند بسوی
معاذ دو برادر که یکی مسلم بود ودیگر یهودی ومرد پدر آن هر دو پس گرفت پسر وی
یهودی میراث پدر خود ومنازعت کرد دران پسر دیگر مسلم معاذ مسلم را وارث گردانید
وابن ابی شیبه از طریق عبد الله بن مغفل آورده که وی گفت ندیدم حکمی بهتر از حکم
معاویه که وارث می شویم اهل کتاب را ووارث نمی شوند آنها ما را چنانکه حلال ست

مارا نکاح با ایشان نه ایشان را با ما وجواب داده اند جمهور بآنکه حدیث منیه
نص ست در منع توریث نیست و در حدیث معاذ دلالت بر خصوصیت بلکه
در ان اخبارست بآنکه دین اسلام افزون شود بر سائر ادیان و همیشه درا باشد
و نقصان نه پذیرد و مؤید جمهورست روایت بخاری وغیره باین لفظ نگذاشت
برای ما عقیل از خانها و سرا از انکه عقیل و طالب هر دو کافر بودند بعد ابیطالب
و اخرجه اصحاب السنن و اغرب ابن تیمیة فی المنتقی فادعی ان مسلما لم یخرجه وکذا
ابن الاثیر ان النسائی لم یخرجه و در نیل الاوطار زیر حدیث باب گفته حق
آن ست که احادیث باب حاکم اند بآنکه وارث نمی شود مسلم کافر را بی فرق
در ان که حربی باشد یا ذمی یا مرتد و قبول نمی کنند تخصیص مگر بدلیل و قول معاذ
و معاویه و غیرهما اجتهاد مصادم عموم قول اوست صلی الله علیه وسلم وتادم
فعل و تقریر وی صلی الله علیه وسلم انتهی **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه
فی بنت و بنت ابن و اخت روایت ست از ابن مسعود در مرد وفات
یافت و دختر و دختر پسر و خواهر بگذاشت هر کدام چه می رسد گفت فقضی النبی
صلی الله علیه وسلم پس حکم کرد آنحضرت للابنة النصف مر دختر ست
ولابنة الابن السدس و مر دختر پسر را سدس ست تکملة الثلثین ست
تمام و کمال گردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف
یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فللاخت و چیزی که باقی ماند
که ثلث ست برای خواهر ست از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را
با بنات عصبه جمهور علما برین اند در سبل گفته در حدیث دلالت ست برانکه خواهر با دختر
و دختر پسر عصبه است داده شود بقیه میراث بوی و این اجماع ست برانکه اخوات
با بنات عصبه اند و ابو موسی فتوی داده بود که خواهر را نصف ست بعد ازان
گفت که ابن مسعود را ازین مسئله بپرس ابن مسعود درین باب حکم بقضای آنحضرت
کرد ابو موسی گفت مپرسید مرا مادامیکه این عالم دانا درمیان شماست انتهی

ل الاوطار زیاده کرده کراین واقعه رجوع ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان
بود زیراکه ابو موسی در وقت سوال امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیعه قضای آنجا
ت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان رض بود ابن بطال گفته ازین قصه
وان کرد این یعنی که عالم را می رسد که اجتهاد کند وقتی که گمان شود که درین
نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص و این که حجت نزد تنازع هست
ن در رجوع بسوی آن واجب و گفت نیست خلاف در آنچه روایت کرد
مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلاف نکرد دران مگر ابو موسی و سلمان و
بی رجوع نمود و شاید که سلمان هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف ست
البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من
جه وعن عبد الله بن عمرو رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود آنحضرت وارث نشوند از
یکدیگر اهل دو دین و در روایتی لفظ شتی آمده یعنی دو دین مختلف به کفر یا بکفر و اسلام
یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند مراد به ملتین کفر و اسلام ست
ند حدیث لا یرث المسلم الکافر باشد و توریث ملل کفر بعض ایشان از بعض
ست و قائل نیست بعموم حدیث به ملل را مگر اوزاعی کذا فی السبل و مالک
شوکانی در شرح مختصر گفته خلاف ست در توارث ملل کفریه مختلفه و عموم حدیث
مرد و جابر مقتضی عدم توارث ست انتهی در نیل الاوطار گفته و حمل کرده اند
جماعتی الملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و بعد این حمل مخفی نیست و در میراث
مؤال ست انتهی و حدیث مخصص قرآن ست در قول وی یوصیکم الله فی
الخ زیرا که این آیه عام ست در اولادیس ولد کافر مخصوص باشد ازان به عدم
الا رثیه مسلم و قرآن مخصوص می شود بخبر آحاد چنانکه در اصول مقرر شده رواه احمد
و الاربعة الا الترمذی روایت کرد این حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و
ابن ماجه مگر ترمذی که وی آن را از حدیث جابر آورده نه از حدیث ابن عمرو لیکن

در سندش ابن ابی لیلی ست و سند ابی داود فیه ابو عمرو بن شعیب صحیح ورواه الدارقطنی
وابن السکن وابن حبان من حدیث ابن عمرو واخرجه البزار من حدیث ابی سلمة عن ابی هریرة
بلفظ لا توارث اهل ملتین و در وی عمر بن راشد منفردست بدان و هو لین الحدیث واخرجه
الحاکم بلفظ اسامة و روایت کرد حاکم آن را بلفظ اسامه یعنی لا یرث المسلم الکافر الخ وقد
تقدم وروی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و
دارقطنی حدیث اسامه را بهمین لفظ که مذکور شد دارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامه
غیر محفوظ است و وهم عبد الحق فعزاه الی مسلم **وعن** عمران بن حصین رضی الله عنه
قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمد مردی نزد آنحضرت
فقال ان ابن ابنی مات فما لی من میراثه پس گفت آن مرد بدرستیکه پسر پسر من یعنی
نبیره ام بمرد پس چه می رسد مرا از میراث وی فقال لک السدس پس گفت آنحضرت
مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت
اورا فقال لک سدس آخر پس گفت و تراست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه
فقال ان السدس الآخر طعمة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت اورا
و گفت بدرستی که سدس دیگر خورش ست مر ترا کنایت از تعصیب کرده زیرا که زائدست بر
اصل فریضه که متغیر می شود و این مسئله چنین تصویر کرده اند که مردی دو دختر گذاشت
و این سائل را گذاشت که جد ست پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس را بسوی او بفرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی
را بوی نداد تا توهم نشود که فرض او ثلث ست در نیل الاوطار گفته صحابه اختلاف طویل
کرده اند در جد در بخاری ست تعلیقا از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود در جد قضایای
مختلفه بیهقی درین باب آثار کثیره ذکر کرده و خطابی در غریب باسناد صحیح از محمد بن سیرین
آورده که گفت پرسیدم عبیده را از جد گفت چه کار می کنی تو با جد یاد دارم در آن از
عمر یک صد حکم که بعض آن مخالف بعض ست بعده خطابی بهمین انکار رسید که گرده
سبقه الی ذلک ابن قتیبه مصنف گفته این محمول بر مبالغه است کما حکی ذلک البزار

وابن عباس جد را بجواب داشته کما رواه البیهقی عنه وعن غیره انتهی گویم مراد بغیر ابوبکر
و عمر و عثمان اند در حجه بالغه گفته و این اولی تر اقوال ست نزد من یعنی داشتن جد
در حکم پدر انتهی وهم بیهقی از طریق شعبی آورده که رای ابوبکر و عمر آن بود که جد اولی ست
از اخ و مکروه می داشت عمر کلام دران واز علی روایت کرده که وی تشبیه داد جد را
بحر و نهر کبیر و پدر را بخلیج ماخوذ از ان ومیت واخوه او را بدو ساقیه ممتده از خلیج و
ساقیه بسوی ساقیه اقرب از وست بسوی بحر نمی بینی که چون یکی ازین دو ساقیه
مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد و به دریا باز نگردد و زید بن ثابت انصاری
جد را تشبیه بساق شجر و اصل آن داده و پدر را بجای شاخی از ان نهاده و اخوه
را مانند دو شاخ که ازین یک شاخ بر آمده اند گردانیده و گفته یکے ازین دو شاخ
نزدیک ترست بسوی شاخ دیگر بنسبت باصل شجر نمی بینی که چون بریده شود یکی
ازین دو شاخ امتصاص کند آن شاخ دیگر انچه امتصاص می کرد شاخ مقطوع
و رجوع نکند بسوی ساق هکذا رواه البیهقی و رواه الحاکم بغیر هذا السیاق واخرجه ابن حزم
فی الاحکام من طریق اسمعیل القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابیه
عن خارجه بن زید بن ثابت عن ابیه انتهی حاصل آن ست که جد مستحق سدس ست
بدلیل و چون زیاده رود بسوی او پس آن طعم ست نه سهم مفروض و معنی این بر تقدیر یست
که با وی مسقطی نباشد و اگر باشد مثل پدر پس او را هیچ نمی رسد و همچنین اگر با وی
کسی ست که جد مسقط اوست پس همه میراث بجد رسد در مصفی گفته نزدیک
ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر
نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله آنکه مادر را با وجود پدر ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث
تمام مال خواهد بود سیوم آن ست که مادر پدر با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد
ساقط نیست انتهی رواه احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
وصححه الترمذی یعنی گفت هذا حدیث حسن صحیح وهو من روایة الحسن البصری
عن عمران و این حدیث از روایت حسن بصری از عمران ست و قیل و گفته شد

والقائل علی بن المدینی وابو حاتم الرازی وغیرهما انه لم یسمع منه بدرستیکه حسن
از عمران سماعت ندارد و درین باب ست از حسن که عمر پرسید از فریضهٔ آنحضرت
در جد پس استاد معقل بن یسار المزنی و گفت حکم کرد دران رسول خدا گفت چه
حکم کرد گفت سدس گفت همراه کدام گفت نمی دانم عمر گفت چون ندانی مغنی نیستی
رواه احمد وابو داود والنسائی وابن ماجه و سندش منقطع ست زیرا که حسن بصری
ادراک سمع از عمر نکرده بجهت آنکه ولادت او در سنه بست و یک ست و شهادت عمر
در سنه بست و سه یا چهار و بست وابو حاتم رازی گفته صحیح نشد سماع حسن از معقل بن
یسار حال آنکه بخاری و مسلم در صحیح خود حدیث حسن از معقل روایت کرده اند و عن
ابن بریدة عن ابیه رضی الله عنه وهو بریدة بن الحصیب صحابی مشهور ان
النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس بدرستیکه گردانید آنحضرت
مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتی که نباشد پیش وی مادر و اگر
باشد حاجب گردد او را حدیث دلیل ست بران که میراث جده سدس ست برابر ست
که مادر پدر باشد یا مادر مادر و مشترک اند دران دو جده و زیاده از دو و قد نقل محمد
بن نصر من اصحاب الشافعی اتفاق الصحابة والتابعین علی ذلک حکی ذلک عنه
البیهقی و این وقتی ست که برابر شوند و برابر ست ام الام و ام الاب نیست فصل
میان هر دو پس اگر مختلف شوند ساقط شود ابعد از هر دو جهت با قرب و ساقط نمی کند
آنها را مگر ام و پدر ساقط جدات ست از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که
درج کند اب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقط ست مثال
اول ام اب ام ست که میان او و میان میت اب ست و مثال ثانی ام اب ام الاب ست
و مالک در موطا گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده ا
مرا که وارث ساخت آنحضرت جده را بعده پرسید ابو بکر صحابه را از حکم جده پس حاضر کس
ساخت سدس برای او بعده آمده جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده کننده نیستم در فرائض
خدا چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو پس سدس میان شما ست و هر کدام را

از شما گر تنها باشد همان یک سدس ست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یک
را که وارث ساخته باشد دو جده را از ابتدای اسلام تا امروز انتهی قاضی حسین
گفته جده که نزد ابوبکر آمده بود ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایة
ابن ماجة ما یدل له و درین باب ست از قبیصه بن ذویب از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه نزد احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و ابن حبان و حاکم و صححه مصنف
گفته سندش صحیح ست بنابر ثقه رجال اما صورتش مرسل ست زیرا که سماع قبیصه از
صدیق غیر صحیح ست و نیست ممکن حضور او قصه را قاله ابن عبد البر رواه ابوداؤد
والنسائی وصححه ابن السکن وابن خزیمة وابن الجارود و در سندش عبد الله
عتکی ست و وی مختلف فیه ست وقواه ابن عدی و وثقه ابوحاتم **وعن**
المقدام بن معدی کرب صحابی ست معدود در اهل شام رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذاشت
مالی پس آن مر ورثه او راست ومن وارث کسی ام که نیست وارث او را خون بها
دهم از وی و وارث شوم والخال وارث من لا وارث له برادر مادر وارث کسی ست
که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند
پس وارث می شود خال مال آن کس را که نیست وارث مر او را و خلاص می گرداند
اسیر او را و خون بها می دهد از جانب وی و وارث می شود مر او را اخرجه احمد
والاربعة سوی الترمذی یعنی ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند
باین حدیث و آنچه در معنی او ست بر آن که خال از جمله ورثه است ترمذی گفته اختلاف
کرده اند صحابه پس بعضی خال و خاله و عمه را وارث گردانیده اند و باین رفته اند اکثر
اهل علم در توریث ذوی الارحام واما زید بن ثابت پس وارث نگردانید ایشان را
بلکه میراث داخل بیت المال ساخت انتهی و محکی ست توریث ذوی الارحام
از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و مسروق و محمد بن حنفیه و نخعی و
ثوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن آدم و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق

وحسن بن زیاد وقتی که نباشد با ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفته اند
فقهای عراق و کوفه و بصره وغیرهم و محکی ست از زید بن ثابت و زهری و مکحول و
مالک و شافعی که نیست میراث مر ایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز احتجاج
اولین بحدیث باب و ما فی معناه ست و بعموم قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض و قوله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک
الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء با قربین شامل ایشان ست و دلیل
مدعی تخصیص ست وجواب داده اند دیگران که عمومات کتاب محتمل ست و بعضی
ازان منسوخ و درین احادیث مقال ست و جواب می دهند ازین جواب بآنکه دعوی
احتمال اگر از برای عموم ست قادح در دلیل نیست والا مستلزم ابطال استدلال بهر
دلیل عام باشد و این باطل ست و اگر برای امر دیگر ست آن چیست و احادیث مذکوره
را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مر استدلال را شک
نیست اگرچه افراد منتهض نباشد و منجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این
حدیث ست که آنحضرت فرمود سالت الله عز و جل میراث العمة والخالة فسارّنی ان
لا میراث لهما اخرجه ابو داود فی المراسیل والدارقطنی من طریق الدراوردی عن زید بن
اسلم عن عطاء مرسلا واخرجه النسائی من مرسل زید بن اسلم وجوابش آن ست که مرسل
حجت قائم نمی شود و حاکم آن را در مستدرک موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و
طبرانی وجوابش آن ست که اسناد حاکم ضعیف ست و در اسناد طبرانی محمد بن حارث
مخزومی ست و هم طبرانی آن را موصول نموده از حدیث ابی هریره وجوابش آن ست
که سندش ضعیف ست در وی مسعده بن الیسع باهلی ست گفته اند هم حاکم آن را از حدیث
ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدینی ضعیف ست و
روایت کرده است حاکم برای او شاهدی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی نمر
عن الحارث بن عبد مرفوعا و در سندش سلیمان بن داود شاذکونی ست و وی
متروک ست و دارقطنی آن را بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسل ست و بهمه

این طریق محبت قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج وارد اند در خاله و عمه پس غایتش آن ست که این هر دو را میراث نباشد و این مستلزم ابطال میراث ذوی الارحام نیست با آنکه گفته اند که مراد بقوله لا میراث لهما آنست که میراث مقدر نیست و موئید ثبوت میراث ذوی الارحام ست آنچه بیاید در باب میراث ابن الملاعنه که آنحضرت میراث او را برای ورثه ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها ارحام وی هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی ست نزد ابو داؤد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ابن اخت القوم منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم منذری در مختصر سنن گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه وسلم ابن اخت القوم منهم مختصرا و مطولا در نیل الاوطار گفته و از اجوبه متعسفه است قول ابن العربی که مراد بخال سلطان ست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه وسلم الخال وارث من لا وارث له دال بران ست که وارث نیست جوابش آن ست که مراد لا وارث له سواه ست و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار ست با آنکه محل نزاع اثبات میراث برای اوست و آنحضرت آن را برای وی ثابت کرده و هو المطلوب انتهی

وحسنه ابو زرعة الرازی وصححه الحاکم وابن حبان واعله البیهقی بالاضطراب ونقل عن یحیی بن معین انه کان یقول لیس فیه حدیث قوی در سبل گفته در وی دلیل ست بر توریث خال نزد عدم عصبه و ذوی السهام پس هر که گذاشت عمه و خاله و نیست او را وارث سوای ایشان باشد عمه را دو ثلث و خاله را یک ثلث انتهی

وعن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی عبیدة بن الجراح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت ابو امامه مردی تیر انداخت مردی را پس کشت او را و نیست او را وارث مگر خال پس نوشت درین باب ابو عبیده بسوی عمر رض پس نوشت عمر رض در جواب آن بسوی ابو عبیده که فرمود آنحضرت **الله و رسوله مولی من لا مولی له** خدا و رسول متولی کسی اند که نیست متولی مراد او را متولی آنکه کار کسی سر انجام دهد پس وارث می شوند مال او را و خلاص می گردانند

اسیر او را بہ فدیہ وادادن والخال وارث من لا وارث لہ و برادر مادر وارث
کسی ست کہ نیست او را وارث و این حدیث رد قول کسی ست کہ می گوید مراد
بخال در حدیث مقدام سلطان ست زیرا کہ اگر ہمین مراد می بود می گفت وانا وارث
من لا وارث لہ و در حدیث ابو داؤد ست وصححہ ابن حبان کہ انا وارث من لا وارث لہ
اعقل عنہ وارثہ و جمع میان این حدیث و حدیث مقدام و حدیث ابی امامہ کہ دال اند
بر ثبوت میراث برای خال در صورت نبودن وارث دیگر باین طریق ست کہ مراد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم آن ست کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم وارث کسی ست کہ نیست وارثش
او را از جمیع جہات از عصبات و ذوی السہام و خال و مراد از وارث وی صلی اللہ
علیہ وسلم آنست کہ وی مال را در مصالح مسلمین می گرداند و نمی باشد مال برای بیت المال
مگر نزد عدم ہمگنان از خال و غیرہ حاصل آنکہ ذوی الارحام کہ خال ہم یکی از ایشان ست
اقدم اند بر بیت المال شوکانی در شرح مختصر گفتہ صحابہ و من بعدہم درین باب
اختلاف کردہ اند مذہب جمہور توریث ایشان ست و این ادلہ چنانکہ مفید توریث اند
ہمچنان افادہ تقدیم ایشان بر بیت المال ہم می کنند و احادیث دیگر از عائشہ و غیرہ
مؤید اوست و آیہ ذوی الارحام محکم ست منسوخ شد بہ آنچہ بود از میراث بہ حلف
انتہی یعنی در عرب عادت بود کہ بیکدیگر سوگند می خوردند و می گفتند کہ خون تو خون
من ست و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس این حکم
بآیہ مواریث منسوخ شد

رواہ احمد والاربعۃ سوی ابی داود

ترمذی ونسائی وابن ماجہ وحسنہ الترمذی وصححہ ابن حبان واخرجہ
بہذا اللفظ من حدیث عائشۃ الترمذی والنسائی والدارقطنی وحسنہ الترمذی واعلہ
الدارقطنی بالاضطراب واخرجہ عبد الرزاق عن رجل من اہل المدینۃ واخرجہ العقیلی و
ابن عساکر عن ابی الدرداء واخرجہ ابن النجار عن ابی ہریرۃ کلہا مرفوعۃ **وعن**

جابر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا استہل المولود
ورث چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد وارث گردانیدہ شود

برواز جهت بودن استهلال دلیل حیات واگر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافته شود
نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم ست موقوف داشته شود واز
جهت او میراث اگر زنده بزاید وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد
وگرنه برای باقی ورثه باشد شوکانی در شرح منتقی گفته خلاف نیست درمیان
اهل علم در اعتبار استهلال در وراثت ومراد باستهلال صدور چیزیست که دال باشد
بر حیات از آواز و بکا و مانند آن انتهی ودر سبل السلام گفته مروی ست در تفسیر استهلال
حدیث مرفوع ضعیف که الاستهلال العطاس اخرجه البزار وابن الاثیر گفته استهل المولود
اذا بکی عند ولادته وهو کنایة عن ولادته حیا وان لم یستهل بل وجدت منه امارة تدل
علی حیاته وحدیث دلیل ست بران که چون استهلال کند سقط ثابت شود او را حکم
غیر وی در وراثت شدن ومقیس ست بر وی سائر احکام از غسل وتکفین وصلاة
جنازه بران ولازم می آید از قتل وی قود یا دیت واختلاف کرده اند دران که آیا
کافی ست در اخبار باستهلال یک عدله یا دو عدله یا چهار اخیر قول شافعی ست و این
خلاف جاری ست در هر انچه تعلق دارد بعورات زنان وافاده کرده
مفهوم حدیث که چون آواز نکند حکم به حیاتش نکنند وثابت نشود او را از
احکام مذکوره هیچ شئ رواه ابوداؤد والدارمی نحوه وصححه ابن
حبان ودرین باب حدیثهاست از ابوهریره نزد ابوداود ودر سندش
محمد بن اسحق ست ودر وی مقالی معروف ست اما از ابن حبان
تصحیحش مروی ست واز مسور بن مخرمه وجابر نزد ترمذی ونسائی وابن ماجه
وبیهقی ودر سندش اسمعیل بن مسلم ست واو ضعیف ست ترمذی گفته
مروی ست مرفوعا والصحیح وقفه اوست وبه جزم النسائی وگفت دارقطنی
در علل صحیح نیست رفع او ولفظ وی این ست که چون آواز کند سقط نماز
گزارده شود بروی ووارث گردد واخرجه احمد ایضا فی مسنده بروایته
ابنه عبدالله وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس للقاتل من المیراث شیء
نیست مر قاتل را از میراث مقتول چیزی برابرست که قتل عمد باشد یا خطا و باین
رفته اند شافعی و ابو حنیفه و اصحاب وی و اکثر اهل علم و گفته اند که وارث مال
می شود و نه وارث دیت و مالک و نخعی گفته که قاتل خطا وارث مال می شود نه
دیت شوکانی گفته و لا یخفی ان التخصیص لا یقبل الا بدلیل انتهی و در مسبل گفته و لم یقم
لهم دلیل ناهض علی هذه التفرقة بلکه بیهقی از خلاس آورده که مردی سنگ انداخت
و رسید مادر او را پس پسر دیگر این مرد خواست که نصیب خود از میراث او بستاند
برادرانش گفتند ترا حق نیست مرافعه بسوی علی رضی الله عنه کردند علی فرمود حق تو
از میراث وی حجرست و بر وی دیت لازم کرده و از میراث هیچ نداده و نیز وی از
جابر بن زید آورده که هر مرد که بکشد مردی را یا زنی را عمدا یا خطا از آنها سے که
وارث می شود آنها را پس نیست او را میراث از ان هر دو و هر زن که بکشد مردی یا
زنی را عمدا یا خطا پس نیست او را میراث از ان هر دو و اگر این قتل عمد باشد قود ست
مگر آنکه اولیای مقتول معاف کنند پس اگر عفو کردند پس نیست میراث او را از دیت
و مال وی باین حکم کرد عمر بن الخطاب رضه و علی رضه و شریح و غیر ایشان از قضات
مسلمین و بیهقی درین باب اثرها از عمر و ابن عباس و غیرهما آورده که همه مفید عدم
میراث برای قاتل اند مطلقا رواه النسائی و اعله و الدارقطنی و قواه ابن عبد البر
و ترجمه وی در کتاب اتحاف النبلاء نوشته ایم و اعله النسائی و الصواب وقفه
علی عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و درین باب ست از عمر قال سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم یقول لیس لقاتل میراث رواه مالک فی الموطا و احمد و ابن ماجه و الشافعی
و عبد الرزاق و البیهقی و هو منقطع قال البیهقی و رواه محمد بن راشد عن سلیمان بن
موسی عن عمرو المذکور مرفوعا و کذا اخرجه النسائی من وجه آخر عن عمرو قال انه خطاء
و اخرجه الدارقطنی و ابن ماجه من وجه آخر عن عمر ایضا و درین باب ست از ابن عباس
نزد دارقطنی بلفظ لا یرث القاتل شیئا و در سندش کثیر بن مسلم ست و وے

ضعیف ست و ہم از ابن عباس ست نزد بیہقی بلفظ من قتل قتیلا فانہ لا یرثہ
وان لم یکن لہ وارث غیرہ ورفع لفظ وان کان والدہ او ولدہ و در سندش عمرو
بن برق ست و وی ضعیف ست و از ابی ہریرہ ست نزد ترمذی و ابن ماجہ
بلفظ القاتل لا یرث و در سندش اسحق بن عبد اللہ بن ابی فروہ ست ترکہ احمد وغیرہ
واخرجہ النسائی فی السنن الکبری وقال اسحق متروک وعن ابی بکر بن ابی شیبۃ
بن ابی کثیر الاشجعی عند الطبرانی فی قصۃ وانہ قتل امراتہ خطأً فقال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اعقلہا ولا ترثہا وعن عدی الجذامی نحوہ اخرجہ الخطابی الی غیر ذلک
من الاخبار در سبل السلام گفتہ والحدیث لہ شواہد کثیرۃ لا یقصر عن العمل بمجموعہا انتہی

وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول ما احرز الوالد او الولد فہو لعصبتہ من کان گفت
عمر شنیدم آنحضرت را می فرمود چیزی کہ فراہم کرد آن را پدر و پسر پس آن برای
عصبۂ اوست ہر کہ باشد مراد از فراہم کردہ پدر و پسر چیزیست کہ مستحق آن شدند
از حقوق کہ آن میراث عصبہ می باشد در حدیث قصہ است و دلالت ست برانکہ
ولا میراث نمی شود و در وی خلاف ست و ظاہر می شود فائدۂ خلاف در صورتیکہ
آزاد کرد مردی غلامی را پس بمرد آن مرد و گذاشت دو برادر یا دو پسر بعدہ بمرد
یکی از دو پسر و گذاشت پسری یا بمرد یکی از دو برادر و گذاشت پسری پس بر قول
بتوارث میراث او در میان ابن و ابن الابن یا اخ و ابن الاخ باشد و بر قول
بعدم توارث تنہا برای ابن باشد رواہ ابوداود والنسائی مسندًا و مرسلًا وابن ماجۃ
وصححہ ابن المدینی وابن عبد البر و در منتقی لابن تیمیہ است فقد روی عن عمر و
عثمان وعلی و زید و ابن مسعود انہم قالوا الولاء للکبر فہذا الذی نذہب الیہ وہو قول
اکثر الناس فیما بلغنا انتہی واخرجہ ایضا عبد الرزاق والبیہقی وسعید بن منصور

وعن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم الولاء لحمۃ کلحمۃ النسب لا یباع ولا یوہب ولا لحمۃ ایست ہمچو لحمۃ نسب

که فروخته نمی شود وبخشیده نمی شود یعنی شخصی بر عتیق خود ولا دارد پس بفروشد یا بخشد
آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بیع وهبه آن شود وسائر
تملیکات از نذر و وصیت بران قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت او را بحجو نسب
گردانیده ونسب منتقل نمی شود بعوض ونه بغیر عوض پس اکتساب ولا ببیع وهبه
نتواند شد وباین رفته اند جمهور علما از سلف وخلف ومالک بیع ولا تجویز کرده وابن
بطال گفته آمده است جواز آن از عثمان وعروه وجواز هبه آن از میمونه وانکار کرد ابن مسعود
بران در زمانه عثمان وگفت آیا می فروشد یکی از شما نسب خود را اخرج عنه
عبد الرزاق واز علی آمده که الولاء شعبة من النسب واز جابر آمده که وی انکار کرد بیع وهبه
ولا را وکذا عن ابن عمر وابن عباس وسندش صحیح ست شوکانی گفته بعضی تجویز کرده اند
نووی گوید شاید این حدیث باین بعض نرسیده والا باوجود آن حکم بخلاف آن حسب

نستم می کرد رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن عن ابی یوسف
روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی
شاگرد امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب ابو حنیفه
رحمهم الله تعالی وتراجم این هر چهار بزرگ در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ایم ودرین جا
دلالت ست بران که شافعی را تلمذ ست بمحمد واو را بیعقوب واو را بابی حنیفه

وصححه ابن حبان واعله البیهقی وصحیح گفت آن را ابن حبان واعلال کرد آن را
بیهقی در سبل گفته علما را در طریق این حدیث وصحت وعدم صحت وی کلام کثیر ست
ودر کتاب البیع گذشته انتهی گویم ودرین باب حدیثها ست در نیل الاوطار گفته و
حدیث باب مغنی ست از همه زیرا که حدیث صحیح ست وابو نعیم طرق آن را از پنجاه کس
از اصحاب عبد الله بن دینار جمع کرده وابو جعفر طبری در تهذیب روایتش نموده و
طبرانی در کبیر آورده وهم ابو نعیم از حدیث عبد الله بن ابی اوفی اخراج کرده پس
قول بیهقی که باسانیدی مروی ست که همه اش ضعیف ست وجهی ندارد انتهی

وعن ابی قلابة بکسر قاف وتخفیف لام تابعی جلیل ست عن انس رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افرضکم زید بن ثابت عالم ترین
شما بعلم فرائض و مواریث زید بن ثابت ست که کاتب وحی و از اجلای صحابه
و جامع قرآن در زمان ابوبکر و عثمان بود و این پارهٔ از حدیث طویل ست که
در وی ذکر هفت کس از صحابه با خصلت خیر مختصهٔ آنها ذکر کرده اند مصنف پارهٔ از آن
که تعلق بباب فرائض داشت آورده و آن شهادت نبوییست برای زید تا آنکه
وی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلم مواریث ست و از وی اخذ توان کرد که نزد اختلاف
درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده
و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام این حدیث در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجه اینست
که عن النبی صلی الله علیه وسلم ارحم امتی بامتی ابی بکر و اشدهم فی دین الله عمر و اصدقهم
حیاء عثمان و اقرءهم لکتاب الله ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و افرضهم
زید بن ثابت الا و ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح اخرجه احمد
و ابن حبان والحاکم و فی لفظ له افرض امتی زید بن ثابت و صححها ایضا والاربعة سوای
ابی داؤد یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی یعنی گفت هذا حدیث
حسن صحیح و ابن حبان والحاکم و اعل بالارسال و سماع ابی قلابه از انس صحیح ست
لیکن گفته اند که این حدیث از وی نشنیده و ذکر کرده است دارقطنی اختلاف بر ابی
قلابه در علل و ترجیح داده است وی و بیهقی و خطیب در مدرج که موصول از آن ذکر ابی عبیده
است و باقی مرسل و ابن المواق وغیره روایت موصول را ترجیح داده اند و او را
طریق دیگر ست از انس نزد ترمذی و درین باب ست از جابر نزد طبرانی در صغیر
باسناد ضعیف و از ابی سعید نزد عقیلی در ضعفا و از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش
کوثر ست و هو متروک

باب الوصایا

جمع وصیت ست همچو هدایا جمع هدیه و خطایا جمع خطیه اطلاق کرده می شود بر فعل موصی

و زیال وغیره که بدان وصیت کرده می شود پس بمعنی مصدر باشد که ایصا ست و بمعنی مفعول و آن اسم ست و در شرع عبارت از عهد خاص مضاف الی ما بعد الموت ست

عن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

ماحق امرء مسلم لہ شئ یرید ان یوصی فیہ نیست حق مرد مسلمان را که مر او را چیزی ست می خواهد که وصیت کند در ان از مال و معامله با مردم کلمه ما نافیه است یعنی لیس و حق اسم اوست و خبرش ما بعد الا و واو زائد ست در خبر بنا بر وقوع فصل بالا و حق در لغت بمعنی شئ ثابت ست و اطلاق کرده می شود شرعا بر انچه ثابت می شود بآن حکم و حکم ثابت عام ست ازین که واجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود بر مباح بقلت پس اگر مقترن باشد بحرف علی و مانند آن ظاهر باشد در وجوب و الا محتمل ست کذا فی السبل و وصف بمسلم خارج مخرج غالب ست پس نیست مفهوم برای او یا ذکر وی برای تهییج ست تا در امتثالش مبادرت نماید زیرا که مشعر نفی اسلام از تارک وصیت ست و وصیت کافر جائز ست فی الجمله و ابن منذر دران حکایت اجماع کرده یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده که بسر کند و بگذارد دو شب را مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید که دو شب بر مرد نگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل ست لیکن در وی اشارت ست بآنکه اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید که زیاده بران نگذرد و غفلت نورزد و در روایت بیهقی و ابو عوانه لیلة او لیلتین آمده و در روایت مسلم و نسائی ثلث لیال مصنف گفته ذکر دو یا سه شب برای رفع حرج از تزاحم اشغال ست که احتیاج بسوی ذکر آن دارد پس درین قدر فسحت دادند تا محتاج الیه را یاد کند و اختلاف روایات درین باب دال ست بر آنکه ذکرش برای تقریب ست نه تحدید و در وی اشارت ست بسوی اغتفار زمان یسیر گویا که سه شب غایت تاخیر ست و لهذا ابن عمر گفت بسر نبردم هیچ شبی از ان باز که شنیدم آنحضرت را می فرمود این را مگر آنکه وصیت من نزد من ست انتهی و ابن منذر بسند صحیح از نافع آورده که گفت گفته شد

ابن عمر را در مرض موت او وصیت نمی کنی فرمود اما مال من پس خدا داناترست بانچه
می کردم دران و جمع میان این هر دو روایت باین طریق ست که وی وصیت خود
نوشته تعاهد آن می کرد و انجاز موصی به می نمود تا آنکه چون موت بروی وفود آورد
هیچ شئی نبود او نبود که دران وصیت کند چنانکه لفظ و اما مالی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه
دلالت دارد بر همین جمع علما گفته اند مندوب نیست که همه اشیای محقره در وصیت نویسد
و نه انچه جاری ست عادت بخروج ازان و وفا بدان عنقریب باین حدیث و قوله تعالی
کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذَا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ الآیہ استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و باین قائل
جماعتی از سلف منهم عطا و الزهری و ابو مجلز و طلحة بن مصرف و آخرون حکایت کرده است
آنرا بیهقی از شافعی در قدیم و باین قائل ست اسحق و داؤد و ابو عوانه اسفراینی و
ابن جریر و دیگران جمهور گویند مستحب ست و ابن عبد البر ادعای اجماع کرده در سبیل
گفته و هو مجازفة انتهی و در سبل گفته اقرب مذهب ابو ثور ست یعنی واجب بر
کسی ست که بروی حقی شرعی ست و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضایع شود مثل
ودیعت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بروی حق ست
مال دارد و ممکن نیست تخلیص او مگر بوصیت و هر که در وی این معنی منتفی باشد بر وی
واجب نیست انتهی گوییم دلیل جمهور آن ست که آیه منسوخ ست چنانکه در بخاری از
ابن عباس ست که بود مال مر ولد را و وصیت مر والدین را پس نسخ کرد خدا ازان هرچه
دوست داشت و گردانید مر واحد را از ابوین سدس و جوابش آن ست که منسوخ
وصیت برای والدین و اقارب ست که وارث اند نه کسی که وارث نیست و نیست در
آیه و نه در تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث باب آن ست
که مراد به حق حزم و احتیاط ست زیرا که موت گاهی ناگهان می رسد و فرصت وصیت
نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و ازان غافل نگردد و
این قول شافعی ست و نیز تفویض امر بارادهٔ موصی دلالت دارد بر عدم وجوب
ولیکن اشکال باقی ست بروایت لا یحل لامرء مسلم له مال اخرجه ابن عبد البر و الطحاوی که

این صریح ست در وجوب وگفته اند محتمل که راوی ذکر این لفظ بالمعنی کرده باشد
و مراد به نفی حل ثبوت جواز بمعنی اعم که داخل تحت واجب ومباح ومندوب ست
باشد و قائلین وجوب مختلف اند اکثر گویند واجب فی الجمله است وطاوس وقتاده و
جابر بن زید گفته واجب برای قرابت ست که وارث نمی شوند خاصة مصنف رح در
فتح الباری گفته حاصلش راجع بسوی قول جمهور ست که وصیت غیر واجب ست بعینها
وانچه واجب بعینهاست خروج از حقوق واجبه غیر ست برابر ست که به تنجیز باشد یا
بوصیت ومحل وجوب وصیت عجز از تنجیز ست یعنی هرگاه که ازان عاجز باشد واعلام
نکند غیر را بدان از کسانی که ثبوت حق بشهادت آنهاست واما اگر قادر ست یا غیر را
بران آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست واز مجموع انچه ذکر کردیم معلوم شد
که وصیت گاهی واجب باشد وگاهی مندوب در حق کسی که ازو امید
کثرت اجر ست ومکروه است در عکس آن ومباح ست در حق کسی که هر دو
امر وری برابر باشند ومحرم ست در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد
چنانکه از ابن عباس ثابت شده که الاضرار فی الوصیة من الکبائر رواه ابن
منصور موقوفا باسناد صحیح ورواه النسائی مرفوعا ورجاله ثقات واستدلال
کرده است قائل ندب بحدیث عائشه رضی الله عنها در بخاری وغیره که وی
انکار کرد ازین که وصیت کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
وگفت متی اوصی وقد مات بین سحری ونحری ونحو آن وجوابش آن ست که مراد
نفی وصیت بخلافت ست نه مطلقا بدلیل آنکه ثابت شده است ازوی صلی الله علیه
وسلم وصیت بچند امر مثل انفاق ذهبیه در حدیث عائشه نزد احمد وابن سعد وابن
خزیمه وعدم ترک دو دین در جزیرهٔ عرب وتنفیذ بعث اسامه ودر صحیح مسلم ست از
ابن عباس که وصیت کرد بسه چیز که یکی ازان اجازهٔ وفود ست ونزد احمد ونسائی و
ابن سعد ست از انس که بود غایت وصیت آنحضرت وقتیکه حاضر شد او را موت
الصلوة وما ملکت ایمانکم واحادیث درین باب بسیار ست شطری صالح ازان در

فتح الباری مذکور ست و شوکانی آنرا در رساله مستقله جمع نموده و در قول وی وصیته
مکتوبة عنده دلیل ست بر جواز اعتماد بر کتابت وخط اگرچه مقترن بشهادت نباشد و محمد
بن نصر که از ائمه شافعیه است این را خاص بوصیت داشته بنابر ثبوت حدیث دران
نه در غیر آن از احکام و بنابر آنکه استحضار شهود در بعض اوقات متعسر بلکه متعذر ست
پس اگر موقوف بران باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بآن
امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول ست و جمهور در جوابش گفته اند که مراد
مکتوب بشرطها ست و آن شهادت ست و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة
بینکم اذا حضر احدکم الموت که این دال ست بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب
داده اند که لازم نمی آید از ذکر اشهاد در آیه عدم صحت وصیت مگر بآن قرطبی گفته
ذکر کتابت مبالغه است در زیادت توثیق والا وصیت مشهود بها متفق علیه ست
اگرچه مکتوب نباشد و در سبل السلام گفته تحقیق آن ست که معتبر معرفت خط ست پس چون
خط وصی شناخته شود عمل کرده آید بران و مثل او ست خط حاکم و برین ست عمل مردم
قدیماً و حدیثاً و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرستاد کتابها دعوت مے کرد
دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم می شد بدان حجت بر آنها و همیشه مردم بیکدیگر
کتابت می کنند در مهمات دینی و دنیوی و عمل می نمایند بران و ازین جنس ست
عمل بر وجاده و این همه بی شهاد باشد و حدیث دلیل ست بر ایصای بچیزی که تعلق
بحقوق و نحو آن دارد و قوله شیء یرید ان یوصی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحو آنها که
عادت مردم بدان جاری شده است پس در وی حدیثی مرفوع معلوم نیست آری
عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوفاً آورده که وی گفت بودند یعنی صحابه زیرا که مخبر
صحابی ست که می نوشتند در صدر وصایای خود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به
فلان بن فلان انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله
و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اوصی من ترک من اهله
ان یتقوا الله و یصلحوا ذات بینهم و یطیعوا الله و رسوله ان کانوا مومنین و اوصاهم بما

اوصی ابراہیم بنیہ ویعقوب ان اللہ اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون انتہی
شوکانی گفتہ وقد استوفینا الادلہ علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التی کتبنا
علی رسالۃ الجلال فی الہلال فلیراجع ذلک فانہ مفید انتہی متفق علیہ ابن تیمیہ رح
در منتقی گفتہ رواہ الجماعۃ واحتج بہ من یعمل بالخط اذا عرف **وعن** سعد بن ابی
وقاص رضی اللہ عنہ قال قلت یا رسول اللہ انا ذو مال روایت ست از
سعد کہ گفت وی گفتم ای رسول خدا من صاحب مالم ودر روایتی کثیر آمدہ ومفہوش
آن ست کہ در مال قلیل وصیت نیست واین مرویست از علی وابن عباس وعائشہ
در بدر تمام از ابن عبدالبر آوردہ کہ گفت اختلاف کردہ اند سلف در مقدار مالی کہ
مستحب ست دران وصیت یا واجب نزد قائل وجوب پس مرویست از علی علیہ السلام
کہ نیست شش صد یا ہفت صد درہم مالی کہ در وی وصیت باشد وہزار درہم
مال ست دران وصیت ست وابن عباس گفتہ نیست وصیت در ہشت صد درہم
وعائشہ در حق زنی کہ چہار فرزند دارد وسہ ہزار درہم گفتہ نیست وصیت در مال او
وابراہیم نخعی گفتہ ہزار درہم تا پانصد درہم وقتادہ در قول او تعالی ان ترک خیر گفتہ
ہزار یا زیادہ وعلی فرمودہ ہر کہ گذاشت مال یسیر پس باید کہ بگذارد آن را برای ورثہ خود
کہ این افضل ست وگفت عائشہ ہر کہ گذاشت ہشت صد درہم وی نگذاشت خیر
پس وصیت نکند دران انتہی ولا یرثنی الا ابنۃ لی واحدۃ ونیست کہ وارث شود
مرا مگر دختری کہ مراست یعنی از جملہ اہل فرائض یا از جملہ کسی کہ بترسم بر وی ضیاع را و
بود واو را رضی اللہ عنہ ورثہ وعصبہ بسیار زیرا کہ وی از بنی زہرہ است وایشان عصبہ او شدند
ونبود این قول وی پیش از ان کہ پیدا شوند او را ذکور چہ واقدی ذکر کردہ سعد را
بعد ازین چہار پسر وگفتہ اند زیادہ از دہ پسر ودوازدہ دختر بہم رسیدند منہم عامر ومصعب
ومحمد وعمر وابراہیم ویحیی واسحق وعبداللہ وعبدالرحمن وعمر وعمران وصالح وعثمان و
اسحق اصغر وعمر واصغر وعمیر مصغر افاتصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث
مال خود محتمل کہ این استیذان بتخییر فی الحال باشد یا بعد از موت مگر آنکہ در روایتے

بلفظ اوصی آمده و این نص ست در شانی پس محمول باشد اول بران قال لا فرمود
مکن وصیت بدو ثلث مال قلت افا تصدق بشطر مالی گفتم آیا تصدق کنم بنصف مال
خود قال لا فرمود مکن قلت افا تصدق بثلثه قال الثلث والثلث کثیر گفتم
گفتم تصدق کنم به ثلث فرمود بثلث بکن و ثلث بسیارست برای وصیت کردن خصوصا
ازین مال کثیر که تو داری ولفظ کثیر را به مثلثه و به موحده هر دو روایت کرده اند بشک
از راوی و این در بخاری واقع شده و مثل اوست در نسائی و اکثر روایات مثلثه است
و وصف ثلث به کثرت نسبت بما دون اوست و در فایده وصف آن باین دو احتمال
اول بیان آنکه اولی اقتصار بران ست بغیر زیاده و متبادر همین ست و ابن عباس
آن را فهم کرده و گفته دوست دارم که کم کنند مردم از ثلث به ربع در وصیت دوم
بیان آنکه تصدق به ثلث اکمل ست یعنی کثیر الاجر و این وصف بحال متعلق ست
انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من ان تذرهم عالة بدرستیکه تو
بمیری و بگذاری وارثان خود را توانگران بهترست ازین که بگذاری ایشان را
درویشان و ان بفتح همزه نیز روایت ست نووی گفته هر دو صحیحان و قرطبی گفته
نیست معنی ان شرطیه را درین جا زیرا که بی جواب می گردد و لفظ خیر بی رافع
می ماند و ابن الجوزی گفته سمعناه من رواة الحدیث بالکسر و ابن خشاب انکار آن نموده
و گفته جایز نیست کسر زیرا که نیست جواب برای آن بنابر خلو لفظ خیر از فا و غیره و تعقب
کرده اند بآن که مانع نیست از تقدیر فا چنانکه ابن مالک گفته یتکففون الناس
در حالی که دراز می کنند دست پیش مردم برای سوال تکفف دست پیش کسی داشتن
یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند و تمام این حدیث ست بدرستیکه تو
هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب می کنی بآن ذات خدا و رضای او را مگر آنکه مزد و ثواب
داده می شوی بدان تا لقمه که بر می داری بسوی دهن زن خود متفق علیه
اختلاف کرده اند در وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع
بلکه بود آنحضرت بعیادت سعد در مرض او کرد و وی این را ذکر نموده و این صحیح روایت

زهریست وگفته اند در فتح مکه بود اخرجه الترمذی عن ابن عیینة وحفاظ اتفاق کرده اند
بران که این وهم ست وصحیح اول ست وگفته اند این قضیه دو بار واقع شده معًا
وحدیث دلیل ست بر منع وصیت به اکثر از ثلث برای کسی که وارث می دارد وبرین
مستقر شده است اجماع واختلاف دران ست که مستحب ثلث ست یا اقل
ابن عباس وشافعی وجماعهٔ بآن رفته که مستحب مادون ثلث ست لقوله والثلث
کثیر قتاده گفته وصیت کرد ابوبکر به خمس وعمر به ربع وخمس احب ست بسوی من و
دیگران گویند مستحب ثلث ست لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل لکم فی الوصیة ثلث
اموالکم زیادة فی حسناتکم وعنقریب بیاید که این حدیث ضعیف ست وورود حدیث
در حق کسی ست که وارث دارد وهر که ندارد مالک گفته اورا زیاده از ثلث مستحب نیست
وحنفیه واسحق وشریک واحمد در روایتی برای وی وصیت بتمام مال جائز گفته اند و
این قول ابن مسعود وعلی ست وایشان گویند وصیت در آیه مطلق ست وسنت
آن را مقید کرده بکسی که وارث دارد وباقی ماند آنکه وارث ندارد بر اطلاق خود پس
اگر جائز کند وارث وصیت را صحیح شود باکثر از ثلث ونافذ گردد بنابر اسقاط ایشان
حقوق خود را وباین رفته اند جمهور وخلاف کرده اند درین ظاهریه ومزنی وبیاید
در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الورثة واین حدیث حسن ست عمل کرده شود
بران آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در
حیات موصی ونه بعد وفات او وبعضی گفته در حیات ست نه بعد از وفات زیراکه
حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که دران حق متجدد می شود وسبب این
خلاف اختلاف در مفهوم قول وست صلی الله علیه وسلم انک ان تذر الخ که آیا مفهوم
می شود از وی علت منع از وصیت بزیاده از ثلث واین که سبب دران رعایت
حق وارث ست وچون این منتفی شود حکم به منع منتفی شود یا آنکه علت عدم تعدیهٔ
حکم ست یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانیده شوند چنانکه قولی مر شافعی راست و
اظهر آن ست که علت متعدی نیست وحکم منتفی ست در حق کسی که اورا وارث معین نیست

کذا فی السهل وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم
بدرستیکه مردی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن عباده بود فقال یا رسول الله
ان امی افتلتت نفسها ولم توص پس گفت ای رسول خدا بدرستیکه مادر من
ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد فلته ناگهان شدن کاری و افتلات یعنی
ربودن هم آمده افتلتت بضم تا بعد فای ساکنه و کسر لام واظنها لو تکلمت تصدقت
عنها و گمان می برم او را که اگر سخن می کرد و هوشیار می بود هر آئینه تصدق میکرد
بچیزی و وصیت می کرد بدان افلها اجر ان تصدقت عنها آیا پس او را مزد
و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را
ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی دلیل ست بر آنکه ثواب
صدقه می رسد بمیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذهب اهل سنت و جماعت
این ست و در عبادات بدنیه اختلاف ست مثل نماز و تلاوت قرآن و مختار حصول
ثواب ست یافعی در روض الریاحین گفته شیخ اجل اکرم عز الدین بن عبد السلام
را بعد از موت او در خواب دید گفت ما در دنیا حکم می کردیم بعدم وصول ثواب
تلاوت قرآن و در بین عالم بر خلاف آن یافتیم ذکره الشیخ عبد الحق الدهلوی رح ولیکن
این منام صالح حجت نیست در احکام شرعیه غایتش آنکه لائق شهادت و متابعت
باشد واللفظ لمسلم و لفظ حدیث مسلم راست و در سبل السلام گفته در حدیث
دلیل ست بر لحوق صدقه از ولد بمیت و معارض نیست قوله تعالی ان لیس
للانسان الا ما سعی بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم من کسبکم پس ولد او از کسب
اوست و بنا بر حدیث او ولد صالح یدعو له و کلام دران در آخر کتاب الجنائز گذشت
وعن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را می فرمود در خطبه حجة الوداع ان الله
قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستیکه او تعالی داد هر خداوند حق را حق وی را
میراث که هر یکی را سهمی فرض کرد و نصیبی تعیین نمود فلا وصیة لوارث پس نیست

وصیت مر وارث را و وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیهٔ مواریث واجب بود
چنانکه منطوق کتاب الله است چون آیهٔ مواریث فرود آمد وجوب آن منسوخ گشت
و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث باب است و نزد بعضی اجماع
اگرچه دلیلش متعین نیست و جماعهٔ بجواز آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذا حضر
احدکم الموت الخ استدلال کرده و گفته نسخ وجوب منافی بقای جواز نیست در
سبل گفته آری اگر این حدیث وارد نمی شد زیرا که وی منافی جواز اوست و
نسخ وجوب از آیهٔ مواریث معلوم شده ابن عباس گفته بود مال مر ولد را و وصیت
مر والدین را پس نسخ کرد حق تعالی آنچه خواست ازان و مقرر گردانید برای ذکر مثل
دو حظ انثی و هر یکی را از ابوین یک سدس و زن را ثمن و ربع و زوج را شطر و ربع
رواه احمد والاربعة الا النسائی یعنی ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه
وحسنه احمد والترمذی وقواه ابن خزیمة وابن الجارود زیرا که در سندش اسمعیل
بن عیاش است و او قوی است نزد احمد و بخاری وقتی که روایت کند از شامیین
چنانکه درین جاست زیرا که روایت کرده است از شرحبیل بن مسلم و وی شامی
ثقه است مصنف او را تحسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس
رضی الله عنه وزاد فی آخره و زیاده کرد دارقطنی در آخر وی این لفظ الا ان یشاء
الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند
و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده لفظ الا ان یجیز الورثة
آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است و در سبل السلام گفته این قول دلالت
دارد بر صحت و نفاذ وصیت مر وارث را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت
ورثه بزیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهریه بآن که نیست اثر اجازت
ایشان را و ظاهر با ظاهریه است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی وصیت وارث
را مقید به مشیت ورثه کرده و منع وصیت بزائد بر ثلث را مطلق گذاشته و مار التقیید
مطلق وی نمی رسد و هر که آن را مقید کرده می گوید قید ماخوذ است از تعلیل بقوله

الملک ان تنذر الخ زیرا که در وی دلالتست بران که منع ازان برای مراعات حق ورثه
است و چون ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردد و نیست خالی ز قوت
واین در وصیت مر وارث راست و در اقرار مریض بچیزی از مال خود مر وارث را
اختلاف ست اوزاعی و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار
مریض برای ورثه مطلقا و احتجاج کرده ست بآنکه مامون نیست بعد منع از وصیت
برای ورثه ازین که وصیت را اقرار گرداند و احتجاج اول بچیزی ست که متضمن جواب
ازین حجت ست و آن این ست که تهمت در حق محتضر بعید ست و اتفاق ست بر
صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند با آنکه این اقرار متضمن اقرار بمال ست و مدار
احکام بر ظاهر ست پس اقرار او بظن محتمل متروک کرده نشود فان امره الی الله گوییم این
قول قوی ست دلیلا و استثنا کرده ست مالک این صورت را چون اقرار کند برای دختر
خود با وی کسی ست که شریک اوست از غیر ولد همچو ابن عم زیرا که متهم ست باین که
دختر خود را زیاده دهد و ابن عم را کم کند و همچنین مستثنی ست این صورت چون اقرار
کند برای زن خود که محبت وی با او معروف ست و میل او بسوی آن زن مشهور و
میان وی و ولد وی از غیر آن زن تباعد ست خصوصا چون این کس از زن
زن فرزندی درین حال باشد گوییم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه
آن را اختیار کرده و آن این ست که مدار امر بر تهمت و عدم اوست پس اگر تهمت مفقود
باشد جائز ست والا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها
گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه بمهر او پس بس و اسناد ه حسن و در فتح
گفته رجال او ثقات اند لیکن معلول ست زیرا که عطا راوی او از ابن عباس
خراسانی ست و بخاری نحو آن از طریق عطا بن ابی رباح از ابن عباس موقوفا در تفسیر
آیه آورده و او را حکم مرفوع ست و ابو داود در مراسیل از مرسل عطا خراسانی روایت
نموده و یونس بن راشد آن را از عطا از عکرمه از ابن عباس موصول ساخته و
معروف مرسل ست و درین باب ست از عمرو بن خارجه نزد احمد و ترمذی و نسائی

ودارقطنی وبیهقی وازانس نزد ابن ماجه وازجابر نزد دارقطنی وگفته صواب ارسال اوست
وازعلی نزد ابن ابی شیبه وازمجاهد مرسلاً نزد شافعی درفتح گفته خالی نیست هیچ
سندی ازان ازمقال لیکن مجموعش اقتضای آن می کند که حدیث را اصلی هست
بلکه مایل شده است شافعی درام بسوی آنکه این متن متواترست وگفت وجدنا
اهل الفتیا ومن حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش وغیرهم لا یختلفون فی ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث ویاثرونه عمن حفظوه عنه
من لقوه من اهل العلم فکان ما نقل کافة عن کافة فهو اقوی من نقل واحد انتهی
وفخر الدین رازی دربودن این حدیث متواتر نزاع کرده وگفته بر تقدیر تسلیم آن
مشهور از مذهب شافعی آن ست که قرآن به سنت منسوخ نمی شود ومصنف گفته لیکن
حجت درین جا اجماع علما بر مقتضای اوست کما صرح به الشافعی وغیره ومراد بعدم
صحت وصیت وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم برانند که آن موقوف
بر اجازت ورثه است وگفته اند که اصلاً صحیح نیست وظاهر همین ست زیرا که نفی یا
متوجه بسوی ذات ست ومراد آنست که نیست وصیت شرعیه یا بسوی آنچه
اقرب الی الذات ست وآن صحت ست وتوجه وی بسوی کمال که ابعد المجازین ست
خود صحیح نباشد وحدیث ابن عباس اگرچه دال بر صحت اوست برای بعض ورثه با
رضای بعض آخر لیکن دلالت نمی کند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه
باوست وچون وارث راضی شوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر
خاص ست کذا فی نیل الاوطار ودر سبل السلام گفته اقرب وجوب عمل ست بحدیث یا
بنا بر تعدد طرق وی وقول شافعی ونزاع رازی مضر ثبوت او نیست زیرا که امت
آن را تلقی بقبول کرده وبخاری برای آن ترجمه نموده وگفته باب لا وصیة لوارث
ولیکن اخراج آن نکرد گویا بر شرط خودش نیافت اما بعد ازان از عطا بن ابی رباح از
ابن عباس موقوفاً آورده وآن در حکم مرفوع ست کما تقدم وعن معاذ بن
جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله

تصدق علیکم بثلث اموالکم عند وفاتکم زیادة فی حسناتکم بدرستیکه
خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلث مالهای شما نزدیک وفات شما برای افزونی
نیکیهای شما حدیث دلیل ست بر شرعیت وصیت بثلث وبران کس منع کرده نشود
ازان هست وظاهرش اطلاق ست در حق کثیر المال وقلیل المال برابرست که برای
وارث باشد یا غیر او ولیکن احادیث مذکوره که اصح اند ازین حدیث تقیید وی
می کنند پس نافذ نشود برای وارث وباین رفته اند فقهای اربعه وغیر ایشان آنچه مرویست
از زید بن علی وهادویه که دعوی اجماع اهل بیت بر نفاذ وصیت برای وارث می کنند
غیر صحیح ست وقوله تعالی مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ظاهرش قاضی ست
باخراج دین ووصیت از ترکه میت برابر پس وصیت شریک دین باشد در استغراق
مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام
نزد احمد وترمذی وغیرهما که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت ست
وشما وصیت را قبل دین می خوانید وبخاری این را تعلیقا آورده وسندش ضعیف ست
زیرا که در روی حارث اعورست لیکن ترمذی گفته عمل برین است نزد اهل علم وگویا
که بخاری برهمین اعتماد کرده بنا بر اعتضاد وی باتفاق بر مقتضای او وبرای آن
شواهد آورده واختلاف نکرده اند علما دران که دین مقدم بر وصیت ست اگر گویند
که وصیت در آیه چرا مقدم بر دین شده گویم سهیلی جواب داده است که چون وقوع
وصیت بر وجه بر وصله ووقوع دین بتعدی میت بحسب اغلب ست لهذا ابدایت
بوصیت کردند زیرا که افضل ست وغیر وی گفته وجه تقدیم وصیت آن ست که وصیت
چیزی ست که بی عوض گرفته می شود ودین بعوض پس اخراج وصیت شاق ترست
بر وارث از اخراج دین واداى آن مظنه تفریط ست بخلاف دین لهذا وصیت
مقدم شد ووصیت حظ فقیر ومسکین ست غالبا ودین حظ غریم که مطالبه آن می کند
بقوت واو را مقال ست ونیز انشای وصیت از پیش نفس موصی ست پس برای
تحریض عمل مقدمش کردند بخلاف دین که بذاته از وی مطلوب ست وآن را ذکر نکرده

و هم وصیت ممکن ست از هر واحد و مطلوب از وی ست ندباً یا وجوباً پس دران
همه مخاطبین شریک باشند و واقع می شود بمال و بعمل و کمتر کسی از وی خالی
می ماند بخلاف دین و شئ کثیر الوقوع اهم بالذکر ست از آنکه بر قلیل الوقوع رواه
الدارقطنی و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عتبه بن حمید ست
و هما ضعیفان و اگرچه ایشان را در اسمعیل تفصیل معروف ست واخرجه احمد و البزار
من حدیث ابی الدرداء و دران زیاده کرده لیجعلها لکم زیادة فی اعمالکم در نیل الاوطار
گفته و قد ذکره الحافظ فی التلخیص و لم یتکلم علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث
ابی هریرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلث اموالکم زیادة لکم فی اعمالکم
و سندش ضعیف ست و کلها ضعیفة و همه طرق این حدیث ضعیف ست
و رواه العقیلی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی اسناده حفص بن عمر بن میمون و هو
متروک و عن خالد بن عبد الله السلمی عند ابن ابی عاصم و ابن السکن و ابن قانع و ابی نعیم
و الطبرانی و هو مختلف فی صحبته رواه عنه ابنه الحارث و هو مجهول لکن قد تقوی بعضها
ببعض و لیکن قوی گشته است بعض این طرق ببعض دیگر و مجموع آن صالح عمل ست والله اعلم

باب الودیعة

در لغت ماخوذ ست از سکون یقال ودع یدع اذا سکن گویا وی ساکن ست نزد
مودع و گفته اند ماخوذ ست از ودعة که خفض عیش ست زیرا که مبتذل بانتفاع
نیست و در شرع عبارت از عینی ست که آن را مالک وی یا نائب او نزد دیگرے
بنهد تا حفاظتش کند و این مشروع ست اجماعاً در سبل گفته مندوب ست اگر بجان خود
معتمد بامانت باشد لقوله تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم
ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه اخرجه مسلم و گاهی واجب می شود وقتی که
نباشد غیر متورع صالح برای آن و خوف هلاک وی باشد در صورت قبول نکردن
وی انتهی و واجب ست بر ودیع ادا کردن ودیعت بنص کتاب عزیز ان الله یامرکم

أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها اگرچه مورد این آیه خاص ست اما عبرت عموم لفظ را ست نه خصوص سبب را

عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اودع ودیعة فلیس علیه ضمان کسی که نهاد ودیعت خود نزد کسی پس نیست بر وی ضمان وقتی که تلف شد بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب آثارها ست و دران مقال و مغنی ست ازان اجماع واقع برین که نیست بر ودیع ضمان و مروی ست از حسن بصری که بر وی ضمان ست اگر شرط کرده است آن را و این را تاویل به تفریط کرده اند نه بجنایت متعمده و وجه تضمین جنایت آن ست که بجنایت خائن می شود و خائن ضامن ست لقوله صلی الله علیه وسلم ولا علی المستودع غیر المغل ضمان و همچنین ضامن می شود ودیع وقتی که تعدی واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از خیانت ست و ودیعت گاهی بلفظ باشد مثل استودعتک ونحو آن از الفاظ داله بر استحفاظ و کافی ست قبول آن لفظا و گاهی بغیر لفظ مثل آنکه در حانوت و دکان وی نهد در حضور او و وی منع نکند ازان یا در مسجد و وی دران وقت در نماز نباشد و اگر در نماز ست پس نشد زیرا که مصلی را اظهار کراهت ممکن نیست و در کتب فروع تفاصیل ودیعت بسیار ست

اخرجه ابن ماجة واسناده ضعیف زیرا که در سندش مثنی بن الصباح ست و وی متروک ست اخرجه الدارقطنی بلفظ لا ضمان علی مؤتمن مصنف گفته فی اسناده ضعف و در لفظی دیگر از وی این ست لیس علی المستعیر غیر المغل ضمان ولا علی المستودع غیر المغل ضمان و تفسیر مغل در روایت دارقطنی خائن آمده و گفته اند بمعنی مستغل ست و مرویست این از شریح غیر مرفوع و در سندش دو کس ضعیفاند و درین باب ست از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که ودیعت امانت ست و در بعضی ازان مقال ست

وباب قسم الصدقات تقدم فی آخر الزکوٰة وباب تقسیم صدقها در میان اصناف هشتگانه گذشت در آخر کتاب زکوٰة زیرا که اتصالش بدان الیق بود

وباب قسم الفیء والغنیمة یاتی عقب الجهاد وباب تقسیم مال فیء و غنیمت خواهد آمد

بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال اوست تا آن جا از توابع جهادست ان شاء الله تعالی مصنف این جمله برای آن ذکر کرد که عادت در کتب فروع شافعیه جاریست بگردانیدن این هردو باب قبیل کتاب نکاح و مصنف بر خلاف روش مذکور هر یکی را به موضعی که لائق او بود رسانید و ملحق ساخت و اکثر اهل علم در کتب احکام باب ودیعت را با عاریت یکجا ذکر کرده اند کما فی المنتقی وغیره

کتاب النکاح

در لغت بمعنی ضم و جمع و تداخل ست و استعمال و اطلاق او در وطی و در عقد نیز آمده زیرا که این همه معانی در وی موجود ست و در شرع عبارت ست از عقد بین الزوجین که حلال شود بدان وطی پس در عقد حقیقت باشد و در وطی مجاز و هو الصحیح لقوله تعالی فانکحوهن باذن اهلهن چه وطی باذن جائز نیست و ابو حنیفه گفته حقیقت ست در وطی و مجاز ست در عقد لقوله صلی الله علیه و سلم تناکحوا تکاثروا و قوله لعن الله ناکح یده و بعض اصحاب وی گفته اند مشترک ست میان هردو و فارسی گفته چون گویند نکح فلانة او بنت فلان مراد عقد باشد و چون گویند نکح زوجته مراد وطی و زمخشری گفته لم یرد فی القرآن الا للعقد و این منتقض ست بقوله حتی تنکح زوجا غیره و ابو الحسین بن فارس گفته در قرآن هر جا بمعنی تزویج آمده الا در قول وی حتی اذا بلغوا النکاح که مراد بدان حلم ست

عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال لنا گفت فرمود ما را رسول الله صلی الله علیه و سلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان معشر یعنی جماعت هم وصف و شباب بفتح شین و خفت با بر وزن سحاب جمع شاب بمعنی جوان ازهری گفته جمع کرده نشده است بر فاعل به فعال غیر این لفظ و اصل وی حرکت و نشاط ست و شاب نام کسی ست که به بلوغ رسیده تا آنکه سی سال کامل کند کذا اطلقه الشافعیة و قرطبی در مفهم گفته او را حدث گویند تا شانزده سال پس تر شاب ست تا سی و دو سال پس تر کهل و ابن شاس مالکی گفته تا چهل سال شاب ست و نووی گفته اصح مختار آن ست که شاب بالغ غیر مجاوز ثلثین ست پس تر کهل تا آنکه تجاوز کند از چهل پس تر شیخ و رویانی مجاوز سی سال را

ستنج گفته تا آنکه به پنجاه رسد قاله ابن قتیبة و ابو اسحاق اسفراینی گفته مرجح درین امر
لغت ست و بیاض شعر مختلف باختلاف امزجه باشد من استطاع منکم الباءة فلیتزوج
کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند در باره چهار لغت ست باءت
بتا و مد چنانکه لفظ حدیث ست و با بمد بی تا و باهت بها و باه بهای تا و خطاب بجوانان
ازان ست که مظنه شهوت ایشان اند و مراد بباه یا جماع ست یا مؤنت نکاح و باءت
بمعنی منزل ست و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت مصنف گفته مانع نیست
از حمل باه بر معنی اعم یعنی قدرت بر وطی و مؤن تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق
ابی عوانه باین لفظ آمده من استطاع منکم ان یتزوج فلیتزوج و در روایت نسائی است
من کان ذا طول فلینکح و مثله لابن ماجه من حدیث عائشة و البزار من حدیث انس
فانه اغض للبصر پس بدرستیکه نکاح کردن پوشنده ترست مر نظر را که بر زن بیگانه
بیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و احصن للفرج و نگاه دارنده ترست
آلت زناشوی را احصن بکسر جاجای پناه فرج بسکون را عورت و امر بتزویج مقتضی
وجوب اوست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و بوجوب رفته اند داود و احمد در روایتی
و ابن حزم گفته فرض ست بر هر قادر بر وطی اگر تواند تزوج یا تسری و اگر نتواند اکثار
صوم و گفت این قول جماعتی از سلف ست و جمهور گویند امر برای ندب ست بدلیل
آنکه او تعالی مخیر گردانیده است در تزوج و تسری بقوله فواحدة او ما ملکت ایمانکم
و تسری باجماع واجب نیست پس تزوج نیز زیرا که نیست تخییر در میان واجب و غیر واجب
مگر آنکه دعوی اجماع غیر صحیح ست بنا بر خلاف داود و ابن حزم و ابن دقیق العید ذکر کرده
که بعضی از فقها گفته اند واجب بر کسی ست که می ترسد عنت را و قدرت دارد بر نکاح
پس واجب باشد بر کسی که قادر نیست بر ترک زنا مگر بنکاح بعده گفته حرام بر مخل بزوجه
در وطی و انفاق ست با وجود قدرت بران و توقان خود و مکروه کسی است که مثل
این ست با عدم اضرار بزوجه و اباحت در حق کسی ست که دواعی و موانع منتفی باشند
و مندوب کسی راست که امیدوار نسل ست اگر چه شهوت در وطی نداشته باشد بقوله

صلی الله علیه وسلم فانی مکاثر بکم الامم وظاهر حدیث بر نکاح وامر بدان و بالجمله نزد حنفیه
سنت ست ونزد توقان یعنی میل وآرزوی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت
آن وقول امام احمد در روایتی نیز همین ست واگر خوف زنا باشد واجب ونزد توقان
سنت ودر روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر ومرض وجز آن مباح ودر روایتی
مستحب ونزد شافعی مستحب نزد وجود توقان ومؤنت ومکروه نزد عدم مؤن باتفاق
ونکاح افضل ست نزد حنفیه از تجرد وتخلی برای عبادت ونزد ائمه دیگر تخلی وتجرد برای
عبادت افضل ست از نکاح وخلاف در غیر صورت وجوب ست ومن لم یستطع
فعلیه بالصوم وکسی که نمی تواند نکاح کرد وقدرت ندارد بران پس بروی باد که
روزه دار باشد فانه له وجاء زیرا که روزه داشتن مراورا وجاء ست ووجاء بفتح واو
وسکون جیم خصی کردن ووجاء بکسر واو ومد کوفتن خصیه بسنگ وباین حدیث استدلال
کرده اند بران که هرکه جماع نتواند مطلوب از وی ترک تزویج ست باختیار صوم که درمان
ضعف دعیمه منا ودفع سورت شهوت وقطع شراب ست چنانکه وجاء قاطع اوست
وتفسیر وجاء در روایت ابن حبان باخصاء آمده وبعضی گفته اند خصاء سلب خصیتین ست
ووجاء کوفتن آن وبای حال صوم همچو وجاء ست واین تشبیه بلیغ ست یا استعاره بر
قولی وآنچه اورا وجاء از ان جهت گفتند که در تقلیل طعام وشراب انکسار نفس ست از
شهوت ودران وتعالی سری نهاده که در تنها تقلیل غذا بی صوم حاصل نمی شود و
خطابی باین حدیث استدلال کرده است بر جواز تداوی برای قطع شهوت بادویه و
حکاه البغوی فی شرح السنة ولیکن لائق حمل آن بر دوای مسکن شهوت ست نه قاطع
آن بالاصالة زیرا که گاهی قوی می گردد بر وجدان مؤن نکاح بلکه حق تعالی مستعفف
را وعده اغنا الفضل خود فرموده واغنا را غایت استعفاف ساخته وایشان اتفاق
کرده اند بر منع جب واخصاء وآنچه در معنی اوست ودر وی دلیل ست بران که تکلف
نکند بر نکاح بغیر ممکن همچو استدانت وعراقی استدلال کرده است باین حدیث برانکه
تشریک در عبادت مضر نیست بخلاف ریا وبعضی مالکیه ازین حدیث تحریم استمنا

نهیده اند و گفته که اگر مباح می بود بسوی آن ارشاد می کرد زیرا که کار بی سان ست
و بعض حنفیه و حنابله به تحریم استمنا رفته اند والله اعلم متفق علیه و زیاده کرد
مسلم فلم البث حتی تزوجت یعنی گفت ابن مسعود پس درنگ نکردم تا آنکه تزوج
کردم و در منتقی گفته رواه الجماعة و درین باب ست از انس رواه البزار من طریق
سلیمان بن المغیرة عن ثابت عنه والطبرانی فی الاوسط من طریق بقیة عن هشام
عن الحسن عنه **وعن** انس بن مالك رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
حمد الله واثنی علیه بدرستیکه آنحضرت ستایش کرد خدا را و ثنا گفت بروی
وقال و فرمود این حدیث را سبب ست یعنی انس گفت آمدند سه رهط
بسوی خانهای زنان آنحضرت در حالی که می پرسیدند عبادت او را و چون خبر
داده شدند گویا اندک پنداشتند آن را و گفتند کجائیم ما از آن حضرت و بخشید او را
خدا آنچه پیش رفت از گناه او و آنچه پس ماند و گفت یکی اما من پس نماز می گزارم همه
شب و گفت دیگر من روزه می دارم همه روزها و افطار نمی کنم و گفت آخر من کناره
می کشم از زنان و زن نمی گیرم گاهی زنی را پس آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی ایشان و فرمود شما گفتید چنین و چنان آگاه باشید که من زیاده ترسنده
و پرهیزکننده ام خدا را از شما لکنی انا اصلی واصوم وافطر واتزوج النساء لیکن من
پس نماز می گزارم و روزه می دارم و می گشایم و زن می گیرم زنان را فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کسیکه روی گرداند از سنت من پس نیست وی
از من و بر طریقه من و حدیث دلیل ست بران که مشروع اقتصاد ست در عبادات
نه انهماک دران و اضرار به نفس و هجر مالوفات و بنای شریعت حقه ملت محمدیه بر تسهیل
و تیسیر و عدم تعسیر ست یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ طبری گفته در حدیث رد ست بر
کسی که منع می کند از استعمال حلال از مآکل و ملابس طیبات قاضی عیاض گفته
در سلف اختلاف ست بعضی را مذهب مثل قول طبری ست و بعضی بر عکس آن رفته اند
و بقوله تعالی اَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الدُّنْیَا استدلال کرده و حق آن ست که آیه در حق کفار ست

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهر دو امر اخذ فرموده واولی توسط در امور وعدم افراط در
ملازمت استعمال طیبات ست زیرا که مودی می شود بسوی ترفه وبطر و مامون
نمی شود از وقوع در شبهات بلکه چون آسودگی عادت شد و در وقتی دست بهم ندهد
بران صبر نتوانست کرد و در محذور ریبة مثل کسی که از بینا ممتنع می ماند تا آنکه تقشف
وتنطع وی مودی بخروج از سنت می شود ومصداق قوله تعالی می گردد قل من حرم
زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق وتشدید در عبادت مودی بملل
قاطع اصل می گردد واقتصار بر فرائض مثلا وترک تنفل مفضی ببطالت وعدم نشاط در
عبادت می شود پس خیار امور اوسط اوست متفق علیه وحدیث درین جا
مختصر ست ومراد به سه رهط علی بن ابی طالب وعبد الله بن عمرو بن العاص وعثمان
بن مظعون اند کما اخرجه عبد الرزاق عن سعید بن المسیب مرسلا لیکن مصنف در فتح الباری
گفته در بودن عبد الله با ایشان نظر ست زیرا که عثمان بن مظعون قبل از هجرت عبد الله
در گمان من مرده والله اعلم وعنه وهم روایت ست از انس بن مالک رضی الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یأمر بالباءة وینهی عن التبتل نهیا شدیدا
گفت انس بود رسول خدا که امر می کرد ما را به نکاح ونهی می کرد ما را از تبتل نهی سخت
مراد به تبتل تنها بودن وگوشه گرفتن از نکاح است واصل معنی تبتل ببریدن وجدا
کردن ست وبتول زن منقطع از مردان واز ین جا مریم بنت عمران وفاطمه بنت محمد
را صلی الله علیه وآله وسلم بتول نامیده اند زیرا که منقطع بودند از زنان زمانه خود در دین
وفضل ورغبت در آخرت وانقطاع از نسا وترک نکاح غیر جائز ست مگر در وقت
عجز از قیام بما لا بد منه ونهی از مضاربت نسوان وامر به معاشرت بمعروف با ایشان
در کتاب خدا ثابت ست وبرین محمول اند ادله وارده در غربت وعزلت ویقول
تزوجوا الولود الودود ومی فرمود بزنی گیرید زن دوست دارنده بسیار زاینده را و
این هر دو صفت در زن دوشیزه از خویشان او می توان دریافت زیرا که غالب
سرایت طبائع اقارب در یکدیگر وشرکت در خوی وعادات ست انی مکاثر

بکم الانبیاء یوم القیامۃ بدرستیکہ من غالب آیندہ ام یا نازکنندہ ام بشما
پیغمبران را روز قیامت درسبل گفتہ مکاثرہ مفاخرہ است و در وی جواز اوست
در دار آخرت زیراکہ ہرکہ امت او بیشتر ثواب او اکثر و متبوع را اجر بقدر تابع است
رواہ احمد وصححہ ابن حبان وذکرہ فی مجمع الزوائد فی موضعین فقال فی احدہما
رواہ احمد والطبرانی فی الاوسط من طریق حفص بن عمر عن انس و قد ذکرہ ابن ابی حاتم
وروی عنہ جماعۃ وبقیۃ رجالہ رجال الصحیح وقال فی موضع آخر واسنادہ حسن
ولہ شاہد عند وابن حدیث را شاہد است نزد ابی داود والنسائی وابن حبان
ایضا وصححہ الحاکم من حدیث معقل بفتح میم وسکون عین وفتح قاف بن یسار
بفتح یا وتخفیف سین مہملہ صحابی بصری است بیعت کرد زیر شجرہ ونہر معقل کہ در
بصره است منسوب باوست ولفظ حدیث وی این ست کہ آمد مردی نزد آنحضرت
وگفت من رسیدم زنی صاحب حسب وجمال را و وی نمی زاید آیا بزنی گیرم او را
فرمود مگیر پیش آمد نزد آنحضرت بار دوم پس نہی فرمود او را پیش آمد بار سوم پس فرمود
نکاح کنید زن ولود و ودود را کہ من مکاثرم بشما امم را یعنی می خواہم کہ امتم اکثر از
امم رسل باشد پس زنان ولود را نکو اہید وصفت ودود نیز دخلی در ولادت دارد
زیراکہ دوستی یک دیگر سبب میلان و توقان می شود و موجب حمل و ولادت
می گردد و درین باب حدیثہا است واز انجملہ حدیث عبد اللہ بن عمرو ست ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انکحوا امہات الاولاد فانی اباہی بکم یوم القیامۃ
رواہ احمد واشار الیہ الترمذی وقال فی مجمع الزوائد وفیہ جریر بن عبد اللہ العامری
وقد وثق وہو ضعیف مصنف در فتح گفتہ وہذہ الاحادیث وان کان فی الکثیر منہا
ضعف فمجموعہا یدل علی ان لما یحصل بہ المقصود من الترغیب فی التزویج اصلا لکن فی حق
من یتأتی منہ النسل انتہی وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال تنکح المرأۃ لاربع فرمود نکاح کردہ می شود زن چنانکہ عرف و عادت ست
از برای چہار خصلت وصفت و در سبل گفتہ ای التی یرغب الی نکاحہا و یدعو الیہ

احد اربع خصال لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار ست مال خود را بر شوهر صرف
خواهد کرد ولحسبها دیگر از جهت بزرگی و شرف در ذات و قوم او که زنی ست از قوم
اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند مراد بحسب اینجا
نیک کرداری و نیک نهادیست و در ذیل گفته حسب بتحتیتین در اصل شرف آبا و اقارب ست
ماخوذ از حساب زیرا که آنها چون تفاخر می کردند مناقب آبا و مآثر قوم را می شمردند و از ان
حساب می بردند و قیل افعال حسنه و قیل مال و این مردود ست بجهت ذکر مال قبل او
و ازین جا توان گرفت که شریف نسیب را تزوج بانسیبه شریفه مستحب ست و اگر نسیبه
غیر دینیه و غیر نسیبه دینیه متعارض شوند تقدیم ذات الدین راست همچنین در همه صفات
و در حدیث بریده آمده مرفوعا احساب اهل الدنیا الذی یذهبون الیه المال اخرجه احمد
والنسائی وصححه ابن حبان والحاکم مصنف گفته مراد آن ست که مال حسب کسی ست که
نیست حسب او یعنی نسب شریف قائم مقام مال ست برای بی نسب و منه حدیث
سمرة مرفوعا الحسب المال والکرم التقوی اخرجه احمد والترمذی وصححه هو والحاکم ولجمالها
دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی
کامل و اوفر خواهد بود و در ذیل گفته اخذ کرده می شود ازین استحباب نکاح جمیله و ملحق ست
بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهی و در سبل گفته وارد شده است نهی از نکاح
زن لغیر دین او ابن ماجه و بزار و بیهقی از حدیث عبد الله بن عمرو مرفوعا آورده اند لا
تنکحوا النساء لحسنهن فلعله یردیهن ولا لمالهن فلعله یطغیهن وانکحوهن للدین ولامة سوداء خرقاء
ذات دین افضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی انه قیل یا رسول الله ای النساء
خیر قال التی تسره ان نظر وتطیعه ان امر ولا تخالفه فی نفسها ومالها بما یکره ولدینها
دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و معین و ممد بر دینداری
خواهد شد حدیث دال ست بران که مصاحبت اهل دین در هر شی اولی ست زیرا که
مصاحب ایشان مستفید می گردد از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوجه که
سزاوار ترست باعتبار دینداری در وی زیرا که ضجیعه و همخوابه و مادر اولاد و امینه بر مال

و منزل و بجا آن خود ست فاظفر بذات الدين پس پیروز شو بزنی که خداوند دین ست
و طلب کن آن را و در سبیل گفته معنی حدیث باب اخبارست از وی صلی الله علیه وسلم
بانچه مردم در عادت می کنند از قصد این خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات
دین ست تو به همان پیروز شو و ازان عدول بغیر او مکن در بستان المحدثین در ذکر
عبدالله بن مبارک رح نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود مملوک تاجری از
تاجران همدان روزی در مقدمه کدخدائی دختر خود که بحد جوانی رسیده بود ازو مشوره
پرسید مبارک گفت عربان جاهلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان
برای مال و نصاری برای جمال و در اسلام دین را اعتبارست ازین هر چهار هرچه پسند
خاطر باشد اختیار باید فرمود عقل او بسیار خوش آمد مالکش بخانه خود در رفت و بوالده آن
دختر این مشوره بیان فرمود و گفت می خواهم این دختر را به مبارک دهم که در ورع و
تقوی و دینداری سرآمد زمانه است گو غلام باشد مادرش نیز راضی شد دختر را باو
دادند و ازان دختر عبدالله بن مبارک بوجود آمد انتهی المقصود منه و تمام ترجمه این بزرگ
در اتحاف نوشته ام فلیرجع الیه تربت یداک خاک آلوده باد دو دست تو و
این خبرست بمعنی دعا و مراد حقیقت آن نیست بلکه انکار و تعجب و عتاب ست بر انگیختن بر
کاری ست در سبیل گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است
زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد دعا کرده نه بد دعا انتهی و در معنی این کلمه
کلامهاست متفق علیه تربتی گفته این حدیث خبرست از آنچه موجودست که رغبت
در نکاح برای یکی ازین چهار چیز می کنند نه آن که امر بدان واقع شده بلکه ظاهر سخن
اباحت نکاح بقصد هر یکی ازانهاست و ازوی اخذ نتوان کرد که کفاءت منحصر درین
چهارست زیراکه هیچ یکی بآن قائل نشده مع بقیة السبعة یا بقیه هفت کس دیگر که ذکر
ایشان در خطبه کتاب گذشته وهم احمد و ابوداود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه

و هم روایت ست از ابوهریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان اذا رفا انسانا اذا تزوج قال بود آنحضرت چون دعا بموافقت می کرد

انسانی را وقتی که او زن می گرفت می گفت رفا بمعنی موافقت وحسن معاشرت
مشتق از رفا الثوب وگفته اند از رفوت الرجل اذا سکنت مابه من روع بارك الله
لك برکت دهد خدای تعالی مر ترا خطاب به مرد می کرد وبارك علیك وبرکت
کند بر تو برکت در لغت گوارایان وافزون شدن وتبریك دعا به برکت کردن بعده
خطاب به مرد وزن هر دو می کرد می فرمود وجمع بینکما بخیر وجمع کند والتیام
اتفاق دهد میان شما در خیر ودر جاهلیت دعای متزوج باین لفظ می کردند بالرفاء
والبنین یعنی اتفاق باد وپسران زائیده باد وباین جهت ترفیه نام دعای متزوج
شد رفاء از دست ورفو در لغت پیوستن ونیکو کردن بریدگی ودریدگی جامه
ودر شرع از آن نهی کردند زیرا که مشعر کراهت از دختران ست ودر حدیث
دلیل ست بر آن که دعا برای متزوج سنت ست واما متزوج پس در حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که اذا افاد
احدکم امراة او خادما او دابة فلیاخذ بناصیتها ویقل اللهم انی اسالك خیرها وخیر ما جبلت
علیه واعوذ بك من شرها وشر ما جبلت علیه رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة ورواه احمد
والدارمی والاربعة ابو داود وترمذی ونسائی وابن ماجه وحاکم وسکت عنه
ابو داود والمنذری وصححه الترمذی ای قال حسن صحیح والحاکم وابن حبان وصححه
ایضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم ودرین باب ست از عقیل بن ابی طالب
ورواه الدارمی وابن السنی وغیرهما من طریق الحسن ولفظ وی این ست تزوج عقیل
زنی را از بنی جشم پس گفته شد او را بالرفاء والبنین گفت بگوئید چنانکه گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بارك الله فیکم وبارك لکم واختلاف کرده اند درین روایت به
حسن واخرجه ایضا ابو یعلی والطبرانی ودر صحیح گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع
من عقیل واخرجه بقی بن مخلد من طریق غالب عنه عن رجل من بنی تمیم گفت بود رسم
ما که می گفتیم در جاهلیت بالرفاء والبنین پس آموخت ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وگفت بگوئید الخ ودر حدیث جابر ست که گفت مرا آنحضرت تزوج کردی گفتم آری

فرمود بارک الله لک رواه مسلم و زیاده کرد دارمی و بارک علیک و درین باب ست حدیث انس در قصۂ عبدالرحمن بن عوف ہکذا فی التلخیص و لفظ وی این ست عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما ہذا قال تزوجت امرأة علی وزن نواة من ذہب قال بارک الله لک اولم ولو بشاة رواه الجماعة ولم یذکر فیه ابوداود بارک الله لک و درین باب ست از ہبار نزد طبرانی و لفظ وی این ست ان النبی صلی الله علیه وسلم شہد نکاح رجل فقال علی الخیر والبرکة والالفة والطائر المیمون والسعة والرزق بارک الله لکم لیکن در نیل الاوطار کلام بر سند

این حدیث نکرده **وعن** عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشہد فی الحاجة تعلیم کرد آنحضرت ما را تشہد در حاجت و این عام ست ہر حاجت را و از ان جمله نکاح ست و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بیہقی آورده که گفت شعبه گفتم ابی اسحاق را این در خطبۂ نکاح و غیر اوست گفت در ہر حاجت و در وی دلالت ست بر سنیت این خطبه در نکاح و جز آن و عاقد را باید که بنفس خود بخواند در سبل گفته ہی من السنن المہجورة و ظاہریه بوجوبش رفته اند و ابوعوانه از شافعیه موافق ایشان ست و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواہد آمد و نزد شافعی خطبه سنت ست در ہمه عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بان ست

ان در روایتی نزد بیہقی بی آن آمده و با ان به شک یعنی و آن خطبه این ست الحمد لله نستعینه و نستغفره جمیع حمد ثابت ست مر خدا را و یاری می جوئیم و مددگاری می خواہیم از حضرت وی و تبری می نمائیم از حول و قوت خود و طلب آمرزش می کنیم از وجود تقصیر و نقصان در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه صمدیت حق را شاید و نعوذ بالله من شرور انفسنا و پناه می گیریم بخدا از بدیہای نفس خود و من یہدی الله فلا مضل له ہر که راه نماید او را خدای تعالی نیست ہیچ گمراه کننده مر او را و من یضلله فلا ہادی له و ہر که گمراه گرداند او را خدا پس نیست

راه نماینده مراد او این کلام اگرچه خبر ست اما در معنی طلب و سوال ست یعنی تو نی بلاه
نماینده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن ما را هدایت و نگاه دار از ضلالت که تو قادر
بر هر چه خواهی واشهد ان لا اله الا الله و گواهی می دهم بر سبیل جزم و قطع که
نیست هیچ خدای سزای پرستش غیر آن ذات پاک واشهد ان محمدا عبده
و رسوله و گواهی می دهم بر طریق اذعان و ایقان که محمد بنده خدا و فرستاده اوست
بخلق ویقرأ ثلث آیات و بخواند سه آیه را و تفسیر کرد آن را سفیان ثوری که
یکی این آیه است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون
دوم اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا سوم یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله و
رسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والدارمی والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی
ونسائی وابن ماجه و در سبل گفته الآیات یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة الی رقیبا والثانیة اتقوا الله حق تقاته الی آخرها والثالثة اتقوا الله وقولوا قولا
سدیدا الی قوله عظیما کذا فی الشرح وفی الارشاد لابن کثیر عد الآیات فی نفس الحدیث
الا انه جعل الاولی اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام والثانیة حق تقاته والثالثة
کما هنا انتهی وحسنه الترمذی والحاکم و حسن گفت این حدیث را ترمذی و حاکم
و همین صحیح ست و در منتقی گفته رواه الترمذی وصححه شوکانی گفته در نسخه صحیحه ترمذی و
مختصر او فقط تحسین ست نه تصحیح ولیکن ترمذی بعد ذکر تحسین حدیث گفته رواه الاعمش
عن ابی اسحق عن ابی الاحوص عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم وکلا الحدیثین
صحیح لان اسرائیل جمعهما فقال عن ابی اسحق عن ابی الاحوص وابی عبیدة عن عبد الله
عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و این حدیث بیهقی و حاکم از طریق عبیده بن عبد الله
بن مسعود عن ابیه روایت نموده و وی از پدر سماعت ندارد و رواه البیهقی ایضا
من حدیث واصل الاحدب عن شقیق عن ابن مسعود بتمامه و رواه الحاکم من طریق
اخری عن قتادة عن عبد ربه عن ابی عیاض عن ابن مسعود و در وی ذکر آیات نیست

ورواه ایضا من طریق اسرائیل عن ابی اسحق عن ابی الاحوص وابی عبیدة عن عبد الله قال فذکر نحوه ودر روایتی از بیهقی باین لفظ ست اذا اراد احدکم ان یخطب لحاجة من النکاح او غیره فلیقل الحمد لله نحمده ونستعینه الخ وزیاده کرد ابن ماجه بعد قول وی الحمد لله لفظ نحمده ولابد بر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد یعنی حمد می گوئیم ما مجموع افراد نوع انسانی بلکه تمام مخلوقات جسمانی و روحانی بزبان قال و حال و بعد قول وی من شرور انفسنا این کلمه افزوده ومن سیئات اعمالنا یعنی از بدیهای کردارهای خود که حمد ذات مقدس ست با شوب ریا وسمعهٔ خلق واثبات حول و قوت نفس یا تکلم و اشتغال بغیر حمد و سپاس منعم حقیقی یا تواتر آلاء و دوام نعماء یا تهاون در طاعات و عبادات وارتکاب محرمات و مکروهات وزیاده کرد دارمی بعد قول وی عظیما که منتهای آیات ست این لفظ را که بیشتر تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد که آن امی شد و **وعن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اِذَا خَطَبَ اَحَدُکُمُ الْمَرْأَةَ چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها فلیفعل پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث می شود او را بسوی نکاح پس باید که بکند نظر جابر گفته پس خطبه کردم جاریه را پس بودم من که پنهان می شدم برای دیدن وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خواند مرا بسوی نکاح وی پس بزنی گرفتم او را مراد به باعث بر نکاح انچه معتاد و متعارف ست رعایت آن در زنان از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا انچه باعث ست او را بخصوص مثل غض بصر و کفایت از امور معیشت وغیر آن و بر هر دو وجه نظر بمعنی فکر و تامل ست و اگر مراد نظر بمخطوبه دارند نیز صورت دارد اگرچه از ظاهر عبارت دورست قال الشیخ عبد الحق الدهلوی وحق آن ست که نظر درین حدیث وانچه در معنی اوست بمعنی نگریستن ست نه فکر و تامل چنانکه آینده معلوم شود پس این حرف که دور از ظاهر عبارت ست بی وجه ست و احادیث صحیحه را دست ذیل گفته

و در وی دلیل ست بر آن که نظر مرد بسوی زن که اراده تزوج با او دارد لا باس به است
و امر مذکور برای اباحت ست بقرینه لفظ لا جناح علیه در حدیث ابی حمید و لفظ فلا باس
در حدیث محمد بن سلمه باین رفته اند جمهور علما و حکایت کرده ست قاضی عیاض
کراهت نظر و این خطا ست مخالف دله و اقوال اهل علم و ظاهر احادیث آن ست
که نظر بسوی او جائز ست برابر ست که باذن او باشد یا نه و مروی ست از مالک اعتبار
اذن او انتهی رواه احمد و ابو داؤد والشافعی والبزار والحاکم وعبد الرزاق و
رجاله ثقات و در سندش محمد بن اسحق ست و اعلال کرده ست ابن القطان آنرا
بواقد بن عبد الرحمن و گفت معروف واقد بن عمرو ست و صححه الحاکم و له شاهد
و او را شاهدی ست عند نز و الترمذی والنسائی عن المغیرة بن شعبة و لفظ
وی این ست که گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم آیا نظر کرده و دیده تو بسوی آن زن گفتم نظر نکرده ام بسوی او
فرمود اگر می خواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او بدرستیکه نظر کردن بسوی وی
سزاوار ست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و رواه ایضا احمد و ابن ماجة والدارمی
وابن حبان وصححه الحاکم من حدیث انس و ذکره الدارقطنی فی العلل و ذکر الخلاف فیه
واثبت سماع بکر بن عبد الله المزنی من المغیرة وصححه ابن حبان والدارقطنی و ابو عوانة و هو
فی قصة المغیرة ایضا و فی الباب عن ابی هریرة عند احمد والنسائی قال خطب رجل امرأة
فقال النبی صلی الله علیه وسلم انظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا و این صریح ست
در نگریستن بسوی صورت او و عن جابر عند ابن ماجة وابن حبان من حدیث
محمد بن مسلمة و لفظه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا القی الله
عز و جل فی قلب امرء خطبة امرأة فلا باس ان ینظر الیها رواه احمد وابن ماجة وصححه الحاکم
وابن حبان وسکت عنه الحافظ فی التلخیص وعن ابی حمید او حمیدة و لفظه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم امرأة فلا جناح علیه ان ینظر منها اذا کان انما ینظر
الیها لخطبة وان کانت لا تعلم رواه احمد والطبرانی والبزار واورده المصر فی التلخیص وسکت عنه

وقال فی مجمع الزوائد رجال احمد رجال الصحیح و این همه روایات ناظر اند در استحباب
و ندب یا جواز و اباحت نظر بسوی مخطوبه و در حدیث واهب نفس که متفق علیه ست
باین لفظ ست فصعد فیها النظر وصوبه و در روایتی از انس نزد احمد و طبرانی و حاکم
و بیهقی باین لفظ ست ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث ام سلیم الی امرأة فقال انظری
الی عرقوبیها وشمی معاطفها واستنکره احمد والمشهور فیه من طریق عمارة عن ثابت عنه
و رواه ابو داود فی المراسیل عن موسی بن اسمعیل عن حماد مرسلا قال و رواه محمد
بن کثیر الصنعانی عن حماد موصولا وعن محمد بن الحنفیة عند عبد الرزاق وسعید بن منصور
ان عمر خطب الی علی ابنته ام کلثوم فذکر له صغرها فقال ابعث بها الیک فان رضیت
فهی امرأتک فارسل بها الیه فکشف عن ساقها فقالت لولا انک امیر المؤمنین لصککت
عینیک ولمسلم عن ابی هریرة ومسلم راست از حدیث ابی هریره باین لفظ ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لرجل تزوج امرأة بدرستیکه آنحضرت گفت
مردی را که تزوج کرده بود زنی را از قبیله انصار انظرت الیها آیا نظر کرده بسوی
آن زن و مراد به تزوج درین جا اراده تزوج ست و نظر کردن برای آن ست تا
تزویج بر رویت واقع شود و العبد بود از ندامت که حاصل می شود باقتحام در نکاح و اسهل
بود برای تلافی در حجه بالغه گفته ولوج نمی کند مرد حکیم در هیچ مولج تا نمایان نشود او را خیر
و شر آن پیش از ولوج انتهی قال لا گفت آن مرد نظر نکرده ام بسوی آن زن
قال اذهب فانظر الیها فرمود برو و نظر کن بسوی او و درین جا دلیل ست بر جواز
نظر بسوی مخطوبه چنانکه مذهب شافعی و احمد و اکثر علما ست و نزد مالک باذن زن و در
روایتی ممنوع مطلقا و نزد حنفیه ناجائز و گویند اگر زنی ماهر و امین بفرستد بهتر باشد
و احادیث مذاهب وارد ست بر ایشان و لهذا الشیخ در ترجمه گفته روی زن عورت
نیست و نظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکورست انتهی در
سبل السلام گفته دلالت کرد احادیث بر ندب تقدیم نظر رجل بسوی کسی که نکاح
با او می خواهد و این قول جماهیر علما ست و نظر بسوی وجه و کفین ست زیرا که بوجه

استدلال بر جمال وضد آن و بکفین بر خصوبت بدن وعدم آن می کنند اوزاعی گفته
نظر کند بسوی مواضع لحم وی او وگفته بسوی جمیع بدن وحدیث مطلق ست پس نظر کند
بسوی آنچه بدان مقصود حاصل شود و دلالت می کند بر فهم صحابه مر این معنی را روایت
عبد الرزاق وسعید بن منصور که عمر بکشاد ساق ام کلثوم بنت علی را چون او را نزد وی
برای نظر بسوی او بفرستاد و شرطیت رضای زن باین نظر بلکه مرد را می رسد که
ببیند او را بر غفلت وی چنانکه جابر کرد اصحاب شافعی گویند این نظر پیش از خطبه باید
تا اگر ناخوش دارد ترک کند او را بغیر ایذا بخلاف بعد خطبه و چون نظر بسوی وی
ممکن نباشد زنی معتمد را بفرستد تا او را دیده بر صفتش آگاه سازد زیرا که انس گفته
که آنحضرت ﷺ ام سلیم را نزد زنی فرستاد وگفت عرقوب او را ببین و معاطف او را ببوی
اخرجه احمد والطبرانی والحاکم والبیهقی و در وی کلام ست و در روایتی آمده ببوی عوارض
او را و آن دندانهائی ست که در عرض فم در میان ثنایا و اضراس باشد و احد او
عارض ست ومراد آزمایش واختبار رائحه نکهت اوست واما معاطف پس این
اجتبای عنق ست و مثل این حکم زن را هم ثابت ست که وی نظر کند بسوی خاطب
خود زیرا که زن را هم خوش می آید از مرد آنچه مرد را از وی خوش می آید کذا قیل
اما حدیثی درین باب وارد نشده و اصل تحریم نظر اجنبی ست مگر بدلیل چنانکه درینجا ست
بر جواز نظر باراده خطبه زن **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه خواستگاری نکند
یکی از شما بر خواستگاری برادر خود خطبه بکسر اصل او از خطاب ست که بمعنی گردانیدن
کلام ست بسوی غیر زیرا که مرد خطاب می کند زن را و اولیای او را به تزویج کردن و
فاعل آن را خاطب گویند و زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب ست و فاعل آن
خطیب ست حتی یترک الخاطب قبله او یاذن له تا آنکه ترک کند خاطب که
پیش از وی خواستگاری کرده است یا اذن دهد مر او را در سبل گفته اصل نهی تحریم ست
مگر بدلیل صارف از آن و نووی ادعای اجماع کرده است بر آن که نهی برای تحریم ست

وخطابی گفته برای تادیب ست نه تحریم وظاهر حق نهی ازان براست که خاطب را
جواب دهند یا نه و در بیع گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه
بنت قیس ست که گذشت و اجماع قائم ست بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف
زن مکلفه در کفو و ولی صغیره باشد و در غیر کفو لابد ست از اذن ولی بر این قول که
او را منع می رسد و این در اجابت صریحه است و چون صریح نباشد پس اصح عدم تحریم ست
همچنین در صورتی که از رد و اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر
رضا برای خاطب ست پس آن اجابت او باشد و وا عقد با تحریم خطبه پس نزد جمهور
صحیح ست و داود گفته فسخ کرده می شود نکاح قبل دخول و بعد آن قول وی صلی الله علیه
وسلم او یاذن له دال ست بر جواز خطبه بعد اذن وجواز آن برای ماذون له بنص و
بغیر نص بالحاق زیرا که اذن او دلالت دارد بر اضراب وی پس خطبه آن زن جائز باشد
برای هر نکاح جوی و گذشت کلام بر قید علی اخیه که آن مفید تحریم بر خطبه مسلم ست نه بر
خطبه کافر و اما اگر خاطب فاسق باشد پس آیا عفیف را خطبه بر خطبه وی جائز ست یا نه
ابن القاسم صاحب مالک بجواز آن رفته و ترجیح ابن العربی و این قریب ست در صورت
که مخطوبه هم عفیفه باشد زیرا که فاسق کفو نیست پس گویا خطبه وی هیچ لا خطبه ست و
جمهور این را اعتبار نکرده اند در صورت صدور علامت قبول از زن متفق علیه
ورواه احمد والنسائی ایضا واللفظ للبخاری ابن جوزی زعم کرده که مسلم ذکر اذن در این
حدیث منفرد ست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا سوا از
و در ین باب ست از ابی هریره باین لفظ خطبه نکند یکی از شما بر خطبه برادر خود متفق و در
زیاده کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا نکاح کند ورواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر
نزد مسلم باین لفظ ست مومن برادر مومن ست حلال نیست او را این که بخرد بیع
برادر خود را و نه این که خطبه کند بر خطبه وی تا آنکه بگذارد و در بعض ورواه احمد ایضا و این دلالت
دارد بر تحریم و از حسن بن سمره آمده نهی کرد رسول خدا صلعم از ین که خطبه کند مرد بر خطبه
برادر خود یا ابتیاع کند بر بیع وی رواه احمد وعن سهل بن سعد الساعدی

وی آخر کسی ست که مردی در مدینه از صحابه انصاری ست رضی الله عنه قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سهل آمد زنی نزد آنحضرت م
مصنف در فتح الباری گفته لم اقف علی اسمها و وقع فی الاحکام لابن الطلاع انها
خولة بنت حکیم او ام شریک و هذا نقل من اسم الواهبة الوارد فی قوله تعالی وامرأة مؤمنة
ان وهبت نفسها للنبی صلی الله علیه وسلم ولکن هذه غیرها فقالت یا رسول الله جئت
اهب لك نفسی پس گفت ای رسول خدا آمدم من در حالیکه می بخشم بتو نفس خود را
و این شریعت بود که اگر زنی نفس خود به آنحضرت ص بخشد حلال بودی نکاح و بی مهر و
این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن کریم ست فنظر
إِلَيْهَا رَسُولُ اللّٰهِ پس نظر کرد بسوی آن زن رسول خدا صلی الله علیه و
سلم فصعد النظر فیها وصوبه پس بالا برد نظر را در آن زن و فرود آورد آن را
یعنی بغور تمام نگریست و بلند و پست آن را دریافت و درین جا جواز عرض زن ست
نفس خود را بر مرد صالح و جواز نظر مرد بسوی او اگرچه خاطب نباشد پس جواز نظر مخصوص
بخاطب نیست بلکه جائز ست بهر مخاطب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل
آن ست که بعد عرض وی نفس خود را بر او اراده زواج او کرد و چون او را خوش نیامد
اعراض کرد ثم طأطأ رسول الله پس سرنگون کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رأسه سر مبارک خود را فلما رأت المرأة لم یقض فیها شیئا جلست پس
هرگاه که دید آن زن که هیچ حکم نکرد آنحضرت در حق وی نشست فقام رجل من
اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه وسلم پس گفت مصنف
گفته لم اقف علی اسمه و وقع فی روایة الطبرانی فقام رجل احسبه من الانصار یا رسول الله
ان لم تکن لك بها حاجة فزوجنیها اگر نیست ترا باین زن حاجتی پس تزویج
کن مرا یعنی امر کن او را و راضی گردان تا بآن و درین جا دلیل ست بر ولایت امام
بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون اذن دهد درباره خود لیکن در بعض الفاظ حدیث
آمده که انها فوضت امرها الیه و این توکیل ست و جائز ست عقد آن بغیر سوال از

ولی او که حاضر موجود ست یا نه واز وی که در عصمت مردی هست یا نه خطابی گفته و باین رفته است جماعتی بنا بر حمل بر ظاهر حال و ورود دلیل ست بران که ثابت نمی شود هبه مگر بقبول قال فهل عندك من شئ فرمود آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او قال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من سوگند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو بسوی کسان خود پس نظر کن آیا می یابی چیزی را فذهب ثم رجع فقال لا والله ما وجدت شیئا پس رفت پستر برگشت و گفت نه سوگند بخدا نیافتم من چیزی را فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم انظر ولو خاتما من حدید نظر کن واگرچه انگشتری از آهن باشد مراد به نظر طلب کردن و بهم رسانیدنست معلوم شد که لابد ست از کابین در نکاح واگرچه شئ یسیر وحقیر باشد زیرا که خاتم حدید مبالغه در تقلیل ست پس صحیح ست نکاح بر هر انچه دوال عقد یا شوی و بانوی رهنی گردند از انچه دران منفعت ست وضابطه اش آن ست که قیمت و ثمن چیز می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع ست بر عدم صحت نکاح بشئی که قیمت ندارد وابن حزم گفته هر چه نامش شئ ست اگرچه یک دانه جو باشد بران صحیح ست لقوله هل تجد شیئا وجواب داده اند که ورود خاتم حدید مبالغه است در تقلیل شئ که قیمت دارد وگویا که قول وی در حدیث دیگر من استطاع منکم الباءة ومن لم یستطع دلالت دارد بران که آن چیزی ست که هر واحد استطاعت آن ندارد وجه شتر مستطاع هر یکی ست وهمچنین قول وی ومن لم یستطع منکم طولا وقوله ان تبتغوا باموالکم دالست بر اعتبار مالیت در مهر تا آنکه بعضی گفته اند که اقل آن پنجاه درهم ست وقیل چهل درهم وقیل پنج درهم اگرچه دلیلی بر اعتبار این تقادیر بخصوصها موجود نیست در سبل گفته حق آن ست که هر چه او را قیمت ست اگرچه حقیر باشد بران صحیح ست واحادیث و آیات احتمال خروج به مخرج غالب دارند و واقع نمی شود در رضا از زوجه مگر بر انچه در صورت مال ست و هر واحد بتحصیلش قادر نیست انتهی و در ... نزد حاکم

وطبرانی از حدیث سهل آمده زوج رجلا بخاتم من حدید فصه فضة ونیز معلوم شد
که در عقد ذکر صداق باید کرد که این اقطع ترست برای مادهٔ نزاع وانفع در حق زن
واگر بی ذکر مهر عقد بربند صحیح شود ومهر مثل واجب گردد بدخول وتعجیل مهر مستحب ست
وحلف جائز اگرچه بروی یمین نباشد وجائز ست حلف بر گمان حالف زیراکه
آنحضرت اورا بعد ازین حلف فرمود برو بسوی کسان خود ونظر کن آیا می یابی چیزی
وازین جا معلوم شد که یمین او بر گمان خودش بود والا این امر افائده نبود فذهب
ثم رجع فقال لا والله یا رسول الله ولا خاتم من حدید پس رفت وبرگشت
وگفت نه سوگند بخدا ای رسول خدا ونمی یابم انگشتری از آهن نیز ودرین جا دلیلست
مرامیه را برین که در مهر مقداری معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر می تواند شد
وحنفیه گویند مثل این محمول ست بر معجل زیراکه عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی ست ازان ولکن هذا ازاری
ولیکن این ازار من ست که در ته خود بسته ام قال سهل گفت سهل که راوی
این حدیث ست ماله رداء فلها نصفه نبود آن مرد را چادر یعنی سوای این
ازار پس باشد مر آن زن را نیمهٔ آن ازار فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما تصنع بازارك ان لبسته لم یکن علیها منه
شیء وان لبسته لم یکن علیك منه شیء چه کار کرده می شود بازار تو اگر می پوشی
تو آنرا نباشد آن زن را ازان ازار چیزی واگر می پوشد وی آنرا نمی باشد بر
تو ازان ازار چیزی یعنی یکی از شما هر دو برهنه می ماند وازین جا معلوم شد که هرچه
لابد ست ازان همچو ساتر عورت وسادّ خلت از طعام وشراب اخراج آن مرد را از
ملک خود جائز نیست زیراکه آنحضرت منع قسمت ازار را تعلیل باین قول خود کرده
ان لبسته لم یبق علیك منه شیء فجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام
پس نشست آن مرد تا آنکه چون دراز شد نشستن او بایستاد وبرخاست فرآه رسول الله
پس دید اورا [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم مولیا پشت دهنده ورونده

فامر به فدعی له پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی فقط
فدعی به آمده یعنی پس خواندا ورا فلما جاء قال ماذا معك من القرآن
پس هرگاه که آمد آن مرد گفت آنحضرت چیست با تو از قرآن قال معی سورة
کذا وکذا اعدها گفت آن مرد آری هست با من سوره چنین وچنان وشمرد
آن را فقال تقرأهن عن ظهر قلبك قال نعم پس گفت آنحضرت میخوانی
آن سورها را از پشت دل تو یعنی از بر داری بر نوک زبان گفت آری می توانم خواند
قال اذهب فقد ملکتکها فرمود برو پس تحقیق مالک کردم ترا آن زن را و
درین جا دلیل ست بران که منعقد می شود نکاح بلفظ تملیک و این مذهب حنفیه است
ولیکن مخفی نیست که الفاظ درین حدیث مختلف آمده تملیک وتزویج وامکان و
ابن دقیق العید گفته این لفظ واحد در قصهٔ واحد مختلف آمده با اتحاد مخرج حدیث
وظاهر آن ست که واقع از آنحضرت یک لفظ ست ومرجح دران بسوی ترجیح واز
دارقطنی منقول ست که صواب روایت زوجتکها ست و روات این لفظ اکثر و
احفظ اند ومصنف در فتح الباری برین هر سه لفظ کلام دراز کرده وگفته روایت تزویج
وانکاح ارجح ست واما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بران که صحیح
روایت زوجتکها ست وروایت ملکتکها وهم ست پس مصنف گفته که این مبالغه
است از وی بغوی گوید ظاهر آن ست که بلفظ تزویج باشد موافق قول خاطب
زوجنیها زیرا که غالب در الفاظ عقود همین ست و اختلاف الفاظ متعاقد درین
قلیل ست و مذهب حنفیه ومشهور از مالکیه جواز عقد ست بهر لفظ که مفید معنی عقد
باشد وقت اقتران صداق وقصد نکاح هیچو تملیک وجز آن وصحیح نیست بلفظ
عاریت واجاره ووصیت بما معك من القرآن بچیزی که با تست از قرآن
ظاهر آن ست که مهر وی همین تعلیم قرآن ساختند چنانکه موسی علیه السلام خدمت
شعیب وگوسفند چرانی را مهر گردانیده وباین رفته اند ائمه پس حدیث دال باشد
بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگرچه آموختن قرآن باشد ماوردی گفته این معنی

برآنست که با برای تعویض باشد کقولک بعتک ثوبی بدینار وظاهر همین ست واگر
بمعنی لام باشد یعنی از برای حامل قرآن بودن او پس زن درین جا بمعنی موهوبه
گردد حال آنکه موهوبه خاص بآنحضرت ست وطحاوی وابهری گفته اند که این خاص
بود بآن مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح واهبه جائز بود همچنان نکاح او با هر که خواهد بغیر صداق
هم جائز بود و احتجاج کرده اند برین بحدیث ابی النعمان ازدی که گفت زوج رسول الله
صلی الله علیه وسلم امرأة علی سورة من القرآن ثم قال لایکون لاحد بعدک مهرا رواه
سعید فی سننه ولکن این حدیث مرسل ست و مصنف گفته در وی کسی ست که
شناخته نمی شود و هم ابو داود از طریق مکحول آورده که گفت لیس هذا لاحد بعد النبی
صلی الله علیه وسلم واخرج ابو عوانة من طریق اللیث بن سعد نحوه شوکانی گفته
ولا حجة فی اقوال التابعین قاضی عیاض گفته بما معک من القرآن محتمل دو وجه ست
اظهر آنها این ست که بیاموزد او را آنچه با تست از قرآن یا قدری معین از آن و همین
آموختن صداق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیحه فعلمها من القرآن
و در حدیث ابی هریرة تعیین مقدار تعلیم آمده و آن بیست آیه است و محتمل که با برای
تعلیل باشد و آن زن را بلا مهر بوی تزویج کرده داد اکرام له بنابر بودن وی
حافظ بعض قرآن و مؤید این احتمال ست قصه ام سلیم با ابی طلحه چنانکه در حدیث انس است
که خطبه کرد ابو طلحه ام سلیم را وی گفت والله مثل ترا رد نتوان کرد لیکن تو کافر هستی
و من مسلمانم و حلال نیست مرا زوج گرفتن ترا پس اگر مسلمان شوی همین مهر من
باشد و نخواهم از تو جز آن پس اسلام مهر او بود رواه النسائی و صححه واخرج هو ایضا
نحوه من طریق اخری عن ابن عباس و ترجم له النسائی باب التزویج علی الاسلام و
ترجم علی حدیث سهل هذا بقوله باب التزویج علی سورة البقرة واین ترجیح ست از وی
احتمال ثانی را در سهل گفته و احتمال اول اظهر ست چنانکه قاضی گفته بجهت ثبوت
روایت فعلمها من القرآن انتهی در نیل گفته و متعین احتمال اول ست حدیث انس
ان النبی صلی الله علیه وسلم سال رجلا من اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا ولیس

عندی ما اتزوج به قال التمس معک قل هو الله احد اخرجه ابن ابی شیبة والترمذی و
بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن زن را در
نکاح وی از برای حفظ قرآن داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر در ذمهٔ او ثابت
باشد در وقت یسر هیچو نکاح تفویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا
رزقک الله فعوضها در فتح گفته لیکن این ثابت نیست و بعضی جواب داده اند باحتمال
آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه کفاره داد از مرد جامع در
رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش به سبیل تحریص بر آموختن وی باشد و جوابش
آنست که تصریح به گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن
منفعت صداق شافعی و اسحق و حسن بن صالح و نزد مالکیه دران خلاف است
و حنفیه ازان منع کرده اند در آزاد و در عبد جایز داشته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن
و آن را مطلقا منع کرده اند و این مبنی بر اصل ایشان است که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن
جایز نیست و قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافهٔ
علما مگر حنفیه و ابن العربی گفته بعضی علما گفته اند تزویج بر تعلیم قرآن گویا اجاره است
و مالک این را مکروه داشته و ابوحنیفه آن را منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود
پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز اوست به تعلیم منفق علیه
این حدیث دلالت دارد بر مسائل بسیار و ابن التین آن را تتبع کرده و گفته است و
کیفیه فائده دارد و بخاری بر بیشتر از آنها تبویب نموده و در سبل منجملهٔ آنها یازده فائده
که انسب و اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمهٔ این حدیث گذشته و یکی
باقی اقتصار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق آن مرد
در اعلان دعوی او کرد تا آنکه قرائن صدق وی نمایان گشت و این دلیل است بر آنکه
یمین مدعی اعسار مسموع نیست تا آنکه قرائن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه
در عقد واجب نیست زیرا که در هیچ طریقی ازین حدیث ذکرش نیامده پس این حدیث
وارد باشد بر ظاهریه که قائل وجوب او هستند و نیز معلوم شد صحت بودن منفعت

صداق اگرچه تعلیم باشد زیرا که این نیز منفعت ست وغیر وی نقلیس ست بران
وقصهٔ موسی وشعیب بران دلالت دارد بعده گفته وخالف الحنفیة وتکلفوا التاویل
الحدیث وادعاء ان التزویج بغیر مهر من خواصه صلی الله علیه وسلم خلاف الاصل
انتهی واللفظ لمسلم ولفظ مذکور مسلم راست وفی روایة له ودر روایتی
مرمسلم راست باین لفظ انطلق فقد زوجتکها برخیز وبرو پس تحقیق تزویج
کردم ترا آن زن را فعلمها من القرآن پس بیاموز او را از قرآن شوکانی در
شرح مختصر گفته انچه در حدیث جابر نزد دارقطنی آمده که نیست مهر کمتر از ده درهم
پس آن معارض این حدیث نیست زیرا که در سندش مبشر بن عبید وحجاج بن
ارطاة هر دو ضعیف اند ودر نیل گفته حجاج مشهورست به تدلیس ومبشر متروک ست
کما قال الدارقطنی وغیره وبخاری گفته منکر الحدیث واحمد گفته بقیه از وی احادیث
منکر روایت کرده است وقد روی الحدیث البیهقی من طرق منها عن علی علیه السلام
وفی اسناده داؤد الاودی وهذا الاسم یطلق علی اثنین احدهما داود بن زید وهو
ضعیف بلاخلاف والثانی داود بن عبدالله وقال وثقه احمد واختلفت الروایة فیه
عن یحیی بن معین ومنها عن جابر قال البیهقی بعد اخراجه هو حدیث ضعیف بمرة وروی
ایضا عن علی من طریق فیها ابو خالد الواسطی فهذه طرق ضعیفة لا تقوم بها حجة وعلی
فرض انها یقوی بعضها بعضا فهی لا تبلغ بذلک الی حد الاعتبار لاسیما قد عارضها ما
فی الصحیحین وغیرهما عن جماعة من الصحابة مثل حدیث الخاتم وحدیث نواة الذهب و
سائر الاحادیث التی قدمناها انتهی وفی روایة للبخاری ودر روایتی مر بخاری را
باین لفظ ست امکناکها بما معك من القرآن قادر گردانیدیم ترا او را بچیزی که
با تست از قرآن وازین جا معلوم شد که مهر به تعلیم قرآن صحیح ست وهو الاصح

ولابی داود عن ابی هریرة وابو داود راست از حدیث ابوهریره باین لفظ قال

ما تحفظ گفت آنحضرت چه یاد می داری از قرآن قال سورة البقرة والتی تلیها
گفت آن مرد یاد می دارم سورهٔ بقره را وسورهٔ که نزدیک می شود بآن یعنی سورهٔ آل عمران

قال فقد فعلها عشرين آية فرمود پس برخيز وبياموز آن زن را
بست آيه که همين آموختن قرآن مهر اوست وحق همين ست زيرا که تحديدی در
مهر از آنحضرت صلی الله عليه وسلم نيامده در حجة بالغه گفته ضبط نکرد آنحضرت مهر را
بحدی که کم وزياده نشود از ان زيرا که عادات در اظهار اهتمام مختلف اند ورغبات را
مراتب شتی ست ومردم را در مشاحت وبخل طبقهاست پس تحديدش برايشان امکان ندارد
چنانکه ضبط اشيای مرغوبه بحد مخصوص غير ممکن ست ولهذا فرمود بجو انگشتری از آهن
وفرمود هر که داد در مهر زن خود سويق يا تمر ملاء کف وی مستحل او شد مگر آنکه مسنون
کرد در صداق ازواج وبنات خود دوازده اوقيه ونش ونهی کرد عمر بن الخطاب رض از
گران کردن مهر وسر درين استنان آن ست که مهر از چيزی بايد که در ان مشاحت
می کنند وذی بال بود از ان جنس نباشد که ادای آن بحسب عادت قدری و
دشوار شود واين قدر نصاب صالح ست بحسب تجمل مردم در عهد آنحضرت بر آن
بودند وبعد عهد مذکور اللهم مگر مردم اغنيا که بمنزله پادشاهان برسر پايند انتهی محرر سطور
گويد در حديث عامر بن ربيعه نزد احمد وابن ماجه وترمذی وصححه عقد زنی از بنی فزاره
بر نعلين آمده مصر گفته خولف فی ذلک ودر حديث جابر نزد احمد وابو داود حلت زن
بملاء يدين از طعام وارد شده اما در سندش موسی بن مسلم ضعيف ست کذا فی
مختصر المنذری ودر تلخيص گفته در سندش مسلم بن رومان ست وهو ضعيف انتهی
ودر حديث عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از ذهب واقع شده رواه الجماعة
ودر حديث جابر استمتاع بقبضه طعام وتمر ودقيق آمده رواه ابو داود وغيره واين اگرچه
در متعه است که منسوخ شده اما نسخ در ان شرط اجل راست نه صداق را که در ان
نسخ نيامده ودر معنی نواة ومقدارش قولهاست واحاديث مذکوره دلالت دارند بر
جواز بودن مهر شیء حقير همچو پاره مقداری از طعام ووزن خسته خرما از ذهب قاضی
عياض گفته اجماع ست بران که هر چه مال نيست قيمت ندارد وصداق نمی تواند شد
شوکانی گفته اگر اين نقل ثابت شود اول کسی که اين اجماع را پاره کرده ابو محمد بن حزم ست

كما تقدم مصنف گفته وارد شده اند احاديث در اقل صداق وثابت نيست
ازان هيچ شئ وذكر كرد منجمله آن حديث عامر وجابر كه گذشت وحديث ابى لبيبه
مرفوعاً من استحل بدرهم فى النكاح فقد استحل اخرجه ابن ابى شيبه وحديث ابى سعيد
نزد دارقطنى ولو على سواك من اراك وگفته اقوى شئ درين باب حديث جابرست
نزد مسلم در استمتاع بقبضه از تمر ودقيق بعهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم وعلما
مختلف اند در اقل آن ابى حنيفه واصحاب وى گويند كه اقل آن ده درهم ست
يا موازى آن بحديث جابر كه گذشت واين حديث اگر ثابت شود معارض احاديث
صحيحه دال بر صحت مادون او باشد وليكن صحيح نشده كما تقدم ودر بحر از عمر وابن عباس
وحسن بصرى وابن المسيب وربيعه واوزاعى وثورى واحمد واسحق وشافعى حكايت
كرده كه ان اقله ما يصح اجرة او ثمنا در نيل گفته وهذا مذهب راجح وسعيد بن جبير گفته
اقله خمسون درهما ونخعى گفته اربعون وابن شبرمه پنج درم گفته ومالك گفته ربع دينار
در نيل گفته ليس على هذه الاربعة الاقوال دليل يدل على ان الاقل هو احدها لا دونها
ومجرد موافقت مهرى از مهور واقعه در عصر نبوت براى يكى از زنان هيچ حديث نواة
ذهب كه موافق قول ابن شبرمه ومالك ست بحسب اختلافى كه در تفسير اوست دلالت
نمى كند بران كه كمتر ازين مقدار جائز نيست مگر وقتى كه تصريح باشد بعدم جواز مادون
آن مقدار وحال آنكه تصريح نيست پس ازين تقرير لائح شد كه هرچه او قيمت
مهر بودن آن صحيح ست والله اعلم بالصواب **وعن** عامر بن عبد الله بن
الزبير رضى الله عنهما عامر تابعى ست سماعت دارد از پدر خود وغير او درسنه
يك صد وبست وچهار بمرد عن ابيه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اعلنوا النكاح فرمود آشكارا كنيد اين عقد شرعى را كه نكاح ست ودر حديث
عائشه زياده كرده وبزنيد بران غربال رواه ابن ماجه والبيهقى ودر سندش خالد
بن الياس ست ووى متروك ست احمد گفته منكر الحديث وزياده كرده ترمذى در روايت
خود وبگردانيد آن را در مسجدها وبزنيد بران دفها وگفت هذا حديث غريب وعيسى

بن میمون انصاری که در سند اوست ضعیف ست وضعفه ابن الجوزی من اجل
عیسی بن میمون که راوی اوست از ابی نجیح ثقه است و درین باب ست از محمد بن حاطب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت
فی النکاح رواه الخمسة الا ابا داود وحسنه الترمذی وقال محمد بن حاطب رأی النبی
صلی الله علیه وسلم وهو صغیر واخرجه الحاکم واز عائشه که وی فرستاد زنی را شب
زفاف بسوی مردی از انصار پس فرمود آنحضرت صلعم ای عائشه نیست همراه شما
از لهو و انصار را لهو خوش می آید رواه احمد والبخاری و از عمرو بن یحیی مازنی از جد وی
ابی حسن که بود آنحضرت صلعم مکروه می داشت نکاح سر را تا آنکه زده شود دف و گفته شود
اتیناکم اتیناکم فحیونا نحییکم رواه عبدالله بن احمد فی المسند و در سندش حسین بن عبدالله
بن ضمیره است در مجمع الزوائد گفته وهو متروک ولیکن شاهد اوست حدیث ابن عباس
و لفظ وی این ست که نکاح کرده داد عائشه زن قریب خود را از انصار پس آمد
آنحضرت صلعم و گفت فرستادید شما فتاة را گفتند آری فرمود فرستادید با او کسی که غنا
کند و سراید گفت نه فرمود انصار قومی ست که در ایشان غزل ست پس کاش
بر می انگیختید با او کسی را که می گفت اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم رواه ابن ماجه مرسلا
و در سندش اجلح ست و ثقه ابن معین وضعفه النسائی و بقیه رجال سندش رجال صحیح اند
واخرجه ایضا الطبرانی وابو الشیخ مرفوعا احمد وابن حبان و دران دلیل ست بر جواز
ضرب دف و رفع اصوات بچیزی از کلام مثل اتیناکم اتیناکم و مانند آن نیل گفته نه باغانی
مهیجه شر و مشتمل بر وصف جمال و فجور و معاقرت خمور که این حرام ست در نکاح چنانچه
حرام ست در غیر آن و همچنین سائر ملاهی محرمه در بحر گفته دف عرب بشکل غربال بود
جز آنکه در وی خروق نبود و طول او تا چهار شبر بود و مراد آنحضرت صلعم بدف همین ست
زیرا که معهود دران عهد همین بوده است انتهی و همین ست ظاهر این احادیث بلکه دور نیست که
مندوب باشد زیرا که استحباب اقل مفاد امر ست در قول وی اعلنوا النکاح و مؤید اوست
حدیث مازنی مذکور که ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یکره نکاح السر حتی یضرب بدف

وصححه الحاکم و در سبل گفته دلالت دارند احادیث بر امر باعلان نکاح و اعلان خلاف
اسرار ست و بر امر بضرب غربال و تفسیر آن دف ست و احادیث درین باب واسع اند
واگرچه در هر یک از انها مقال ست مگر بعض آن عاضد بعض ست و دال ست بر
شرعیت دف زیراکه ابلغ ست در اعلان و ظاهر امر وجوب ست و شاید که قائل آن
کسی نیست پس مسنون باشد ولیکن شرط ست که همراه آن تغنی بصوت رخیم از زن اجنبیه
بشعری که دران مدح قدود و خدود بود نباشد که این حرام ست بلکه اسلوب عرب را که در
عهد وی صلی الله علیه وسلم بود در نظر دارد که مامور به همان ست و آنچه مردم بعد ازان
احداث کرده اند غیر مامور به ست و نیست کلام دران که این نکاح درین اعصار مقترن
به محرمات کثیره می باشد پس حرام بود یعنی ضرب دف باین جهت نه بنفسه انتهی گویم اما
اعلان آن بگردانیدن عروس و زوج وی در کوی و برزن بلده پس حدیثی درین
باب وارد نشده ظاهرش احداث فتنه است پس مکروه یا حرام خواهد بود خصوصا همراه
ملاهی و معازف محرمه و از کریمه الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ استیناسی
باین مطلب توان کرد **وعن ابی بردة بن ابی موسی عن ابیه رضی الله عنهما**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نکاح الا بولی نیست نکاح مگر بولی
یعنی به عقد کردن وی و منعقد نمی گردد بعبارت زنان در سبل گفته نفی متوجه ست بسوی
ذات شرعیه زیراکه ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا متوجه
بسوی صحت ست چه صحت اقرب المجازین الی الذات ست پس نکاح بغیر ولی باطل
باشد و نهی دلالت می کند بر فساد مرادف بطلان انتهی و در سبل گفته اصل در نفی
نفی صحت ست نه نفی کمال انتهی و نزد حنفیه محمول برهمین ست یا بران که نیست
نکاح مگر باذن ولی و این در غیر بالغه است و صحیح نفی صحت ست و باین رفته اند علی
و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابوهریره و عائشه و حسن بصری و ابن المسیب
و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم و گفته اند صحیح نیست عقد
بدون ولی ابن منذر گفته لا یعرف عن احد من الصحابة خلاف ذلک و در بحر زخار از

ابی حنیفه رح حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحدیث الثیب احق بنفسها من ولیها
وجوابش آن ست که مراد اعتبار رضای اوست جمعا بین الاخبار ودر سبل گفته
حنفیه احتجاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر بیع که وی در بیع سلعه خود مستقل
باشد واین قیاس فاسد الاعتبارست ونیست قیاس با نص وکلام دران بباید
در شرح حدیث ابی هریره انتهی وابو یوسف ومحمد گفته ولی را خیارست در غیر کفو ولازم ست
اورا اجازت در کفو ومالک گفته اعتبار ولی در رفیعه است نه وضیعه وجواب داده اند
که مراد او این تفصیل نباشد وظاهریه گویند اعتبارش در بکرست فقط وجوابش همان
جواب اول ست وابو ثور گفته او را تزویج نفس خود باذن ولی می رسد بمفهوم حدیث
ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها وجوابش حدیث ابو هریره است لاتزوج المرأة نفسها رواه
ابن ماجه ومراد به ولی اقرب ست در عصبه از نسب پس از سبب پس از عصبه ونیست
ذوی السهام ونه ذوی الارحام را ولایت واین مذهب جمهورست ومرویست از ابو حنیفه
که ذوی الارحام اولیا اند وچون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد امر
ولایت منتقل بسوی سلطان گردد زیرا که وی ولی کسی ست که او را ولی نیست کما اخرجه
الطبرانی من حدیث ابن عباس ودر سندش حجاج بن ارطاة ست ۱۲ رواه احمد
والاربعه یعنی ابوداود وترمذی ونسائی وابن ماجه وهم دارمی مصنف در تلخیص
گفته اطالت کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث وصحیح شده است دران
روایت از ازواج نبی صلی الله علیه وسلم عائشه وام سلمه وزینب بنت جحش بعده
نام سی صحابی برده منهم علی وابن عباس ودمیاطی هم طرق او را جمع کرده انتهی ودر
وصل وارسالش اختلاف ست شعبه وثوری آن را از ابی اسحق مرسل آورده اند و
اسرائیل از وی مسند کرده وابو اسحق مشهورست به تدلیس وحاکم از طریق علی بن المدینی
وطریق بخاری وذهلی وغیرهم سندش یافته وگفته اند صحوا حدیث اسرائیل شیخ
در ترجمه گفته وصحت این حدیث بحسن سند بسیاری از ائمه حدیث آن را صحیح
شمرده اند والله اعلم انتهی گویم قول مصنف صححه ابن المدینی والترمذی وابن حبان

والحاکم وارد ست بر شیخ آری این قدر هست که مصر گوید واعل بالارسال
واعلال کرده شده است بارسال وحدیث مرسل حجت ست نزد حنفیه ترمذی
گفته الاول عندی اصح کذا صححه عبد الرحمن بن مهدی فیما حکاه عن ابن المثنی عنه و
گفت علی بن المدینی حدیث اسرائیل در نکاح صحیح ست وکذا صححه البیهقی وغیر واحد
من الحفاظ و رواه ابو یعلی الموصلی فی مسنده عن جابر مرفوعا مصر گفته باسناد رجاله کلهم
ثقات و درین باب ست از عمران بن الحصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی مرشد و شاهد
عدل رواه احمد والدارقطنی والبیهقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در اسنادش
عبد الله بن محرر ست و وی متروک ست و روایت کرد آن را شافعی بوجه دیگر از حسن
مرسلا و گفت اگرچه منقطع ست لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث
ابن عباس ست نیست نکاح مگر بولی مرشد و دو شاهد عدل رواه الشافعی والبیهقی
موقوفا و در لفظی از وی این ست نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و
محفوظ وقف اوست و در لفظی این ست لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل فان انکحها
ولی مسخوط علیه فنکاحها باطل و در سندش عدی بن الفضل ضعیف ست و عن الشعبی قال
ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اشد فی النکاح بغیر ولی من علی علیه السلام
کان یضرب فیه رواه الدارقطنی و درین باب ست حدیث ابن عباس لا نکاح الا
بولی رواه احمد وابن ماجه والطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاة ست و وی
ضعیف ست و مدار حدیث بر وی ست و روایت کرده اند بعض رواة آن را از
ابن المبارک از خالد الحذاء از عکرمه و صواب حجاج ست بدل خالد والله اعلم و در و
دلیل ست بر شرط بودن اشهاد و باین رفته اند علی و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن
مسیب و اوزاعی و شافعی و ابی حنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و عمل برین ست
نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعدهم از تابعین وغیرهم گفته اند نیست نکاح مگر
بشهود و اختلاف نکرده اند درین مگر قومی از متاخرین اهل علم و خلاف در شهادت
واحد بعد واحد ست اکثر اهل علم از کوفه وغیرهم گویند جائز نیست مگر وقتی که شهادت

دهند هر دو شاهد معا نزد عقد نکاح بعض و اهل مدینه گویند جایز ست واحدا بعد
واحد اگر اعلان کنند و هو قول مالک بن انس وغیره و جایز داشته اند شهادت
یک مرد و دو زن در نکاح احمد و اسحق انتهی و مروی ست از ابن عمر و ابن الزبیر و
عبدالرحمن بن مهدی و داود عدم اعتبار شهود و مالک گفته کافی ست اعلان نکاح
در نیل الاوطار گفته وحق مذهب اولین ست زیرا که احادیث باب بعضها مقوی بعض ست
و نفی در لا نکاح متوجه بسوی صحت ست و این مستلزم آن ست که اشهاد شرط باشد
چه عدمش مستلزم عدم صحت ست و هرچه چنین باشد شرط بود و عدالت در شهود نزد
شافعی معتبر ست و نزد ابوحنیفه غیر معتبر و حق اول ست بنا بر تقیید شهادت معتبره در
حدیث عمران و عائشه و ابن عباس بعدالت انتهی وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
فنکاحها باطل فرمود هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن
باطل ست و در روایتی این لفظ سه بار آمده ابوثور گفته مفهوم این لفظ آن ست که
اگر ولی اذن دهد عقد او مر نفس خود را جائز باشد و جواب داده اند که این مفهوم ست
معارض منطوق که اشتراط اذن ست نخواهد شد در سبل گفته حنفیه طعن کرده اند درین
حدیث بآن که راوی او سلیمان بن موسی از زهری ست و چون زهری را ازین حدیث
پرسیدند نشناخت و راوی این قدح اسمعیل بن علیة قاضی ست و جواب داده اند که از
نسیان زهری وهم سلیمان بروی لازم نمی آید لاسیما وقتی که زهری بر سلیمان مذکور
ثنا کرده باشد و علما را برین حدیث کلام طویل ست بیهقی در سنن کبری استیفاء
آن کرده و احادیث اعتبار ولی وغیره معاضد او ست و در حدیث دلیل ست بر اعتبار
اذن ولی در نکاح و آن بعقد کردن ولی ست او را یا بعقد وکیل او و بر آن که نکاح باطل
می شود باختلال رکنی از ارکان نکاح با علم و جهل و نامیده می شود نکاح باطل و صحیح
فان دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول کرده ست زوج با آن
زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست مهر مسمی یا مهر مثل بسبب آنچه حلال کرده

و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهر شد استحقاق زن مر مهر را اگرچه نکاح
باطل باشد فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود یعنی منع کنند از
عقد و این عضل است که منتقل میشود بسبب آن ولایت بسوی سلطان اشتجار بشین معجمه
و جیم خلاف و نزاع کردن با یک دیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس پادشاه
ولی کسی است که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت نزاع حکم عادم دارند پس ولی
سلطان باشد برابر است جائر باشد یا عادل بنا بر عموم احادیث واردة بامر طاعت
سلطان و بعضی گفته اند مراد پادشاه دادگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین جور که
اینها اهل این کار نیند اخرجه الاربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و
ابن ماجه و دارمی نیز شیخ در ترجمه گفته در صحت این حدیث سخن است از امام احمد
پرسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرمود چیزی ثابت نشده است
نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهی و وارد است بر شیخ قول مصنف و صححه
ابو عوانه و ابن حبان والحاکم زیرا که حجت قائم است بتصحیح این ائمه و لهذا
در حجة بالغه اعتنا ببیان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری معلل بارسال است
و آن قادح در صحت نیست و لهذا ترمذی گفته حدیث حسن و در تلخیص و نیل الاوطار
در بیان تکلم برین حدیث اطالت کرده اند وعن ابی هریرة رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تنکح الایم حتی تستامر نکاح
کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر او و مشورت کرده شود وی ایم بفتح همزه
و کسر تحتیه مشدده زنی که شوهر ندارد و بکر باشد یا ثیب و مراد این جا زنی است که
جدا شد از زوج بطلاق یا موت بقرینه مقابله او با بکر و لا تنکح البکر حتی تستاذن
و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود در ثیب اعتبار استیمار کرد زیرا که وی
امر و اشارت می کند صریحا و شرم ندارد در ان و در بکر باستیذان زیرا که وی شرم دارد
از تصریح و اذن می کند و راضی می گردد اگرچه بسکوت بود قالوا یا رسول الله

گفتند صحابه ای رسول خدا وکیف اذنها وچگونه می باشد اذن زن دوشیزه
که وی را در اذن هم شرم دامنگیر حال می باشد قال ان تسکت فرمود اذن او
سکوت اوست یعنی خاموش گشتن وانکار نمودن ووارد شده که گفت عائشه
یا رسول الله ان البکر تستحیی قال رضاها صماتها اخرجه الشیخان ولکن ابن منذر
گفته یستحب ان یعلم ان سکوتها رضاها وسفیان گفته او را سه بار بگویند که اگر راضی هستی
تو خاموش باش واگر ناخوش هستی بگو ودرین وقت چون بگرید وهیچ نگوید گویند
این سکوت وی رضا نباشد وگفته اند گریه او را هیچ اثر در منع نیست مگر آنکه همراه فریاد
باشد وگفته اند اشک را اعتبار ست اگر گرم ست دلیل منع ست واگر سرد ست
دلیل رضاست در سبل گفته اولی رجوع بسوی قرائن ست زیرا که قرینه مخفی نمی ماند
انتهی گویم ظاهر حدیث آن ست که او را گویند نکاح تو با فلانی می بندیم وهر وی چون این
حرف شنیده خاموش ماند این خاموشی اذن عقد شد باقی تکلف ست واز باب
تعمق غیر مرضی شارع وحدیث عام ست در اولیا پدر باشد یا غیر او ومراد ببکر درین جا
بالغه است وباین رفته اند حنفیه ودیگران عمل بر عموم حدیث کرده وبخاص حجت
گرفته والبکر یستاذنها ابوها اخرجه مسلم ولکن فقهارا درین جا خلاف ست گویند
مجموع اقسام چهار ست یکی ثیب بالغه وبنی دادن او بی اذن او وبشرطی که عاقله
باشد بالاتفاق جائز نیست دوم بکر صغیره که تزویج او باذن ولی ست وحاجت باستیذان
او نیست بالاتفاق سوم ثیب صغیره وتزویجش نزد حنفیه بی اذن او جائز ست خلافا
للشافعیة چهارم بکر بالغه واین نزد شافعی جائز ونزد حنفیه نا جائز پس بنای ولایت
وعدم آن نزد حنفیه بلوغ وصغر ست ونزد شافعی ثیابت وبکارت وحدیث نزد حنفیه
محمول بر بالغه باشد بکر بود یا ثیب وقوله لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت بود بر شافعی
در نیل گفته ظاهر احادیث باب برآن ست که اگر بکر بالغه را بی اذن او تزویج کرده
دهند عقد او صحیح نباشد وباین رفته است اوزاعی وثوری وحنفیه وحکاه الترمذی عن
اکثر اهل العلم ومالک وشافعی ولیث وابن ابی لیلی واحمد واسحق بجوازش رفته اند

وگویند پدر را تزویج بکر بغیر استیذان می رسد و قوله والبکر یستأمرها ابوها بر ایشان
وارد ست و احتجاج بقوله الثیب احق بنفسها من ولیها غیر صحیح ست زیرا که این مفهوم ست
در برابر منطوق نامعتبر نشود انتهی متفق علیه ورواه الجماعة و درین باب حدیثها ست
بالفاظها وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال الثیب احق بنفسها من ولیها ثیب سزاوارترست بنفس خود از ولی
خود و منتظر حصول رضای اوست چنانکه در مسلم ست که فرستاد آنحضرت کسی را نزد
ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم والبکر تستأمر واذنها سکوتها
و بکر طلب کرده شود امر او و اذن او خاموشی اوست در حجة الله البالغة گفته جائز نیست
فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیرا که انچه زن از نفس خود می شناسد ایشان
نمی شناسند و ضرر و عار عقد راجع بسوی وست و مراد بکر بالغه است زیرا که صغیره را
هیچ رای نیست و ابوبکر تزویج نمود عائشه را برسول خدا حال آنکه وی دختر شش ساله بود
انتهی و در حدیث نکاح عائشه دلیل ست برانکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استیذان
وی جائزست و لهذا منتقی بدان احتجاج کرده و همچنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته
حدیث عائشه واضح الدلالة برین مدعا نیست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امر
باستیذان بکر باشد و هو الظاهر چه وقوع این قصه در مکه قبل هجرت بود و در وی دلیل ست
برین که پدر را تزویج دختر خردسال خود قبل بلوغ جائزست مهلب گفته اجماع کرده اند
بران که جائزست پدر را تزویج دادن دختر صغیره بکر خود اگرچه مثل او موطوءه نباشد
لیکن طحاوی از ابن شبرمه منع غیر لائق بوطی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقا
منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندهد تزویج او جائز نیست و گمان کرده که تزویج
آنحضرت عائشه را در شش سالگی او از خصائص وی ست صلی الله علیه وسلم و
مقابل این ست تجویز حسن و نخعی برای پدر در جبر بر دختر خود کبیره باشد یا صغیره
بکر باشد یا ثیب و نیز در حدیث دلیل ست بر جواز تزویج صغیره بکبیر و قد بوب
بذلک البخاری و ذکر حدیث عائشه و در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده و گفته

اگرچه در عهد باشد ولیکن قادر نشود بروی تا آنکه صالح وطی گردد نهی رواه مسلم
دو نهی گفته رواه الجماعة الا البخاری وفی روایة لاحمد ومسلم وابی داود والنسائی
والبکر یستامرها ابوها وفی لفظ من حدیث معمر عن صالح بن کیسان عن نافع عن
جبیر عن ابن عباس لیس للولی مع الثیب امر یعنی نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر
و اختیار بلکه او مختار نفس خود ست اگر راضی نشود بجهت آنچه گذشت از دلیل بر اعتبار
رضای او و برآن که عقد بسوی ولی ست والیتیمة تستامر و یتیمه طلب امر کرده شود
از وی در نفس وی یعنی در نکاح و سکوت او رضا و اقرار اوست و مراد به یتیمه بکر
بالغه است و یتیم گفتن او را باعتبار حال سابق ست و زیاده کرد ترمذی و ابن حبان و
حاکم و ابو داود و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره که اگر خاموش ماند یتیمه پس
آنجا خموشی اذن اوست و اگر ابا آورد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی یعنی عقد او بزور و
زبردستی نباید کرد از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و در سبل گفته
مذهب حنفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاهر قوله تعالی ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی
الآیه و ارجح مذهب شافعی ست رواه ابو داود والنسائی وصححه ابن حبان
در تلخیص گفته رواته ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند معمر در ان خطا کرده یعنی راوی او
صالح از عبد الله بن الفضل از نافع ست و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد در
انکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت در نکاح نه ایجابا و نه قبولا
ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن جان خود را باذن ولی و نه غیر او و نه غیر خود را
بولایت و وکالت و مقبول نیست نکاح بولایت و وکالت او و این قول جمهور ست
و رفته اند حنفیه بتزویج عاقله بالغه نفس خود را و دختر صغیره خود را و وکالتش برای غیر
ولیکن گویند که اگر با غیر کفو بزنی رود اولیا را بروی اعتراض می رسد و مالک گفته زن کمینه
نفس خود را بزنی دهد نه زن شریفه کما تقدم و استدلال جمهور باین حدیث و بقوله تعالی

وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ شافعی گفته این اصح آیت در اعتبار ولی و الا عضل ویرا
معنی نباشد و این آیه در معقل بن یسار نازل شده وی خواهر خود را بزنی داده بود شوهر
وی او را طلاق رجعی داده بگذاشت تا آنکه عدت بگذشت بعده رجوع خواست معقل
سوگند خورد که هرگز او را بزنی وی ندهد گفت پس در حق این آیه فرود آمد رواه البخاری
و زیاده کرده ابو داود پس کفاره دادم از یمین خود و نکاح کرده دادم خواهر را باو پس اگر
آن زن مختار نفس خود می بود برادرش بر امتناع نکاح وی چرا معاتب می شد بلکه
نزول آیه در بیان اختیار امر وی بوی می بود و در سبل گفته و ازینجا ضعف قول
رازی معلوم شد که می گوید ضمیر برای ازواج ست انتهی گویم در مصفی شرح موطا ست
در توجیه این آیه اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالت بیرون
نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند
جائز نیست درین صورت دو چیز خدشه می کند یکی آوردن ازواجهن به تعریف اضافه
و ظاهر درین صورت ازواجا بود دیگر قصهٔ معقل بن یسار که سبب نزول این آیه است
پس معقل بن یسار خواهر خود را از نکاح با زوج اول منع کرده بود نه آنکه زوج منع کرده
باشد از نکاح با هر که خواهد یا این ست که خطاب باولیا باشد و درین صورت
انتشار ضمائر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود بازواج و لا تعضلوهن خطاب
باشد باولیا و ظاهر نزدیک این بنده آن ست که خطاب به ازواج باشد و جواب
از خدشهٔ اول آن ست که اصل کلام ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کرده
با ایشان میل نمودند بر ایشان باعتبار یؤول ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آن که
منع کردن ایشان فائده نمی بخشد و ازواج ایشان همان خواهند بود که ایشان خواهند
و جواب از خدشهٔ دیگر آن ست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین
آیه فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدای تعالی ازواج را بعد انقضای
عدت منع فرموده از عضل بجهت اصلاح حال المرأة و ترک اتباع داعیهٔ حقد دانست
که وی نیز در عضل ولیهٔ خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد و حال مروت درجه

ترک کسی که رغبت دارد در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد
ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمی کند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ بوجهی که
اهل عرف از ان آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه امن از استفاده معانی قرآن
بطریق نص یا ظاهر برمی دارد انتهی کلامه و در سبیل بعد تضعیف قول رازی گفته و هم
ازین جا ضعف قول صاحب نهایة المجتهد معلوم شد که می گوید نیست در آیه مگر نهی ایشان
از عضل و مفهوم نمی شود از ان اشتراط اذن ایشان در صحت عقد نه حقیقةً و نه مجازاً
بلکه مفهوم از ان ضد اوست که اولیا را بر ایشان هیچ سبیل نیست انتهی و در پاسخ آن
توان گفت که سلف در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرط اذن فهم کرده اند و هر که در
حق وی این آیه فرود آمده مبادرت در تکفیر یمین خود کرده و زن و زن را بزنی داده
و اگر اولیا را راهی بسوی آن نبود حق تعالی بیان شافی آن می فرمود حال آنکه وی
تعالی در چند آیه بودن امر بسوی اولیا ذکر کرده و حرفی واحد در باره تزویج زن مر نفس خود را
نیاورده و هم این آیه دلالت دارد بران که مراد از نسبت نکاح بسوی زنان در آیات
مثل حتی تنکح زوجا غیره انکاح بعقد ولی ست زیرا که اگر آنحضرت ازین آیه نکاح او
بنفس خودش می فهمید او را بدان امر می کرد بعد نزول این آیه و برادر او را می فرمود که ترا
هیچ ولایت بسوی وی نیست و او را تکفیر از یمین مباح نمی شد و دال ست بر اشتراط
ولی حدیث عائشه نزد بخاری و ابو داود که وی گفت نکاح در جاهلیت بر چهار گونه بود
از انجمله یکی نکاح مردم ست امروز که خطبه می کند مرد بسوی مرد ولیه یا دختر او را پس وی
بزنی می دهد او را بعده گفت چون مبعوث شد محمد صلی الله علیه و سلم هدم گشت همه
نکاح جاهلیت مگر این نکاح مردم که امروز ست و این دلالت دارد بران که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم همین نکاح را که در وی ولی معتبر ست مقرر داشت و باحادیث دیگر
زیادت در تاکید فرمود و دال ست برای او نکاح آنحضرت با ام سلمه و گفتن وی که
احدی از اولیای من حاضر نیست و آنحضرت نفرمود که تو خود نفس خود را بزنی بده با آنکه
این مقام بیان بود و دلیل است قوله تعالی و لا تنکحوا المشرکین زیرا که این خطاب باولیا ست

که زنان مسلمات را در نکاح مشرکان ندهند و اگر فرض کنند که زن را انکاح خود
نرسد این آیه را دلالت بر تحریم ولی بر زنان نباشد زیرا که هر که قائل انکاح
او نفس خود راست قائل است بانکاح ولی نیز پس لازم آمد که آیه در دلالت بر تحریم
انکاح مشرکین با مسلمات وافی نباشد چه درین صورت مدلول آن این ست که
اولیا از انکاح مشرکین منهی عنه اند نه مسلمات از انکاح نفس خود حال آنکه تحریم نکاح
مشرکین به مسلمات معلوم ست پس لی مرا اولیا دال ست بران که زن را در نکاح ولایت
نیست و صاحب نهایة المجتهد برین آیه کلامی کرده است که در غایت سقوط ست و گفته
آیه متردد ست درمیان آنکه خطاب اولیا را باشد یا اولی الامر را و در سبل السلام تعقب
وی کرده حجیت ولی برای عقد زنان باثبات رسانیده اگر محبت اختصار عائق نمی بود
تمام کلام وی درین جا نقل کرده می شد و در نیل الاوطار گفته حدیث دلیل ست بر
اشتراط ولی در نکاح و اگر شرط نمی بود در غوب مرد در زوجه و رغوب زوجه در وی
کافی می شد یعنی در قصه معقل بن یسار و باین حدیث رد کرده می شود قیاسی که
ابوحنیفه رح بدان احتجاج کرده بر عدم اشتراط و آن قیاس بر بیع ست که زن دران
مستقل ست بغیر اذن ولی خود پس همچنین در نکاح نیز و احادیث وارده در اشتراط
را حمل بر صغیره کرده عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته ولیکن این قیاس
فاسد الاعتبار ست بحدیث معقل و در وی دلیل ست بران که سلطان تزویج وی
نکند مگر بعد ازان که ولی زن را امر به رجوع از عضل کند پس اگر وی قبول کند فبها و اگر اصرار
کند خود ش بزنی کسی دهد انتهی رواه ابن ماجة والدارقطني و تمام حدیث این ست
فان الزانية هي التي تزوج نفسها پس بدرستیکه زانیه همان زن ست که تزویج می کند
نفس خود را بی ولی خود و اخرجه ایضا البیهقي قال ابن کثیر الصحیح وقفه علی ابي هريرة و در نیل
گفته حافظ یعنی مصنف گفته و رجاله ثقات و در لفظی از دارقطنی این ست کنا نقول
التي تزوج نفسها هي الزانية مصنف گفته و ازین جا ظاهر شد که این زیادت از
قول ابوهریره است و کذلک رواه البیهقي موقوفة في طريق و رواها مرفوعة في اخرى

وبهذا صنف این لفظ را ترک داده وعن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشغار نهی کرد آنحضرت از شغار
بکسر شین وغین معجمتین وشغر در لغت بمعنی پا برداشتن سگ بوقت گمیزیدن و بمعنی
خالی ماندن شهر از مردم و بردن کسی را از جای و دوری آب خوردن و دور شدن در
بیابان والشغار وتفسیر شغار این ست ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوجه
الآخر ابنته یعنی بدهد مرد دختر خود را مثلا بمردی در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر
دختر خود را باین کس ولیس بینهما صداق وحال آنکه نباشد میان هر دو مرد
مهر یعنی بضاعه مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود در اسلام از ان نهی کردند
صداق بفتح صاد و کسر آن وصدقه بفتح صاد وضم دال نیز آمده کابین جمع آن
صدق ست بضمتین چون سحاب و کتب و کتاب قرطبی گفته این تفسیر شغار صحیح ست موافق
قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود واگر از قول صحابی ست هم مقبول ست زیرا که
وی اعلم بمقال واقعد بحال ست انتهی وشغار را دو صورت ست یکی همین که در حدیث
مذکور ست یعنی خلو بضع هر یکی از صداق دوم آنکه هر واحد از ولیین بر دیگری شرط کند تزویج
ولیه وی [illegible] پس بعضی علما فقط اول را منع کرده اند دیگر را نیست مقتضی بطلان
نزد ایشان مجرد ترک ذکر صداق زیرا که نکاح بدون نام بردن مهر صحیح ست بلکه مقتضا
آن گردانیدن بضع ست صداق و اختلاف کرده اند در ان که نص [illegible] بیان شاید
اصح نزد ایشان صحت ست قفال گفته علت در بطلان تعلیق و توقیف ست گویا میگوید
که منعقد نمی شود ترا نکاح دختر من تا آنکه منعقد نکنی مرا نکاح دختر خود ابن عبد البر گفته
علما اجماع کرده اند بر آن که نکاح شغار جائز نیست ولیکن اختلاف کرده اند در صحت آن جمهور
بر بطلان اند و در روایتی از مالک فسخ می شود قبل دخول نه بعد آن و حکاه ابن المنذر
عن الاوزاعی و رفته اند حنفیه بصحت او و وجوب مهر مثل وهو قول الزهری و مکحول و الثوری
واللیث و روایتی عن احمد و اسحق و ابی ثور کذا فی الفتح گفته این قوی ست بر مذهب
شافعی بنابر اختلاف جهت لکن شافعی گفته زنان حرام اند مگر بچه حلال گردانید ان

خدا با ملک همین است چون وارد شود نهی از نکاحی تحریم وی شود گرداند انتهی و در تنزیل گفته
ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آن است که شغار حرام و باطل است و خاص نیست
بخواهران و دختران نووی گفته اجماع کرده اند بر آن که غیر بنات از اخوات و بنات
اخ و دختر ایشان همچو بنات اند درین باب انتهی و در سبل گفته فقها را اختلاف است در
علت نهی و تطویل بدان نمی کنم زیرا که همه آن اقوال تخمینیه است و ظاهر می شود از قول
وی در حدیث لا صداق بینهما که علت نهی همین صداق است و حنفیه و طائفه
بصحتش رفته اند عملاً بعموم قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و جوابش آن است که نهی
مخصص او ست انتهی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شغار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از نافع یا از مالک حکاه عنه البیهقی فی المعرفة
خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که با متن مرفوع موصول
گشته چنانکه ابن مهدی و قعنبی بیان کرده اند دال است بر بودن آن از کلام مالک
روایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفت الشغار الخ و انت
من وجه آخر علی ان تفسیر الشغار من کلام نافع و اتفاق کرده اند بخاری و مسلم از وجه دیگر
بر آن که تفسیر شغار از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بخاری در
کتاب الحیل گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیح مسلم است از عبید الله بن عمر که گفت
نافع را گفتا شغار چیست پس ذکر کرد این تفسیر او دارقطنی بر مثل هم گفته این تفسیر که در حدیث
ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابو هریره متصل و ظاهر آن
که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابو هریره است هم مقبول است زیرا که وی عالم
و عارف بلسان است مصنف در تلخیص گفته در طبرانی است از حدیث ابی بن کعب مرفوعا
که نیست شغار گفتند ای رسول خدا چیست شغار فرمود نکاح زن بزن که نباشد
کابین میان هر دو و سندش اگرچه ضعیف است اما در ینجا استیناسی بدان توان کرد والله اعلم

وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان جاریة بکرا اتت النبی صلی الله علیه و
سلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة فخیرها رسول الله صلی الله علیه و

گفت ابن عباس بدرستیکه دختری بکر آمد نزد آنحضرت ص پس ذکر کرد که پدر وی بزنی
داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست پس مخیر گردانید او را آنحضرت ص آن زن
بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب حنفیه است لیکن بران کراهت شرط است
مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد آری اگر دختر نکاح خود با غیر کفو کند مادر و پدر را امتناع
وی می رسد در سبل گفته حدیث دلیل است بر تحریم اجبار پدر بر دختر بکر بر نکاح و غیر او
از اولیا بالاولی و باین رفته اند حنفیه باین حدیث و بحدیث مسلم بلفظه والبکر یستاذنها
ابوها اگرچه بیهقی گفته که زیادت اب درین حدیث محفوظ نیست و مصنف رد آن کرده
و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بران و احمد و اسحق و شافعی باجبار پدر
بر دختر بکر بالغه بر نکاح رفته اند عملاً بمفهوم الثیب احق بنفسها و این دال است بر آنکه بکر بخلاف
ثیب است و ولی احق است بان و جوابش آنست که این مفهوم است منافی منطوق
نشود و اگر اخذ بالعموم کنند در حق غیر پدر از اولیا هم لازم آید و تخصیص پدر بجواز اجبار
باقی نماند بیهقی در تقویت کلام شافعی گفته که این حدیث ابن عباس محمول است بر تزویج
او با غیر کفو است مصنف گفته این جواب بیهقی معتمد است زیرا که واقعه معین است عموماً
بدان حکم ثابت نشود گوییم کلام این هر دو امام محامات است بر کلام شافعی و مذهب
ایشان است والا تاویل بیهقی بی دلیل است زیرا که اگر همچنین می بود زن ذکر آن
می کرد و می گفت که وی او را بزنی داده در حالی که وی کاره بود پس علت کراهت
زن است و تخییر معلق بدوست زیرا که درینجا مذکور است گویا آنحضرت ص چنین فرمود که
اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه معین بود کلام صحیح است
لکن حکم عام بود بنابر عموم علت پس هر کجا کراهت یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از
عائشه آورده که زنی جوان بسوی در آمد و گفت پدر من مرا به پسر برادر خود بزنی داده است
و دور می کند بمن خسیسه خود را و من کاره هستم گفت بنشین تا آنکه بیاید آنحضرت ص پس آمد
آنحضرت ص و او را باین ماجرا خبر داد آنحضرت ص کسی فرستاده پدر او را طلبید و اختیار کار
بدست زن داد زن گفت ای رسول خدا من جائز کردم آنچه پدر کرد لیکن خواستم که

بیا گاهم زنان را که نسبت بطرف پدران از این امر چیزی وظاهر آن ست که این زن
بکر بود و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس ست و پدر او وی را با کفو تزویج کرده
که پسر برادرش باشد واگر ثیب باشد پس وی تصریح کرده که نیست مراد او مگر اعلام نسا
تا آن که نیست آبا را از این امر هیچ شی و لفظ نسا عام ست ثیب و بکر هر دو را و این اولی
نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را بران مقرر داشت و مراد نفی امر آبا بنفس تزویج
کار هاست زیرا که سیاق عبارت در همین ست پس نتوان گفت که این عام ست هر
شی را انتهی **وعن** الحسن ابی سعید بن ابی الحسن مولای زید بن ثابت در
مدینه بعهد خلافت امیر المؤمنین عمر متولد شده و ببصره قدوم آورده بعد مقتل عثمان گویند
در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در بصره روئیت وی او را صحیح نشده در علم و ورع
و زهد امام وقت خود بود مات فی رجب سنة عشر ومائة روایت می کند عن سمرة
بفتح سین و ضم میم بن جندب و در سماع حسن از وی خلافی مشهور ست در میان اهل حدیث

رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة زوجها ولیان فهی
للاول منهما

فرمود آنحضرت هر زنی که نکاح داد او را دو ولی پس آن زن ولی
نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکوره بوی می رسد که ولی اول او را در نکاح
وی داده و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند ورنه ولی اقرب
مقدم ست در سبل گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دو مرد دهند و عقد مرتب باشد
زن مر ولی اول را بود برابر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بوی
دخول کرده پس با جماع زنا شده و زن اول راست همچنین اگر نادانسته دخول کرده است مگر
بر وی حد نیست بنا بر جهل و این هر دو عقد اگر در یک وقت واقع شده اند هر دو
باطل اند همچنین اگر بعد علم ملتبس شده اند که درین صورت هم هر دو باطل هستند
مگر آنکه زوجه برای یکی اقرار کند یا یکی از دو زوج ایدی دخول کرده باشد برضای
زن که درین وقت عقدی که زن بسبقت وی معترفست بر قرار خواهد ماند زیرا که حق
بر زن ست پس اقرار او صحیح باشد همچنین دخول برضای او قرینه سبق ست بنا بر وجه

حمل بر سلامت رواه احمد والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و دارمی نیز وحسنه الترمذی وصححه ابو زرعة والحاکم فی المستدرک و ذکره فی النکاح
بالفاظ و صحت این حدیث موقوف بر ثبوت سماع حسن از سمره است و آن مختلف فیه است
و رجال وی ثقات اند و رواه الشافعی واحمد والنسائی من طریق قتادة ایضا
عن الحسن عن عقبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن سمرة فی هذا اصح ابن المدینی گوید
حسن از عقبه سماع چیزی ندارد و اخرجه ابن ماجه من طریق سعید عن قتادة عن الحسن
عن سمرة او عقبة بن عامر **وعن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایما عبد تزوج بغیر اذن اهله وموالیه فهو عاهر فرمود
هر غلامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خویش وی زانی است یعنی
نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی
بود نزد جمهور مگر آنکه حد از وی ساقط است اگر جاهل است از تحریم آن و لاحق می شود
بوی نسب و مذهب داود آن است که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیراکه نکاح
نزد او فرض عین است همچو سائر فروض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در سبل
گفته وکانه لم یثبت لدیه الحدیث و در سبل گفته وهو قیاس فی مقابلة النص انتهی و اختلافست
دران که این عقد باجازت سید نافذ می شود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام بی اذن مولی
رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن وست چون وی اذن کند نافذ گردد
چنانکه نکاح فضولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل ست و اجازت لاحق عقود
باطل را نمی شود و مالک گفته عقد نافذ ست و سید را فسخ آن می رسد و رد کرده اند که نیست
وجه برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه وسلم که باطل ست چنانکه در روایتی از حدیث
جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک
دران خلاف کرده رواه احمد وابو داود والدارمی والترمذی وحسنه والحاکم
وصححه وکذلک صححه ابن حبان ورواه من حدیث عمر موقوفا انه وجد عبدا له
تزوج بغیر اذنه ففرق بینهما وابطل عقده وضربه الحد ورواه ابن ماجة الی هنا بین خواستم که

ابن عمر ولیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر بود و در سندش مندل بن علی ست
و او ضعیف ست و احمد بن حنبل گفته هذا حدیث منکر و صوب الدارقطنی وقفه علی
ابن عمر و اخرجه ایضا عبد الرزاق عن ابن عمر موقوفا و رواه ایضا ابو داود و من حدیث
ابن عمر بلفظ فنکاحه باطل و تعقب او کرده به تضعیف و تصویب وقف و سیوطی وعن

ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا یجمع بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود در میان زن و عمه وی در نکاح
ولا بین المرأة وخالتها و نه در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عمه شامل علیا و
سفلی ست چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص عمه و خاله درین جا اتفاقی ست
چه جمع بین الاختین نیز حرام ست شافعی گفته حرام ست جمع میان ایشان این قول
کسی ست که ملاقات کردم آنها را از مفتیان نیست خلاف میان ایشان درین باب
و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمی دانم در منع این اختلافی امروز آری
فرقه از خوارج قائل بجواز او ست قرطبی گفته و لا یعتد بخلافهم لانهم مرقوا من الدین
و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن حزم و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن ابن دقیق العید
آن را از جمهور نقل کرده و مخالف را متعین نمود و پس حدیث باب مخصص عموم آیه
و احل لکم ما وراء ذلکم باشد و گفته اند حنفیه را جمع میان ایشان لازم می آید زیرا که از
اصول ایشان ست تقدیم عموم کتاب بر اخبار آحاد مگر آنکه صاحب هدایه جواب ازین
چنین داده که این حدیث مشهور ست و مشهور را حکم قطعی ست لا سیما بهم الاجماع را
و عدم اعتداد به مخالف انتهی و در لفظی این ست که نهی کرد از آن که نکاح کرده شود زن
بر عمه خود و عمه بر دختر برادر خود و زن بر خاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این هر دو نکاح ... بر اهل
در نهی تحریم نیست بعد فرمود نکاح کرده نشود زن خردتر بر زن بزرگتر و نه زن بزرگتر بر زن خردتر رواه الترمذی
و صححه ابو داود و الدارمی این تاکید ست حکم سابق را و مراد به خردتر بنت اخ و بنت اخت ست و به بزرگتر عمه و خاله
متفق علیه ابن عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواتر ست از ابی هریره و قومی گمان کرده اند که وی متفرد
بر آن ست چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بر وجهی که ثابت کنند آن را اهل حدیث

مگر از ابی هریره و مروی نیست بوجوهی که اهل علم بحدیث آن را ثابت نمی نمایند بیهقی گفته هو کما قال زیرا که آمده است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبدالله بن عمرو انس و ابی سعید و عائشه و نیست در ان چیزی بر شرط صحیح و متفق علیه همین حدیث ابی هریره است مصنف گفته بخاری آن را از جابر بهم اخراج کرده است انتهی در نیل الاوطار در بیان طرق این حدیث کلام طویل کرده اگر خشیت تطویل نمیبود مفصل ایراد می کردیم **وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح المحرم ولا ینکح** نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگری یعنی بوکالت و ولایت خود **رواه مسلم** و این مذهب شافعی و جمهور علماست و گویند نهی از نکاح و انکاح تحریمی ست و از خطبه تنزیهی **وفی روایة له** و در روایتی مر مسلم راست این زیادت **ولا یخطب** و خطبه نکند محرم و نزد حنفیه نهی از ایشانست بحدیث تزوج میمونه چنانکه بیاید و معنی حدیث نزد ایشان آن ست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگر ست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث ست **زاد ابن حبان** زیاده کرد ابن حبان در روایت خود **ولا یخطب علیه** و نه خطبه کرده شود بر وی در حجة الله البالغه گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آن ست که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز اوست و بر تو پوشیده مباد که اخذ باحتیاط افضل ست انتهی گویم این حدیث در کتاب الحج گذشته مگر این لفظ که لا یخطب علیه را تفسیر گفته مراد آنست که لا یخطب احد منه ولیته **وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة وهو محرم** گفت ابن عباس بزنی گرفت آنحضرت صلعم میمونه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمرة قضا و ازین جا معلوم شد که محرم را نکاح و انکاح جائز ست **متفق علیه** و باین رفته اند حنفیه و تمسک ایشان به همین حدیث ست و مردم درین حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس دران خلاف غیر خود ست ابن عبد البر گفته آثار درین حکم مختلف آمده اند ولیکن

روایت تزویج او وا او حلال بود بطرق شتی آمده وحدیث ابن عباس صحیح الاسناد ست
لیکن وهم بسوی واحد اقرب از وهم بسوی جماعت ست واقل احوال این هر دو
خبر آن ست که متعارض یکدیگر اند وطلبیده شود حجت از غیر این هر دو وحدیث عثمان
صحیح ست در منع نکاح محرم پس معتمد همان باشد انتهی واثرم گفته امام احمد را گفتم
ابو ثور گوید بای شی یدفع حدیث ابن عباس یعنی با وجود صحت وی فرمود الله المستعان
ابن المسیب یقول وهم ابن عباس ومیمونة تقول تزوجنی وهو حلال انتهی مراد بقول میمونه
آن ست که مصنف گفت ولمسلم عن میمونة نفسها ومسلم راست از میمونه
خودش که وی میگفت ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوجها وهو حلال انتهی
که آنحضرت ص بزنی گرفت او را در حالی که حلال بود وحدیث عثمان معاضد این ست
وتاویل حدیث ابن عباس آن ست که معنی محرم داخل فی الحرم یا در ماه حرم ست
جزم بهذا التاویل ابن حبان فی صحیحه درسبل گفته هو تاویل بعید لا یساعده علیه
الفاظ الاحادیث وقد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتهی گویم ابو رافع گوید که تزویج کرد
آنحضرت ص میمونه را واو حلال بود ودخول کرد او را ووی حلال بود وبودم من میانجی
میان آنحضرت ص ومیمونه رواه احمد وحسنه الترمذی بغوی گفته اکثر برهمین اند واین تزویج
در سرف بود در راه مکه وآن موضعی ست بر ده میل از مکه ومیمونه را وفات نیز در همین جا
اتفاق افتاده والآن بعضی از امرا بر مرقد وی عمارتی ساخته اند ومیمونه وابو رافع
اعرف واعلم اند بآن امر از دیگری در تقدیر صحت حدیث ابن عباس این تزویج
مخصوص باشد بآنحضرت ص وقول قوی ست از فعل کما تقرر فی الاصول وبعضی حنفیه
گفته اند ابن عباس اکمل وافضل ست در حفظ واتقان وفقه پس حدیث او راجح باشد
بر حدیث میمونه محرر سطور گوید این وقتی صحیح شود که میمونه مثل ابن عباس حکایت نکاح
دیگری کرده باشد وچون وی خود از نفس خویش حاکی ست ومیانجی شاهد وتابع
او ست درین جا حفظ واتقان ابن عباس کاری نمی کند وزن اعلم واعرف ست
بحال زوج وگفته اند که نکاح در حال حلال بود وظهورش در حال احرام ست از این جا

ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وهمی بیش نیست و آنکه گفته اند که این حل عارضی بود نه اصلی پس ضرر به مقصد نمی کند زیرا که غرض از حل ست گو عارضی باشد والله اعلم بالصواب **وعن** عقبة بن عامر رضی الله

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احق الشروط ان یوفی

به ما استحللتم به الفروج بدرستیکه سزاوارترین شرطها که وفا کرده شود بدان شرطی ست که حلال کرده اید بآن شرط فرجها را و تصرف کرده آید دران تصرف خاص زیرا که امر او احوط و باب او ضیق ست و حدیث دال ست بران که شرط مذکور در عقد نکاح متعین الوفاست برابرست که غرض باشد یا ان جائی که شرط زن است زیرا که استحلال بضع در چیزی باشد که متعلق باوست و مراد شرط مهر یا هر حق که زن بمقتضای زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا شرط نموده یا شرطی ست که برای ترغیب زن بر نکاح کند با دام که حرام یا کرده نباشد

متفق علیه و در سبل گفته علما را درین مسئله قولها ست خطابی گفته شروط در نکاح مختلف فیهاست بعضی چنان ست که وفای آن واجب ست بالاتفاق و هو ما امر الله تعالی به من امساک بمعروف او تسریح باحسان و برین حمل کرده اند این حدیث را و بعضی آن ست که بآن وفا نتوان کرد اتفاقا همچو طلاق زن دیگر چنانچه ورود نهی ازان در حدیث ابی هریره که سوال نکند زن طلاق خواهر خود را تا خالی کند کاسه او را و نکاح کرده شود این زن زیرا که مر او راست آنچه برای وی مقدر ست و این در صحیحین و غیر هما ست و بعضی مختلف فیه است همچو این شرط که زن دیگر بر وی نکند و کنیز نیارد و او را از خانه وی بخانه خود نبرد و آنچه حاصل خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی گویند مطلق زن است و به قال عطاء و جماعة و گویند شرط کننده راست و گفته اند مختص ست به پدر نه غیر او از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شده پس از جمله مهر ست یا خارج از مهر پس موهوب له راست بحدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا نزد نسائی بلفظ هر زن که نکاح کرده شد

بر مهر یا عطیه یا وعده قبل عصمت نکاح پس این مهر و غیره او است و هرچه بعد عصمت
نکاح باشد معطی له راست و سزاوار چیزی که اکرام کرده شود بران مرد دختر یا خواهر او
واخرج نحوه الترمذی من حدیث عائشة و بعده گفته و عمل برین ست نزد بعض اهل
علم از صحابه منهم عمر گفت چون بزنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد او را
لازم شد این شرط او را و باین قائل ست شافعی و احمد و اسحق ولیکن تعقب کرده اند
که این نقل از شافعی غریب ست و معروف از شافعیه آن ست که مراد بآن شروطی ست
که منافی نکاح نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود همچو اشتراط حسن عشرت
و انفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از حق او چنانکه قسمت و نفقه و شرط
کردن مرد بروی که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و نحو آن
گوییم این شروط اگر برای حمل حدیث برآنها ست پس در وی تقلیل فائده او ست
چه امور لازم عقد ست مفتقر بسوی شرط نیند و اگر مراد غیر این ست پس آن چیست
آری اگر شرط کند زن آنچه منافی عقد ست مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیزکان نداند
بروی پس وفا بآن واجب نیست ترمذی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا
شرط او را پس مراد در حدیث شروط جائزه است نه منهی عنها و این شرط که او را از خانه
بیرون نبرد غیر منهی عنه ست پس وفا بآن متعین باشد انتهی کلام السبل وعن
سلمة بن الاكوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور ست از شجاعان و
تیر اندازان نامور بهادر که پیاده بر لشکر سواران می زد حاضر شد بیعة الرضوان را
رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس
فی المتعة ثلثة ایام گفت رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه
روز اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی ست از دیار هوازن که قسمت کرد
آنحضرت در وی غنائم حنین را و این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت
کرده اند بروز فتح و حقیقت متعه در کتب امامیه چنانکه در سبل نقل کرده نکاح موقت
بمدت معلوم یا مجهول ست و غایت آن تا چهل و پنج روز باشد و مرتفع می شود

نکاح به انقضای موقت در منقطعة الحیض به حیض و در حائض و به چهار ماه و ده روز
در متوفی عنها و حکمش آن ست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر مشروط و نه نفقه
و نه توارث و نه عدت مگر استبرا و نه نسب مگر آنکه شرط کند و حرام می شود مصاهرت
بسبب آن این ست کلام ایشان و حدیث سلمه افاده کرد که آنحضرت صلعم در روزی
رخصت فرموده بود ثم نهی عنها پس نهی کرد ازان و مستمر ماند این نهی و منسوخ شد
رخصت و باین رفته اند جماهیر سلف و خلف و مروی ست نسخ آن بعد ترخیص
در شش موطن اول در خیبر دوم در عمرة القضا سوم عام فتح چهارم عام اوطاس
پنجم غزوه تبوک ششم در حجة الوداع وارد در اخبار همین ست مگر در ثبوت بعض آن
خلاف ست نووی گفته صواب آن ست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده
مباح بود قبل حنین پس حرام شد در روز خیبر باز مباح گشت عام فتح و آن عام اوطاس ست
پس حرام شد تحریم موبد و باین تحریم رفته است اکثر امت و جماعتی از صحابه به بقای
رخصت رفته و مروی ست رجوع ایشان ازان و قائل شدن به نسخ از ایشان ست
ابن عباس که قائل بود به رخصت بعده رجوع کرد به تحریم قاضی محمد بن خلف معروف
به وکیع در کتاب الغرر من الاخبار از سعید بن جبیر آورده که گفت گفتم ابن عباس را چه
می گوئی در متعه و مردم دران اکثار کرده اند تا آنکه شاعر دران گفت پرسید چه
گفت گفتم گفت **قطعه** قد قلت للشیخ لما طال مجلسه * یا صاح هل لک فی
فتوی ابن عباس * هل لک فی رخصة الاطراف آنسة * تکون مثواک حتی مصدر الناس
گفت شاعر درین باب گفته است گفتم آری پس مکروه داشت متعه را یا نهی کرد
ازان و اخرج البیهقی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال ما مات ابن عباس
حتی رجع عن هذه الفتیا و ذکره ابو عوانة فی صحیحه ایضا بخاری گفته بیان کرد علی رضی الله
عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این منسوخ ست و ابن ماجه از عمر باسناد صحیح آورده
که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در متعه سه روز پس حرام کرد آن را
بخدا نمی دانم هیچ کسی را که متعه کرد و وی محصن ست مگر رجم کنم او را بسنگ و ابن عمر گفته

نهی کرد ما را ازان رسول خدا و نبودیم با سفاح کننده و سندش قوی سیت و این قول که اباحتش قطعی ست و نسخش ظنی غیر صحیح ست زیرا که رواة اباحت راوی نسخ هم اند پس یا قطعی باشد در طرفین یا ظنی دران هر دو جمیعا کذا فی البدر التمام و در ذیل لا و دلا گفته انچه گویند تحلیل متعه مجمع علیه است و مجمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف فیه است و مختلف فیه ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دعوی ممنوع ست یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین چه چیست و مجرد بودن آن مذهب جمهور غیر مقنع ست برای قائم بمقام منع سائل خصم از دلیل عقل و سمع باجماع مسلمین ثانیا آنکه نسخ باین ظنی استمرار حل است نه نفس حل را و استمرار ظنی ست نه قطعی و قرات ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس قرآن نیست نزد مشترطین تواتر و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن ست پس از قبیل تفسیر آیت باشد و این حجت نیست و هر که تواتر شرط نمی کند نزد او هیچ مانع نیست از نسخ ظنی القرآن بظنی السنة کما تقرر فی الاصول انتهی و در نهایة المجتهد گفته انها تواردت الاخبار بالتحریم الا انها اختلفت فی الوقت الذی وقع فیه التحریم انتهی ا

و در سبل گفته قد بسطنا القول فی تحریمها فی حواشی ضوء النهار انتهی ص ۱۵ مسلم شوکانی در شرح مختصر گفته نکاح متعه منسوخ ست باتفاق ائمه و سائر مسلمین از سلف و خلف و نیست خلاف دران که ثابت بود در شرع چنانکه مصرح ست بدان قوله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن و چنانکه در صحیحین ست از حدیث ابن مسعود که بودیم ما غزا می کردیم همراه آنحضرت و نبود نزد ما زنان پس گفتیم آیا خصی نشویم پس نهی کرد ما را ازان بیشتر رخصت داد بان که نکاح کرده شود زن بر یک جامه تا مدتی معین و درین باب حدیثها ست بعده ثابت شد نسخ آن بحدیث جماعه چنانکه مسلم و غیره از حدیث سبرة الجهنی آورده اند که وی غزا نمود با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و اذن داد ایشان را در متعه نسا پس بیرون نیامد آنحضرت از مکه تا آنکه حرام کرد آن را و در لفظی این ست نبود متعه مگر در اول اسلام

تا آنکه نازل شد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم ابن عباس گفت هر فرجی
که سوای ازواج و ملک یمین ست حرام ست و درین باب حدیثها ست در روایت
راوی تحریم الی یوم القیامة حجت ست درین باب و در نیل الاوطار و تحفهٔ اثنا عشریه
و شوکت عمریه و جز آن از کتب استیفای ادلهٔ تحریم و اجوبهٔ ایراد شیعه و استیصال
اوهام ایشان چنانکه باید کرده اند فلیرجع الیه وعن علی رضی الله عنه و کرم الله
وجهه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عام خیبر نهی کرد
آنحضرت از نکاح متعه روز جنگ خیبر و بهر کجا هم چنین روایت کرده وی و هم نموده
خیبر را تصحیف بحنین کرده اخرجه النسائی و الدارقطنی و نبه علی انه وهم ابن قیم گفته
مسلمین متعه با کتابیات نمی کردند مراد آن ست که نهی از آن در عام خیبر واقع شده
در سبیل بجوابش گفته ممکن ست که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیبر
مصاهر اوس و خزرج بودند قبل اسلام پس شاید آنجا زنان اوس و خزرج باشند
که با آنها نکاح متعه می کردند انتهی متفق علیه و بیهقی از جعفر بن محمد آورده که وی
پرسیده شد از متعه گفت این زنا ست بعینه و ابن دقیق العید گفته بعض حنفیه که
از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطا ست زیرا که مبالغه کرده اند مالکیه در منع نکاح
موقت تا آنکه باطل کرده اند توقیت حل بسبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند
که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط ست و اگر نزد عقد نیت کرده که بعد یک مدت
او جدا کند نکاح صحیح ست مگر نزد اوزاعی که وی آن را باطل می گوید و اختلاف کرده اند
در حد و تعزیر ناکح متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آن که زمانهٔ اباحت
متعه دراز نشده و متعه حرام ست و سلف و خلف بر تحریمش اجماع کرده اند مگر آنان که
التفات کرده نمی شود بسوی ایشان از روافض و ابن منذر گفته از اوائل رخصتی
در متعه آمده است و نمی دانم هیچ یکی را امروز که جائز دارد آن را مگر بعض روافض
و نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول او را و خطابی گفته تحریم
متعه بحو اجماع ست الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعدهٔ ایشان در رجوع

در مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و حازمی
در ناسخ و منسوخ بعد ذکر حدیث ابن مسعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار
بوده و نرسیده است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در
خانهای ایشان و لهذا نهی کرد از ان جز یک بار و مباح کرد در اوقات مختلفه پیش
حرام کرد در آخر ایام خود که حجة الوداع است و این تحریم تابید بود نه توقیت و
باقی نماند امروز خلافی در فقهای امصار و ائمه امت مگر چیزی که شیعه آن رفته اند

انتهی **وعن** علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن متعة النساء نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نکاح متعه زنان وعن

اکل لحوم الحمر الاهلیة و از خوردن گوشتهای خران که در خانه می باشند نه خران
وحشی که آن را گورخر خوانند یوم خیبر روز خیبر گویند لحوم حمر در دیگها می جوشید
که وحی بحرمت آن نازل شد و همه گوشتها را بر خاک ریختند ظاهر آن است که ظرف
درین حدیث متعلق بهر دو است یعنی متعه و لحوم حمر و بیهقی از حمیدی حکایت کرده
که سفیان بن عیینه می گفت که متعلق بحمر اهلیه است نه متعه بیهقی گوید این محتمل است
لیکن اکثر روایات مفید تعلق بهر دو است و در روایتی از احمد بطریق معمر بسنده
این است که او را رسید که ابن عباس رخصت داده است در متعه زنان پس گفت او را
بدرستیکه آنحضرت نهی کرد از ان روز خیبر و از لحوم حمر اهلیه مگر آنکه سهیلی گفته این
روایت از اهل سنن معروف نیست و روات آثار صرف نهی از نکاح متعه آورده
اند و ظاهر آن است که درین جا تقدیم و تاخیری واقع شده و ابن عبد البر گفته
که حمیدی از ابن عیینه آورده که نهی از حمر روز خیبر بود و از متعه در غیر این روز و
برین اند اکثر مردم و ابو عوانه در صحیح خود گفته شنیده ام از اهل علم سامی گفته معنی حدیث
علی آن است که نهی کرد از لحوم حمر روز خیبر و اما متعه پس سکوت کرد از ان و نهی نمود
روز فتح مصنف در فتح گفته حاصل ایشان برین ثبوت رخصت در ان بعد زمانه خیبر
کما اشار الیه البیهقی ولیکن این مشکل است بروایت بخاری از طریق مالک بلفظ

نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم خیبر عن متعة النساء وعن لحوم الحمر الاهلیة وکذا
اخرجه مسلم من روایة ابن عیینة انتهی اخرجه السبعة الا ابا داود یعنی احمد
و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و این حدیث را در سبل در
متن نگرفته و همچنین این حدیث آئنده را که وعن ربیع بن میسرة عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا انی قد کنت اذنت لکم
فی الاستمتاع من النساء گفت آنحضرت آگاه باشید بدرستی که من اذن
داده بودم مرشمارا در تمتع گرفتن از زنان یعنی نکاح نمودن با ایشان تا مدتے
معین ابن حزم در محلی گفته حلال بود بر عهد رسول خدا پس تر نسخ کرد آن را خدای تعالی
بر لسان نبی خود تا روز قیامت چنانکه فرمود وان الله قد حرم ذلك الی
یوم القیامة بدرستی که حق تعالی حرام کرد متعه را تا روز قیامت یعنی حرمتش
موبد ست ابن حزم گوید وما حرم الله علینا الی یوم القیمة فقد آمنا نسخه است انتهی
فمن کان عنده منهن شئ فلیخل سبیلها پس کسی که باشد نزد او چیزے
ازین زنان پس باید که تهی سازد راه او را و ترک دهد آن را و بگذارد تا برود و هیچ
غرض با او ندارد ولا تاخذوا مما اتیتموهن شیئا و نگیرید از چیزی که شما داده اید
آن زنان را هیچ کم باشد یا زیاده و این حدیث حجت ست در تابید حرمت متعه
در حجت بالغه گفته رخصت دران برای مکان حاجت بود که داعی بر رخصت شد
واشارت کرد ابن عباس بآن که نبود متعه دران روز مجرد استیجار بضع بلکه مغمور بود
در ضمن حاجات از قبیل تدبیر منزل و کیف که استیجار بر مجرد بضع انسلاخ از طبیعت
انسانیه و وقاحت ست که باطن سلیم آن را مکروه می دارد و نهی از ان بنا بر انقطاع
حاجت بود در غالب و قات و در جریان رسم بدان اختلاط نسب ست زیرا که
زن بعد انقضای مدت متعه بیرون می رود از حیز نکاح و اختیار بدست او می باشد
پس نتوان دانست که چه کند و چون در نکاح صحیح که بنایش بر تابید ست ضبط همه
در غایت دشواری ست به متعه چه گمان توان کرد که غالب داعیه در نکاح قضاے

شهوت فرج ست انتهی ملخصاً و مصنف در تلخیص درین مقام فائده نوشته و
دران اقوال مختلفهٔ اهل علم را در نسخ متعه جمع کرده و تعدد حل و حرمتش بیان نموده
قائل به تحریم ابدی گشته من شاء فلیطلب شاخرجه مسلم و ابو داود
والنسائی و ابن ماجة و احمد و ابن حبان و در نیل الاوطار گفته و اما آنچه
مروی ست از جابر که گفت بودیم ما که استمتاع می کردیم به قبضه از دقیق و تمر تا چند روز
بر عهد رسول خدا و ابی بکر و شروع خلافت عمر تا آنکه نهی کرد ما را عمر پس بغایت
بعید ست حمل جمیع صحابه ازین نهی مؤبد صادر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در جمع کثیر از مردم تا آنکه مستمر مانند بران در حیات وی صلی الله علیه و سلم و بعد
موت او تا آنکه نهی کند ایشان را عمر و بعضی ازین حدیث جواب داده اند که صحابه را
نسخ متعه نرسید تا آنکه عمر نهی کرد و دانستند که حرمت را ناقل نرسیده است پس محمول ست
فعل عمر و فعل صحابه و این جواب خالی از تعسف نیست و لیکن مصیر بسوی آن
واجب ست که ثبوت تحریم به وجه صحیح که مصرح به تابید تحریم ست و گذشت مخالفت
گروهی از صحابه و تابعین و حجیت آن نیست و نه عذر از عمل به وی ست زیرا که جمهور صحابه
یاد داشتند تحریم را و عمل کردند بران و روایت نمودند آن را برای ما انتهی

و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم
المحلل لعنت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم محلل را بکسر لام مشدد و مراد زوج ثانی ست
که حلال گردانده است زن را بر زوج اول و المحلل له و لعنت کرد محلل له را
بفتح لام مشدد و مراد زوج اول ست که برای وی حلال گردانیده شده است زن اما
لعن محلل پس از ان جهت ست که وی نکاح کرد به قصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام و القیا ست پس در حکم تیز باشد که او را استعاره می کنند و لعن محلل له که
زوج اول ست بسبب آن ست که وی باعث او به مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند
مراد اظهار خساست هر دو ست که طبع سلیم از ان آبی ست نه حقیقت لعن و این خلاف
ظاهر حدیث ست زیرا که دلالت دارد بر تحریم تحلیل و لعن نمی باشد مگر بر فاعل محرم

و هر محرم منهی عنه است و نهی مقتضی فساد عقد ست و لعن اگرچه فاعل را ست
لیکن معلق بوصفی ست که علت بودن آن مر حکم را صحیح ست و تحلیل را صورتها
ذکر کرده اند یکی آنکه بگوید او را در عقد که چون احلال کردی پس نیست نکاح این
مثل نکاح متعه است بنا بر توقیت دیگر آنکه بگوید بعد احلالش طلاق دهی سوم
آنکه نیز در عقد متفق باشند بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر شمول لعن فساد
عقد جمیع صورتها ست و در بعض آن خلاف ست بلا دلیل ناهض فلا یشتغل به کذا
فی النیل و بعضی گفته اند مکروه اشتراط زوج ست بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند
وی ماجور ست بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث نیست بر عموم خود در هر محلل
زیرا که اگر عام باشد داخل شود دران هر واهب و بائع و مزوج پس صحیح آن ست که
مراد بعض محللین اند یعنی کسی که حرام را برای غیر خود حلال سازد و بلا ثبت پس متعین
باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علما اختلاف نکرده اند درین که اگر زوج نیت
تحلیل برای اول نکرده است و نه زن کرده پس داخل در لعن نشود پس متعین شرط
انتهی و از مجیزین تحلیل بلا اشتراط اند ابو ثور و بعض حنفیه و حمل کرده اند حدیث را به
شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی بتحلیل در صورت
عدم علم احد الزوجین ابن حزم گفته و هو قول سالم بن عبد الله و القاسم بن محمد و
صحیح شده است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد زنی را بنیت تحلیل پس رغبت
نمود دروی و امساک کرد آن را لا باس است و شعبی گفته باک نیست بتحلیل اگر
زوج بدان امر نکند و درین جا اقوال دیگر ست که در نیل الاوطار نقل کرده و بعد آن
گفته لا یخفاک ان هذه کلها بمعزل عن الصواب بل هو من المجادلة بالباطل و دفعه
لا یخفی علی عارف انتهی و شک نیست که این فعل شنیع ست که همخوابه خود را در تحت
دیگری بیند و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل برای زجر و
عقاب ست تا ارتکاب سه طلاق نکند کذا قیل حافظ ابن القیم در مجلد دوم
اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصلی مستقل اخبار وارده را درین باب با جرح

وتبدیل اورا کرده وگفته مباح نشده است نکاح محلل در هیچ ملتی از ملل گاهی
وذکر داست آن را هیچ یکی از صحابه و نه فتوی داد بآن احدی از ایشان خصوص
با نعه از تحلیل مصرحه بلعن فاعلش بسیار اند وصحابه وسلف بران اجماع نموده وغرض
ما بیان تحریم این عقد وبطلان آن وذکر شرور ومفاسدش نیست که آن مستدعی
سفر ضخیم ست بلکه مقصود درین جا بیان حال تحلیل ست نزد خدا ورسول او وصحابهٔ
وی وچون زمان متغیر شد وعهد رسالت وآثار رفته بعید گشت بازار تحلیل گرم شد
ودر واجب ردامر سوی آنچه بزمان نبوی بود وخلیفه وی از افتای بتعطیل
تحلیل یا تقلیل آن تا شر وی سبک گردد هر کرا حق تعالی توفیق داده وهدایت
فقیه وبصیر ساخته وی می داند که این بلا بر مسلمین اولی تر دین واصلح برای
مسلمین ست انتهی باختصار رواه احمد والدارمی والنسائی ونزد حاکم وطبرانی
از حدیث ابن عمر که گفت می شمردند اصحاب پیغمبر ﷺ تحلیل را سفاح در عهد آنحضرت
ونزد ابن ماجه وحاکم ست از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود آنحضرت آیا خبر
نکنم شما را بتیس مستعار گفتند نعم ای رسول خدا فرمود آن محلل ست لعنت کند خدا
محلل ومحلل له را ودر سندش یحیی بن عثمان ضعیف ست وحدیث معلل بارسال
واخرج نحوه احمد والبیهقی والبزار وابن ابی حاتم والترمذی فی العلل من حدیث
ابی هریرة وحسنه البخاری والترمذی وصححه یعنی گفت حدیث صحیح حسن والعمل
علیه عند اهل العلم منهم عمر وعثمان وابن عمر وهو قول الفقهاء من التابعین انتهی
واخرجه ابن القطان وصححه ابن دقیق العید وصححه علی شرط البخاری وله طرق غیر هذه
عند عبد الرزاق وابی اسحق فی مسنده وفی الباب عن علی رضی الله عنه
ولفظ وی این ست انه صلی الله علیه وسلم لعن المحلل والمحلل له ودر سندش مجالد ست
ووی ضعیف ست وصححه ابن السکن اعله الترمذی اخرجه الاربعة الا النسائی
یعنی ابو داود وترمذی وابن ماجه ودرین باب ست از ابن عباس واخرجه
ابن ماجه ودر سندش زمعه بن صالح ضعیف ست وعن ابی هریرة رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح الزاني المجلود الا مثله
نکاح نمی کند زناکننده تازیانه زده شده و در حد مگر مثل خود را حدیث دلیل ست
بران که زن را نکاح با کسیکه زنای او ظاهر شده حرام ست و همچنین مرد را با زنی
که زنای او ظاهر گشته و وصف مجلود مبنی بر اغلب ست چه هر که زنای او نمایان
شود حد زده آید و این حدیث موافق قوله تعالی ست و حرم ذلک علی المؤمنین
در نهایة المجتهد گفته اختلاف کرده اند درین آیت که آیا خارج بمخرج ذم ست یا
تحریم و اشاره ذلک بسوی زناست یا نکاح جمهور بحمل آیت بر ذم رفته اند و
مرویست از علی و ابن عباس و ابن عمر و جابر و سعید بن المسیب و عروه و زهری
و مالک و شافعی و ربیعه و ابی ثور عدم تحریم زن بر زانی لقوله و احل لکم ما وراء ذلکم
و قوله صلی الله علیه وسلم لا یحرم الحلال الحرام اخرجه ابن ماجه من حدیث ابن عمر
و محکی ست از حسن بصری تحریم نکاح مرد با زنی که با وی حرام کرده و استدلال او
بآیه مذکوره است و حکایه ایضا عن قتاده و احمد بآنکه توبه کنند هر دو بنا بر انتفاع
سبب تحریم و جمهور ازان جواب داده که مراد مشرک زانی و مشرکه زانیه است
در نیل گفته این تاویل مفضی بتعطیل فائده آیت است زیرا که منع نکاح با مشرک
و زنا بغیر این آیت هم حاصل ست و نیز مستلزم امتناع عطف مشرک و مشرکه
بر زانی و زانیه چه خصوصیت زنا درین صورت لغو افتاده و در اصول مقرر شده
که اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب و ابن القیم گفته تصریح کرده است
خدای تعالی بتحریم نکاح زانیه در سوره نور و خبر داده هر که نکاح کند با وی زانی
یا مشرک ست زیرا که اگر ملتزم حکم او تعالی و معتقد وجوب او بر خویش ست با این
خلاف آن می کند زانی ست و اگر معتقد نیست مشرک ست بعده تصریح کرده بتحریم
آن بقوله و حرم ذلک علی المؤمنین و گردانیدن ضمیر اشاره درین آیت بسوی
زنا ضعیف ست جدا زیرا که برین تقدیر معنی آیت چنین می شود که زانی زنا نمی کند
مگر بزانیه یا مشرکه و زانیه زنا نمی کند با وی مگر زانی و مشرک و صیانت قرآن ازین بعید

معنی لائق ست ونیست معارض این حدیث عمرو بن الاحوص وحدیث ابن عباس
که این در بارهٔ استمرار بر نکاح زوجهٔ زانیه اند وآیت وحدیث ابی هریره در بارهٔ ابتدا
نکاح ومرد را استمرار بر نکاح زنی که حرام کرده شد برو یا وست جائز ست وتزوج بزانیه
حرام انتهی منذری گفته علما را درین آیت پنج قول ست یکی آنکه منسوخ ست قاله
سعید بن المسیب والشافعی وناسخ آن وانکحوا الایامی منکم وزانیه در ایامی داخل ست
وبرین می گویند اکثر علما که هر که با زنی زنا کرده او را تزوج بوی می رسد وتزوجش
غیر او را دوم آنکه مراد به نکاح درین جا وطی ست ومراد آن ست که مطاوع نشود بر
زانی ومشارک در مراد او نمی شود مگر زانیه مانند او یا مشرکه که زنا را حرام نمیدانند و
تمام فائده در قول اوست وحرم ذلک علی المؤمنین یعنی ممتثلین اوامر الله تعالی
ومجتنبین نواهی او سوم آنکه زانی مجلود نکاح نمی کند مگر زانیه مجلوده یا مشرکه که زانیه اند
زانیه چهارم آنکه این آیت در حق زنان چند بود که تزوج می کرد مرد یکی را
از انها برین شرط که انفاق کند بر وی از کسب زنا می خود واحتجاج کرد صاحب
این قول باین که نزول آیت درهمین باب ست پنجم آنکه عام ست در تحریم نکاح
زانیه بر عفیف ونکاح عفیف بر زانیه انتهی وتمام این بحث محرر سطور در افادة الشیوخ
بمقدار الناسخ والمنسوخ ونیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام نوشته فلیرجع الیهما

رواه احمد وابو داود ورجاله ثقات در سبل السلام گفته اکثر علما حمل
کرده اند این حدیث وآیت را بر آن که لا ینکح بمعنی لا یرغب ست لیکن مدلول
هر دو نهی از نکاح ست نه اخبار از مجرد رغبت وحرام ست نکاح زانی با عفیفه
ونکاح عفیف با زانیه ونیست اصرح ازین قول وی تعالی درین باب ومراد
به مومنین مردم کامل الایمان اند که زانی نیستند والا فاعل زنا خارج از مسمی ایمان
نیست انتهی اگویم ودرین باب ست از عمرو بن احوص که وی حاضر شد در
حجة الوداع با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس حمد گفت آنحضرت خدا را وثنا کرد بر وی وتذکیر
ووعظ نمود پس فرمود استوصوا بالنساء خیرا فانما هن عندکم عوان لیس تملکون

منهن شيأ غير ذلك الا ان يأتين بفاحشة مبينة فان فعلن فاهجروهن في المضاجع
واضربوهن ضربا غير مبرح فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا اخرجه ابن ماجه والترمذي
وصححه واز ابن عباس ست نزد ابي داود ونسائي گفت آمد مردي نزد رسول خدا
وگفت ان امرأتي لا ترد يد لامس قال غربها قال اخاف ان تتبعها نفسي قال
فاستمتع بها منذري گفته ورجال اسناد صحيح بهم في الصحيحين ابن الاعرابي گفته مراد
فجورست وخطابي گفته معني او زناست يعني هر كه با او اراده آن مي كند دست اورا
مانع نمي شود وامام احمد گفته مراد عطاي مالست وجه ستم امر مي كرد آنحضرت
با مساك او وحال آنكه وي فاجره است در نيل الاوطار گفته حديث عمرو بن الاحوص
از اعظم ادله دالهست بر جواز امساك زانيه است لقوله الا ان يأتين بفاحشة مبينة
پس تفسير حديث لا ترد يد لامس بغير زنا فائده نمي بخشد باعتبار محل نزاع وصاحب
بحر از اكثر اهل علم حكايت كرده كه منفسخ نمي شود نكاح زن از زنا انتهى وعن
عائشة رضي الله عنها قالت طلق رجل امرأته ثلاثا گفت عائشه طلاق
داد مردي زن خود را سه طلاق كه چيزي از نكاح باقي نماند فتزوجها رجل
ثم طلقها قبل ان يدخل بها پس تزوج كرد آن زن را مردي ليس طلاق
داد او را پيش از آن كه دخول كند بوي فاراد زوجها الاول ان يتزوجها
پس خواست شوهر نخستين وي اين كه بزني گيرد او را فسأل رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن ذلك پس پرسيد آن مرد رسول خدا را از حكم اين اراده فقال
لا حتى يذوق الآخر من عسيلتها ما ذاق الاول پس فرمود آنحضرت
رجوع مكن وجائز نيست نكاح كردن تو با وي تا آنكه بچشد آن شوهر ديگر از شهد كه
آن زن چيزي را كه چشيده است شوهر اول كنايت از لذت جماع است يعني تا
زوج ثاني جماع نكند رجوع بزوج اول جائز نبود واين حديث مشهورست دلالت
دارد بر آن كه در تحليل تزويج كافي نيست بلكه لابدست از وطي وبا وجود آن مجرد
دخول كافي ست وانزال شرط نيست در سبل گفته عسيله تصغير عسل ست ومونث

ازان آورند که عسل مؤنث ست وگفته اند مذکر و مؤنث هر دو آید و در مراد العسیله اختلافست بعضی گویند ازان
منی ست و تحلیل نمی باشد مگر بآن و این هیچ حسن ست و جمهور گویند چشیدن شهد کنایه از مجامعت ست یعنی
غلبت شهوت هر دو در فرج زن و کافیست ازان انچه موجب حد و موجب صداق ست و ازهری گفته صواب آنست
که معنی عسیله لذت جماعست که بتغییب حشفه حاصل میشود و ابو عبید گفته عسیله لذت جماعست و عرب هر شئ لذیذ را
عسل نامند و حدیث محتمل ست و اما قول سعید بن المسیب که حاصل می شود تحلیل
بعقد صحیح پس ابن المنذر گفته نمی دانم هیچ کسی را که موافقت کرده باشد او را مگر خوارج
و شاید که او را حدیث نرسیده و اخذ بظاهر قرآن نموده و اما روایت این از سعید
بن جبیر پس در هیچ کتابی مسند یافته نشده صرف ابو جعفر نحاس در معانی القرآن
آورده و تبعه عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة وقد حکی ابن الجوزی قول
ابن المسیب عن داود انتهی متفق علیه واللفظ لمسلم و در منتقی و شرح وی
این حدیث را در باب التحلیل گرفته و مصنف اگر این را پیش از حدیث محلل و در
ترتیب می نهاد الصق می بود و حسن انتظام

باب الکفاءة والخیار

کفاءت بمعنی مساوات و مماثلت ست و خیار گزیدن مرد برای زن و این
هر دو ثابت ست در دین و معتبر اند دران پس حلال نباشد تزوج مسلمه بکافر
اجماعا و اصل در کفاءت نص کتاب عزیز ست أَفَمَن کَانَ مُؤْمِنًا کَمَن کَانَ
فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ وقال تعالی اهم یقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمت
ربك خیر مما یجمعون پس این آیات دال اند بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این
امر در میان ایشان و چون حق تعالی آن را رد نکرده پس در حکم تقریر باشد و در
تحدید معانی که بدان تفاوت حاصل می شود اختلاف ست مذهب اکثر اهل علم
آن ست که چهار چیز ست دین و حریت و نسب و صناعت و مراد بدین اسلام

وعدالت ست و شافعی اعتبار سلامت از عیوب مثبته خیار نیز کرده و بعضی بسیار
هم معتبر داشته بحدیث بریده مرفوعا ان احساب اهل الدنیا الذین یذهبون الیه
المال اخرجه احمد والنسائی وصححه ابن حبان والحاکم وحدیث سمره مرفوعا الحسب المال
والکرم التقوی اخرجه احمد والترمذی وصححه هو والحاکم مصنف در فتح الباری گفته یحتمل که
مراد آن باشد که مال حسب کسی ست که او را حسب نیست پس نسب شریف مرد
شریف را بجای مال مردی بی نسب را باشد یا آنکه شان اهل دنیا رفعت مرد کثیر المال
اگرچه وضیع باشد وضعت مقل اگرچه رفیع النسب بود چنانکه موجود و مشاهد ست پس
بر احتمال اول ممکن ست که از حدیث اعتبار کفارت بمال اخذ کنند نه بر احتمال ثانی
انتهی شافعی گفته اصل کفارت در نکاح حدیث بریده ست و منجمله امور موجبه رفعت
متصف بآن صنائع ست و اعلی صنائع علی الاطلاق علم ست بحدیث العلماء
ورثة الانبیاء اخرجه احمد و ابوداود والترمذی و ابن حبان من حدیث ابی الدرداء
ضعفه الدارقطنی فی العلل منذری گفته هو مضطرب الاسناد وقد ذکره البخاری فی
صحیحه بغیر اسناد و قرآن شاهد صدق ست برین قال تعالی هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون وقوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
وقوله شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط وغیر آن از آیات و
احادیث بسیار منها حدیث خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام در مسوی شرح موطا
گفته معنی اعتبار کفارت نزد ابی حنیفه رح آن ست که چون زن نکاح خود با غیر کفو
کند اولیای او را تفریق میان هر دو می رسد و نزد شافعی آن ست که انکاح یکی
از اولیای مساوی زن را برضای او با غیر کفو غیر صحیح ست و در روایتی صحیح اما
اولیا را فسخ آن می رسد و اگر پدر بکر صغیره یا بالغه را بی رضای او بناکسی دهد در این دو
قول ست انتهی و محرر سطور در رساله مشکوه بترجیح مذهب مالک درین مسئله کرده و ثابت نموده که
معتبر در کفارت صرف اسلام و خلق مرضی ست بدلالت احادیث بران چنانکه باید و نعم ما قیل
اعتبار شرف آدمیان از حسب ست بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی ست

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

العرب بعضهم اکفاء بعض عرب بعض ایشان کفو بعض اند یعنی برابر اند در
کفاءت اکفاء جمع کفو بضم اول و سکون ثانی بمعنی مثل و نظیر در سبل السلام گفته
اختلاف کرده اند علما در کفاءت معتبره بخلاف کثیر و آنچه قوی ست مذهب زید
بن علی و مالک ست و مروی ست از عمر و ابن مسعود و ابن سیرین و عمر بن عبد العزیز
که معتبر دران دین ست لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و بحدیث الناس کلهم
ولد آدم و آدم من تراب اخرجه ابن سعد من حدیث ابی هریرة و نیست دران لفظ
کلهم والناس کاسنان المشط لافضل لاحد علی احد الا بالتقوی اخرجه ابن لآل بلفظ
قریب من لفظه من حدیث سهل بن سعد و اشاره کرده ست بخاری بسوی نصرت
این قول چنانکه گفته باب الکفاءة فی الدین و قوله تعالی وهو الذی خلق من الماء
بشرا و ازین آیت استنباط مساوات بنی آدم کرده و آن را ردیف بانکاح ابی حذیفه
دختر برادر خود را بسالم ساخته و آن هند بنت ولید بن عتبه بن ربیعه بود و سالم
غلام زنی از انصار بود گذشت حدیث فعلیک بذات الدین و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز فتح مکه خطبه خوانده و دران گفت الحمد لله الذی اذهب عنکم عبیة الجاهلیة
و تکبرها یا ایها الناس انما الناس رجلان مؤمن تقی کریم علی الله و فاجر شقی هین علی الله
بعده این آیت خوانده و نیز فرموده من سره ان یکون اکرم الناس فلیتق الله پس
التفات الی الانساب را از عبیة جاهلیت و تکبر وی گردانیده پس مومن چسان متمم
آن را اعتبار خواهد کرد و بران حکم شرعی را بنا خواهد نمود و در حدیث ست اربع
من امور الجاهلیة لا یترکها الناس و منجمله آنها فخر بالانساب را ذکر کرده اخرجه ابن جریر
من حدیث ابن عباس و در احادیث شتی کثیره در ذم التفات بسوی ترفع بنسب
واقع شده و بنی بیاضه را امر فرموده بانکاح ابی هند حجام و فرموده انما هو امرء من المسلمین
و درین کلمه تنبیه کرده بر وجه مقتضی مساوات با ایشان که اتفاق در وصف اسلام است
بعده در سبل گفته وللناس فی هذه المسئلة عجائب لا یدور علی دلیل غیر الکبریاء و الترفع

و لا اله الا الله کم حرمت المومنات النکاح لکبریاء الاولیاء و استغطاهم لانفسهم اللهم
انا نبرا الیک من شرط ولدة الهداة و بنا و الکبریاء منع کرده شدند فاطمیات در
جهت این از نکاح که حلال کرده است آن را خدای تعالی برایشان بقول بعض
این مذهب ها و دیگه نکاح فاطمیه حرام است مگر با فاطمی بغیر دلیل حال آنکه مذهب
امام ایشان هادی علیه السلام این نیست بلکه وی دختران خود را با اهل طبریه نکاح
کرده داد و این قول بعد از وی پیدا شده در ایام امام احمد بن سلیمان و تابع
ایشان شده درین قول بنت ریاست و گفتند ایشان بلسان حال که خدا داند
شرافت ایشان بر فاطمیین مگر کسی که مثل ایشان باشد و این همه بغیر علم و هدی
و کتاب منیر است بلکه ثابت شده است خلاف قول ایشان از سید البشر چنانکه دلالت
دارد بران حدیث ثانی انتهی کلامه جزاه الله تعالی عن المسلمین خیرا و وفقنا تا شبیهها

والموالی بعضهم اکفاء بعض و غلامان بعض ایشان کفو بعض الا حائکا
او حجاما مگر جائکان و حجام رواه الحاکم من حدیث ابن جریج عن ابی ملیکه عن
ابن عمر و فی اسناده راو لم یسم و در سندش راوی است از ابن جریج که نام برده نشده
یعنی مردی مجهول ست و استنکره ابو حاتم و منکر گفته است آنرا ابو حاتم بعد از آنکه
پرسید از پسر خود ازین حدیث پس گفت کذب لا اصل له و در جای دیگر گفت
باطل و روایت کرده است آن را ابن عبد البر در تمهید دارقطنی در علل گفته لا یصح و
حدیث کرده آن هشام بن عبید راوی هم زیاده کرده دران بعد لفظ او حجاما لفظ
او دباغا پس مجتمع شدند دباغین و قصد قتل او کردند ابن عبد البر گفته هذا منکر
موضوع و طرق کلها واهیه و ذکره ابن الجوزی فی العلل المتناهیه من طریقین الی
ابن عمر و یکی ازین دو طریق علی بن عروه است و او را ابن حبان متهم بوضع کرده
و در طریق دیگر محمد بن فضل بن عطیه است و وی متروک ست و روایت اول
در اثنای بحث ست و ثانی در دارقطنی و او را طرق دیگر ست از غیر ابن عمر چنانکه

گفته و له شاهد عند البزار و او را شاهدی ست نزد بزار عن معاذ بن جبل

از حدیث معاذ رضی اللہ عنہ بسند مرفوع باین لفظ که مذکور شد از ابن عمر و در
سندش سلیمان بن ابی الجون ست ابن قطان گفته لا یعرف وهم مرسل ست
بطریق خالد بن معدان از معاذ و وی از معاذ نشنیده بسند منقطع و در
حدیث ابی هریره ست نزد شیخین بلفظ خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام
اذا فقهوا و این نیز ثابت ست از همه و درین باب حدیثهاست منها حدیث ابی حاتم
المزنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتاکم من ترضون دینه وخلقه
فانکحوه الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر قالوا یا رسول الله وان کان فیه
قال اذا جاءکم من ترضون دینه وخلقه فانکحوه ثلاث مرات رواه الترمذی و
قال هذا حدیث حسن غریب وعده ابو داود فی المراسیل واعله ابن القطان بالارسال
وضعف راویه ولم یعده البخاری محفوظا وابو حاتم المزنی له صحبة ولا یعرف له
عن النبی صلی الله علیه وسلم غیر هذا الحدیث وقد اخرج الترمذی ایضا هذا الحدیث
من ابی هریرة ولفظه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم
من ترضون دینه وخلقه فزوجوه الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض وفساد عریض
وقال قد خولف عبد الحمید بن سلیمان فی هذا الحدیث مراد به فتنه در ارض و
فساد عریض آن ست که اگر دختران را با رباب دین و اخلاق مرضیه ندهند
و نظر بر مال و جاه چنانکه شیوه عادت اهل دنیاست معطل دارند اکثر زنان
بی شوهر و اکثر مردان بی زن مانند و بسیار شود زنا و لاحق گردد عار باولیاء
و هلاک کنند ایشان کسی را که نسبت عار کند با ایشان یا بکشند دختران را بخوف عار
انتهای عیب شود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و خرابی
تباهی و بیحیائی و ابتلای زنا در زنان چنانکه درین زمان در اکثر خاندان اهل شان
مشاهده می شود و نعوذ بالله من غضب الله وعن حنظلة بن ابی سفیان الجمحی عن
امه قالت رایت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطنی واخرج
ایضا عن عمر قال لامنعن تزوج ذوات الاحساب الا من الاکفاء و از ابن عمر ست

نزد حاکم باین لفظ العرب اکفاء بعضهم لبعض قبیلة لقبیلة وحی لحی ورجل لرجل
الا حائک او حجام و در سندش مردی مجهول ست کما تقدم **وعن** فاطمة
بنت قیس قرشیه فهریه اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول خداوند جمال
وکمال وعقل وفضل بود آمد نزد آنحضرت صلعم بعد ازان که طلاق داد او را ابو عمرو
بن حفص بن مغیره بعد انقضای عدت وخبر کرد آنحضرت صلعم را باین که معاویة
بن ابی سفیان وابا جهم او را خطبه کرده اند فقال لها پس آنحضرت صلعم فرمود
او را اما ابو جهم پس نمی نهد چوب دستی خود را از دوش خود واما معاویه پس صعلوک
بی مال ست انکحی اسامة نکاح کن اسامه بن زید را که مولی زاده
آنحضرت صلعم بود واین حدیث طویل ست مصنف ازان بر حرف مطلب
اختصار کرده ودرو دلیل ست بر جواز نکاح حره شریفه با مولی ولهذا او
در اول مر آن را مکروه پنداشت وآخر نکاح کرد ورشک برده شد وحق تعالی
درین نکاح خوبی ونیکی وبهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت صلعم بود ومقرب
بارگاه عزت واز این قبیل ست نکاح زینب بنت جحش با زید پدر اسامه وطلاق
زید او را از جهت عدم موافقت مزاج بود نه از جهت عار نسب ودر سبل گفته
در انکاح اسامه مولی بن مولی با قرشیه تقدیم کرد به اکفاء وشنیدانم که طلب کرده باشد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسقاط حق وی احدی را از اولیا انتهی ثوری گفته
مولی چون نکاح کند عربیه را فسخ شود نکاح وبه قال احمد فی روایة وشافعی توسط
اختیار کرده وگفته نکاح با غیر کفو حرام نیست که آن را رد کنم آری تقصیری هست
در حق زن واولیا وچون بدان راضی شوند صحیح گردد زیرا که این حق ایشان
بود آن را ترک نمودند ونیز گفته ثابت نیست در اعتبار کفاءت نسب حدیثی و
اسناد حدیث معاذ نزد بزار ضعیف ست وبیهقی بحدیث ان الله اصطفی کنانة
من بنی اسمعیل الخ حجت گرفته وهو صحیح اخرجه مسلم لیکن در احتجاج باین حدیث
نظر ست وبعضی باین حدیث خبر قدموا قریشا ولا تقدموها ضم کرده اند وابو حنیفه

گفته بعض قریش اکفاء بعض اند همچنین عرب و نیست هیچ یکی از عرب کفو
قریش چنانکه احدی از غیر عرب کفو عرب نیست و این وجهی هست مر شافعیه
را در فتح گفته صحیح تقدیم بنی هاشم و مطلب ست بر غیر ایشان و سوای ایشان
اکفاء یکدیگر اند و ابن منذر از بویطی آورده که شافعی گوید کفارت فقط در
دین ست رافعی گفته این خلاف مشهور ست و در فتح گفته اعتبار کفارت در
دین متفق علیه است پس حلال نباشد مسلمه مر کافر را و الا مسلم در سبل گفته
گویا مصنف این حدیث را بعد بیان ضعف حدیث اول برای اشارت
باین معنی آورده که در کفارت اعتبار غیر دین نیست چنانکه برای همین معنی این
حدیث ثالث هم آورده وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یا بنی بیاضة انکحوا ابا هند ای بنی بیاضه
نکاح کرده دهید ابو هند را و نامش یسار ست و وی همان ست که آنحضرت صلعم را
حجامت کرده و مولای این قبیله بود وانکحوا الیه و نکاح کنید بسوی او
وکان حجاما و بود خون گیرنده و ازین جا معلوم شد که در نکاح کفارت
نسب و کفارت صناعت معتبر نیست و بصحت رسیده که خواهر عبد الرحمن
بن عوف هاله نام در نکاح بلال بود و عمر بن الخطاب دختر خود حفصه را بر سلمان
فارسی عرض کرده رواه ابو داود و لفظ وی در اول حدیث این ست
ان ابا هند حجم النبی صلی الله علیه وسلم فی الیافوخ فقال النبی صلی الله علیه وسلم الخ
وعن علی رضی الله عنه عند الترمذی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا علی
ثلاث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفوا
والحاکم بسند جید من طریق لیث بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة
مرفوعا و در تلخیص گفته اسناده حسن وعن عائشة رضی الله عنها
قالت خیرت بریرة علی زوجها حین عتقت گفت عائشه رض مخیر گردانیده شد
بریره بر شوهر وی وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار ست در تحت شوهر باشد

باشد باشد و این را خیار عتق گویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آزاد
شود مخیر است آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ می باشد شافعی گفت
این حدیث اصل است در کفارت نکاح وقت تخییر زیرا که وی مخیر گردانیده نشد
مگر بسبب آنکه زوج عتق کند وی نبود و تخییر گفته سلف اختلاف کرده اند در آنکه
عبد بود یا حر و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجح آن است که عبد بود انتهی
و این بریره بفتح با و کسر را مولاة عائشه است نخست در ملک یهود بود وی
او را از ایشان خرید و آزاد ساخت این قصه در کتاب البیع گذشت متفق علیه
و نام شوهر او مغیث بود بضم میم و کسر غین معجمه ابن عباس گفت وی غلام سیاه بود
عبد بنی فلان گویا من می بینم او را که می گردد در پس بریره در کوچهای مدینه
رواه البخاری و در لفظی این است که بود زوج بریره عبد اسود از آن بنی مغیره روزی که
آزاد شد بریره والله گویا من او را می بینم در سکک مدینه و نواحی او و اشکهای او
روان است بر ریش وی راضی می کند او را تا اختیار کند وی را انتهی نشد
و این کار نکرد رواه الترمذی و صححه و این خبر صریح است در عبودیت وی روز
عتق بریره فی ... [illegible] و عن عائشة ... [illegible] تمام او این است که شوهر بود
آنحضرت صلعم عائشه را از ایشان بخرید آن را پس آزاد کن او را و بود شوهرش بنده
پس مخیر گردانید آنحضرت صلعم بریره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بریره نفس خود را
نه شوهر را و جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت
بریره را رواه مسلم عنها و مسلم راست از حدیث عائشه ان زوجها کان عبدا
و درستی که شوهر بریره غلام بود و این قول ائمه ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق
وقتی ست که زوج عبد باشد برای دفع عار که حره زیر عبد چه قسم ماند و نزد ابوحنیفه
اگر زوج حر باشد نیز خیار ثابت است و علت تخییر نزد او امتناع از زیادت
ملک است زیرا که زوج بر حره مالک سه طلاق است و بر امه مالک دو طلاق
شیخ در ترجمه گفته گویا این زیادت یعنی قول او اگر می بود وی مخیر کرده نمی شد بریره

بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مرجح ست و این قول
راوی ست بنا بر مذهب و اعتقاد خود انتهی یعنی قول عروه است کما صرح
بذلک النسائی فی سننه و بینه ایضا ابو داود فی روایة مالک و اگر تسلیم کنیم که
قول عائشه است پس این اجتهاد وی ست و نیست دران حجت و بالجمله
اگر هر دو معا آزاد کرده شوند خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تنها زوج
آزاد شد نه زن او را خیار نباشد زن خواه حره بود یا امة و فی روایة عنها
و در روایتی از عائشه آمده کان حرا بود شوهر بریره آزاد و این روایت
موافق مذهب حنفی و شعبی و غیرهم ست و جمهور جواب داده اند که این روایت
مرجوح ست عمل بران نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبود زیرا که
سید وی او را تزویج داد اگرچه کاره باشد و چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت
که پیش ازان نبود و ابن القیم گفته و شوهر بریره سیه فام ست و ازان دو یا خبر را
ضعیف گردانیده سوم را که صحیح بود و ذکر کرده گذشت تحقیق آن ست که سید وی
بحکم ملک رقبه و منافع وی بر وی مقدم ست و عتق مقتضی تملیک منافع و رقبه است
برای معتق زیرا که مقصود عتق و حکمت دران همین ست پس وی چون مالک رقبه
خود شد مالک بضع و منافع خویش هم گشت و منجمله آن منافع بضع هم ست پس
هیچ کس مالک آن نشود مگر باختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دوام
کردن تحت زوج یا فسخ ست و در بعض طرق آمده ملکت نفسک فاختاری گویم این
تعلیق حکم ست یعنی اختیار سبب ملک خود برای نفس خویش پس در وی اشارت ست
بسوی علت تخییر و این مقتضی ثبوت خیار ست اگرچه تحت حر باشد والاول اثبت
و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حر بودن وی پس مذهب ائمه ثلثه
و جمهور قوی باشد و علمای مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان چیزی
روایت کنند و معتقد آن باشند آن اصح بود دار قطنی گفته مختلف نیست
روایت از عروه از عائشه که وی عبد بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابیه عن عائشه

زوی گوید مؤید قول کسی ست که قائل ست بعبودیت او قول عائشه که وی
عبد بود زیرا که عائشه صاحب قصه است پس صحیح شد رجحان عبد بودن وی
قوة وکثرة وحفظاً انتهی و بر ثبوت خیار برای معتقه بعد عتق اگر زوج او عبد باشد
اجماع ست وخلاف دران ست که حر بود و هو قول الجمهور و نیز خلاف ست در انکه
فسخ بلفظ اختیار واقع می شود یا نه بعضی گویند می شود کما یدل له قوله فی الحدیث
خیرت و بعضی گویند لا بد ست از لفظ فسخ وچون اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع
بوی نباشد واگر زن راضی شود مراجعت بعقد جدید باید و وی مختار نفس
خود ست مادام که زوج او را وطی نکرده ست زیرا که در حدیث ست نزد احمد
اذا عتقت الامة فهی بالخیار ما لم یطأها ان تشأ فارقته وان وطاها فلا خیار لها و
اخرجه الدارقطنی بلفظ ان وطاک فلا خیار لک واخرجه ابو داود بلفظ ان قربک
فلا خیار لک و درین حا دلیل ست بران که وطی مانع از خیار ست و باین قال الحنابلة
وصح عن ابن عباس عند البخاری انه کان عبدا او صحت سید و آنست
از ابن عباس نزد بخاری که بود شوهر بریره غلام و دلیل الاوطار گفته حاصل
آن ست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید ثابت شد که
وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو ارجح ست از روایت یک
کس بر فرض صحت هم چگونه که روایت واحد معلول باشد به انقطاع کما
قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم ست و قول ابن عباس
که عبد بود اصح ست و بیهقی از عائشه رض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بریره را گفت ان شئت ان تقری تحت العبد منذری گفته مرویست از اسود که
وی عبد بود پس بر اسود درین روایت اختلاف کرده اند با آنکه بعضی گفته اند که
قول وی انه کان حرا از قول ابراهیم ست وچون روایت از وی متعارض گشته
مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عائشه متعین گردید و اگر فرض
کنیم که روایت از عائشه هم متعارض ست پس وی نیز لائق طرح باشد گوییم

رجوع بسوی روایت غیر او بعد طرح رو ایشان باشد حال آنکه غیر وی نیز بر
طریق جزم روایت کرده که وی عبد بود و درین صورت هیچ شک در رجحان
عبودیت وی نماند در سبل السلام گفته این حدیثی جلیل ست علما آن را در
چند موضع از کتب خود ذکر کرده اند زکوة و عتق و بیع و نکاح و بخاری آن را
در بیع آورده و مصنف در شمردن فوائد مستخرجه از وی اطالت بسیار کرده
تا آنکه بیک صد و بست و دو فائده رسانیده پس هرچه ازان متعلق این باب ست
ذکر می کنم از انجمله جواز بیع یکی از دو زوج رقیقین دون الآخر ست و این که بیع
امة مزوجه طلاق نمی باشد همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و رقیق را می رسد
که در فکاک رقبه خود از رق سعی کند و کفارت معتبر ست در حره گویم حدیث اشاره
کرده باین که سبب تخییر وی ملک او ست نفس خود را لما عرفت پس این فائده
تمام نباشد و اعتبار آن ساقط ست برضای زنی که نیست ملی مرادرا در قصه
بریره آمده که زوج او در سکک مدینه در پس او می رفت و می گریست خرجه احمد
و البخاری و غیرهما و اشک از چشم او از فرط محبت که باوی داشت روان می گشت
گفته اند ازین جا اخذ توان کرد که حب حیا را می برد و هر که چنین باشد او را معذور
توان داشت وقتی که از اختیار او بیرون بود و معذور داشته شوند دوستان خدا
در حصول وجد از سماع چیزی که اشارت به احوال ایشان می کند و آنچه از رقص و غیره
از ایشان بوجود می آید بخشیده شد ذکر گریستن زوج بریره از فراق محبوب بود
پس دوست خدا اگر به در شوق لقای او و خوف سخط وی می کند چنانکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نزد سماع قرآن می گریست همچنین اصحاب او و تابعین ایشان
و اما رقص و تصفیق پس شان اهل فسق و خلاعت ست نه شان اهل الله که
او را دوست دارند و از وی می ترسند پس ازین ماخذ که ازین حدیث اخذ
کرده اند عجب کردنی ست و مصنف این را در فتح ذکر کرده و غیر آنچه ما ذکر کردیم
آورده و فوائد را بعدد مذکور رسانیده و در بعض آن خفائی و تکلف ست که

حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم بران لائق نیست انتهی کلام السبل
رضی الله عن صاحبه وجزاه عنا خیر الجزاء **وعن الضحاک** تابعی معروف

حدیث او در بصریین باشند ذکره ابن حبان فی الثقات **بن فیروز** بفتح فا و سکون یا الدیلمی وگفته اند حمیری ست بنا بر نزول وی در حمیر وی از ابنای فارس از فرس صنعاء بود و بآنحضرت وفود آورده وعنسی کذاب را کشته و در سنه احدی عشره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بود و در بیان ظهور کذاب مذکور و قتل او چهار ماه

عن ابیه روایت می کند از پدر خود رضی الله عنه **قال قلت** گفت فیروز گفتم **یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان** بدرستی که من اسلام آوردم و در حال آنکه

زیر من دو خواهر اند **فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلق ایتهما شئت** طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که می خواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آن را که آخر کرده و در روایتی بجای طلق اختر آمده و مآل هر دو یکی ست حدیث دلیل ست بر اعتبار انکحه کفار و اگرچه خلاف نکاح اسلام باشند و برین که زن بیرون نمی رود از نکاح زوج مگر بطلاق بعد اسلام و برینکه باقی می ماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذهب مالک و احمد و شافعی و داود ست و نزد ابوحنیفه و ابو یوسف و ثوری و اوزاعی و زهری و یکی از دو قول شافعی بر قرار نمی ماند ازان مگر آنچه موافق اسلام ست یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار نکند مگر نخستین را زیرا که نکاح پسین دران وقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است باد و اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این عقد باطل ست هر کرا ازین دو که بخواهد نگاهدارد بعقد جدید و باقی را گذارد یا چهار را نگاهدارد و باقیات را گذارد و تاویل کرده اند این حدیث را بآن که مراد بطلاق اعتزال و امساک خواهر دیگر ست که بعقد جدید نزد وی ماند و در سبل گفته ولا یخفی انه تاویل متعسف و چه سان مخاطب کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که در آمد باسلام

ونشناخته است احکام را بتبدل این کلام وهمچنین تاویل کرده اند حدیث آئنده را نیز
انتهی ودرنیل الاوطار گفته والظاهر ما قاله الاولون لترکه صلی الله علیه وسلم للاستفصال
فی حدیث الضحاک وحدیث غیلان ولما فی قوله اختر ایتهما شئت وفی قوله اختر اربعا
من الاطلاق انتهی رواه احمد والاربعة الا النسائی یعنی ابوداود وترمذی و
ابن ماجه وشافعی ودارقطنی نیز وصححه ابن حبان والدارقطنی والبیهقی
وحسنه الترمذی واعله البخاری والعقیلی بانه رواه الضحاک عن ابیه ورواه عنه
ابو وهب الجیشانی قال البخاری لا یعرف سماع بعضهم من بعض وفی الباب
عن ام حبیبة عند الشیخین انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینکح اختها
فقال لا تحل لی وعن سالم عن ابیه عبدالله بن عمر ان غیلان بفتح
غین معجمه وسکون تحتیه بدرستیکه غیلان ودر وسیط گفته ابن غلان واین وهم است
وصحیح غیلان ست واشد تر ازین وهم آن ست که در مختصر ابن الحاجب ابن عیلان
بعین مهمله وارد شده بن سلمة بفتح لام وی از کسانی ست که بعد فتح طائف
مسلمان شدند وهجرت نکرد الثقفی از اعیان ثقیف بود در خلافت عمر مرد
اسلم وله عشرة نسوة مسلمان شد وبود او را ده زن بود در جاهلیت
فاسلمن معه پس اسلام آوردند آن همه زنان باوی فامره النبی
صلی الله علیه وسلم ان یتخیر منهن اربعا پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را باین که اختیار کن از زنان چهار زن را وجدا کن باقی را ومدلول این
حدیث همان مدلول حدیث اول ست شیخ در ترجمه گفته احتمال دارد که مراد اختیار
چهار زن باشد برای نکاح ونیز دلالت دارد بران که اسلام یکی از مرد وزن
موجب تفریق نیست مثل ارتداد وچنانکه مذهب حنفیه است مگر آنکه گویند همه معا
در یک آن اسلام آوردند واین بعید ست انتهی وجواب این گذشت رواه احمد
والترمذی وابن ماجه والشافعی وصححه ابن حبان والحاکم واعله البخاری
وابو زرعة وابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که

بروایت معمر از زہری ست و محفوظ روایت شعیب از زہری ست که گفت حدثنا
عمار عن محمد بن سوید الثقفی ان غیلان اسلم الخ واما حدیث زہری از سالم عن ابیہ
پس لفظ وی این ست ان رجلا من ثقیف طلق نساءہ فقال له عمر لتراجعن او لاورثک
او لارجمنک واحمد وابو حاتم وابو زرعہ گفته اند که مرسل اصح ست وابن عبد البر گفت
طرقه کلها معلولة و دارقطنی در علل در تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در
تلخیص وشوکانی در نیل الاوطار درین حدیث کلام طویل کرده و در سبل گفته اقتصر
انسان در حسن و در افاده کلام ابن کثیر ست در کتاب ارشاد که بعد سیاق این حدیث
گفته روایت کرده اند این را احمد وشافعی وابن ماجه ورجال این اسناد بر شرط شیخین اند
واما احمد در روایت خود هر دو طریق را که از شعیب و سالم ست جمع کرده باین سند
پس اعلال بخاری قادح نباشد بعده روایت نسائی را برجال ثقات آورده مگر
آنکه وارد ست برابن کثیر نقل اثرم از امام احمد که وی گفت هذا الحدیث غیر صحیح و در
ابو داود ست که اسلام آورد قیس بن سلم و نزد او هشت زن بود پس امر کرد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اختیار کند چهار زن را وشافعی و بیهقی از نوفل
بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زیر من پنج زن بود پس پرسیدم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را پس قصد
کردم بسوی اقدم ایشان که عاقر بود از شصت سال و جدا کردم او را و زنده ماند
نوفل یک صد و بست سال شصت سال در اسلام و شصت سال در جاهلیت

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه وسلم
ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس باز گردانید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دختر خود زینب را بابی العاص شوهر وی بعد
ست سنین بالنکاح الاول بعد شش سال بنکاح اول ولم یحدث نکاحا
وحادث نکرد نکاح جدید را و ازین جا معلوم شد که تقدم اسلام زن کافر چون
اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای عدت جائز ست ولیکن

احدی باین نرفته و ابن عبدالبر بر عدم ذهاب بسوی این اجماع نقل کرده و
اشاره نموده که بعض اهل ظاهر قائل بجواز اند و قول ایشان مردود ست باجماع
و تعقب کرده شده است به ثبوت خلاف دران از علی و نخعی اخرجه ابن ابی شیبة
عنهما و فتوی داد بآن حماد شیخ ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون یکی از دو زوج
کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد مادامیکه در دار هجرت بود و در روایتی
زوج او اولی تر بوی ست تا از شهر خود بیرون نرفته است و در روایتی از زهری
باین لفظ ست که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد هر دو بر نکاح خود اند
تا وقتی که سلطان میان این هر دو جدائی نکرده است و جمهور گویند زن حربیه
که مدخوله زوج ست چون مسلمان شود و زوج او حربی ست اگر وی در مدت
عدت اسلام آرد نکاح حق باقی ست و اگر بعد انقضای عدت آرد میان هر دو
فرقت واقع شود و در بحر زخار برین دعوی اجماع کرده و ابن عبدالبر ازان هم
این دعوی کرده بود و خطابی ازین اشکال چنین جواب داده که بقای عدت تا این
مدت ممکن ست اگرچه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت
مذکور دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیر می آید پس
رد زینب بر شوهر او ازهمین جا بود که عدت وی منقضی نگشته و مثل این تاویل که
قول جمهور ست بیهقی هم جواب داده و مصنف گفته هو اولی ما یعتمد فی ذلک و سهیلی
در شرح سیره گفته معنی این حدیث آن ست که رد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زینب را بابی العاص بنکاح اول در صداق و حباء و احداث نکرد چیزی دیگر
جوان از شرط و جز آن انتهی و ابن عبدالبر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته
چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافر ماند آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که
تحریم نکاح مسلمه بر کافر نازل نشده بود و چون آیه لا هن حل لهم فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم دختر خود را فرمود که عدت کند درین اثنا ابی العاص پیش از
انقضای عدت مسلمان شده در رسید آنحضرت او را بنکاح اول مقرر داشت

واشکال بند فع شد مصنف گفته احسن مسالک در تقریر این حدیث وحدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس ست کما رجحه الائمة وحمل آن
بر تطاول عدت در میان نزول آیهٔ تحریم و اسلام ابی العاص ونیست مانع ازین
وغریب تر ازین قول ابن حزم ست که گفته معنی ردها الیه بعد کذا آن ست که
جمع کرد میان هر دو والا اسلام ابی العاص قبل حدیبیه بود واین قبل نزول تحریم
مسلمه بر مشرک ست مصنف همچنین زعم کرده واین مخالف قول مطبق علیه اهل مغازی ست
که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیهٔ تحریم ست حافظ ابن القیم در هدی گفته
اعتبار عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه وشک نیست که اگر مجرد اسلام
موجب فرقت ست این فرقت بائنه باشد نه رجعیه پس عدت را در بقای نکاح
اثری نیست واگر هست در منع نکاح آن زن با غیر ست پس اگر اسلام تنجیز فرقت
میان هر دو کرده ست زوج وی در عدت هم احق بوی نباشد ولیکن آنچه بران حکم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دال ست آنست که نکاح موقوف ست پس اگر مرد پیش از
گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجهٔ اوست واگر عدت وی منقضی گشته
زن مختار ست با هر که خواهد نکاح کند وخواهد انتظار اسلام شوهر برد پس اگر وی
اسلام آورد این زوجهٔ وی باشد بغیر حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست
که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع یکی از دو امر بود یا افتراق میان
هر دو ونکاح زن با غیر یا بقای هر دو بران نکاح اگرچه اسلام مرد متاخر باشد
واما تنجیز فرقت و مراعات عدت پس نمی دانم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای یکی ازان هر دو این حکم فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرندگان در
عهد وی و قرب اسلام یکی از دو زوج از دیگر و بعد او ازوی واقرار آنحضرت
زوجین را بر نکاح آنها با وجود تاخر اسلام احدهما عن الآخر بعد صلح حدیبیه وزمان
فتح والا قائل می شدیم بتعجیل فرقت باسلام بغیر اعتبار عدت لقوله تعالی

لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وقوله تعالى لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ بعده قضايا ی
سوکد این مذهب خود بیان نموده درسبیل گفته وهو اقرب الاقوال فی المسألة انتهی
ودر نیل گفته هذا کلام فی غایة الحسن والمتانة انتهی بعده ابن القیم گفته واین مختار
خلال وابی بکر صاحب او وابن المنذر وابن الحزم ست وهو مذهب الحسن وطاوس
وعکرمة وقتادة والحکم ابن حزم گفته وهو قول عمر بن الخطاب وجابر بن عبد الله و
ابن عباس وغیرهم وزن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی
او تا آنکه حیض آورده پاک شود واین مذهب ابن عباس وعطاء وطاوس و
ثوری وفقهای کوفه است ووافقهم ابو ثور واختاره ابن المنذر والیه جنح البخاری
واهل کوفه وهرکه موافق ایشان ست شرط می کنند عرض اسلام را بر زوج او در
مدت پس ممتنع شود واگر هر دو معا در دار اسلام باشند ومروی ست از احمد
وقوع فرقت بمجرد اسلام بغیر توقف بر مضی عدت همچو سائر اسباب فرقت از رضاع
وخلع وطلاق ودر بحر گفته مذهب شافعی ومالک وابو یوسف آن ست که فرقت
باسلام احد الزوجین فسخ ست نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین ست همچو
ردت وابو العباس وابو حنیفه ومحمد گویند بلکه طلاق ست چون زن مسلمان شود و
زوج اباکند زیرا که امتناع شوهر همچو طلاق ست گوئیم بلکه همچو ردت ست انتهی
رواه احمد والاربعة الا النسائی یعنی ابو داود وابن ماجه وترمذی ودر لفظی
این ست رد ابنته زینب علی ابی العاص زوجها بنکاحها الاول بعد سنتین
ولم یحدث صداقا رواه احمد وابو داود وابن ماجه ودر لفظی رد ابنته زینب علی
ابی العاص وکان اسلامها قبل اسلامه بست سنین علی النکاح الاول ولم یحدث
شهادة ولا صداقا رواه احمد وابو داود وکذلک الترمذی وقال فیه لم یحدث نکاحا
وقال هذا حدیث لیس باسناده باس ومراد به اسلام زینب هجرت او ست زیراکه
وی همراه سائر بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزی که دعوت شد
مسلمان گشته بود وهجرت او بعد واقعه بدر بود واین واقعه در رمضان سال دوم

از ہجرت بودہ و تحریم مسلمات بر کفار در حدیبیہ بماہ ذیقعدہ سال ششم اتفاق
افتادہ پس مکث زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لہذا در روایت ابی داود
آمدہ ردہا علیہ بعد سنتین و ہکذا اقر بالبیہقی و فیہ بعض مخالفۃ لما تقدم و ترمذی گفتہ
لا یعرف وجہ ہذا الحدیث یعنی رد او بعد شش سال یا سہ سال یا دو سال مشکل ست
کہ عدت تا این مدت چہ قسم باقی می تواند ماند و مصنف در فتح اشارت بجمع میان این
ہر سہ روایت کردہ و گفتہ مراد بہ شش سال ما بین ہجرت زینب و اسلام اوست
و بدو و سہ ما بین نزول قولہ تعالی لا ہن حل لہم و قدوم ابی العاص مسلمان شدہ
زیرا کہ میان این ہر دو دو سال و چند ماہ بود کما تقدم و صححہ احمد و الحاکم
خطابی گفتہ ہو اصح من حدیث عمرو بن شعیب و کذا قال البخاری و ابن کثیر در ارشاد
گفتہ ہو حدیث جید قوی **وعن** عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رد ابنتہ علی ابی العاص بنکاح جدید
بدرستی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باز گردانید دختر خود زینب را با بی العاص
شوہر وی بنکاح جدید و در روایتی بمہر جدید و این حدیث حجت شافعیہ است
سہیلی در شرح سیر گفتہ برین حدیث ست عمل اگرچہ حدیث ابن عباس
اصح الاسناد ست زیرا کہ احدی از فقہا بآن قائل نشدہ چہ اسلام فارق ست
میان ہر دو و قال تعالی لا ہن حل لہم و ابن عبد البر گفتہ معاضد این حدیث ست
اصول و در وی تصریح ست بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی ست از اخذ
بمحتمل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس مر روایت خود را کما حکی ذلک عنہ البخاری
در سبل گفتہ رد او این تاویل ست بتصریح ابن عباس در روایت دیگر فلم یحدث
شہادۃ و لا صداقا رد او ابن کثیر در الارشاد و نسبہ الی اخراج الامام احمد لہ قال الترمذی
حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس اجود
احسن ست از روی اسناد و لکن العمل علی عمل بر حدیث عمرو بن شعیب
ست و اخرجہ ابن ماجہ ایضا مراد عمل اہل عراق ست در سبل گفتہ و مخفی نیست کہ عمل

ایشان بحدیث ضعیف ست و هیچ قوی ضعیف را قوی نمی کند بلکه حدیث آمده ابن عباس مضعف عمل و مذهب ایشان ست انتهی اگویم وجه ضعف آن ست که در سندش حجاج بن ارطاة ست و او ضعیف ست و معروف بتدلیس ابن کثیر در ارشاد گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف ست و حجاج آن را از عمرو بن شعیب نشنیده بلکه از محمد بن عبد الله عرزمی شنیده است و عرزمی لا یساوی حدیثه شیئا وقد ضعف هذا الحدیث جماعة من اهل العلم والصحیح حدیث ابن عباس وکذا قال الترمذی والدارقطنی والبیهقی وحکاه عن حفاظ الحدیث **وعن** ابن عباس رضی الله عنه

قال اسلمت امرأة فتزوجت فجاء زوجها فقال یا رسول الله انی کنت اسلمت وعلمت باسلامی گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد به مردی پس آمد شوهر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا بدرستیکه من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا داین تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در لفظی علمت بجزمرما بلفظ غائبه آمده یعنی دانست آن زن اسلام مرا در سبل گفته تحتمل که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت زن یا قبل آن و بهر حال بازگردانیده می شود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تزوج با غیر او مبطل نکاح اوست مطلقا برابرست که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادلهٔ کلام ابن القیم ست که بالا گذشته زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی استفصال نکرده که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این

دلیل ست بر آنکه عدت را درین جا حکم و اعتباری نیست فانتزعها رسول الله صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر پس برکشید آن زن را رسول خدا صلی الله علیه وسلم از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و بازگردانید او را بسوی شوهر نخستین وی حدیث دلیل ست بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگرچه شوهر دیگر کرده باشد زیراکه آن تزوج باطل ست و از زوج دیگر گرفته باول داده شود

کذا قال فی البدر التمام در سبل گفته و این مشکل ست یعنی اگر عقد آخر او بعد
انقضای عدت او از زوج اول ست پس نکاحش صحیح ست و اگر قبل انقضاست
باطل ست مگر آنکه گویند که وی مسلمان شد و این زن در عدت بود و لهذا
نکاح هر دو باقی ماند پس تزوج او بعد اسلام اول با دیگرے باطل باشد زیرا که
وی در عقد نکاح اوست و هذا اقرب رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة و
صححه ابن حبان والحاکم و این حدیث را در منتقی درین باب ذکر نکرده وعن
زید بن کعب بن عجرة عن ابیه قال تزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم
العالیة من بنی غفار گفت کعب بزنی گرفت رسول خدا عالیه نام زنی را از
بنی غفار بکسر غین معجمه و فای خفیفه قبیله معروف ست و گفته اند نام او اسماء
بنت النعمان بود و بعضی عالیه را ترجمه بزن گران مایه عالی رتبه کرده اند و ظاهر آن ست
که این نام اوست و در روایتی بلفظ امرأة آمده فلما دخلت علیه و وضعت
ثیابها پس هرگاه که در آمد آن زن بر آنحضرت و نهاد جامهای خود را برای
یکشحها بیاضا دید آنحضرت در پهلوی او سفیدی کناره کرد از فراش کشح بفتح
کاف و شین معجمه در قاموس گفته ما بین الخاصر الی الضلع فقال البسی ثیابك و
الحقی باهلك پس فرمود بپوش جامهای خود را و لاحق شو بکسان خود و امر لها
بالصداق و حکم کرد مر او را بکابین و ستاند آنچه داده بود او را حدیث دلیل ست
بر آنکه برص منفرست و نیست در آن دلیل بر فسخ نکاح صریحا زیرا که قول وی صلی الله
علیه وسلم که لاحق شو باهل خود محتمل آن ست که مقصود طلاق باشد و لیکن لفظ
این حدیث نزد ابن کثیر این ست تزوج امرأة من بنی غفار فلما دخلت علیه
رای بکشحها وضحا فردها الی اهلها و قال دلستم علی و این دلیل ست بر فسخ و ابن کثیر
این حدیث را در باب الخیار فی النکاح والرد بالعیب آورده و علما را در فسخ نکاح
بعیوب اختلاف ست اکثر امت و اهل علم از صحابه و من بعدهم ثبوت آن رفته
اگر چه در تفاصیلش مختلف اند از علی و عمر و ابن عباس مرویست که رد کرده نمی شوند

زنان مگر بچهار عیب جنون وجذام وبرص وداء که در فرج باشد وسندش منقطع ست
وبیهقی باسناد جید از ابن عباس آورده اربع لا یجزن فی بیع ولا نکاح المجنونة
والمجذومة والبرصاء والعفلاء ومرد مشارک زن ست در جنون وجذام وبرص
وزیاده بروی ست در جب وعنة باتفاق که در عنة است ودر انواع منفرات هم
خلاف ست بعض شافعیه گفته اند باز گردانیده می شود زن بهر عیب که رد کرده میشود
بدان جاریه در بیع ورجحه ابن القیم واحتج له فی الهدی بالقیاس علی البیع در سبل
گفته مختار ابن القیم آن ست که هر عیب که زوج از ان منفر شود ومقصود نکاح با آن
حاصل نگردد از مودت ورحمت موجب خیار ست واولی از بیع ست چنانکه شروط
مشروطه در نکاح اولی بوفاست از شروط مشروطه در بیع وهر که مقاصد شرع را
در مصادر وموارد وعدل وحکمت وی ومصالح که بران مشتمل ست تدبر کرده است
بروی رجحان این قول وقرب او بقواعد شرعیه مخفی نیست وانحصار در دو عیب
یا سه یا چهار یا شش یا هفت یا هشت بدون اعتبار عیوبی که اولی از ان یا مساوی
او باشد بی وجه ست چه عمی وخرس وطرش وبودن او مقطوع الیدین یا رجلین یا یکی
از ان هر دو از اعظم منفرات ست وسکوت از بیان آن اقبح تدلیس وغش ست
که منافی دین ست واطلاق منصرف بسوی سلامت ست پس گویا مشروط ست
عرفا وگفت عمر بن الخطاب مردے را که زنی غیر زاینده بزنی گرفته بود بگو او را که تو عقیم
هستی تا بعیوب چه رسد انتهی وداود وابن حزم گفته اند که فسخ نمی شود نکاح بعیب
وگویا این حدیث نزد ایشان ثابت نشده وقائل بقیاس نیستند پس قائل بفسخ
نشد

رواه الحاکم فی المستدرک وابو نعیم فی الطب والبیهقی من حدیث ابن عمر
وفی اسناده ودر سندش جمیل بن زید ست وهو مجهول وری
مردی مجهول ست واختلف علیه فی شیخه اختلافا کثیرا واختلاف
کرده شده است در شیخ جمیل اختلاف بسیار پس حدیث مضطرب باشد در
نیل الاوطار گفته اختلف فیه فقیل هکذا وقیل انه من حدیث کعب بن عجرة وقیل

من حدیث ابن عمر و قد اخرجہ ایضا من حدیث کعب بن زید او زید بن کعب بن عدی والبیہقی و جمیل بن زید ہو ضعیف و قد اضطرب فی ہذا الحدیث انتہی

وعن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایما رجل تزوج امرأۃ فدخل بہا فوجدہا برصاء او مجنونۃ او مجذومۃ فلہا الصداق بمسیسہ ایاہا بدرستی کہ عمر بن الخطاب گفت ہر کدام مرد کہ بزنی گرفت زنی را پس درآمد بر زن یعنی جماع کرد پس یافت آن زن را کہ صاحب برص یا جذام یا جنون ست پس برای آن زن ست مہر عوض جماع او را وہو لہ علی من غرہ منہا داین مہر واو است بر کسی کہ فریب داد آن مرد را از آن زن و باین رفتہ اند اصحاب شافعی و مالک ولیکن وقتی کہ عالم باشد آن مرد بعیب وے واگر جاہل ست بروی ہیچ تاوان نیست و قول عمر دال بر ہمین ست زیرا کہ فریب دادن ہمان وقت باشد کہ عالم ست بآن نہ جاہل و ابو حنیفہ و شافعی گویند نیست رجوع زوج را بر احدی بلکہ لزوم مہر بروی ست بنا بر مسیس شوکانی در نیل الاوطار گفتہ مخفی مباد کہ قول عمر صالح احتجاج نیست و تضمین غیر بلا دلیل حلال نباشد زیرا کہ فسخ اگر بعد وطی ست مہر بمقابلۂ فرج شد چرا بر غیر لازم آید و اگر قبل وطی ست رجوع بدان بر زن اولی ست زیرا کہ انچہ در مقابلۂ مہر بود مرد از وی استیفا نکردہ انتہی اخرجہ سعید بن منصور و مالک فی الموطا والدارقطنی والشافعی و ابن ابی شیبۃ و رجالہ ثقات و این اثر را الفظہات در نیل گفتہ ازہری گوید فسخ می شود نکاح بہر دار عضال و ابو حنیفہ و ابو یوسف گویند کہ نہ زوج رد می کند زوجہ را بہیچ شئی زیرا کہ طلاق در دست اوست و زوجہ ہم رد نمی کند مگر بعیب و عنہ وہو قول للشافعی و زیادہ کرد محمد جذام و برص را بعدہ گفتہ ہر کہ امعان نظر درین باب کند نیابد انچہ صالح استدلال بہ فسخ باشد بعیبی مذکور بعند الفقہاء زیرا کہ حدیث کعب در محل نزاع صریح نیست محتمل ست واثر عمر آن حجت کہ در اصول مقرر شدہ کہ قول صحابی حجت نیست آرے

حدیث بریره که بالا گذشته دلیل است بر ثبوت فسخ بنا بر رق وقتی که آزاد شود
وغیر آن محتاج بسوی دلیل است ودر اوی سعید بن منصور ایضا عن
علی علیه السلام بنحوه وزاد او بها قرن یا هست آن زن قرن بفتح
قاف وسکون را یعنی عفله بفتح عین مهمله وفتح فا ولام ور سبیل گفته وهی تخرج
فی قبل النساء وحیاء الناقة کالادرة من الرجال فزوجها بالخیار اینجا نیز اورا
خیار حاصل است فان مسها فلها المهر یعنی اگر مس کرد آن زن را پس
برای اوست مهر بما استحل من فرجها عوض چیزی که حلال کرده است از شرمگاه
او وبعضی در زن اعتبار رتق وعفل وقرن کرده اند ودر مرد جب وخصی و
سل را ودر مرد وزن هر دو رق وعدم کفاءت را وکلام مبسوط در تعیین عیب که
بآن رد توان کرد ومقدار معتبر از آن بالتعداد در کتب فقهیه مذکور است ومن
وازطریق سعید بن المسیب قال گفت سعید قضی عمر فی العنین ان
یؤجل سنة حکم کرد عمر در باره نامرد این که مهلت داده شود مدت یک سال
رواه البیهقی عن علی والمغیرة وغیرهما وتابعه العلماء علیه وکذا اخرجه ابن ابی شیبة
عنهما عن ابن مسعود ورجاله ثقات وعنین کسی است که نیاید زنان را از راه
عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی ونخواهد ایشان را واسم عنانه وتعنین وعنینه
بالکسر وعنه بالضم از عنن عن امرأته ای حکم علیه القاضی بذلک او منع بالسحر واین
استدلال است بر آنکه فسخ می شود نکاح باین عیب بعد تحقق وثبوت و [illegible] و
اختلاف کرده اند دران وقائلین فسخ نیز مختلف اند در امهال برای حصول تحقق
بعضی یک سال گفته اند واین مروی است از عمر وابن مسعود واز عثمان آمده
که وی اجلی معین نکرده وحارث بن عبدالله گفته اجل او ده ماه است واحمد
وغیره بعدم فسخ باین عیب رفته اند واستدلال کرده اند باین که اصل عدم
فسخ است ونیست حجت درین اثر وآنحضرت صلی الله علیه وسلم تخییر نکرد زن
رفاعه را حال آنکه شاکی بود همین امر را از زوج خویش وبود در معرض تسلیم ودر

بجز زخار جواب داده که شاید زوج او انکار کرده باشد و ظاهر همین ست
گوییم زن رفاعه شکوه از رفاعه نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود
و عبد الرحمن بن الزبیر باوی تزوج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست
باوی مگر مثل هدبهٔ ثوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود می خواهی که رجوع
بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهد ترا و بچشی تو شهد او و در روایت
موطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت وهب را در عهد آنحضرت صلعم سه طلاق
داد وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراض نمود و
مس وی نتوانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زوج اول بود خواست که باز
او را بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمود می خواهی که بسوی او رجوع کنی الحدیث
و ازین جا عدم صحت استدلال بقصهٔ رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که
آن زن طالب فسخ نه شده بود بلکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان فهمید
که وی می خواهد که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن
باوی جماع کند و هر دو شهد یکدیگر بچشند حلال بر رفاعه نمی شود و چه قسم
حدیث را بر طلب فسخ حمل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح موجود است
که عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه باوی نکاح خواست
زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بر وی حلال نیستی و اما قصهٔ
ابی رکانه که وی نکاح کرد بازنی از مزینه و آن زن نزد آنحضرت آمده گفت
ما یغنی عنی الا کما تغنی عنی هذه الشعرة و موی از سر خود گرفته وا نمود و آنحضرت
را حمیت فرو گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده فرمود می بینید یعنی این ولد
را که مشابه اوست کذا و کذا از عبد یزید و فلان یعنی ولد دیگر که مانا باوست
چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد یزید را گفت طلاق ده این زن
را الحدیث اخرجه ابو داود عن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آن ست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق آن زن در دعوی عنه نکرد و نزد وی

شرط ۱۲

عجز ۱۲

این معنی ثابت نشد زیراکه خلاف اصل ست وآنحضرت اولاد او را نقیا وند بشناخت واصحاب خود را ازان سوال کرد وحکم بطلاق فرمود ودروی ارشاد ست باین که چون وی خواستگار فراق ست جدا ساختن او لائق ست نه آنکه واجب در سبل السلام درین مقام بعنوان فائده نوشته که ابن منذر گوید اختلاف کرده اند دران که زن مطالبه مرد کند بجماع پس اکثر برانند که اگر مرد بعد ازانکه یکبار بوی دخول کرده بود وطی کرده است برای وی اجل عنین مقرر نتوان کرد واین قول اوزاعی وثوری وابی حنیفه ومالک وشافعی واسحاق ست وابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر علتی ترک داده است مهلت یک سال دهند واگر بی علت ترک شود پس هیچ تاجیل نیست وعیاض گفته اتفاق کرده اند کافه علما بران که زن را حق ست در جماع پس اورا خیار ثابت باشد وقتی که تزوج کند با مجبوب وممسوح بنا دانستگی و جهل ورزده شود برای عنین مدت یک سال برای اختیار زوال علتی که او راست انتهی گویم استدلال نکرده اند بر مقدار اجل بیک سنه بدلیلی نا هض وفقها ذکرش بجهت آن کنند که چون فصول اربعه بگذرند حال او ظاهر شود انتهی کلام السبل

باب عشرة النساء

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بکسر عین وسکون شین معجمه و معاشرت بمعنی خلطه ومخالطت وعاشره وخالطه وعشیره قبیله وتبار مردم عشائر جمع آن وعشیر اطلاق کرده می شود بر شوهر زیرا که وی معاشر قال تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ملعون من اتی امرأة فی دبرها لعنت کرده شده ورانده شده است از درگاه قرب ورضای حق کسی که بیاید زن را و در روایتی زن خود را در دبرش وظاهر آنست که اتیان در دبر زن بیگانه اشد واغلظ خواهد بود در حرمت ومعصیت حدیث دلیل ست بر تحریم اتیان نساء در ادبار وباین رفته است امت

مگر قلیل با این حدیث و با آنکه اصل تحریم مباشرت ست مگر آنچه او تعالی حلال کرده
و حلال نکرده خدا مگر قبل که دال ست قوله فأتوا حرثكم انى شئتم و قوله فأتوهن من حيث
امركم الله پس موضع حرث را مباح کرده و مطلوب از حرث روئیدن زرع ست
همچنین غرض از اتیان زنان طلب نسل ست نه قضای شهوت و این نمی باشد
مگر در قبل پس حرام بود هرچه ما عدای موضع حرث باشد و غیر او را بروی قیاس
نکنند بنا بر عدم مشابهت در بودن وی محل زرع و اما اصل استمتاع بما عدای فرج
پس ماخوذ از دلیل دیگرست که جواز مباشرت حائض در ما عدای فرج او باشد
و مذهب امامیه جواز اتیان زوجه و امة با که مملوک در دبرست و در نیل گفته منقول
از ایشان همچنین ست لیکن ما آن را در کتب معروفه ایشان نیافتیم پس اعتقاد نکنیم
بدان تا آنکه منصوص یابیم و بسیاری ازین نقول مذاهب صحیح نیست در حاشیه
ضوء النهار اغالیط کثیره در نقل مذاهب بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مروی ست
که صحیح نشده است در تحلیل و تحریم در بر چیزی و قیاس آن ست که حلال باشد
پس حق درین جا قول ربیع ست که گفت والله الذی لا اله الا هو لقد نص الشافعی
علی تحریمه فی ستة کتب و گویند که وی قائل بود بحل آن در قدیم و در هدی نبوی از
شافعی آورده که گفت رخصت نمی دهم در آن بلکه نهی می کنم از آن و گفت هر که از ائمه
اباحت آن نقل می کند وی را بر ایشان غلط فاحش واقع شده داده چیزی که
آن را مباح کرده اند بودن دبر ست طریقی بسوی وطی در فرج پس وطی می کند از
دبر نه در دبر و ازین جا بر سامع مشتبه گشته انتهى رواه احمد و ابو داود والنسائی
والبزار واللفظ له و لفظ حدیث مر نسائی راست و رجاله ثقات و رجال
سندش ثقات اند لکن اعل بالارسال لیکن اعلال کرده شده است بارسال
و در سندش حارث بن مخلد ست بزار گفته لیس بمشهور و ابن القطان گفته لا یعرف
حاله و حدیث را طرق ست بعضی ضعیف و غریب و بعضی حسن و مروی ست از جماعة
از صحابه منهم علی بن ابی طالب و عمر و خزیمة و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن مسعود

وجابر وابن عباس وابن عمر وبراء وعقبه بن عامر وانس وابی ذر در سبل گفته
وفی طرقه جمیعا کلام ولکنه مع کثرة الطرق واختلاف الرواة یشید بعض طرقه بعضا
انتهی وبعضی ازین احادیث بیاید وعن ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او
امراة فی دبرها نظر نمی کند خدا بسوی مردیکه بیاید مردی را یا زنی را در دبر
وشک نیست که اول اغلظ واشد واشنع واقبح ست لهذا تقدیم کرد آن را اگرچه
هر دو حرام ست شیخ در ترجمه گفته ونقل می کنند از امام مالک که در زن وواه خود
روایتی هست انتهی در سبل گفته وانکره اصحابه انتهی ودر نیل گفته قاضی ابو الطیب
در تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک اهل مصر واهل مغرب وروایت
کرده است آن را ابن رشد در کتاب البیان والتحصیل واصحاب مالک از اهل عراق
این روایت را ثابت نمی کنند ورجوع کرده اند متاخرین اصحاب او ازین قول و
فتوی داده اند بتحریم وی ومذهب جمهور همین ست وابن عبد الحکیم از شافعی حکایت
حلت آن نقل کرده ومناظره او با محمد بن حسن ذکر نموده وبعده گفته که شاید این قول
در قدیم بوده ورنه در جدید حرمت مشهور ست وربیع بقسم گفته که وی کاذب ست
ومصنف در تلخیص گفته کذب هیچ معنی ندارد زیرا که وی منفرد نیست باین نقل بلکه
تابع اوست برین عبد الرحمن بن عبد الله برادر او از شافعی بعده گفته خلاف نیست در
ثقة ابن عبد الحکیم وامانت وی انتهی وشارح مغربی در بدر التمام در کلام برین مسئله
اطالت بسیار کرده بآنچه حاجت استیفای او نیست وآخر الامر تقریر ادله تحریم نموده
بدان قائل گشته واین بحث در کتب رد شیعه ولعنه اهل سنت باستیعاب مذکور ست
لهذا بنقل کلام دران اشتغال نمی کنیم وسخن درین مسئله در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام
زیاده برین کرده ایم فلیرجع الیه رواه الترمذی والنسائی وابن حبان والبزار
وقال لا نعلمه یروی عن ابن عباس باسناد حسن وکذا قال ابن عدی وروا النسائی
عن هناد عن وکیع عن الضحاک موقوفا واعل بالوقف وهو اصح عندهم من المرفوع

ولابن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفة رواها عبد الرزاق ان رجلاً
سال ابن عباس عن اتیان المرأة فی دبرها فقال سالتنی عن الکفر واخرجه النسائی
باسناد قوی وفی الباب عن جماعة منها عن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال من اتی حائضاً او امرأة فی دبرها او کاہنا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی اللہ
علیہ وسلم رواہ احمد والترمذی وابو داود وعن خزیمة بن ثابت ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم نہی ان یاتی الرجل امرأته فی دبرها رواہ احمد وابن ماجة وعن علی قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تاتوا النساء فی اعجازهن او قال فی ادبارهن وعن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الذی یاتی امرأته
فی دبرها ہی اللوطیة الصغری رواهما احمد وعن علی بن طلق قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا تاتوا النساء فی استاههن فان اللہ لا یستحیی من الحق رواہ احمد
والترمذی ودر نیل الاوطار بعد کلام برین احادیث گفته شک نیست که این احادیث
قاضی اند بتحریم اتیان نساء در ادبار وبعضها مقوی بعض ست پس مخصص باشد
برای تخصیص دبر از عموم کریمه فأتوا حرثکم انی شئتم ونیز دبر در اصل لغت اسم ست
خلاف وجه را نیست او را اختصاص بفرج کما قال تعالی ومن یولهم یومئذ دبره
پس حمل ادبار بر استمتاع بین الالیتین بعید نباشد ونیز چون وطی در فرج بجهت
اذی حرام ست بحیض که موضع لازم الاذی ست بازیادت مفسده که تعرض
بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت غائی در شرعیت نکاح
وذریعه قریبه در ان که حاصل میان انتقال ازان بسوی ادبار قد رست همین نسل ست
وابن القیم مفاسد دنیویه ودینیه را ذکر نموده ومنافات عدم رضای احدست در
اختصاص خود بسوی آن وتجویزش مرا اهم خود را کافی ست بر شناعت او گویند
کنندهٔ ایشان مکروه ست وز وجه را ده دینار عوض نطفه واجب گویند وهذه المسئلة
ہی احدی مسائلهم التی شذوا بها وحکی فی البحر عن العترة واکثر الفقهاء انه حرام وعن
ابی هریرة رضی اللہ عنه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان

یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذی جاره هر که ایمان دارد بخدا و روز پسین
پس باید که نیازارد همسایهٔ خود را حدیث دال است بر عظم حق جار و بر آنکه هر که
همسایه را ایذا رساند وی مؤمن بخدا و روز آخر نیست و ازین لازم می آید کفر
موذی جار لیکن محمول است بر مبالغه زیرا که عدم ایذا از حق ایمان است مؤمن را
اتصاف بآن لائق نیست و ایذای جار را از کبائر شمرده اند پس مراد از ایمان درینجا
ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده درباره همسایه و حد وی تا
چهل خانه است چنانکه طبرانی آورده که مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت من در محله بنی فلان فرود آمده‌ام و سخت‌تر ایشان در اذی اقرب
ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم را فرستاد که
در مسجد آمده ندا کنند آگاه باشید که چهل خانه جار اند و نمی درآید جنت مر آنرا که ترسد
همسایهٔ او بوائق او را و هم طبرانی در کبیر و اوسط آورده بر حقی که فساد او در می کند یعنی
بلا را المسلم صالح از صد خانه همسایهٔ او و درین روایت زیادت بر اول است و
اذیت مسلم مطلقا حرام است قال تعالی والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر
ما اکتسبوا الآیه و لیکن در حق همسایه اشد التحریم است بخشیده نمی شود از آن چیزی و
آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده که نیازارد
او را بقتار دیگ خود مگر آنکه غرفه بخشد او را از شوربای خویش و بنا نکند از وی بالا مگر
باذن او و اگر خرید کند میوه هدیه فرستد بسوی او از آن و حقوق همسایه در احیاء علوم
غزالی مستوفی است و استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید بزنان نیکی
را یا قبول کنید وصیت مرا در حق ایشان یا طلب کنید وصیت را از نفسهای
خود و وصیت عهد دادن است و ایصاء و توصیت و استیصاء عهد کردن و اندرز نمودن
فانهن خلقن من ضلع پس بدرستیکه زنان پیدا کرده شده اند از استخوان
ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بتسکین استخوان پهلو فی الصراح ضلع بتحریک کج شدن
در خلقت حاصل آنکه بدو آفرینش ایشان کجی است زیرا که از اصل کج آفریده شده اند

مراد حوا علیہا السلام ست کہ اصل و اول در ہمہ زنان است و از ضلع آدم
علیہ السلام مخلوق شدہ کما قال تعالی و خلقنا منہا زوجہا بعد قولہ خلقکم من نفس
واحدۃ و ابن اسحق از حدیث ابن عباس اخراج کردہ کہ حوا پیدا شدہ ست از ضلع
اقصر الیسر آدم و وی نائم بود و روی من حدیث مجاہد مرسلا عند ابن ابی حاتم
ایضا و ان اعوج شئ فی الضلع اعلاہ و بدرستیکہ کج ترین چیزی در استخوان پہلو
جانب بالای اوست و این مبالغہ است در اثبات صفت اعوجاج برای ایشان
زیراکہ اخبار ست بخلقت اینہا از اعوج اعضای ضلع و محتمل کہ این مثل باشد
برای اعلای زن زیراکہ اعلای او راس اوست و در وی زبان ست و منشاء عوجاج
ہمون ست و گفتہ اند کہ اعوج درین جا از باب صفت ست نہ افعل تفضیل زیراکہ
صیغہ افعل از الوان و عیوب نمی آید و جواب دادہ اند کہ ظاہر آن ست کہ برای
تفضیل ست و آمدہ است بر سبیل قلت با عدم التباس بصفت فان ذہبت تقیمہ
کسرتہ پس اگر بروی تو شروع کنی در آن کہ راست گردانی آن را می شکنی آن را و
ضمیر راجع بسوی ضلع ست زیراکہ مونث و مذکر ہر دو آید و لہذا در روایت بخاری
تقیمہا و کسرتہا آمدہ و محتمل کہ راجع بسوی زن باشد و در روایت مسلم صریح ست در آن
چنانکہ گفتہ و کسرہا طلاقہا و ان ترکتہ لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را یا زن را
بحال خودش ہمیشہ می باشد کج زیراکہ زنان در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق
دارند اگر مردان خواہند کہ راست و درست و مستقیم گردانند این شکست ایشان
کہ مراد بآن طلاق ست می رساند پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان بر اعوجاج مادام کہ در وی گناہی و اثمی و معصیتی و خلافی برای صلاح
حال نبود کہ درین جا مسامحہ و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
خیرا پس اندرز کنید بزنان نیکی را تکرار برای تاکید ست متفق علیہ و اللفظ
للبخاری و در حدیث ارشاد ست بسوی حسن عشرت و نہی از انفصال زوجہ
بمجرد کراہت خلق وی زیراکہ با این خلق بکرہ خالی نیست از خلق [illegible] چون

مشتمل آمد بر محبوب و مکروه پس ترجیح مقتضی کراهت بر مقتضی محبت لائق نیست
و لمسلم و مسلم راست باین لفظ بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز
راست نمی رود بر راه و روش نیک فان استمتعت بها استمتعت و بها
عوج پس اگر خواهی که بهره ور و سعادتمند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری
ازوی و حال آنکه در وی کجی ست عِوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر عین ارجح ست و
بعضی گفته اند فتح در صورت و کسر در معانی و اهل لغت گفته اند عوج بفتح در هر
منتصب ست همچو دیوار و عود و اشباه آن و بکسر در بساط یا معاش یا دین و یقال
فلان فی دینه عوج بالکسر و در کشاف و نیل الاوطار زیاده برین در معنی عوج و ضبط
وی کلام کرده وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر روی و می خواهی که راست
کنی او را می شکنی او را و کسرها طلاقها مراد بشکستن زن طلاق اوست
و نزد احمد و ترمذی ست و صححه از حدیث ابی هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
اکمل مومنان در ایمان احسن ایشان ست در خلق و خیار شما خیار شماست برای
زنان خود و در حدیث عائشه است خیر شما خیر شماست مر اهل خود را و من خیر شما هستم
برای اهل خود رواه الترمذی و صححه وعن جابر رضی الله عنه قال کنا مع النبی
صلی الله علیه و سلم فی غزوة گفت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران
پس وقتی که بازگشتیم و بودیم نزدیک از مدینه گفتم من ای رسول خدا بدرستیکه
من نو زنانم بنکاح یعنی نو کدخدا شده ام اگر حکم شود پیشتر روم بخانه فرمود آیا زن کردی
تو گفتم آری فرمود دوشیزه است یا بیوه گفتم بلکه بیوه است فرمود چرا تزوج نکردی بکر را
بازی می کردی تو بوی و بازی می کردی بتو فلما قدمنا المدینة ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم بخانه را فقال امهلوا حتی تدخلوا
لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئید شبها در شب
یعنی عشیا و قصد می کند آنحضرت از شب وقت سه پهر را و این تفسیر راوی ست
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی ست شعث

ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین شخص ژولیده موی و نشنجل

المغیبة و کبند موی خود را زنی که غائب ست شوهر وی مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه

و استحداد بمعنی استعمال حدید ست و ستردن موی تا زهار و مراد این جا نتف شعرست

چنانکه عادت زنان ست نه استحداد اما درین زمان در بعض بلاد خصوصا در حرمین

شریفین رسم استحداد ست و نیل گفته تعبیر باستحداد بجهت آن ست که غالب استعمال

او در ازالهٔ شعرست و نیست دران منع ازاله بغیر موسی در زنان و در سبل هم معنی

لغوی استحداد گرفته و گفته در حدیث دلیل ست بر استحسان ثانی برای قادم از اهل

خود تا بعید و مراد آگاه شده قبل از وصول وی خود را بیارایند و مستعد صحبت شوند

در زمانی که وسعت تحسین هیئت از شانه کردن و دور نمودن موی بموسی مثلا از

جاهای که ازالهٔ شعر از آنجا نیکو می نماید داشته باشد و در هجوم بلیل در حالیکه زنان در

هیآت غیر مناسب باشد خوف نفرت زوج از زوجه است و مراد سفری ست که

دران غیبت طویل باشد چنانکه لفظ آینده بران دال ست انتهی و نهی از در آمدن

بخانه در شب که در حدیث دیگر آمده محمول بران ست که خبر نا کرده یکایک در آید اما اگر

خبر شده باشد منهی عنه نیست متفق علیه وفی روایة البخاری ای عن جابر اذا طال

احدکم الغیبة فلا یطرق اهله لیلا چون دراز شود یکی را از شما غیبت از خانه خود

پس نباید اهل خود را شب اهل لغت گفته اند طروق آمدن شب ست از سفر

و غیر او بغفلت یعنی یکایک و ناگهان و هر آینده در شب را طارق گویند و گفته نمی شود

در آینده در روز مگر بمجاز و ظاهر قول وی لیلا تقیید نهی بلیل ست و از وی معلوم

می شود که در آمدن بر اهل در روز بغیر شعور آنها کراهتی نیست و علما را در علت تفرقه

میان روز و شب اختلاف ست بخاری در ترجمهٔ باب چنین تعلیل کرده باب

لا یطرق الرجل اهله لیلا اذا طال الغیبة مخافة ان یخونهم او یلتمس عثراتهم و هو روایة

عن جابر مرفوعا عند مسلم و برین تعلیل لیل جزو علت ست زیرا که ریبت دران

غالب ست و در نهار نادر و اگر علت امتشاط و غیره باشد پس آن در لیل و نهار

هردو حاصل ست و گفته اند محتمل که به هردو تقدیر معتبر باشد زیرا که غرض از تنظیف و تزیین تحصیل کمال غرض از قضای شهوت ست و این غالب در شب بود پس گویا قادم در نهار زوجه خود را بتحصیل تنظیف و تزیین برای وقت مباشرت می کناند که آن شب ست بخلاف قادم بشب همچنین در شب خوف عثور زوج ست بر وجود اجنبی و ابن خزیمه از ابن عمر آورده که گفت نهی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازین که در آید مرد زنان را بشب پس در آمدند دو مرد و یافتند هر دو با زن خود آنچه ناخوش آمد آنها را و ابو عوانه در صحیح خود از حدیث جابر آورده که آمد عبد الله بن رواحه زن خود را در شب و نزد او زنی بود که شانه می کرد او را پس گمان کرد آن را مرد و اشاره نمود بسیف و چون این را آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر کردند نهی فرمود از طروق مرد اهل خود را بشب و در حدیث حث ست بر تباعد از تتبع عثرات اهل و حث بر جلب چیزی که سبب تواد و تحاب باشد میان شوهر و با نوی و عدم تعرض بموجبات سوء ظن باهل و بغیر او بالاولی و در وی این ست که استحداد و نحو آن از آنچه تزیین زن باشد برای زوج محبوب ست و کشفی و تسبیه از باب تغییر خلق الله که منهی عنه است کذا فی اللمعات **وعن** ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیامة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم ینشر سرها بدرستیکه بدترین مردم نزدیک خدا در مرتبه روز قیامت و در روایتی بزرگترین امانت نزد خدا که خیانت کند در وی مرد ست روز قیامت آن ست که مردی برسد بسوی زن و مباشرت و مجامعت کند با وی و برسد زن بسوی او پس پراگنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اسافل و اراذل ست و سر بمعنی جماع نیز آید و ظاهر آن ست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا آنچه دران وقت میان مرد و زن می گذرد و افشای آن از بی شرمی ست اخرجه مسلم لیکن لفظ مسلم ان من اشر الناس ست قاضی عیاض

گفته اهل نحو می گویند جائز نیست اشر واخیر بلکه خیر منه وشر منه گفته می شود واحادیث
صحیحه بهر دو لغت آمده واین حجت ست در جواز هر دو جمیعا وبران که این دو لغت
در سبل گفته حدیث دلیل ست بر تحریم افشای مرد امور وقاع را که میان او و
زن واقع می شود ووصف تفاصیل آن وانچه از قول وفعل زن بمیان می آید
ومجرد ذکر وقاع بی حاجت مکروه ست زیرا که خلاف مروت ست وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده هر که ایمان دارد بخدا وروز آخر پس بگوید خیر یا خاموش
ماند واگر حاجتی داعی شود بذکر آن وفائده بران مترتب باشد مثل انکار اعراض
خود از زن یا دعوی کردن زن عجز او از جماع پس نیست کراهت در ذکر آن
چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که بدرستیکه من واین می کنیم آن را و
گفت ابی طلحه را اعرستم اللیلة وجابر را گفت الکیس الکیس وهمچنین زن را افشای
سر مرد جائز نیست ودرین باب هم نهی وارد شده **وعن** حکیم بن معاویة
قشیری تابعی ست منسوب بسوی قشیر بن کعب بضم قاف وفتح شین نسائی گفته
لا باس به ودر جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث ومعاویه صحابی ست از و
پسرش حکیم راوی ست واز حکیم پسرش بهز بفتح موحده وسکون ها وزا عن ابیه
روایت می کند حکیم از پدر خود معاویه بن حیده بفتح حای مهمله وسکون تحتانیه ودال
مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوج احدنا علیه
چیست حق زن یکی از ما بروی لفظ زوج بی تا ست وهمین ست لغت فصیح اگرچه
با تا هم جائز ست قال ان تطعمها اذا اکلت گفت آنحضرت حق زوجه آن ست
که بخورانی او را تو وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت وبپوشانی تو او را وقتی که
بپوشی تو ودر بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت آمده یعنی بخورانی او را از آنچه
می خوری تو وبپوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی در طعام وکسوت مساوی خود
داری واز روایت اولی معلوم می شود گویا مراد برای نفقه واجب ست وظاهر
حدیث دال ست بر وجوب نفقه زوج وکسوت او وبرین که نفقه بقدر سعت ست

بتکلیف داده نشود فوق وسعت لقوله اذا کلفت کذا قیل در سبل گفته و در اخذ
این معنی ازین لفظ خفائی هست بلکه هرگاه قادر شود بر تحصیل نفقه واجب است
بروی که مختص نشود بآن دون زوج خود و شاید که این مقید ست بزیاده بر قدر
سد خلت خود لحدیث ابدا بنفسک و مثل این در کسوت نیز ولا تضرب الوجه
و این که نزنی تو روی او را و درین جا دلیل ست بر جواز ضرب تادیبا مگر آنکه زدن
بر روی زن و غیر او منهی عنه است و ازین جا معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تقدیر
ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت دیگر زند روا باشد در نیل گفته و اگر
اکتفا کند بتهدید و نحو آن افضل باشد تا وصول الی الغرض ممکن باشد بابهام
عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاده حسن معاشرت مطلوبه
زوجیت ست و نسائی از عائشه آورده که گفت نزد رسول خدا هیچ زن خود را و نه
خادم را گاهی و نزد بدست خود چیزی را مگر در راه خدا یا آنکه هتک محارم خدا شود
و انتقام گیرد برای خدا و در صحیحین ست تازیانه نزند یکی از شما زن خود را تازیانه زدن
عبد پس تر مجامعت کند او را در آخر شب و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن الخطاب
از نبی صلی الله علیه وسلم آورده اند که پرسیده نشود مرد چرا زد زن خود را
ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را و نشنوانی او را آنچه
ناخوش آید او را و دشنام ندهی بقول و کلام جافی بهجو قبحک الله بناحق ولا تهجر
الا فی البیت و این که جدائی نکنی او را مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد
هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر تحویل نکنی و اگر کنی او را هم آنجا بر همین قاعده
درین باب بنص قرآن ست واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن
فی المضاجع واضربوهن ولیکن در صحیح بخاری ثابت شده که هجران کرد آنحضرت
زنان خود را و بیرون آمد در بالاخانه خود و درین فعل هجر آنهاست در غیر بیوت
ایشان و بخاری گفته این اصح ست از حدیث معاویه و گویند که فعل وی
دال ست بر جواز هجر در غیر خانهای زنان و حدیث معاویه بر هجر در خانه و مفهوم

حصر مراذیت و اختلاف کرده اند در تفسیر هجر جمهور گویند ترک دخول بر ایشان و
اقامت نزد ایشان است بنا بر ظاهر آیه و این از هجران بمعنی بعد است و گفته اند
در خواب پشت کند بسوی او و گفته اند جماع ترک کند و گفته اند جماع کند اما سخن
نکند و گفته اند این هجر از هُجر است بمعنی اغلاظ در قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند
از هجار بمعنی رسنی که بدان شتر را بندند یعنی توثیق کنند ایشان را در خانه و بند کنند
دران و بیرون رفتن ندهد قاله الطبری و استدل له و رده ابن العربی رواه احمد
و ابو داود والنسائی و ابن ماجة وعلق البخاری بعضه و پارهٔ ازین حدیث
را بخاری بطور تعلیق ذکر کرده یعنی در صحیح خود و هو قوله لا تقبح وصححه الدار قطنی
فی العلل و در سبل گفته و ذلک حیث قال باب هجرة النبی صلی الله علیه وسلم نساءه
فی غیر بیوتهن و یذکر عن معاویة بن حیدة رفعه ولا تهجر الا فی البیت والاول اصح
انتهی وصححه ابن حبان والحاکم وسکت عنه ابو داود والمنذری **وعن**
جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال کانت الیهود تقول بودند یهود و میگفتند
اذا اتی الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را
و جماع می کند از جانب پس وی در پیش وی چنانکه عادت ست ولیکن ادخال
از جانب پس می کند کان الولد احول می باشد فرزند کاژ چشم فنزلت
پس فرود آمد این آیه نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ
زنان شما کشت زار شما اند که از انجا نتیجه حاصل می شود پس بیائید کشت خود را
بهر کیف که خواهید و بهر وضع که خواهید بعد از انکه آمدن در موضع حرث و
صمام واحد باشد که بار و نتیجه از انجا پیدا می کنید متفق علیه واللفظ لمسلم
و زیاده کرده مسلم در روایتی ان شاء مجبیة وان شاء غیر مجبیة غیر ان ذلک فی
صمام واحد و لفظ بخاری این ست سمعت جابرا یقول کانت الیهود تقول اذا
جامعها من ورائها فی قبلها جاء الولد احول فنزلت الخ و روایات در سبب نزول
مختلف آمده یک قول آن ست که در اتیان زن از ورای او در قبل و نازل شده

واین را جماعتی از محدثین از جابر و غیر او روایت کرده اند کما ذکره المصنف من روایة الشیخین و در آن سی و شش طریق جمع شده و در بعض وی تصریح ست بآنکه حلال نیست جماع مگر در قبل و در اکثر آن رد ست بر یهود دوم آنکه نازل شده است در حل اتیان دبر زوجه واین را جماعتی از ابن عمر و از ده طریق و از ابی سعید اخراج کرده اند و بعضی ازین طرق در نیل وغیره مذکورست سوم آنکه فرود آمده است در حل عزل از زوجه واین را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن المسیب آورده منهم ابن ابی شیبة و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و الحاکم و در نیل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین ست مقدم ست بر غیر او و راجح همان قول اول ست و روایت از ابن عمر مختلف آمده واین قول که مراد بدان عزل ست لفظا آیه مناسب او نیست چهارم آنکه انی بمعنی اذا ست در انی شئتم واین را عبد بن حمید از محمد بن الحنفیه روایت کرده واین در حقیقت بیان لفظ انی ست بیش از آن نباشد بر هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دال ست بر آن که اتیان زوجه موکول بسوی مشیت صحیح ست

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لو ان احدکم اذا اراد ان یاتی اهله قال اگر ثابت شود این که یکی از شما هر گاه که اراده نماید بزن خود را و جماع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت می کند برین که این گفتن قبل مباشرت ست نزد اراده واین روایت مفسر روایة بخاری ست **لو ان احدهم یقول حین یاتی اهله** که مراد حین ارادت ست **بسم الله** شروع می کنم بنام خدا **اللهم جنبنا الشیطان** خداوندا یکسو دار و دور دار ما را از شیطان ضمیر جنبنا مرد و زن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبنی و جنب ما رزقتنی آمده بافراد **وجنب الشیطان ما رزقتنا** و یکسو دار و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی ما را از ولد **فانه ان یقدر بینهما ولد لم یضره الشیطان ابدا** پس بدرستیکه شان این ست که اگر تقدیر کرده شود میان مرد و زن و داده شود فرزند دران جماع زیان نمی کند او را شیطان هرگز و ازین جا مفهوم می شود که اگر نگوید آن را

دعا را وقت جماع و توفیق ذکر دعا نیابد شیطان دران راه می یابد و کیست که دران
وقت توفیق ذکر و دعا می یابد الا ما شاء الله و ازین جاست فساد احوال اولاد و
تباه کاری ایشان متفق علیه و هذا اللفظ لمسلم مراد بعدم ضرر شیطان عدم تسلط اوست
قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم در جمیع انواع ضرر مراد نیست اگرچه ظاهر صیغه
نفی با تابید عموم است در جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را
طعن می کند شیطان در بطن او در حین ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی
از ضرر است فی الجملة با آنکه همین طعن و گوچیدن او سبب فریاد اوست در استهلال گفته
این حرف از قاضی مبنی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر
دینی یعنی آن ولد از جملهٔ عباد صلحا می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و مؤید این است آنچه عبدالرزاق از حسن آورده که کان یرجی ان حملت
ان یکون ولدا صالحا و این مرسل است و لیکن از قبیل رای نتوان گفت و ابن دقیق العید
گفته محتمل که ضرر نکند او را در دین او و لیکن لازم می آید ازین عصمت و نیست عصمت
مگر انبیا را علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیا بر جهت وجوب است
و در حق مدعو با این دعا بر جهت جواز پس بعید نیست اگر یافته شود کسی که از وی
معصیتی عمدا صادر نشود اگرچه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضرر عدم
افتتان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از معصیت مراد نیست و گفته اند
زیان نمی کند او را بمشارکت شیطان پدر او را در جماع مادرش و مؤید اوست آنچه
از مجاهد آمده که هر که جماع می کند و بسم الله نمی گوید می پیچد شیطان بر احلیل یعنی سر ذکر او
و جماع می کند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب اجوبه است گوییم و لیکن مخرج او
از مجاهد مذکور نیست و معهذا مرسل است و سیاق حدیث برای فائده حاصله مر ولد است
و آن فائده درین صورت حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان
با پدر در جماع مادر فائده عائده بر ولد است و بالجمله در حدیث استحباب تسمیه و بیان
برکت اوست در هر حال و ذاکر اعتصام می کند بذکر او از شیطان و تبرک

می جوید بنام او و پناه می خواهد بوی در همه اسوار و در وی این ست که شیطان
جدا نمی شود از ابن آدم در هیچ حالی از احوال مگر وقتی که ذکر کند خدا را **وعن**
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه
چون بخواهد و بطلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن
و سرکشی کند و نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها
الملائکة لعنت می کنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند یعنی
تمام شب لعنت می فرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که در بعض الفاظ بخاری
حتی ترجع آمده متفق علیه واللفظ للبخاری حدیث اخبار ست آنکه بر زن اجابت
زوج وقت طلب او برای جماع واجب ست زیرا که دعا بسوی فراش کنایت از جماع
باشد کما فی قوله الولد للفراش ای برای کسی که وطی می کند در فراش و دلیل وجوب
لعن ملائکه بر وست زیرا که لعنت نمی کنند مگر بامر خدا و نمی باشد این لعن مگر عقوبت
و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب و لفظ حتی تصبح دلیل ست بر وجوب اجابت در
شب و نیست آن را مفهوم زیرا که خارج بمخرج غالب ست والا بر وی اجابت او
در روز هم واجب ست و ابن خزیمه این را غیر مقید بلیل آورده و ایضا لابن حبان
مرفوعا سه کس اند که پذیرائی نشود نماز ایشان و نمی رود بسوی آسمان حسنه ایشان
یکی غلام گریخته تا آنکه برگردد دوم مست تا آنکه هوشیار شود سوم زن که خشمگین ست
بر وی زوج وی تا آنکه خوشنود گردد و اگرچه این در مطلق خشم او ست اگرچه در عدم
طاعت زن مرا و را در غیر جماع باشد و نیست در وی لعن ولیکن در ان وعید
شدید ست و عدم طاعت زن مرد را در جماع از لیل و نهار داخل ست و بخاری
بدء الخلق زیاده کرده فبات غضبان علیها ای زوجها گفته اند این زیادت متجه وقوع
لعن بر وست زیرا که درین وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق می گردد بخلاف آنکه
زوج خشم نکند و غضب نیارد که درین صورت مستحق لعن نیست و دا لعن ملائکه دلیل ست
بران که منع ذی حق از حق در هنگام طلب او ارتکابیکه بر وی حق خود دارد موجب

سخط خدا بمانع است پس ابر است که این حق درباره آن باشد یا وبال و دال است بر جواز
لعن عاصی مسلم اگرچه ارهاب باشد تا موافقت معصیت و چون عصیان کرد دعا کرده شود
برای او بتوبه و مغفرت مصنف در فتح بعد نقل این قول از مهلب گفته این تقیید از حدیث
مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست
که ابعاد از رحمت خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای
او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن را اجابت داشته مراد او معنی
عرفی است که مطلق سب باشد و مخفی نیست که محل آن جائی است که عاصی منزجر و مرتدع
گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه لعن کردن ما زیرا که تکلیف مختلف است
انتهی کلامه گوییم قول مهلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارهاب است کلام مردود است
زیرا که لعن حقیقی قبل ایقاع معصیت هرگز جایز نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت
از وی است پس قبل وقوع سبب وجهی برای ایقاع مسبب نیست و در حدیث لعن
ملائکه امر مرتب بر انکار و ابای زن از اجابت کرده اند و در احادیث لعن بعد شارب الخمر
ترتیب لعن بر شرب خمر و وصف شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی
خواسته است جایز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است
و تحقیق آن است که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه بر چنین کس لعن می کنند و خود بر شارب
خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی یا امر بلعن این کس وارد
شود بر ما امتثال آن و لعن این کس مادامیکه ما را توبه او معلوم نیست واجب باشد
و دعا برای او بتوفیق توبه و استغفار مندوب باشد و درین جا او تعالی از لعن ملائکه
اخبار کرده و معلوم است که این لعن بامر اوست و هم خبر داده که ملائکه استغفار می کنند
برای اهل ارض و این عام است شامل کسی که او را لعنت می کنند از اهل ایمان و
مراد در آیه همین اند یعنی عصات اهل ایمان زیرا که محتاج بسوی استغفار اند نه آنکه آیه
مقید است بقوله ربنا فاغفر للذین تابوا الآیه کما قیل زیرا که تائب بهیئته مغفور است
و دعای ملائکه برای او بمغفرت تقید و زیادت تنویه بشان تائبین است و اما شمول

عموم آیه کفار را پس معلوم ست که این مراد نیست و ازین جا معلوم شد که ملائکه قائم بهر دو امر اند کما اشرنا الیه در سبل گفته وفی الحدیث رعایة الله لعبده ولعن من عصاه فی قضاء شهوته منه وای رعایة اعظم من هذه رعایة الملک الکبیر للعبد الحقیر فلیکن لنعم مولاه ذاکرا ولالایه شاکرا ومن معاصیه محاذرا ولهذه النکتة الشریفة من کلام رسوله مذاکرا انتهی

والمسلم وسلم راست باین لفظ کان الذی فی السماء ساخطا علیها باشد آن کس که در آسمان ست یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی یرضی عنها تا آنکه خوشنود گردد و مراد ازین گفته اند مراد من فی السماء ملائکه اند چنانکه روایت سابق مؤید اوست وگفته اند ذات مقدس آلهی ست باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان وطیبی گفته چون تعبیر کنند از رحمت وغضب الهی وقرب ونزول وی بر خلق خاص کنند آسمان را بذکر ودحقیقت کیفیت این صفت از متشابهات ست وحکم آن معلوم گردیم وی تعالی موصوف ست بصفت علو وفوق در نصوص قرآن کریم واخبار صحیحه صریحه محکمه رسول رحیم پس مراد ازین عبارت وامثال آن ارشاد خلق ست بسوی اعتقاد علو وی از خلق و بودن او بذات مقدس خویش فوق عرش ونزول امر وی از انجا وهمچنین حکم سائر آیات واحادیث صفات ست و در اثبات آن کتب ضخیمه ودفاتر عظیمه قدیما وحدیثا تالیف شده ومجادلات ومحاربات در فرقه اهل سنت وجماعت وطوائف اهل بدع واهواز جهمیه وقدریه ومعتزله بمیان آمده والحق الحقیق بالاتباع هو الذی ذهب الیه کافة اهل الحدیث والفقهاء من انه تعالی استوی علی العرش وعلمه فی کل مکان وعلی ذلک تظافرت الادلة الصحیحة والله اعلم

وعن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن الواصلة بدرستیکه آنحضرت لعنت کرد زن پیوند کننده موی خود را بموی دیگر تا بسیار شود و دراز گردد والمستوصلة ولعنت کرد زنی را که بفرماید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد از مقام قرب ورضای حق وسبب آن تغییر خلق وارتکاب تکلف ست و نزد علمای شافعیه وغیرهم اختلاف وتفصیل ست در وصل بموی آدمی و بغیر موی آدمی

آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید وی آن و نیست ناهض بران دلیل بلکه
احادیث قاضی اند بتحریم وصل مطلقاً برای زن بموی حرام باشد یا بجز آن و موی
انسان بود یا غیر او و وصل باشد یا استیصال و نیست علت شامل خضاب بحنا
زیرا که مخصوص ست باجماع و واقع شده است در عصر وی صلی الله علیه و سلم بلکه امر
کرده است بتغییر اصابع زن بخضاب چنانکه در قصهٔ هند ست و نزد بعضی پیوند کردن موی پشم
و خرقها و بستن آن برشتهای سرخ از ابریشم و غیره جائز ست و قاضی عیاض گفته
علما درین مسئله مختلف اند مالک و طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع ست
بهر شی بصوف باشد یا حریر یا خرق و احتجاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین که پیوند کند زن سر خود را بچیزی و لیث بن سعد
گفته نهی مختص ست بوصل بشعر و نیست باک بوصل بصوف و خرق و جز آن و بعضی گویند
جائز ست بهر شی و این مروی ست از عائشه تا آنکه بموی هم و گفته مراد باین حدیث
زنی ست که فجور می کند در نفس خود و پیوند می نماید موی را و این روایت
ضعیف ست و از عائشه بصحت نرسیده قاضی گفته و اما بستن خیوط حریر ملونه و نحو آن
از انچه مشابه موی نیست غیر منهی عنه ست زیرا که وصل نیست و نه دران معنی مقصود از
وصل ست بلکه تجمل و تحسین ست انتهی در سبل گفته مراد از معنی مقصود چیزی ست که
دران خداع زوج باشد و هر چه رنگ او مغایر رنگ موی ست در وی خداع
نیست والواشمة و لعنت کرد واشمه را و وشم خلانیدن سوزن و خار و مانند آن ست
در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش گیرد و کبود گردد و لیس واشمه آن که این
فعل می کند والمستوشمة و لعنت کرد مستوشمه را آنکه طلب این فعل کند و بفرماید
دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل ست بر تحریم این هر چهار چیز مذکوره درین جا اصحاب
شافعی گفته اند موضعی که دران وشم کرده می شود نجس می گردد و ازاله آن اگر بعلاج
ممکن باشد واجب ست و دور نمودن آن و اگر ممکن نیست مگر بجرح و بخوف تلف
یا فوات عضو یا منفعت او یا شین فاحش دران ست ازاله واجب نیست و توبه کند

وازتو به اثم او باقی نماند واگر خوف هیچ یکی ازین چیزها نیست ازالهٔ آن لازم
است ودر تاخیر عاصی ست ومرد وزن درین حکم برابرند واین بلا در زنان
مصر درین عصر بسیارست وهرکه بمکه رفته بروی مخفی نیست متفق علیه ودرین
باب حدیثهاست بالفاظها ازانجمله حدیث ابن عباس ست گفت لعنت کرده شده است
زن واصله ومستوصله ونامصه ومتنمصه وواشمه ومستوشمه بغیر داء اخرجه ابو داؤد
وظاهر این قید آن ست که تحریم خاص ست بقصد تحسین وبرای علت ومرض حرام
نیست ونامصه زنی که موی روی خود یا غیر خود بکند ومتنمصه آنکه خواهان این فعل
شود نووی وغیره گفته اند اگر آنکه ریش یا بروت او بروید که ازالهٔ آن حرام نیست بلکه
مستحب ست وابن جریر گفته جائزست حلق لحیه وشارب وعنفقه ودر حدیث
ابن مسعود ست که گفت آنحضرت لعنت کند خدا واشمات ومستوشمات ومتنمصات
ومتفلجات را برای حسن مغیرات خلق خدا را رواه البخاری ومسلم وهو متفق علیه
ودر لفظی واشره زیاده کرده ودر لفظی موتشره وقاشره ومقشوره آمده ومتفلجه زنی
بیرست که می ساید دندان را وبرابر می کند آن را تا متقارب وصغیره شود ودر عمر
حسن وجمال وواشره در معنی اوست نووی گفته این فعل حرام ست بر فاعله و
مفعول بها وقاشره زنی که می مالد طلای ورس وزعفران وجز آن بر روی تا
چهرهٔ او بفروزد واعلای جلد سحوق شده بشرهٔ ماتحت نمایان گردد وعن
جذامة بضم جیم وتخفیف ذال معجمه بنت وهب بفتح واو وسکون ها اسلام آورد
بمکه وهجرت کرد با قوم خود وی خواهر عکاشه بن محصن ست از مادر او وبود زیر انیس
بن قتاده مصغر انس وجدامه بدال التصحیف ست قالت حضرت رسول الله گفت
جذامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس درمیان مردمان
بضم همزه وانس بکسر وناس مردمان وهو یقول وحال آنکه آنحضرت می گفت
لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله
[illegible] بکسر غین [illegible] آن و بعضی گویند جائز نیست [illegible]

باتا نیز بمعنی قتل و ہلاک و اعتقاد دوم آن بود کہ جماع کردن با زن در حالت رضاع
و حمل گرفتن وی درین حالت زیان می کند بفرزندی کہ شیر می دہد او را بجہت
فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم می شود و خشک می گردد و جنین کہ در شکم متکون
می شود زیان وارد و این را غیلہ گویند و غیل و غیال بکسر ہم خوانند قالہ الاصمعی
و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فارس پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس
و روم فاذا ہم یغیلون اولادہم پس ناگہان دیدم کہ ایشان غیلہ می کنند
فرزندان خود را و شیر می دہند در زمان حمل فلا یضر ذلک اولادہم شیئاً
پس زیان نمی کند اولاد ایشان را غیلہ چیزی ظاہر آن ست کہ نہی و ترک نہی ہر دو
باجتہاد بود و این یکی از دو مسائل ست کہ ازین حدیث ثابت شدہ دیگر عزل ست
چنانکہ می گوید ثم سألوہ عن العزل پس سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پس گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذلک الوأد الخفی این عزل
وأد نہانی ست و أد بہمزہ زندہ بگور کردن مولود را و نہان بجہت آن گفتہ کہ ظاہر
نیست و حقیقت وأد نیست زیراکہ دران ازہاق روح نبودہ است بلکہ در حکم او و
مشابہ او ست و عزل بفتح عین و سکون زا کشیدن مرد ست ذکر خود را بعد ایلاج
از فرج تا انزال کند خارج ازان و این را بدو جہت کنند یکی در کنیز تا باردار نگردد
جہت ولد ازانکہ مکروہ می نماید و یا مخل بیع او متعذر ست و دیگر در حرہ بنا بر کراہت ضرر
رضیع یعنی حامل نشود و بچہ شیر خوار را از شیر او زیان نرسد و حکم کردن آنحضرت ما بر
عزل تا آنکہ وأد خفی ست دلالت دارد بر تحریم و بتحریم جزم کردہ است ابن حزم و
بہمین حدیث احتجاج نمودہ و جمہور گویند جائز ست از حرہ باذن او و از امتہ سریہ ست
بغیر اذن وی و در امتہ مزوجہ بخلاف ست و گویند حدیث باب معارض دو حدیث
یکی حدیث جابر کہ گفت بودند ما را جاریہا و بودیم ما کہ عزل می کردیم یہود گفتند
این موؤدۃ صغری ست پس رسیدہ شد این رسول خدا را فرمود دروغ گفتند یہود اگر
خدا خواہد خلقی بعنی تو انی تو رد کرد آن اخرجہ النسائی و الترمذی و صححہ و دوم حدیث

ابی هریره مانند آن نزد نسائی و طحاوی گفت جمع میان احادیث حمل نهی ست در
حدیث جذامه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نهی در ان برای
تحریم ست و حدیث غیر او مرجح ست زیرا که اصل اباحت ست و حدیث وی ناسخ است
پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بر وی بیان ست در تسهیل گفته نزاع کرده شده است
ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که
تحریم وأد محقق که قطع حیات ست ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع
چیزی ست که مؤدی بسوی حیات ست نه خود قطع حیات و مشبه کمتر از مشبه به است
و آن را وأد از ان نام کردند که بوی قصد منع شیء حاصل شونده متعلق ست و اما علت
نهی از عزل پس احادیث دال اند بر ان که وجه آن معاندت قدر و قضا ست و
این دلالت دارد بر عدم تفرقه میان کنیز و آزاد شوکانی در شرح مختصر گفته جائز نیست
عزل الا نهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن وی
و این متعقب ست بآنکه شافعیه گویند زن را در جماع حق نیست و بالجمله این خصلت
مکروه و داخل مضمون این آیت ست وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ مرافا
مسئله معالجه زن برای اسقاط نطفه قبل روح متفرع ست جواز و عدم او بر خلاف
در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معالجه هم جائز داشته و هر که آن را حرام گفته
این را بالاولی حرام گردانیده و ملحق ست باین تعاطی زن چیزی را که قاطع حبل باشد
از اصل و فتوی داده اند بعض شافعیه بمنع و این مشکل ست بر قول ایشان باباحت
عزل مطلقا **وعن** ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رجلا قال
یا رسول الله ان لی جاریة بدرستیکه مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مرا
واهی هست وانا اعزل عنها و من عزل می کنم ازوی عزل دور کردن نطفه را
تا در رحم نیفتد وانا اکره ان تحمل و من ناخوش میدارم که باردار گردد وی
وانا ارید ما یرید الرجال و من میخواهم چیزی را که میخواهند مردان وان الیهود
تحدث ان العزل الموؤدة الصغری بدرستیکه یهود حدیث می کنند و ذکر می کنند

که عزل وأد کوچک ست قال کذبت یهود فرمود دروغ گفتند یهود و درین حدیث
دلیل ست بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو
بحمل آن حدیث بر تنزیه و این طریقهٔ بیهقی ست و بعضی حدیث جذامه را ضعیف گفته اند
بجهت معارضه با این حدیث که اکثر طرق ست ازوی و مصنف گفته و این دفع احادیث
صحیحه است بتوهم و حدیث صحیح ست بیشک و جمع ممکن ست و بعضی دعوی نسخ وی
کرده اند و این مردود ست بعدم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه موافق امر
اول ست از موافقت اهل کتاب در آنچه بر وی نازل نشده بعد و حق تعالی او را بحکم
آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و ابن رشد و ابن العربی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت
هیچ شی را حرام نمی کند تبعیت یهود که بیشتر تصریح کند بتکذیب آنها در وی و بعضی
ترجیح کرده اند حدیث جذامه را بآن که وی صحیح ست و مقابل او حدیثی مضطرب
مختلف الاسناد ست و مصنف گفته رد کرده اند این را بآن که این قادح در حدیث
نه در آنچه بعض او متقوی بعض باشد که بران عمل کرده می شود چنانکه درینجا ست و جمع
ممکن ست چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود در زعم ایشان ست که حمل با عزل متصور
نیست اصلا و آن را بمنزلهٔ قطع نسل بوأد گردانیده اند پس ایشان را تکذیب کرده
خبر داد که عزل مانع حمل نیست لو اراد الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را
یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را و پیدا شدن
نمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن منی و انداختن آب در رحم سبب پیدا
شدن فرزند ست و عزل سبب ناپیدا شدن این چنین نیست که تو وهم کرده بلکه آن
باراده پروردگار تعالی ست بسا که آب منی در رحم برسد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند
و فرزند پیدا شود نعم فرزند از نطفه پیدا می شود و متکون می گردد و تواند که در صورت عزل
بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او
رفته است ولی نطفه هم پیدا می تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ازو متکون نگردد
خود بسیار ست و تواند پیدا کردن او بخدا بود و آن حقیقی نباشد و [illegible]

گفتند زیرا که در عزل اظهار خجل ست پس این قصد را جاری مجرای وأد داشتند
لیکن فرق آن ست که وأد ظاهرست بمباشرت در وی قصد و فعل هر دو فراهم شده
و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لهذا موصوف بخفا شد در ذیل گفته و این جمع قوی ست
و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بزیادتی که در آخر اوست که متفرد ست بدان
سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و روایت مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود فلم یذکراها
و لمعارضه وی جمیع احادیث باب را و اصحاب سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند
و احتجاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل بحوابن حبان و غیر او رواه احمد و ابو داود
و اللفظ له و لفظ حدیث ابو داود راست و النسائی و الطحاوی و رجاله ثقات
و بالجمله ازین حدیث رخصتی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب
حنفیه و اکثر علما عدم جواز اوست در حره مگر برضای او و در امته جائز گویند منکوحه باشد
یا مملوکه و بعضی گویند در منکوحه رضای مالک او معتبرست و حق آن ست که حدیث
ازین تفصیل ساکت ست و قد اخرج احمد و البزار من حدیث انس و صححه ابن حبان
ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه و سلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد
اهرقته علی صخرة لاخرج الله منها ولدا و له شاهدان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط
عن ابن مسعود و عن جابر رضی الله عنه کنا نعزل علی عهد یعنی ما که عزل
می کردیم در زمانه رسول الله صلی الله علیه و سلم و القران ینزل حال آنکه
قرآن فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما می کردیم نهی
نیامد و لو کان شیء ینهی عنه لنهانا عنه و اگر می بود عزل چیزی که نهی کرده می شود
از ان هر آئینه نهی می کرد ما را از ان متفق علیه و ازین حدیث نیز اباحت عزل
معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عنه الخ ذکر نکرده صرف مسلم آنرا
از کلام سفیان که احدی از روات حدیث ست آورده و ظاهر آن ست که آن را
بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تتبعت المسانید فوجدت اکثر رواته عن سفیان
لا یذکرون هذه الزیادة انتهی و چنانکه مصنف را درین جا اتفاق افتاده همچنین صاحب عمده را

هم واقع شده که این را حدیث گردانیده و ابن دقیق العید شرح وی بر داشته
وار استدلال جابر که تقریر خدا مرایشان را برین کار باشد استغراب نموده شوکانی
در شرح مختصر گفته غایت این ست که جابر بنهی از عزل آگاه نشده و غیر او را بدان
علم حاصل گشته چنانکه در حدیث ابی سعید ست ولمسلم وسلم راست باین لفظ فبلغ
ذالک نبی الله صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس سبید خبر آن یعنی عزل کردن ما
پیغمبر خدا را پس نهی نکرد ما را حاصل آنکه نهی عزل نه در کتاب ست و نه در سنت پس جائز
باشد و باین رفته اند حنفیه بتفصیلی که در فقه مذکورست گویا تقریر وی صلی الله علیه وسلم
دال بر جواز اوست و مراد جابر از قرآن چیزی ست که خوانده می شود عام تر ازین که
بتعبد تلاوت او باشد یا بغیر او از انچه وحی کرده می شود بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گویا می گوید که ما این را در زمان تشریع احکام کردیم و اگر حرام می بود بران مقرر
داشته نمی شد هم گفته اند وازین جا استغراب ابن دقیق العید زائل می شود دیگر
آنکه لابدست از علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکردن ایشان این کار را در جمل
گفته حدیث دال ست بر جواز عزل و منافی اونیست کراهت تنزیه چنانکه احادیث
نهی بران دال اند وعن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یطوف علی نسائه بغسل واحد بدرستیکه بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که طواف می کرد بر زنان خود و می گشت یعنی جماع می کرد بیک غسل
و برای هر جماع غسل جدید نمی برآورد و کلام برین حدیث در باب الغسل گذشت و
باین استدلال کرده اند بر آنکه قسم و رعایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واجب نبود و الا در نوبت یکی بحجره دیگری چون می رفت و باین رفته اند حنفیه و گویند
رعایت قسم از آنحضرت بمحض تفضل و تبرع بود دیگر آنکه طواف بر جمیع نسا باذن صاحب
نوبت باشد و مجموع نه زن بودند که بر آنها طواف می کرد ابن العربی گفته آنحضرت
را ساعتی از نهار بود که دران بروی قسم واجب نبود و آن ساعت بعد عصرست و اگر
مشغول شد بچیزی بعد مغرب بود و گویا این را از حدیث عائشه که نزد بخاری ست

گفته کان اذا انصرف من العصر دخل علی نسائه فیدنو من احدهن پس لفظ فیه نفو
محتمل وقاع ست لیکن در بعض روایات این حدیث من غیر وقاع آمده پس مأخذ
ابن العربی ناتمام باشد و بخاری از حدیث انس آورده که طواف می کرد بر زنان
خود در یک شب و او را آن روز نه زن بود و اراده بعد المغرب از لفظ شب هم تمام
نیست زیرا که این وقت گنجائش آن ندارد خصوصاً با انتظار نماز عشا کذا قیل و
این مجرد استبعاد ست والا ظاهر اتساع اوست برای این کار زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در عشا تاخیر می کرد و او را درین کار قوتی بخشیده بودند که غیر او را
نبود در سبل گفته و حدیث دلیل ست بر عدم وجوب قسم بروی و هو ظاهر
قوله تعالی ترجی من تشاء الآیه و جماعتی از اهل علم و جمهور قائل بوجوب اند و تاویل
کرده اند حدیث را برضای صاحب نوبت یا آنکه بعد استیفای قسم باشد بطریق
استیناف قسمت یا این ماجرا پیش از وجوب قسم ست و در روایتی یازده
زن آمده و جمع میان این روایت و قول نه زن آن ست که هر که نه گفته
نظر بر ازواج کرده که زیاده ازین نزد وی فراهم نشد و مرد و
صلی الله علیه وسلم از همین نه زن کما قال انس اخرجه عنه الضیاء فی المختارة
و هر که یازده گفته ماریه قبطیه و ریحانه را هم شمرده و لفظ نسا تغلیبا اطلاق
کرده اخرجاه و اللفظ لمسلم و فی روایة لابی نعیم فی معرفة الصحابة
فی ضحوة و در حدیث دلالت ست بر آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
اکمل رجال بود در رجولیت که این قدر قوت داشت و بخاری
اخراج کرده که او را قوت سی مرد بود و در روایت اسمعیلی قوت چهل مرد
آمده و مثله لابی نعیم فی صفة الجنة وزاد من رجال اهل الجنة و
احمد و نسائی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد را در جنت
قوت صد کس دهند در اکل و شرب و جماع و شهوت و صححه الحاکم

اللهم ارزقنا

باب الصداق

بفتح صاد و کسر آن ماخوذ از صدق زیرا که مشعر ست بصدق رغبت و راست بازی
زوج در زوجیه و دران هفت لغت ست و او راهشت نام که درین قول جمع ست
ے صداق و مهر نحلة و فریضة ** حباء و اجر ثم عقر علائق ** و در شرع من قبلنا
صداق برای اولیا بود کما قاله صاحب المستعذب علی المهذب عن انس رضی الله عنه

ان النبی صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وجعل عتقها صداقها آزاد کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از عتق بزنی
گرفت او را و گردانید آزادی او را مهر و کابین او و در سبیل گفته این ام المومنین صفیه
دختر حیی بن اخطب ست از سبط هارون بن عمران بود زن ابن ابی الحقیق چون روز
خیبر کشته شد صفیه در بندیان افتاد آنحضرت او را برچیده آزاد ساخته تزوج کرد
وفات او در سنه پنجاه ست وقیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل ست بر
صحت گردانیدن عتق مهر کسی بهر عبارت مفیده که واقع شود و فقها را در کیفیت عبارت
درین معنی چند عبارت ست احمد و اسحق و غیرهم بظاهر این حدیث رفته اند و
بهمین حدیث استدلال کرده و اکثر علما بعدم صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت
او را بشرط تزوج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت
معلوم بود و بران تزوج کرده و این تاویل مردود ست زیرا که لفظ حدیث در مسلم
این ست ثم تزوجها وجعل عتقها صداقها و عبد العزیز راوی او گفته ثابت انس را
گفت بعد از آن که روایت این حدیث کرد ما اصدقها قال نفسها و اعتقها و این
ظاهر ست دران که نفس عتق صداق بود و اگر گویند که این فهم انس ست و جایز ست
که غیر صحیح باشد گوییم وی اعرف بلفظ و افهم برای اوست و وی تصریح کرده که
آنحضرت همین عتق را صداق گردانیده و این روایت فعل وی صلی الله علیه
وسلم ست و حسن ظن بانس که بجهت ثقت اوست موجب قبول روایت او در

افعال ست چنانکه قبول آن در اقوال واجب ست والا لازم می آید رد اقوال و
افعال زیرا که صحابه لفظ نبوی را نقل نکرده اند مگر در شی قلیل واکثر روایت ایشان
بالمعنی ست چنانکه معروف ست و عباره در روایت معنی فهم اوست و قول وے
که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تظنن گفته خلاف ظاهر لفظ ست زیرا که گفته
جعل عتقها صداقها و طبرانی و ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقنی النبی
صلی الله علیه وسلم وجعل عتقی صداقی و این صریح ست در صحت روایت انس
و در آنکه وی این را از ظن نا گفته است کما قیل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل
کرده اند که مخالف قیاس ست بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس وی اگر پیش از عتق
واقع شده است این محال ست و اگر بعد اوست غیر لازم ست اورا دوم آنکه اگر عتق را
صداق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال ست زیرا که
رق و عتق باهم تناقض دارند یا در حالت حریت ست و این مستلزم سبق حریت بر
عقد ست و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم او و این محال ست زیرا که تقرر
صداق را تقدم بر زواج لابد ست نصا یا حکما تا زوجه مالک طلب آن شود و این
در عتق صورت نمی بندد پس محال ست که صداق باشد و جوابش اولا آن ست که
بعد صحت قصه مبالات باین مناسبات نتوان کرد و ثانیا بعد تسلیم قول مذکور جواب
از اول آن ست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیه از عقد ممتنع شد اورا سعایت
برای قیمت خود لازم آمد و درین خود هیچ محذوری نیست و از ثانی آنکه عتق منفعتی ست
که معاوضه ازان صحیح ست و چون منفعت ازین جنس باشد عقد بران صحیح شود مثل سکنی
دار و خدمت زوج ونحو آن اگر گویند ثواب عتق عظیم ست آن را صداق گردانیده
فوت ساختن لائق نیست و مهر از شئ دیگر گردانیدن ممکن بود پس جوابش آن ست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فعل مفضول برای تشریع می کرد و ثواب آن بیشتر
از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل ست و حدیث عائشه مراد در قصه
جویریه که مؤید این حدیث صفیه می گویند و لفظ وی این ست که آنحضرت جویریه را

گفت هل لک ان اقضی عنک کتابتک واتزوجک قالت قد فعلت اخرجه ابو داؤد
پس درین قصه نه تعرض بمهر ست ونه بغیر او پس از ما نحن فیه نباشد کذا فی السبل
ولیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویریه بنت الحارث القرظیه را
صداق وی گردانیده پس مؤید ما نحن فیه باشد و تمیز جمهور گویند که این از خصائص
آنحضرت بوده و در نیل گفته دعوی اختصاص مفتقر بسوی دلیل ست و گویند آزاد
کرده بود او را بشرط آنکه نکاح کند با وی بغیر مهر پس وفا بآن لازم آمده و این
خاص ست بآنحضرت و در نیل گفته لا یخفی ان هذا التعسف لا ملجأ الیه و ابن الصلاح گفته
عتق بجای مهر شده نه آنکه مهر بود چنانکه گویند الجوع زاد من لا زاد له و این را اقرب
وجوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و تبعه النووی و در نیل گفته و بالجملة فالدلیل قد ورد
بهذا و مجرد الاستبعاد لا یصلح لابطال ما صح من الادلة والاقیسة مطرحة فی مقابلة النصوص
الصریحة الصحیحة فلیس بهذا المانع برهان انتهی و رفته اند بظاهر منطوق حدیث از قدما
سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و طاوس و زهری و ابن القیم در هدی علی بن ابی طالب
و انس بن مالک و حسن بصری و ابی سلمه را هم شمرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنة
و اقوال الصحابة والقیاس و اطالت کرده در بحث ازین مسئله بوجهی که مزیدی بر آن
متصور نیست و رفته اند از فقهای امصار ثوری و ابو یوسف و احمد و اسحق و اوزاعی و
شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون آزاد کند کنیز خود را برین که کابین او همین عتق
او ست صحیح ست عقد و عتق و مهر و مالک و ابن شبرمه و ابی حنیفه و محمد بعدم صحتش
رفته و گفته مستحق مهر مثل ست زیرا که وی حره گشته و طی او بی مهر مباح نیست و
باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس ست فقط کما تری **وعن ابی سلمة بن**
عبد الرحمن بن عوف الزهری القرشی یکی از فقهای سبعه مدینه مشهور بفقه از مشاهیر
تابعین و اعلام ایشان ست در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابوبکر بن عبد الرحمن بن
الحرث بن هشام القرشی ست گویند همین کنیت نام او ست و وی کثیر الحدیث
واسع الروایة ست سماعت دارد جماعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه

اربع وسبعین یا اربع ومائة در عمر سبعین بر در ترجمه وی با بقیه فقهای سبعه مدینه در اتحاف النبلاء نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت پرسیدم عائشه بانوی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم کم کان صداق رسول الله چند بود مهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه مهر آنحضرت مر زنان او را دوازده اوقیه بود ونشا ونصف اوقیه نش بفتح نون وتشدید شین واوقیه بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید تحتیه چهل درهم سنگ را گویند واین وزن اوقیه حجاز ست واین کلام محمول ومبنی ست بر اکثر واغلب والا صداق صفیه عتق بود وشل اوست جویریه وخدیجه را هم این مقدار مهر نبود وام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار هزار درهم داد کما رواه ابوداود والنسائی وابن سحق از ابی جعفر چهار صد دینار روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبة من طریقه وطبرانی از انس آورده که دو صد دینار بود ولیکن سندش ضعیف ست وبهر حال این قدر مهر تبرع بود برای اکرام رسول خدا ونبود با مردی صلی الله علیه وسلم لیکن آنحضرت آن را مقرر داشت قالت اتدری ما النش قلت لا گفت آیا درمی یابی چه چیز ست نش گفتم نه قالت نصف اوقیة گفت نصف اوقیه است در صراح گفته نش بیست درم سنگ که نیم اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را گویند تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلک خمسمائة درهم پس این مجموع پانصد درهم باشد فهذا صداق رسول الله صلی الله علیه وسلم لازواجه پس این کابین آنحضرت ست برای زنان او واین نصاب صالح ست بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهمچنین بعد زمانه او وادخل ست در برکت واجمع برای خیر ودران حصول شرف اتباع ست رواه مسلم فی صحیحه واستدرکه الحاکم فوهم شافعیه گویند مهر مستحب همین قدر ست تاسیا واقل مهر که بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته واکثر را حد نیست اجماعا قال تعالی وآتیتم احداهن قنطارا وقنطار گویند یک هزار ودو صد اوقیه ذهب ست قاله معاذ وگفته اند از پری پوست گاو وقاله ابو سعید الخدری

وگفته اند هفتاد هزار مثقال وگفته اند صد رطل زر وعمر خواسته بود که اکثر مهر را بمقدار
مهور ازواج مطهره مقصور کند وزیاده را بسوی بیت المال رد سازد ودر خطبه
بدان تکلم نمود وزنی بروی رد کرد واحتجاج بآیۂ قنطار نمود پس رجوع کرد وفرمود کلکم افقه
من عمر وعن ابن عباس رضی الله عنه قال لما تزوج علی بن ابی طالب رضی الله عنه
وکرم الله وجهه فاطمة رضی الله عنها هرگاه بزنی گرفت علی فاطمه را که سیدۂ نسای عالمین ست
واین در سنه ثانیه از هجرت در ماه رمضان بود وبنا کرد با وی در ذی حجه وزائید
برای او حسن وحسین ومحسن وزینب ورقیه وام کلثوم را ومرد در مدینه بعد موت وی
صلی الله علیه وسلم بسه ماه کذا فی السبل وقال بسطنا ترجمتها فی الروضة الندیة ودران جا
برای ولادت محسن روایتی صحیح آورده باشد والاشهر خلاف این ست والله اعلم
فلینظر قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطها شیئا فرمود علی را نبی صلی الله
علیه وسلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیء گفت علی نیست نزدم چیزی
قال فاین درعك الحطمية فرمود پس کجاست زره حطمیۂ تو پس داد آن زره را
بفاطمه حطمیه بضم حای مهمله وفتح طا نسبت بسوی حطمه بن محارب ست که بطنی از عبد القیس بود
زره ها می ساخت کذا فی النهایة سمیت بذلک لانها تحطم السیوف وازین حدیث استحباب
تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زوجه معلوم شد وهمین ست معروف نزد کافۂ مردم
ومعارض نیست باین حدیث عائشه نزد ابن ماجه وابو داود که گفت امر کرد مارا رسول خدا
صلی الله علیه وسلم باین که داخل کنم زنی را بر زوج او پیش از نیکه بدهد او را چیزی زیراکه
دال ست بر عدم وجوب تقدیم پس منافی استحبابش نباشد ودر نیل گفته حدیث عائشه
دال ست برین که شرط نیست در صحت نکاح تسلیم زوج مهر را بزوجه قبل دخول ولا
اعرف فی ذلک خلافا ودر سبل گفته درین روایت ذکر اعطای درع یا غیر او نیست
ووارد شده است در تعیین عطیۂ علی روایتها مگر آنکه مسند نیند رواه ابو داود وسکت عنه
والمنذری والنسائی وصححه الحاکم وفی روایة فاعطاها درعه ثم دخل بها اخرجه ابو داود
عنه وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم ایما امرأة نکحت علی صداق او حباء او عدة قبل عصمة النکاح

فهو لها هر کدام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر وعده پیش از عصمت نکاح پس
آن مهر و عطا و وعده مر او راست و وی مالک آن ست یعنی هر چه زوج پیش از عقد
داده ست یا وعده دادن آن کرده ست و در دم حاضر نیست آن همه از آن زوجه است
اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد بدهد و در مسئله
خلاف ست مالک و عمر و بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبید بظاهر حدیث رفته اند
و ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده ست مستحق وی آن غیر ست نه این زن و همچنین
ابو حنیفه گفته که شرط لازم ست برای مذکور از اب و اخ و نکاح صحیح ست و شافعی گفته
اگر نام غیر برده ست تسمیه فاسد ست و زن مستحق مهر مثل ست در نهایة المجتهد گفته سبب
اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع ست در این امر پس هر که آن را تشبیه بوکیل داده که سلعه
می کند و برای خود حباء شرط می نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که
نکاح را درین باب مخالف بیع داشته است وی قائل بجواز ست و اما تفریق مالک
پس جهت آن ست که در عقد نکاح متهم ست باین که شاید برای نفس خود شرط کرده باشد
بنا بر نقصان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم نیست انتهی در سبل گفته این
تعلیل کرده و حدیث ذکر نموده زیرا که در وی مقال ست و انچه زوج موافق عرف
می دهد از انچه برای اتلاف ست مثل طعام و نحو آن پس اگر در عقد شرط کرده
شده است مهر باشد و انچه پیش از عقد داده است رجوع در ان بشرط بقای آن صحیح ست
اگر چه در عادت تسلیم آن برای تلف ست و اگر تسلیم برای بقا ست رجوع در قیمت وی
باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج ممتنع شوند که درین صورت رجوع بقیمت در طرفین
باشد جمیعا و اگر زن بمرد یا این کس از تزویج با او باز ماند پس رجوع در شی باقی و مسلم
للبقا ست و در تالف قبل وقت معتاد تلف نه جز آن وما کان بعد عصمة النکاح

فهو لمن اعطاه و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مر کسی راست که داد آن را
برابر ست که زوجه باشد یا ولی یا غیر او و برابر ست که هبه باشد یا هدیه موافق حال و اگر زوج

طعام ولیمهٔ عرس بزوجه فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مر قرابت
غیر مهر را جائز است زیرا که وی در تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه ملک زوجه باشد و
عوض بضع نیست و ران واحق ما اکرم الرجل علیه بنته او اخته و سزاوارترین
چیزی که بزرگی کرده شود مرد بران دختر یا خواهر اوست یعنی خسر و خسر پوره مستحق اکرام اند
و قرینهٔ گفته در وی دلیل است بر مشروعیت صلهٔ اقارب زوجه و اکرام و احسان با ایشان
و بیان که این حلال است مر ایشان را و نیست از قبیل رشوت محرمه مگر آنکه ممتنع شوند از
تزویج مگر بدان رواه احمد والاربعة الا الترمذی یعنی ابوداود ونسائی وابن ماجه
وسکت عنه ابوداود واشار المنذری الی انه من روایة عمرو بن شعیب وفیه مقال معروف
وعن علقمة بن قیس ابو شبل بن مالک من بنی بکر بن النخع النخعی روایت دارد از
عمر و ابن مسعود تابعی جلیل کبیر است در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولادت
یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و مشهور شده بصحبت او و عم اسود نخعی است مات
سنة احدی وستین عن ابن مسعود روایت می کند از ابن مسعود انه سئل عن
رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض
لها صداقا و تسمیه و تعیین نکرد و مقرر نمود برای آن زن مهر را ولم یدخل بها
و دخول نکرد آن مرد با آن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد فقال ابن مسعود
پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یک ماه لها مثل صداق نسائها مر آن
زن راست مانند مهر زنان قوم او از اخوات و عمات و بنات که مشارک اند او را در
جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تخفیف وکس بفتح واو و سکون
کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن ولا شطط بفتح شین معجمه و دو طای مهمله
و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان وعلیها العدة
و بر زن است عدت اگرچه دخول نکرده ولها المیراث و مر آن زن راست میراث
آن مرد و چون این حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست
و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول بری و منزه اند از آن فقام معقل

پس ایستاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسرهٔ قاف بن سنان بکسر سین اشجعی

صحابی ست حاضر شد فتح مکه را و لوای قوم او در دست او بود کشته شد یوم [illegible]

و نازل شد بکوفه و حدیث او در انجاست کنیت او ابو محمد ست ... [illegible]

فقال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد

آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون ابنت

واشق دختر واشق بکسر شین معجمه و قاف امرأة منا زنی بود از قبیله ما یعنی از بنی اشجع صحابیه

است و نام زوج وی هلال بن مره بود ذکره ابن منده فی المعرفة و هو فی مسند احمد

ایضا مثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی تو ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود

پس شاد شد باین کلمهٔ معقل یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود [illegible]

دریافت صواب درین مسئله و گفت شاد نشده ام من بعد از اسلام آوردن خود مانند

شادی موافقت قضای خود مر قضای رسول خدا احادیث دلیل ست بر آنکه زن

مستحق کمال مهر و جمیع صداق ست بموت زوج بعد عقد قبل فرض کابین اگرچه

دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نبرده و لازم مهر مثل ست و باین

رفته اند ابن مسعود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و اصحاب او و احمد و اسحق

و دلیل ایشان همین حدیث ست و در وی طعن کرده اند و دفع آن بیاید و علی و

ابن عباس و ابن عمر و مالک و اوزاعی و لیث و علماء وی و شافعی در قولی بآن رفته

که مستحق نیست مگر میراث را فقط و مستحق نیست مهر را و نه متعه را زیرا که متعه نیست مگر

برای مطلقه و مهر عوض وطی ست و وطی از زوج واقع نشده و بر قیاس نیز جمع و جواب

داده از حدیث بآنکه مضطرب ست و آن مردود ست چنانکه بیاید و بعضی گفته

فنقض الحدیث للاستدلال هو اولی من القیاس انتهی و در نیل گفته گویند مروی ست [illegible]

علی علیه السلام گفت لا یقبل قول اعرابی بوال علی عقبیه فیما یخالف کتاب الله [illegible]

و این مردود ست بعدم ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم [illegible]

منفرد نیست بحدیث معقل بلکه مروی ست بطریق غیر وی با او ست جراح چنانکه نزد

ابی داود و ترمذی ست و دیگر مردم را تشجیع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل
مس و فرض کرده اند نه نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق ست
و استحقاق میراث مجمع علیه است و مستحق آن بعقد است که سبب اوست نه وطی رواه
احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز و صححه الترمذی
وحسنه وجماعة منهم ابن مهدی و ابن حزم و قال لامغمز فیه لصحة اسناده و مثله
قال البیهقی فی الخلافیات و شافعی گفته لا احفظه من وجه یثبت مثله ولو ثبت لقلت به
و در ام گفته ان کانت ثبت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فهو اولی الامور ولا حجة
فی احد دون النبی صلی الله علیه وسلم وان کثر ولا شئ فی قوله الا طاعة الله بالتسلیم له ولم
احفظه عنه من وجه یثبت مثله مرة یقال عن معقل بن سنان ومرة یقال عن معقل بن یسار
ومرة عن بعض اشجع و واقدی گفته این حدیثی ست که از کوفه بمدینه آمد و اهل مدینه
آن را نشناختند و جواب آن ست که اضطراب غیر قادح در صحت ست زیرا که حدیث
متردد ست میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد به بعض اشجع معقل ست
و این بعض صحابی ست و عدم معرفت علمای مدینه نیز قدح در عدالت راوی
نمی کند و حاکم در مستدرک از حرملة بن یحیی آورده که گفت شنیدم شافعی را می فرمود
اگر حدیث بروع صحیح شود قائل شوم بآن حاکم گفته قلت صح فقل به وقال شیخنا ابو
عبد الله لو حضرت الشافعی لقمت علی رؤس الناس وقلت قد صح الحدیث فقل به و
دارقطنی در علل بعد ذکر اختلاف درین حدیث گفته و انبها اسنادا حدیث قتادة
الا انه لم یحفظ اسم الصحابی گویم جهالت اسم راوی بر رای محدثین مضر نیست زیرا که صحابه
همه عدول اند و آنچه مصنف گفته که حدیث بروع را شاهدی ست از حدیث عقبة بن عامر
که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم زوج امرأة رجلا فدخل بها ولم یفرض لها صداقا
فحضرته الوفاة فقال اشهدکم ان سهمی بخیبر لها اخرجه ابوداود والحاکم و تبعه الشوکانی
پس در سیل گفته مخفی نیست که این حدیث را شهادت بران نیست زیرا که این در بارهٔ
زنی مدخوله است آری در وی شهادت این معنی ست که نکاح بغیر التسمیة صحیح ست والله اعلم

وعن جابر بن عبد الله رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
من اعطی فی صداق امرأة کسی که داد در مهر زن سویقا او تمرا سویق یا تمر یعنی
پری هر دو کف فقد استحل پس بتحقیق حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال
حلال شمردن وحدیث دلیل ست بر صحت بودن مهر از غیر دراهم و دنانیر و بر کفایت
مطلق سویق و تمر و ظاهر ش آن ست که اگرچه قلیل باشد و گذشت اقاویل علما در قدر
اقل مهر در شرح حدیث واهبه نفس واین ناظر ست در مذهب ایشان و حنفیه تاویل می کنند
آن را حمل بر معجل و می گویند که عادت ایشان جاری بود بتعجیل بعض مهر پیش از دخول
اخرجه احمد وابو داود واشار الی ترجیح وقفه واخرجه الشافعی بلاغا مصنف
در تلخیص گفته در روی موسی بن مسلم بن رومان ست و وی ضعیف ست و مروی ست
موقوفا واین اقوی ست انتهی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او می کرد
نه بوقف وعن عبد الله بن عامر بن ربیعة هو ابو محمد العنزی بفتح عین و سکون
نون و زا و در نسب او خلاف کثیر ست و در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار یا پنج ساله
بود و وفاتش در سنه هشتاد و پنج یا سنه هفتاد بوده عن ابیه روایت می کند از پدر خود عامر بن ربیعه
و وی صحابی قدیم الاسلام ست صاحب دو هجرت حاضر شد بدر و همه مشاهد را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اجاز نکاح امرأة بدرستیکه آنحضرت روا داشت نکاح زنی را از بنی فزاره بفتح فا
و زا و را نام قبیله است علی نعلین بر دو نعل و گفت آن زن را آیا راضی شدی تو از نفس خود و مال
خود بدو نعل یعنی نفس خود را بدل این دو پاپوش دادی گفت آری خوشنود شدم و حدیث
دلیل ست بر صحت گردانیدن مهر چیزی که ثمن داشته باشد اگرچه شیء حقیر باشد و گذشت اینکه هر چه
ثمن گردانیدن آن صحیح ست مهر ساختن آن هم صحیح ست و در وی اخذ ست برای تحدید بغیر این حدیث
وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود مگر برای زوج خود واین حدیث حجت ایشان ست و حنفیه آن را بر مهر
معجل حمل می کنند اخرجه الترمذی واحمد وابن ماجه وصححه وخولف ای الترمذی فی ذلک
ای فی التصحیح وعن سهل بن سعد رضی الله عنه قال زوج النبی
صلی الله علیه وسلم رجلا امرأة بخاتم من حدید تهی

گفت سهل بزنی داد آنحضرت زنی را بر انگشتری از آهن مصنف گفت وارد اند احادیث
در اقل مهر و ثابت نیست از آن هیچ شی از انجمله حدیث جابر و عامر ست که گذشت
و حدیث ابی لبیبه مرفوعا نزد ابن ابی شیبه من استحل بدرهم فی النکاح فقد استحل و حدیث
ابی سعید نزد دارقطنی بلفظ و لو علی سواک من اراک و اقوای شی که درین باب آمده
حدیث جابر ست نزد مسلم کنا نستمتع بالقبضة من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله
علیه و سلم اخرجه الحاکم و گذشت حدیث سهل در واهبهٔ نفس بطوله در اوائل
نکاح و در وی این ست که آنحضرت امر کرد خاطب آن زن را بالتماس خاتم حدید
و وی نیافت و تزویج کرده داد او را بتعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان
حدیث ست پس مهر گردانیدن خاتم حدید ناتمام ست کما عرفت و اگر مراد خبر او ست
پس محتمل ست و لکن ابعد ست زیرا که مصنف می گوید وهو طرف من الحدیث الطویل
المتقدم فی اوائل النکاح و این گوشه از حدیث طویل ست که در اوائل کتاب النکاح
گذشته و بر تقدیری که مراد همان حدیث باشد تاویلش آن ست که آنحضرت
اذن داد در گردانیدن مهر خاتم از حدید اگرچه عقد بران تمام نیست کذا فی السبل
و بالجمله احادیث باب ناظر اند در صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عتق منفعة و سویق و تمر
و نعلین و شی حقیر مثل انگشتر آهن زیرا که قیمت می دارد و وزن نواة از ذهب و خبر آن
در ذیل گفته ان کل ما له قیمة صح ان یکون مهرا و عن علی رضی الله عنه قال لا
یکون المهر اقل من عشرة دراهم گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه
مذهب حنفیه ست و این معارض ست با احادیث متقدمه مرفوعه داله بر صحت
گردانیدن هر شی صحیح الثمن را مهر نکاح کما عرفت اخرجه الدارقطنی موقوفا
و مع هذا فی سنده مقال زیرا که در سندش مبشر بن عبید ست احمد گفته کان یضع
الحدیث و مروی ست از حدیث جابر مرفوعا و در سندش حجاج بن ارطاة ست
و هم مبشر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق ایسره بهتر کابین آسان تر

اوست بر مهر و در وی دلالت ست بر استحباب تخفیف مهر و بر آنکه تکثیر آن
خلاف اینست اگرچه جائز باشد کما اشارت الیه الآیة الکریمة فی قوله و آتیتم احدیهن
قنطارا و گذشت نهی عمر از مغالات در مهر و در روایتی قراءت ابن مسعود من ذهب
در آیه مذکوره آمده اخرجه عبد الرزاق ولطرق بالفاظ مختلفة و محتمل که مراد بخیر برکت زن
باشد اخرجه ابو داود و صححه الحاکم و در حدیث عائشه است بزرگترین
نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی بارگرانی و تعب و مشقت
در تهیه اسباب آن رواه البیهقی فی شعب الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش
ضعفی هست و رواه احمد عنها بلفظ اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة و بود کابین فاطمه
بتول رضی الله عنها چهار صد درهم که از دوازده اوقیه چیزی کمست و عن
عائشة رضی الله عنها ان عمرة بنت الجون گفت عائشه بدرستی که عمره دختر
جون بفتح جیم و سکون واو نامش درین جا عمره مذکور شده و معذلک در نسب و
اسم او اختلاف کثیرست اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست مصنف گفته صحیح آنست
که جونیه بود نام او امیمه بنت النعمان بن شرحبیل ست و ابن سعد گفته استعاذه نکرد از وی
غیر او هیچ زنی و ابن عبد البر گفته اجمعوا علی ان التی تزوجها هی الجونیة تعوذت من رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از آنحضرت وقتی که
در آورده شد بر آن حضرت یعنی لما ادخلها مرادی دارد عائشه از در آورده شدن
این که هرگاه نزدیکی گرفت آنحضرت او را فقال پس فرمود آنحضرت لقد عذت
بمعاذ هر آئینه بتحقیق پناه گرفتی بکسی که پناه گرفته شده است بوی معاذ بفتح میم اسم مکان
فطلقها و امر اسامة فمتعها بثلاثة اثواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسامه را
پس بهره ور گردانید آن زن را بسه جامه و در سبب تعوذ او اختلاف ست در روایت
ابن سعد آمده که وی اجمل زنان بود چون آنحضرت بروی داخل شد زنان آنحضرت
بروی غیرت بردند و او را گفتند که نزد رسول خدا وقتی بهره مند می شود که چون بروی
در آید بگوید اعوذ بالله منک تو هم از وی استعاذه کنی و در روایت دیگر باسناد بخاری

آن ست که عائشه و حفصه بروی درآمده شاتتش کردند و خضابش نمودند یکی از ایشان
گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت درآمدن بگوید و
قتاده گفته چون آنحضرت بروی درآمد فرمود بیا او گفت تو بیا پس طلاق داد او را و
گفته اند که برص داشت و غیر از این نیز گفته اند و بالجمله حدیث دال ست بر مشروعیت
متعه برای مطلقه قبل دخول و اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در حق کسی که
مهر برای زن مقرر نکرده مگر لیث و مالک و حق تعالی گفته لا جناح علیکم ان طلقتم النساء
ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره و ظاهر امر
وجوب ست بیهقی در سنن از ابن عباس آورده که گفت مس نکاح ست و فریضه
صداق و متعه بر زوج که زنی را بزنی گرفته و او را مهر مقرر نکرده طلاق داد قبل از دخول
پس او تعالی امر کرد که متمتع کند آن زن را بقدر یسر و عسر خود و ابن جریر و ابن المنذر
و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که متعهٔ طلاق اعلای آن خادم ست و دون آن ورق
و دون آن کسوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را متعه داد محتمل ست
که صداق وی را تمام نبرده باشد و متعه بموجب آیت کرد و محتمل که تمام برده اما بطریق
فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتیع زنی که مهرش مقرر نشده و او را
بعد دخول طلاق داده پس در آن اختلاف ست و مذهب علی رض و عمر رض و شافعی رح وجوب
او ست عملاً بقوله تعالی و للمطلقات متاع بالمعروف و مذهب حنفیه آن ست که واجب
نیست مگر مهر مثل نه غیر آن و گویند حکم آیت مخصوص ست بغیر مدخوله و آنکه او را آیت
دیگر خاص کرده زنی ست که واجب ست در وی متعه زیرا که عدم مس مشروط ست
در آن و وی او را مس کرده و اما قوله تعالی فتعالین امتعکن پس محتمل نفقه عدت ست
نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم با آنکه لیث قائل بوجوب آن نیست
مطلقا و می گوید اگر واجب می بود مقدر می بود و این مدفوع ست با آنکه نفقه رقریب
واجب ست و برای او تقدیر نیست

(ف) اخرجه ابن ماجة وفی اسناده راشد
واصل القصة فی الصحیح ای البخاری من حدیث ابی اسید الساعدی

ورایتی فی الطلاق عن عائشة منسوبا الی البخاری ولفظه ان ابنة الجون لما دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودنا منہا قالت اعوذ باللہ منک فقال لہا لقد عذت بعظیم الحقی باہلک رواہ البخاری وابن ماجہ والنسائی وقال الکلابیۃ بدل ابنۃ الجون

باب الولیمۃ

مشتق ست از ولم بفتح واو وسکون لام بمعنی جمع زیرا کہ زوجین مجتمع می شوند باہم قالہ الازہری وغیرہ وابن الاعرابی گفتہ اصل وی تمام شی واجتماع اوست و واقع می شود بر ہر طعام کہ برای سرور سازند ومستعمل ست در ولیمۂ اعراس بلا تقیید و در غیر آن با تقیید مثل ولیمہ مادبہ ہکذا قال بعض الفقہاء وحکاہ فی الفتح عن الشافعی واصحابہ وحکی ابن عبد البر عن اہل اللغۃ وہو المنقول عن الخلیل وثعلب وبہ جزم الجوہری وابن الاثیر گفتہ کہ ولیمہ طعامی ست کہ ساختہ می شود در عرس خاصۃ در قاموس گفتہ ولیمہ طعام عرس یا ہر طعام ابن رسلان گفتہ قول اہل لغت اقوی ست زیرا کہ ایشان اہل لسان اند واعرف بموضوعات لغت واعلم بزبان عرب انتہی در سبل گفتہ فعل از ان اولم است و واقع می شود بر ہر طعام ساختہ شدہ برای سرور حادث و ولیمۂ عرس آن ست کہ نزد دخول واملاک سازند عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرۃ پرسید کہ دید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر زردی کہ چسپیدہ بود بہ تن وی یا جامۂ وی از طیب عروس زعفران یا از غیر آن و در بعضی روایات تعیین صفرہ بردع زعفران آمدہ پس مخصص نہی از تزعفر باشد مر متزوج را و مروی ست جواز آن در ثیاب از مالک وعلمای مدینہ بدلیل مفہوم نہی ثابت در احادیث صحیحہ مثل لا یقبل اللہ صلوۃ رجل فی جسدہ شیئ من الخلوق وگفتہ اند این مفہوم ست مقاوم نہی ثابت در صحیح نمی تواند شد وقصۂ عبد الرحمن پیش از نہی در اول ہجرت بود ومحتمل کہ این صفرت از جانب زن او بود کہ بوی چسپیدہ نہ آنکہ بقصد خود استعمالش کردہ باشد

ورجح هذا النووی وعزاه للمحققین وبنی علیه البیضاوی وابوحنیفه وشافعی ومن تبعهما
منع کنند ازان در جامه فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیزست این
اثر یعنی سبب آن چیست وازکجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة
گفت ای رسول خدا بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب
بر وزن دانه خرما از طلا گفته اند مقدار آن دران روز چهارم دینار بود واین را رد
کرده اند تا آنکه نووی گفته مختلف ست آن را معیار موزون ساختن یعنی چه وگفته اند
نواة من ذهب عبارت از پنج درم ست در اصطلاح اهل حساب که سه ونیم مثقال باشد
می شود از سیم وبه جزم الخطابی واختاره الازهری ونقله القاضی عیاض عن اکثر العلماء
ومؤید اوست روایت بیهقی که وزن نواة از ذهب قیمت کرده شد به پنج درم ودر
روایتی نزد بیهقی از قتاده تقویم آن به سه درم وثلث آمده واسنادش ضعیف ست
لیکن جزم به احمد وبعضی سه ونیم درهم وبعضی سه وربع درم نیز گفته اند وبعض مالکیه
گفته اند که نواة نزد اهل مدینه ربع دینارست ودر روایت طبرانی از انس آمده که
گفت اندازه کردیم آن را ربع دینار وشافعی گفته نواة ربع نش ست ونش نصف
اوقیه واوقیه چهل درم پس یک نواة پنج درم باشد وکذا قال ابوعبید وبه جزم ابوعوانة
وآخرون قال فبارك الله لك گفت آنحضرت پس برکت دهد خدای تعالی مر ترا
واین دلیل ست بر آن که معرس را دعا به برکت کرده می شود ودریافت عبدالرحمن
برکت دعوت نبویه تا آنکه گفت لقد رأیتنی ولو رفعت حجرا رجوت ان اصیب ذهبا او
فضة رواه البخاری عنه فی آخر هذه الروایة اولم ولو بشاة ولیمه کن واگرچه بگوسفندی
باشد این عبارت برای بیان تقلیل وتکثیر هر دو آید وگفته اند که مراد درین جا
تکثیر ست یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود ولیکن زیراکه بودن شاة دران زمان قلیل
بعید ست وعبدالرحمن دران زمان بحد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث
معلوم می شود وولیمه می کردند بسویق وحیس وامثال آن متفق علیه واللفظ لمسلم
وله طرق فی الصحیحین والسنن وحدیث دلیل ست بر وجوب ولیمه در عرس وبا این

رفته اند ظاهریه وقیل هو نص الشافعی فی الام و دال ست او برا روایت احمد از
حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطبه کرد علی فاطمه را لابدست از ولیمه و
سندش لاباس باست واین دال ست بر لزوم ولیمه و این در معنی وجوب ست و
ابو الشیخ و طبرانی در اوسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعا الولیمة حق و سنة فمن دعی
ولم یجب فقد عصی و ظاهر از حق آن ست که واجب باشد و احمد گفته سنت ست و
جمهور گویند مندوب ست و ابن بطال گفته نمی دانم احدی را که واجب گفته باشد
آن را گویا وی عارف باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی ست که گفت
نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبد الرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد
آنحضرت ولیمه را و ازین جا استناد عدم وجوبش کرده اند در سبل گفته و لا یخفی ما فیه
واختلاف کرده اند در وقت ولیمه ماوردی از شافعیه گفته نزد دخول ست و
ابن السبکی گفته منقول از فعل وی صلی الله علیه وسلم بعد دخول ست گویا اشارت
بقصۂ تزوج آنحضرت به زینب بنت جحش می کند بقول انس که گفت صبح کرد آنحضرت
عروس بزینب و خواند قوم را و بیهقی برین ترجمۂ باب کرده و گفته باب وقت الولیمة
قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه استحباب وے ست بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد
و اما مقدار ولیمه پس ظاهر حدیث دران ست که اقل مجزی یک شاة ست کمتر ازین
خود نباید اما ثابت شده که آنحضرت ولیمۂ ام سلمه باقل از یک شاة کرده و بر زینب
بیک شاة و انس گفته ولیمه نکرد بر غیر زینب زیاده از انچه بر وی کرده ولیکن ثابت
شده که بر میمونه بنت الحارث زیاده بران کرده گویا مراد انس برکت طعام ولیمه
زینب ست که مردم دران نان و گوشت شکم سیر خوردند و این در غیر ولیمۂ وے
نبود و قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بران که حد نیست برای اکثر آن و اقل آن
یک شاة ست و هرچه میسر آید کافی ست و مستحب بر قدر حال ست و اختلاف کرده اند
در تکرار ولیمه زیاده بر دو روز چنانکه بیاید **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیاتها

چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید آن را و اجابت دعوت
هیئه سنت و مستحب ست و در ولیمه او کد و ساقط می شود وجوب بودن طعام
از شبه و تخصیص اغنیا و وجود همنشینان بد یا باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون بر
باطل یا وجود منکرات و اجابت ذمی مکروه ست متفق علیه این حدیث دال ست
بر وجوب اجابت ولیمه ق حدیث ثانی لمسلم که مسلم است یعنی اذا دعا
احدکم اخاه فلیجب عرسا کان او نحوه وقتی که بخواند یکی از شما برادر خود را پس
باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت
مطلق طعام ست دال ست بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان
هر دو روایت اگرچه از یک راوی ست زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض
حدیث کرده باشد و گاهی استیفای آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض رُوات
آن باشد و رفته اند ظاهریه و بعض شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته
و زعم ابن حزم آن ست که این قول جمهور صحابه و تابعین ست و بعضی در ولیمه عرس
و غیر آن فرق کرده اند ابن عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت
ولیمه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابله بتصریح بفرض عین بودن آن نموده و نص علیه
مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در
ولیمه عرس و بعدم رخصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمه حق ست و
ولیمه که آن را ولیمه عرس گویند و هر دعوت که دران مردم را طلبند ولیمه است و رخصت
نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشده مرا که وی عاصی ست
چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شده انتهی و بر قول وجوب او ابن دقیق العید در شرح الالمام گفته
جائز ست ترک اجابت بنا بر اعذار و بعضی ازین بالا گذشته و از انجمله آنکه در انجا
منکری باشد از خمر یا لهو یا فراش حریر یا ستر جدار بیت یا صورت در خانه یا باشد
روز سوم و چون این اعذار مبنی بر قول بوجوب ست پس بر قول بندب بالاولی
باشد و اینها ماخوذ اند از معلومات شرعیه و قضایای واقعه مر صحابه را چنانکه

در بخاری ست که ابو ایوب را ابن عمر دعوت کرد وی در خانه پرده بر دیوار دید ابن عمر
گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت اخشی علیه فلم اکن
اخشی علیک والله لا اطعم لک طعاما و برگشت اخرجه البخاری تعلیقا و وصله احمد
و مسدد و طبرانی از سالم بن عبد الله بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب الزہد
آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور دید بکاو و را ابن عمر گفت ای
فلان کعبه را در خانه خود کسی آوردی بعارہ صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا ہر یکی
ہتک آن کرد و درین احادیث دلیل ست بر تحریم ستر جدار و ابو داؤد از حدیث
ابن عباس مرفوعا آورده لا تستروا الجدر بالثیاب و در وی ضعف ست و او از ثابت
و بیہقی وغیره از حدیث سلمان موقوفا آورده اند که وی انکار ستر بیت کرد و گفت
خانه شما مگر محموم ست یا کعبه در شما آمده و گفت نه در آیم در آن تا آنکه دریده شود و در
مسئله خلاف ست جماعتی جزم بتحریم ستر جدار کرده و جمهور شافعیه بر آنند که مکروه ست
و مسلم اخراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله لم یامرنا ان نکسو الحجارة
والطین و کشید پرده را تا آنکه در ید او را و قصه معروف ست در سبل السلام گفته
وقد کتبنا فی ہذا رسالة جواب سوال فی مدة قدیمة و طبرانی در اوسط از حدیث
عمران بن حصین آورده که نہی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة طعام الفاسقین
و نسائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقعد علی
مائدة یدار علیها الخمر و سندش جید ست و اخرجه الترمذی من وجه آخر عن جابر و فیه
ضعف و اخرجه احمد من حدیث عمر و بالجمله دعوت مقتضی اجابت ست و حصول منکر
مانع پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست **وعن** ابی ہریرة رضی الله

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة

یمنعها من یاتیها بدترین طعام طعام ولیمه است منع کرده می شود آن را کسی که
می آید او را یعنی از فقرا چنانکه در حدیث دیگر ابو ہریره است شر الطعام طعام الولیمة
یدعی لها الاغنیاء و یترک الفقراء رواه مسلم و در حدیث ابن عباس ست نزد طبرانی

بئس الطعام طعام الولیمة یدعی الیه الشبعان ویمنع عنه الجیعان وازین جا معلوم می شود
که اگر دعوت شامل هر دو فریق باشد شریت ازوی زائل شود و مراد بولیمه ولیمهٔ عروس ست
زیرا که در عدم تقیید منصرف بسوی همان ولیمه می شود ویدعی الیها من یاباها خوانده میشود
بسوی او کسی که ابا می کند آن را این جمله مستانفه برای وجه شریت طعام ست ومن لم
یجب الدعوة فقد عصی الله ورسوله وکسی که ترک کند اجابت دعوت را
پس بتحقیق بی فرمانی کند خدا و رسول او را و حدیث ظاهر ست در وجوب اجابت دعوت
بتقدیر عدم وجود موانع اگرچه بسوی شر طعام بود زیرا که اطلاق عصیان نمی شود مگر بر
ترک واجب و در نیل الاوطار گفته ظاهر وجوب ست بنا بر ادا امر وارده باجابت بغیر صارف
و گردانیدن غیر مجیب عاصی و این در ولیمهٔ عروس در غایت ظهور ست و در ولائم دیگر اگر
اسم ولیمه شرعا بر آنها صادق آید انتهی و کلام دران گذشت اخرجه مسلم
والبخاری نحوه و هم روایت ست از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم فلیجب وقتی که خوانده شود یکی از شما
بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای
نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد فان کان صائما فلیصل
پس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز گزارد تا او را فضل آن و اهل طعام را برکت آن
حاصل و شامل گردد یا دعا کند برای اهل طعام بمغفرت و برکت و به قال الجمهور وان کان
مفطرا فلیطعم و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض ست افطار
حرام ست بلا خلاف و اگر نفل ست جائز ست و اگر عدم افطار شاق باشد بر صاحب دعوت
افضل ست نزد اکثر شافعیه و بعض حنابله والا صوم افضل باشد و رویانی مطلقا
افطار را مستحب گفته و این برای کسی ست که خروج از صوم نفل تجویز می کند و
هر که استمرار بران بعد تلبس واجب می بیند نزد او جائز نیست و ظاهر حدیث وجوب اکل ست
و علما دران خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم وجوب او ست در طعام ولیمه و
جز آن بلکه واجب حضور و اجابت ست فقط و گفته اند واجب ست بنا بر ظاهر امر

واقل آن یک لقمه است نه زیاده وهر که قائل وجوب نیست گوید امر برای ندب ست
وقرینه صارفه بسوی آن حدیث آینده است اخرجه مسلم ایضا وله من حدیث
جابر رضی الله عنه نحوه وقال ان شاء طعم وان شاء ترك پس اگر خواهد
بخورد واگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اکل وغیر صائم را اکل مستحب
وللحدیث الفاظ عندهما چه تخییر دلیل عدم وجوب ست ولهذا آن را مصنف عقب
حدیث ابی هریره آورده **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طعام الولیمة اول یوم حق طعام ولیمه روز اول حق ست
یعنی واجب ست یا سنت موکده یا مندوب وطعام یوم الثانی سنة وطعام
روز دوم سنت ست وبرای تکمیل جبر نقصان که در روز اول واقع شده وتکمیل آن
مستحب وطعام یوم الثالث سمعة وطعام روز سوم سمعه است بضم سین وسکون
میم یعنی برای آن ست تا مردم بشنوند ومدح کنند ومن سمّع سمّع الله به وهر که بشنواند
مردم را وشهره گرداند نفس خود را بکرم وعطا وسخاوت برای فخر وریا مشهور گرداند او را
خدای تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی ومفتری وکذاب ست یا در دنیا
فضیحت کند وجزای سمعه وریا به مقصود آن ست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود
احداث نمود وافاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند واظهار نماید وبمردم احسان
کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف وسمعه وریا نکشد که آن مرضی حق نیست
وحدیث دلیل ست بر شرعیت ضیافت در ولیمه دو روز پس روز اول واجب ست
چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم ست افاده آن می کند وروز دوم سنت ست
یعنی طریقه مستمره معتاد مردم که در آن دخل ریا وتسمیع نیست وروز سوم ریا وسمعه ست
پس فعل آن حرام باشد واجابت آن نیز همچنین بود بر این اند اکثر علما نووی گفته
چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد ودر ثانی مطلقا واجب نیست ونیست
استحبابش همچو استحباب آن در روز اول وصاحب تتمه گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر مدعو
در روز اول ودوم زیرا که اگر عموم مردم کثیر اند در یک روز جمع همگنان شاق ست و

هر روز فریقی را دعوت کرد این ریا و سمعه نباشد در سبل گفته و هذا قریب و میل
بخاری بعدم باس بضیافت تا هفت روز ست چنانکه گفت باب حق اجابة الولیمة
والدعوة ومن اولم سبعة ایام ونحوه ولم یوقت النبي صلی الله علیه وسلم یوما ولا یومین
و درین ترجمه اشارت ست باخراج ابن ابی شیبه از طریق حفصه بنت سیرین که
گفت هرگاه تزوج کرد پدر من دعوت کرد مردم را هفت روز و در روایتی هشت روز
و باین اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل ست بر عدم
صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمعه تا هفت روز
مستحب گفته اند گویا که ایشان بدلول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیل گفته لا یخفی ان
احادیث الباب یقوی بعضها بعضا فتصلح للاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین
مکروهة انتهی رواه الترمذی واستغربه زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد
بن عبد الله البکائی وهو کثیر الغرائب والمناکیر و گفت دارقطنی متفرد ست بدان زیاد
از عطا از ابن السائب از ابی عبد الرحمن سلمی از ابن مسعود و زیاد مختلف ست در
محتج به بودن و معذلک سماع او از عطا بعد اختلاط در وی ست و رواه البیهقی من
روایة ابی سفیان عنه و در سندش بکر بن خنیس ضعیف ست و ذکره ابن ابی حاتم
والدارقطنی فی العلل من حدیث الحسن عن انس و رجحا روایة من ارسله عن الحسن و
درین باب ست از وحشی بن حرب و ابن عباس رواهما الطبرانی فی الکبیر و اسنادهما
ضعیف و مصنف گویا بطریق رد بر ترمذی گوید و رجاله رجال الصحیح در سبل گفته
چون مصنف زیاد را مختلف فیه و سماع او از عطا بعد اختلاط می گوید پس این قول
که رجال او رجال صحیح اند صحیح نباشد و لیکن گفته و له شاهد عن انس عند
ابن ماجة و او را شاهدی ست از حدیث انس نزد ابن ماجه و در سندش عبد الملک
بن حسین نخعی و اسطی ست و وی ضعیف ست در سبل گفته و فی الباب احادیث
لا تخلو عن مقال انتهی لیکن بعض او مقوی بعض ست پس صالح احتجاج باشد کما
عرفت و عن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحتیه و به موحده بن عثمان

بن ابی طلحه حجبی از بنی الدار گفته اند که آنحضرت را دیده است پس حدیث از مراسیل صحابه باشد زیرا که وی در تزویج این زن حاضر نشده بنا بر آنکه تزویج در مدینه بود و وی در مکه طفل بود یا متولد نشده و دارقطنی گفت صحیح نشده است روایت وے و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان

ولید **قالت اولم النبي صلى الله عليه وسلم على بعض نسائه** گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن صریحا و اقرب آن ست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد از شیخ خود واقدی بسند صحیح مؤید اوست و در سبل گفته درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که ولیمهٔ علی با فاطمه بود پس مراد ببعض نسا کسی ست که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگرچه خلاف متبادر ست و دال ست برای او روایت طبرانی از حدیث اسماء بنت عمیس که گفت ولیمه کرد علی بفاطمه پس نبود هیچ ولیمه در ان زمان افضل از ولیمهٔ او رهن کرد درع خود را نزد یهودی برقدری از جو و شاید مراد دو مد باشد که نصف صاع ست و منطبق می شود بر قصه باب چنانکه گفت **بمدين من شعير** بدو مد از جو و نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو به یهودی آنحضرت داد یا بجهت دیگر ولیکن مخفی نیست که این تکلف ست و مانع نیست ازین که ولیمه کند آنحضرت به دو مد و هم علی باید و مد و مذکور درین جا همین ولیمهٔ آنحضرت ست **اخرجه البخاري** هکذا مرسلا و در وی دلیل ست بر آنکه اقل از گوسفندی هم در ولیمه کافی ست و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم ولو بشاة افادهٔ عدم کفایت اقل از شاة می کرد ولیکن این امر در خطاب واحد ست و در تناول آن غیر خود را اخلاف معروف ست در اصول **وعن انس رضي الله عنه قال قام النبي صلى الله عليه وسلم بين خيبر والمدينة ثلث ليال** گفت انس اقامت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان خیبر و مدینه سه شب **يبنى عليه بصفية** بنا کرده می شد بر آنحضرت بصفیه **فدعوت المسلمين**

الی ولیمة پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمهٔ آنحضرت فما کان فیها من
خبز ولا لحم پس نبود دران ولیمه از نان و نه گوشت وما کان فیها الا
ان امر بالانطاع و نبود دران ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای چرم
وانطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و تحریک طا چهار لغت ست فبسطت
پس گسترانیده شد سفرها فالقی علیها پس انداخته شد بران انطاع التمر والاقط
والسمن تمر خرما اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت سمن بفتح سین و سکون میم روغن و در
روایتی آمده که ولیمه کرد بروی حیس بفتح حا و سکون تحتانیه طعامی ست که ساخته میشود
از خرما و لقان و روغن و گاهی بجای قروت لقان اندازند و مثل حلوا چیزی
می شود و در باب المعجزات از مشکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد
تا ولیمهٔ صفیه کند غرض که مجموع این اشیا را که تمر و اقط و سمن باشد حیس نامند متفق علیه
واللفظ للبخاری و روی اجزای ولیمه است بغیر شاة و بنا بازن در سفر و تاخیر حب بیه
بیوه و اگرچه در سفر باشد وعن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه
وسلم روایت ست از مردی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی قادح نیست
زیرا که صحابه همه عدول اند و در سبل و نیل و تلخیص تعرض بنام این صحابی نکرده قال
اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا وقتی که جمع شوند دو داعی یعنی دو
کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آن را که نزدیک تر ست در روی
از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر ست نه قرب منزل فان سبق احدهما
فاجب الذی سبق پس اگر پیشی کند یکی از ان دو کس پس اجابت کن
آن کس را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی ست که جمع
میان هر دو بجهت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح
و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از مرجحات اجابت یکی از دو داعی ست بودن
رحم یا از اهل علم یا ورع یا قرابت از نبی صلی الله علیه وسلم رواه احمد وابو داود
وسنده ضعیف و در تلخیص گفته ان اسناد هذا الحدیث ضعیف و در سبل گفته

لیکن رجال اسنادش موثق اند ونمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابوداود آنرا
از هناد بن سری از عبد السلام بن حرب از ابی خالد والدالانی عن ابی العلاء الاودی
از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم روایت
کرده واین همه ائمه حدیث توثیق کرده اند الا ابو خالد دالانی که در وی اختلافست
ابو حاتم توثیقش نموده واحمد وابن معین لا باس به گفته وابن حبان لا یجوز الاحتجاج به
فرموده وابن عدی گفته فی حدیثه لین الا انه یکتب حدیثه وشریک گفته کان
مرجیا پس حدیث بر سیاق مصنف ظاهر الوقف است ودر وی دلیل است بر آنکه
احق باجابت اسبق است واگر مستوی شوند تقدیم کرده شود جار و جار را مرتبهاست پس
احق ایشان اقرب است از روی باب واگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان ایشان
انتهی اگویم ضعف حدیث از جهت اختلاف در ابی خالد است وگویا مصنف ترجیح تجریح بر
تعدیل کرده حکم بضعف نمود وگفت رواه ابو نعیم فی معرفة الصحابة من روایة حمید بن
عبد الرحمن عن ابیه وله شاهد فی البخاری من حدیث عائشة قلت یا رسول الله ان لی
جارین فالی ایهما اهدی قال الی اقربهما منک بابا در نیل گفته تاثیر اقرب به هدیه دلالت
می کند بر آن که وی احق است از ابعد در احسان کردن بسوی وی پس احق باشد باجابت
دعوت باجتماع هر دو در یک وقت واگر یکی تقدم کرد اولی باشد باجابت از دیگر
برابر است که سابق اقرب بود یا ابعد پس قرب اگرچه سبب تاثیر بود ولیکن معتبر نیست مگر
باعدم سبق وچون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود ودر صورت استوا در قرب وبعد
دار باجتماع در دعوت قرعه انداختن است انتهی وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه
بر حای مهمله مفتوحه وسکون یا قبل فا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین وتخفیف واو
منسوب است بسواءة بن عامر از صغار صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ببلوغ نرسیده ولیکن سماع دارد از وی وروایت کرده اند از وی علی
رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود وتمام مشاهد او را با او حاضر شده
وفات او در سنه اربع وسبعین در کوفه بود رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم لا آکل متکیا نمی خورم من طعام را تکیه کرده و در نهایه آورده
که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلوست و نه چنین ست بلکه مراد
این جا متکی بمعنی معتمد بر فراشی ست که زیر اوست و هر متمکن و مستوی بر فراش نشسته
متکی ست و خطابی و نووی گفته متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند
یا معتمد بر فراش انتهی و در سبل گفته اتکاء ماخوذ ست از وکاء و تا بدل ست از واو
و وکاء چیزی ست که بآن سر کیسه بندند پس گویا وی مقعد خود را وکا کرده
و آن را بقعود بر فراش بسته و معنی آن استواء و برابر نشستن ست بر فراش از روی
تمکن و معنی حدیث آن ست که چون بخورم نشینم بر فراش متمکن و معتمد چنانکه بسیارخواران
نشینند ولیکن نشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و در سفر السعادة
گفته تکیه بر سه نوع ست یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه
یک دست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع
مذموم ست و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع
ساخته و بعضی گویند اتکا این جا بمعنی قعود بر جانب است و سنت در اکل آن ست
که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و قیل اتکا میل باحد الجانبین و منع از آن
بنا بر مذهب اهل طب ست که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام ست
در مجاری و گوارا نا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیله
گفته نه خورد متکی و نه بر روی افتاده بلکه نشیند بر دو زانو یا بر صورت اقعاء یا بر هر دو
پا یا بردارد زانوی راست و نشیند بر زانوی چپ کاتب حروف گوید چون در
حدیث تفسیر اتکا مذکور نیست و اهل علم دران خلاف دارند و غرض از عدم اتکا دوری
از هیآت اکل اهل ترفه است پس بر صورتی بخورد که ابعد بود از تکبر و ترفه و در روش
اهل عجم و اقرب باشد بتواضع و اظهار عبودیت و از هر چه آن را در عرف اتکا
دانند بپرهیزد و اگر صورتی در نقود برای اکل از سنن ظاهر شود همان متعین گردد
رواه البخاری و در منتقی گفته رواه الجماعة الا مسلما و النسائی و لفظه اما انا فلا آکل متکیا

وجمعی از اہل علم این حدیث و امثال آن را در باب آداب الاکل آوردہ اند و
ایراد آن در باب الولیمہ ہم لطفی دارد در نیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در
صفت اتکا گفتہ اختلاف کردہ اند سلف در حکم اکل متکیا ابن القاص زعم
کردہ کہ این از خصائص نبویہ است و بیہقی تعقب او نمودہ گفتہ غیر وی صلی اللہ علیہ
وسلم را ہم مکروہ ست زیرا کہ از فعل متعظمین ست و اصل او ماخوذ ست از ملوک عجم
گر مرد را مانعی باشد کہ جز تکیہ کردہ نتواند خورد او را کراہت نباشد بعدہ از
جماعتی از سلف آوردہ کہ ایشان متکی شدہ خوردند و این را حمل بر ضرورت نمودہ
و درین حمل نظر ست و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدۃ السلمانی
و محمد بن سیرین و عطا بن یسار و زہری جواز آن مطلقا روایت نمودہ چون
ثابت شد کہ مکروہ یا خلاف اولی ست پس مستحب در صفت جلوس برای اکل
آن ست کہ جاثی بر ہر دو رکبہ و ظہور ہر دو قدم باشد یا ناصب پای راست
و جالس بر پای چپ و غزالی از کراہت اکل مضطجعا اکل بقل را مستثنی کردہ و در علت
کراہت اختلاف ست و اقوی آنچہ وارد ست درین باب روایت ابن ابی شیبہ
است از طریق ابراہیم نخعی کہ گفت مکروہ می داشتند خوردن تکیہ کردہ از خوف
بزرگ شدن شکم و با این مشیر ست اخبار واردہ و وجہ کراہت ظاہر ست
انتہی وعن عمر بن ابی سلمۃ قرشی مخزومی ست ربیب آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم بود در ارض حبشہ سال دوم از ہجرت متولد شدہ وقت رحلت جناب
رسالت نہ سالہ بود در مدینہ سنہ ثلث وثمانین مرد احادیث را از رسول خدا صلعم
یاد گرفتہ و از وی ابن المسیب و عروہ بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر راوی اند چون ام سلمہ
در نکاح آنحضرت در آمد عمر و خواہرش زینب در خانہ آنحضرت پرورش یافتند
قال گفت عمر بن ابی سلمہ بود من در کودکی در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
و بود دست من می جنبید و سیر می کرد و دراز می شد در طبق طعام و تناول
می کردم از ہر جانب وی چنانکہ عادت خردسالان ست پس قال لی

فرمود مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا غلام سم الله ای کودک بگو نام
خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه نزد اکل و این یکی از دو وجه است مر
اصحاب احمد را و برین اند محققان اهل حدیث ابن القیم در هدی گفته احادیث
امر بتسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها و نیست اجماع مسوغ مخالفت آنها
و مخرج آنها از ظاهر او و شریک می شود تارک او را شیطان در اکل و شرب انتهی
و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر
ظاهر است و نزد اکثر فقها امر برای استحباب است و تسمیه مستحب است همچنین تحمید بر آخر اکل
و شرب مستحب است بر اکل و گوید هر کسی در این تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر
ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیر او در اول طعام می باید که در میان آن بگوید
بسم الله اوله و آخره بحدیث ابی داود و ترمذی و غیر آنها که فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم الله فان نسی ان یذکر الله فی اوله فلیقل
بسم الله اوله و آخره صححه الترمذی و باید که هر یکی از خورندگان تسمیه بگوید و اگر یکی گفت
هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و برای استدلال توان کرد بآنکه آنحضرت
خبر داد که حلال می سازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا
پس اگر ذکر کرد یکی از ایشان صادق آمد بر آن این که ذکر کرده شد نام خدا بر وی
همچنین اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان [illegible] لکن
علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آن را تنبیه کرده اند
و کل بیمینک و بخور بدست راست خود این یکی از سه مسئله است که این حدیث
ثابت شده و دران دلالت است بر وجوب اکل بیمین زیرا که امر برای آن وارد است
و وعید وارد است تاکید آنحضرت خبر داد که شیطان میخورد و مینوشد بشمال خود و شیطان فعل ایشان
حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خورد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بشمال خود فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود توانستی منع نکرد
او را ازان مگر کبر پس نتوانست برداشت آن را بسوی دهن خود اخرجه مسلم و

آنحضرت بد دعا می کند اگر بر ترک وجوب و بودن دعا بنا بر تکبر او هم محتمل ست
و نیست منافات دران که دعا بر هر دو امر باشد معًا و کل مما یلیک و بخور از پیش
خود جایی که متصل ست نه جایی که در خوردن از پیش صاحب خود سوء حضرت و ترک
مروت ست و هم وی استقذار می کند از ان خصوصًا اگر شیء رقیق باشد
مثل شوربا و مانند آن و این امر نیز دلالت بر وجوب دارد مگر در مثل فواکه چنانکه
در ترمذی ست از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بکاسه پر
بزرگ از ثرید و لحم بی استخوان پس دراز کردم دست خود در نواحی آن و خورد آنحضرت
از پیش خود و گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش
بخور از یک جا که این یک طعام ست پس آورده شدیم بطبقی که دران الوان تمر بود
پس خوردن گرفتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا در طبق و فرمود ای
عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لون ست و درین دلالت ست بر
تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت ست بران که چون لون ماکول متعدد باشد
طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد همچنین چون پیش خورنده چیزی نماند
پس از جای دیگر بخورد اگرچه از سائر جوانب باشد و بخاری و مسلم از حدیث
انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود انس
رفتم همراه نبی صلی الله علیه وسلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شوربا که دران دبا
بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که می جست کدو را از گرداگرد رکابی و جوانب او
پس همیشه از ان روز جستجوی دبا می کنم یعنی آن را از قصعه جدا کرده می خورم و در
حدیثی ست که گفت انس انداختن گرفتم آن را بسوی خدا و خود نمی خوردم و
این دلیل ست بر تتبع وی صلی الله علیه وسلم دبا را از جمیع قصعه بجهت محبتی که
با این ثمره داشت و از اکل از وسط قصعه نهی آمده متفق علیه و درین باب حدیث ست

بالفاظها **وعن** ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
اتی بقصعة ... آنحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه پهن را گویند کرده

کس را سیر کند قاله الکسائی وعظیم تر از ان جفنه است وصحفه کاسه که پنج شش کس از ان سیر شوند وجمع او
صحاف ست وگفته اند صحفه وقصعه یکسان ست من قید از اشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کنارهای او ولا تاکلوا من وسطها ومخورید از میان کاسه
فان البرکة تنزل من وسطها پس بدرستیکه برکت فرود می آید از میان وی یعنی بر طعامیکه میان
کاسه است بجهت آنکه وسط افضل واعدل مواضع ست پس احق واولی بود بنزول خیر وبرکت وچون
طعامیکه در میان کاسه است محل برکت ست ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای ابقا ودوام استمرار
برکت در طعام وافنا واذهاب وی خوب نبود ودرین باب حدیثهاست وهمه
دلالت دارند بر نهی از اکل از وسط قصعه وتعلیل آن بنزول برکت گویا مقتضی آنست
که اگر از وسط خورد برکت بر طعام نازل نشود ونهی مقتضی تحریم ست برابر ست که
آکل واحد باشد یا جماعه رواه الاربعة یعنی ابوداود وترمذی وابن ماجه ونسائی
واحمد وهذا لفظ النسائی واین لفظ که مذکور شد نسائی راست وسنده صحیح
وسندش صحیح ست ولفظ احمد وابن ماجه وترمذی این ست که برکت نازل می شود
در وسط طعام پس بخورید از کناره وی ومخورید از وسط وی ولفظ ابوداود این ست
چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که نخورد از بالای کاسه ولیکن بخورد از
پایان آن زیرا که برکت نازل می شود از بالای کاسه ظاهر آن ست که مراد
به اعلی وسط ست وبه اسفل اطراف ومراد به نزول فیضان خیر ومزید نعمت ست
از جناب بفضل ورحمت الهی ولهذا سید الطائفه جنید بغدادی گفته یکی از مواطن
نزول رحمت برین طائفه طعام ست وطیبی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام
را بنزول از اعلا در مائعات واطعمه نرم که در وسط می ریزند واز انجا بر اطراف
می رفتند وچون از اطراف می گیرند بدل آن از اعلا می رسد پس اگر از اعلا بگیرند
منقطع گردد واین اقتصار ست بظاهر معنی واکتفاست بمعقول محسوس وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط عیب نکرد آنحضرت هیچ طعامی را هرگز کان
اذا اشتهی شیئا اکله وچون خواهش میداشت چیزی را که پیش می آوردند می خورد آن را وان کرهه

ترک کرده اگر ناخوش می داشت موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد می گذاشت
ولی خوردن آن را متفق علیه در رد نمی انبار است بعد عیب آنحضرت طعام را وعدم
ذم او مر آن را پس نمی گفت که این طبع ست یا خاص یا خوان آن و حاصلش عدم
عنایت او صلی الله علیه وسلم با کل است بلکه هر چه خواست خورد والا ترک کرده
نیست در ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی متقی را خادم ایشان طعام
بی مزه می خورانید وی و را صبر کرد روزی نمک زیاده از عادت انداخته بود
فرمود بابحش که چون ست چشیده گفت بخور بخور که خوب ست شیخ هیچ نگفت و در بلاد
در معمولات مظهری نوشته می فرمودند طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح
گونه اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه آن می نماید که کسانی که طعام با مزه و لذیذ را
از خلط اسباب بی مزه می کنند عجب می نماید زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل او نمی خیزد
مگر بظاهر زبان که صورت شکر ست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب
صبر ست که معنی آن حبس النفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع
سنت ست که برای مخالفت نفس حرمت تحری از آن نیست و حق طلبی تجلی
خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر در حضور حضرت ایشان یک بار قسمی از طعام را
گونه تغییر و بی مزه کرده بود از وضع این معامله بسیار ناخوش شدند و فرمودند که
خون تجلی خاص این طعام که فضل الهی بود بر نو ششما ست و این قسم حرکات سهل از
روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظه محرر سطور گوید بی مزه ساختن طعام لذیذ از باب
تقشف تصوف ست یعنی بر خلاف نفس و این در حقیقت مستند باصلی صحیح نیست زیرا که
اصل کار موافقت حق ست نه مخالفت نفس انچه فعل نبوی بود آن ست که طعام
خوشگوار را می خورد و ناخوش را ترک می کرد و عیب نمی نمود پس در ان ترجیح با مزه بر
بی مزه و لذیذ بر بی لذت ست و اتباع در همین ست ؎

بر اهل استقامت فیض نازل می شود ناظم
نمی دانی تجلی گرد کوه طور می گردد

وعن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

لا تاکلوا بالشمال نخورید بدست چپ فان الشیطان یاکل بالشمال پس بدرستیکه شیطان می خورد بدست چپ در سبل گفته این ارادۀ تحریم اکل بشمال است اگرچه جماعه بسوی کراهت رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل بر آنکه اکل شیطان اکل حقیقی ست انتهی رواه مسلم در نیل الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اکل شیطان محمول بر ظاهر ست و شیطان را دو دست و دو پاست و در ایشان زن و مرد است و وی حقیقة بدست خود می خورد اگر دفع نکنند و گفته اند اکل ایشان به مجاز و استعاره است و گفته اند خوردن ایشان شمیدن و بوی گرفتن ست و نیست ملجا بسوی چیزے ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و مروی ست از وهب بن منبه که شیاطین اجناس اند خالص جن نمی خورند و نمی نوشند و نه نکاح می کنند و ایشان ریح و باد اند و از ایشان جنسی ست که این همه کار می کنند و متولد می شوند و هم السعالی والغیلان ونحوهم

وعن ابی قتادة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال

اذا شرب احدکم فلا یتنفس فی الاناء وقتی که آب خورد یکے از شما پس باید که تنفس نکند و نفس نزند در اوند تا چیزے از آب دهن در آب نیفتد و دیگرے ازان کراهت نکند و گاهی دهن بوی بد متغیر مے باشد و آب را نیز بد بوی می گرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم ست و بعضی گفته اند این نهی در جائی ست که مکروه دارند مردم تنفس او چرکین پندارند آن را ما ظاهر حدیث مساعد این نیست و آنکه در حدیث انس ست نزد شیخین که نفس می زد آنحضرتؐ در آوند سه بار مراد آنست که سه نفس آب می خورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده نه آنکه در آوند نفس می زد و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اروی و ابری و امری ست یعنی اقمع برای عطش و اکثر براے برء بنابر آنچه در دست از هضم و سلامت از تاثیر در برد معده و خوشگوار است بنابر

سهولتی که دران ست متفق علیه و لابی داود عن ابن عباس مرفوعًا نهی
و زاد ابو داود و راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و ینفخ فیه
و نهی کرد ازانکه دمیده شود در ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این
دال ست بر تحریم این فعل ست و در حدیث ابی سعید خدری ست که گفت مردی خاشاک
را می بینم افتاده در ظرف آب فرمود بریزان قدری آب را تا آن خاشاک بیرون
افتد گفت من سیراب نمی شوم به یک نفس فرمود جدا کن قدح را از دهن خود پس
نفس زن یعنی هم در قدح نفس مزن رواه احمد والترمذی و صححه والدارمی و در صحیحین
ابن عباس ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم منوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن
شتر و لیکن بنوشید دو بار و سه بار و بسم الله کنید چون بنوشید و حمد گوئید
وقتی که بردارید و ازین جا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت ست و وارد ست
نهی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض او ست حدیث کبشه که
نوشید آنحضرت از فم قربه معلقه قائمًا اخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخرجه ابن ماجه
جمع میان هر دو باین وجه ست که نهی در سقای کبیر ست و قربه صغیر باشد یا نهی برای
تنزیه ست تا مردم عادت آن نگیرند بندرت و علت نهی آن ست که گاهی در دهن او دابه باشد
مبادا همراه آب در گلوی شارب رود و همچنین ثابت شده ست نهی از استاده نوشیدن
آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض او ست حدیث ابن عباس نزد مسلم در شرب
ماء زمزم قائمًا جمع میان هر دو بحمل نهی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز ست و این در حق آنحضرت
واجب بود برای اظهار شرائع و مثل این در صور کثیره از وی صلی الله علیه و سلم واقع
شده در سبل گفته و اما قی از شرب قیام پس مستحب ست بنا بر حدیث صحیح وارد در باب
و ظاهر او استحباب ست مطلقًا عامد و ناسی و نحو هما را و قاضی عیاض گفته نیست خلاف
بین العلماء درین که بر ناسی قی نیست و صححه الترمذی و از آداب شرب ست که اگر نزد او بسیار
جلسا باشند و اراده شمول ایشان کند بدایت به یمین کند چنانکه در حدیث انس ست نزد شیخین
و از مکروهات او ست شرب از شکاف قدح و ثلمه ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابو داود ست

باب القسم

قسم بفتح بخش کردن و ازین جا بوده است قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه داشتن
و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم میان زوجات باشد نه مملوکات و نه میان زوجه
و مملوکه لقوله فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم و در وی اشارتست بعدم
وجوب بخش در ملک یمین **عن** عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقسم لنسائه گفت عائشه بود آنحضرت که قسم می کرد میان
زنان خود و باین استدلال کرده است هر که قائل وجوب قسم است بر آنحضرت
ولیکن در وی دلالت بر وجوب نیست محتمل که رعایت آن از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم محض تفضل و کرم و حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب بود یا طواف
کردن بر آنها در یک شب پیش از وجوب قسم یا باذن آنها باشد و رفته اند شیخین و
بعض مفسرین و اصطخری بعدم وجوب بدلیل قوله تعالی ترجی من تشاء منهن زیرا که
درین آیت اختیار داده اند که هر کرا خواهد از زنان تاخیر کند در نوبت وی و پیش هر کرا
خواهد در غیر نوبت برد و این خاص است بوی صلی الله علیه وسلم و بنای این استدلال
بر آنست که ضمیر منهن برای زوجات است و مع ذلک آنحضرت عدل و مساوات
می کرد و یقول اللهم هذا قسمی فیما املک و می گفت خداوندا این قسم منست
در آنچه مالکم از بیتوتت و رعایت ظاهر فلا تلمنی فیما تملک ولا املک پس ملامت
مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو آن را و مالک نیستم من آن را از میل و محبت باطن
ترمذی گفته یعنی به الحب والمودة کذلک فسره اهل العلم و بیهقی از ابن عباس آورده
ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء گفت فی الحب والجماع و عن عبیدة بن عمرو السلمانی
مثله و ازین جا معلوم شد که محبت و میل قلب مقدور عبد نیست بلکه از جانب خداست
و دلیل او لکن الله الف بینهم بعد قوله لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
و به فسر واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه و نیز معلوم شد که در قسم عدالت و تسویه

در جامع شرط نیست رواه الاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و
دارمی نیز و صححه ابن حبان ولکن رجح الترمذی ارساله ابوزرعه گفته
نمی دانم هیچ یکی را که متابعت کرده باشد حماد بن سلمه را بر وصل او لیکن ابن حبان
او را از طریق حماد بن سلمه از ایوب از ابی قلابه از عبد الله بن یزید از عائشه رضی
موصولا آورده و صحیح گفته و راوی ارسال حماد بن زید از ایوب از ابی قلابه است
ترمذی گفته المرسل اصح وکذا اعله النسائی والدارقطنی و در سبل گفته ترجیح
ابن حبان موصول و مرسل باهم متعارضه گشته انتهی وعن ابی هریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من کانت له امراتان گفته آنحضرت
وقتی که باشند مرد را دو زن فمال الی احدهما یعنی میل کرد بسوی یکی از آن هر دو
و عدل نکرد میان هر دو جاء یوم القیامة وشقه مائل بیاید روز قیامت و
حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیث دلیل است
بر وجوب تسویه میان زوجین بر زوج و بر تحریم میل بسوی یکی نه دیگری در امریکه
مالک آن است مثل قسم و طعام و کسوت نه تسویه میان آنها در الفت و محبت و اکثر
امت بوجوب تسویه میان زوجات رفته و قد قال تعالی فلا تمیلوا کل المیل
در سبل گفته مراد میل در قسم و انفاق است نه در محبت و مفهوم کل المیل جواز میل
یسیر است ولیکن اطلاق حدیث نافی اوست و تقیید حدیث بمفهوم آیت احتمال دارد
انتهی پس در نوبت یکی شب در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن
میان هر دو در یک شب مگر باذن و ارادهٔ ایشان و عماد قسم در حق مقیم شب است
و روز تابع اوست و در حق کسی که شب کار ها دارد عماد قسم روز است و شب تابع
اوست و اگر ترک کند قسم میان دو زن واجب است قضای آن منتظما
رواه احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی
و ابن حبان والحاکم واللفظ له والباقون نحوه و سنده صحیح علی شرط الشیخین قال الحاکم
و ابن دقیق العید و استغربه الترمذی مع تصحیحه و گفت عبد الحق هو خبر ثابت لکن علته

ان هماما تفرد به وان هشاما رواه عن قتادة فقال كان يقال واخرج ابو نعيم عن انس
نحوه **وعن** انس رضی الله عنه قال من السنة گفت انس از سنت سنت
یعنی سنت نبی ابو قلابه بصری که راوی این حدیث ست از انس می گوید اگر میخواهم
می گفتم که انس رفع کرد این حدیث را بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم زیرا که
قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع ست ولیکن محافظت بر قول انس اولی دید زیرا که
رفعش بطریق اجتهادی محتمل ست و رفع نص ست و راوی را نمی رسد که محتمل را نقل
بنص غیر محتمل کند کذا قاله ابن دقیق العید در سبل گفته و بالجمله مراد نمی دارند ایشان
از سنت مگر سنت نبی صلی الله علیه وسلم و سالم گفته و هل یعنون یرید الصحابة بذلک
الا سنة النبی صلی الله علیه وسلم و حدیث را ائمه محدثین از انس مرفوعا بطرق مختلفه
از ابی قلابه روایت کرده اند انتهی و ابی قلابه بکسر قاف از ثقات تابعین ست از قضا
گریخته و در وادی از وادیها ساکن شد اذا تزوج الرجل البكر على الثيب اقام عندها
سبعا وقتی که نکاح کند مرد بکر را بر ثیب اقامت کند نزد وی یک هفت شب ثم قسم
پس قسمت کند واذا تزوج الثيب اقام عندها ثلثا و چون تزوج کند ثیب را
اقامت کند نزد وی سه شب ثم قسم پس قسمت کند متفق علیه واللفظ للبخاری
حدیث دلیل ست بر ایثار جدید کسی را که نزد او زنی هست ابن عبد البر گفته جمهور علما
برانند که این حق زن ست بسبب زفاف برابرست که نزد او زوجه باشد یا نه
واختار النووی در سبل گفته لیکن حدیث دال ست بر آنکه این در حق کسی ست
که زوجه دارد و وحشت اند باین تفرقه جمعی که ظاهر حدیث وجوب ست و بودنش
حق زوجه جدیده و در همه خلاف ست قائم نشد دلیلی بر آن که مقاوم احادیث
باشد و مراد به ایثار در ماندن نزد او چیزی ست که متعارف باشد نزد مخاطب
وظاهر آن ست که ایثار بیت و قیلوله است نه استغراق ساعات لیل و نهار نزد او
كما قال جماعة تا آنکه ابن دقیق العید گفت افراط کرده اند بعض فقهاء گردانیده اند مقام
زوج را نزد زوجه عذر بجهت اسقاط جمعه و جماعات سو الات ست و ترتیب ثلاث

واگر فرق کند استیناف واجب شود ونیست فرق درمیان حره وامت پس اگر
تزوج کند زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آن ست که این را تمام کند
زیرا که وی مستحق این شده است وعن ام سلمة رضی الله عنها ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلثا روایت ست از ام سلمه که
هرگاه بزنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد نزد وی سه شب وقال انه لیس بك
علی اهلك هوان وفرمود بدرستیکه نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار
من بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه
حکم شرع این چنین ست و این تمهید عذر ست و اقتصار بر ثلاث شود مراد با اهل
ذات خود ست قاله القاضی عیاض ان شئت سبعت لك اگر خواهی تو هفت
شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر ست و در روایتی آمده ان شئت ثلثت
ثم درت قالت ثلث و در روایتی آمده که آنحضرت چون بر وی در آمد و بعده
خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی زیاده کنم ترا
و حساب کنم بکر را هفت شب ست و ثیب را سه شب وان سبعت لك سبعت
لنسائی واگر هفت شب با تو باشم نزد تو هفت شب باشم نزد دیگر زنان خود رواه
مسلم و احمد و ابوداود و ابن ماجه و روی مالك والدارقطنی نحوه و در وی دلالت ست
بر آنکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن تجاوز کند حق آن زن از ایشان
ساقط شود و بر وی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای اوست پس
حق زن ثابت ست و این مفهوم قول وی صلی الله علیه وسلم ست ان شئت
وعن عائشة رضی الله عنها ان سودة بنت زمعة بدرستیکه سوده دختر
زمعه بفتح زا و میم بعین مهمله آنحضرت با وی تزوج در مکه کرده بعد موت خدیجه
و وفات وی در مدینه سنه اربع و خمسین اتفاق افتاد وهبت یومها لعائشة
بخشید روز نوبت خود را بعائشه و گفت ای رسول خدا گردانیدم من روز خود را که
از تو است مر عائشه را و این وقتی بخشید که کلان سال شد و در روایتی یومها ولیلتها

کردن خود نزدیک ما که نزد بعضی مثلا زیاده درنگ کند و نزد بعضی کمتر

وکان قل یوم الا وهو یطوف علینا جمیعا و بود کمتر روزی مگر آنکه وی صلی الله علیه

وسلم طواف می کرد می گشت بر ما بهما فیدنو من کل امرأة من غیر مسیس

پس نزدیک می شد با هر زن از غیر جماع جیبا که در روایتی بلفظ بغیر وقاع آمده

فهو المراد هنا پس این طواف لطریق خبرگیری و معاشرت بوده برای مسیس و مباشرت

و در روایتی فیقبل ویلمس آمده حتی یبلغ التی هو یومها تا آنکه برسید نزد یکی از زنی که آن روز نوبت او ست

فیبیت عندها پس شب میگذرانید نزد زن صاحب نوبت در بیجا ولیلیت بر جواز در آمدن هر به

زنی که نوبت او آن روز نیست برای انیس ولمس و تقبیل و در وی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه وسلم

که خیر ناس بود برای اهل خود و در وی رد است بر قول ابن العربی که سابقا اشارت بدان رفته که آنحضرت را ساعتی

بود از نهار که دران قسم بروی واجب نبود و این ساعت بعد عصر است مصنف گفته لم اجد لما قاله دلیلا

رواه احمد وابوداود واللفظ له وصححه الحاکم ورواه البیهقی ایضا ولمسلم

عن عائشة رضی الله عنها کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی

العصر دار علی نسائه بود آنحضرت چون می گزارد نماز دیگر را و فارغ می گشت

ازان دور می کرد و می گشت بر زنان خود یعنی به حجره هر یکی می رسید و خبرگیری

وے می کرد ثم یدنو منهن پس نزدیک می شد با آنها الحدیث تا آخر حدیث

که گذشت و در وی تعیین ساعت دور او ست صلی الله علیه وسلم **وعن**

عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسال

فی مرضه الذی مات فیه بود آنحضرت که می پرسید در بیماری خود که وفات

یافت دران این انا غدا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان

یرید یوم عائشة در حالی که می خواست نوبت عائشه را و اذن می طلبید از ایشان

که باشد نزد عائشه و در روایتی آمده اول ما بدی به من مرضه فی بیت میمونة اخرجها

البخاری فی آخر کتاب المغازی و درین حال دلیل است بر آنکه مجرد اراده زوج یا آن که

نزد بعض زنان خود در مرض باشد غیر آن با اند محرم نیست بلکه جایز است و نزد بعض است

می رسد که او را اذن وقوف با یکی از زنان بدہند فاذن لہ از واحدہان
یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد ہر کجا که خواہد
و درین عبارت غایت امتثال و استرضاست والا ظاہر آن بود که گویند که باشد
در بیت عائشہ و نیز چون آنحضرت صلعم مبہم گفتہ بے تصریح بخانہ عائشہ ایشان نیز
در جواب مبہم گفتند لی تعیین اذن بفتح ہمزہ و کسر ذال و تخفیف نون بصیغہ واحد و
اذن بتشدید نون نیز روایت ست بلفظ جمع و نزد احمد ست از عائشہ رض که انہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال انی لا استطیع ان ادور بینکن فان شئتن اذنتن لی فاذن
لہ و نزد ابن سعد ست باسناد صحیح از زہری که ان فاطمة ہی التی خاطبت امہات المومنین
و قالت انہ یشق علیہ الاختلاف و ممکن ست که آنحضرت و فاطمہ رضی اللہ عنہا
ہر دو استیذان کردہ باشند و این وجہی ست برای جمع میان ہر دو حدیث
فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت در خانہ عائشہ و در روایتی آمدہ
که داخل شد بیت عائشہ را یوم الاثنین و مرد یوم الاثنین متفق علیہ حدیث
دلیل ست بران که اذن دادن زن مسقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین
باب قرعہ وقتی که مریض شود چنانکه در سفر کافی ست کما دل لہ قولہ ف ہم روایت ست
از عائشہ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد
سفرا بود آنحضرت چون می خواست سفر را اقرع بین نسائہ قرعہ می انداخت
میان زنان خود فایتہن خرج سہمہا خرج بہا پس ہر کدام ازین زنان که
بیرون می آمد بہرہ او بیرون می آمد آنحضرت صلعم با آن زن و ہمراہ می برد او را در سفر
قرعہ فال زدن سہم بہرہ مفہوم این عبارت اختصاص قرعہ بحالت سفر ست نیست
بر عموم خود بلکه قرعہ تعیین می کند زنی را که با او سفر کند و در ذیل گفتہ جاری می شود
قرعہ نزد ارادہ قسم نیز پس بدایت نکند بہر زنی که خواہد بلکه قرعہ اندازد و ہر که بر
نام او قرعہ برآید با وی بدایت کند مگر آنکه زنان راضی شوند بہ تقدیم مختار او
که درین صورت بلا قرعہ ہم جائز ست انتہی متفق علیہ و اخرجہ ابن سعد و زاد

فیه عنها فکان اذا خرج سهم غیری عرف فیه الکراهیة و حنبل گفته حدیث دلیل ست
بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت ارادهٔ سفر و همراه بردن یکی همراه خود
و این فعل دلالت بر وجوب ندارد و شافعی بوجوبش رفته و نزد حنفیه مستحب ست
ابو حنیفه گفته واجب ست قضا برابر ست که سفر بقرعه باشد یا بغیر آن و شافعی گفته
اگر بقرعه است قضا واجب نیست و اگر بغیر قرعه است واجب ست و نیست دلیل
بر وجوب مطلقاً و نه مفصلاً و استدلال باین که قسم واجب ست و ساقط نمی شود
واجب بسفر پس جوابش آن ست که این سفر اسقاط واجب کرده بدلیل آنکه زوج را
می رسد که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان همراه خود نبرد و بعد عود وی وی قضای
ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلالت نمی کند بر وجوب اقراع زیرا که
فعل ست و در حدیث دلیل ست بر اعتبار قرعه در میان شرکا و نحوهم و مشهور از مالکیه
و حنفیه عدم اعتبار قرعه است قاضی عیاض گفته هو مشهور عن مالک و اصحابه لانه من باب
الخطر والقمار وحکی عن الحنفیة اجازتها انتهی و حجت مانع قرعه آن ست که بعض زنان
انفع باشند در سفر از غیر خود پس اگر قرعه بنام زنی برآید که در وی نفع در سفر نیست زوج
را ضرر رسد همچنین بعض زنان اقوم می باشند برای مصالح خانهٔ مرد در حضر و چون
وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قرطبی گفته مختص ست مشروعیت قرعه باتفاق
احوال زنان تا در تخصیص یکی ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و این تخصیص عموم حدیث ست
برای معنی مشروع لاجله الحکم و جری بر ظاهرش چنانکه مذهب شافعی ست اقوی ست
وعن عبد الله بن زمعة بفتح زا و فتح میم و سکون او برادر ام المؤمنین سوده است
و زمعه نام پدر اوست رضی الله عنه هو ابن الاسود بن عبد المطلب بن اسد
بن عبد العزی صحابی مشهور ست و نیست او را در بخاری جز این حدیث و شمار او
در اهل مدینه ست **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم
امرأته جلد العبد** باید که تازیانه نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده
یعنی پستر جماع کند آن زن را در آخر آن روز یعنی چه مناسب ست که با کسی این چنین

معامله کنند آنچنان سلوک نمایند اگرچه بقدر نشوز و ناسازگاری زدن آمده است
الا انه انچنین رواه البخاری تا مه فیه ثم یجامعها وفی روایة ولعله یضاجعها و در
حدیث دلیل ست بر جواز ضرب خفیف زن لقوله جلد العبد و لقوله فی روایة
ابی داود ولا تضرب ضعینتک ضربک امتک و در لفظی از نسائی ست کما تضرب
العبد والامة و در روایتی از بخاری ست ضرب العبد او الفحل که این همه دال ست
بر جواز ضرب مگر آنکه بضرب حیوانات و ممالیک نمی رسد و قد قال تعالی
واضربوهن و نیز دال ست بر جواز ضرب خفیف غیر زوجات و شک نیست که عدم
ضرب و اغتفار و سماحت اشرف ست و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و نسائی از حدیث عائشه آورده که نزد آنحضرت صلعم هیچ زن و خادم خود را بدست
خود گاهے نگرد در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود محارم خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب الخلع

بضم معجمه و سکون لام اسم ست از خلع بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر
اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن ست مثل جامه و موزه و نعل قال الشاعر
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ٭ ذکرت ثم علی ما فیک من عوج ٭
در سبل گفته خلع فراق زوجه است بمال ماخوذ از خلع ثوب زیرا که زن لباس مرد ست
مجازا و ضم مصدر تفرقه است میان معنی حقیقی و مجازی انتهی و در شرع عبارت ست
از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمده
در نیل گفته اجماع علما ست بر مشروعیت آن مگر بکر بن عبد الله مزنی تابعی که وی
گفته حلال نیست زوج را که بگیرد از زن خود در مقابل فراق او چیزے لقوله تعالی
فلا تاخذوا منه شیئا و وارد ست بروی این آیت فلا جناح علیهما فیما افتدت به
و دعوی کرده که این آیت منسوخ ست بآیه نسا روی ذلک ابن ابی شیبة و تعقب
کرده اند او را بقوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه و بقوله تعالی

فلا جناح علیهما ان یصلحا و باحادیث باب و گویا کہ این احادیث بوی نرسیده
و منعقد شده است اجماع بعد از وی باعتبار آن و آیۂ نسا مخصوص ست بآیت
بقره و بدو آیۂ دیگر نساو در شرع فراق رجل ست زوجه را ببدلی که حاصل او می شود
انتهی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدرستیکه
زن ثابت بن قیس که نامش جمیله بود وسماها البخاری و ذکره عن عکرمة مرسلا
یا زینب کما فی روایة لابی الزبیر عند الدارقطنی و اسناده قوی و روایت او صلے
اصح ست زیرا که مسند ست و ثابت ست بدو طریق و بذالک جزم الدمیاطی و
بنت سلول و بنت عبد الله بن ابی بن سلول نیز گفته اند و در نسائی و ابن ماجه
نامش مریم آمده و سندش جید ست بیهقی گفته اضطرب الحدیث فی تسمیة امرأة
ثابت و یمکن ان یکون الخلع تعدد من ثابت انتهی و نزد مالک نام وے حبیبه
بنت سهل آمده و ابن الجوزی وهم کرده و گفته نامش سهله بنت حبیب ست ابن عبد البر
گفته اختلاف کرده اند در نام زن ثابت بصریان گویند جمیله است مدنیان گویند
حبیبه است مصنف گفته الذی یظهر لی انهما قصتان وقعتا لامرأتین لشهرة الخبرین و
صحة الطریقین واختلاف السیاقین انتهی اتت النبی صلی الله علیه وسلم فقالت
یا رسول الله ثابت بن قیس آمد نزد آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وے
خزرجی انصاری ست حاضر شد احد و ما بعد او را از مشاهد از اعیان صحابه بود خطیب انصار
آنحضرت ست برای رسول خدا شهادت جنت داده ما اعتب علیه فی خلق
و دین عتاب نمی کنم و خشم نمی گیرم من بر وے در خوی و عادت وے و نه در دین وے
یعنی مفارقت نمی کنم و جدائی نمی خواهم از وے از جهت آنکه بد خلق ست و در دین
وے نقصان ست بلکه بالطبع نزد من مکروه ست و می ترسم که از من بنسبت بوے
چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام ست در صحبت نکاح از ناسازگاری و نشوز و
کفران نعمت زوج و این ست مراد بقول وی و لکنی اکره الکفر فی الاسلام
و لیکن من مکروه می دارم کفر را در اسلام و گویند وے رضی الله عنه بسیار بد روے و

وقصیر القامة بود و زن او بسیار جمیله بجمال خود و بکمال وقع عند ابن ماجه و در حدیث
ربیع آمده که ثابت او را زد و دست او بشکست ولیکن وی از این جهت شاکی نشد
بلکه بسبب بغض بالقبح خلقت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتردین
علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا بازگردانیده می دهی بر ثابت باغچه او را
که در مهر تو داده است فی الصراح حدیقة مرغزار یا درخت مراد بستان ست و در
روایتی آمده انه کان تزوجها علی حدیقة نخل قالت نعم گفت آری می دهم حدیقه
را که داده است بمن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت
ثابت بن قیس را اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة قبول کن بستان را و
طلاق بده او را یک طلاق و در رفقه ثابت شده که خلع طلاق بائن ست رواه البخاری
و ابوداود والنسائی در شرح گفته این امر ارشاد و اصلاح بود نه ایجاب و ذکر کرده آنچه
دال باشد بر صرف امر از حقیقت وی در سبیل گفته در وی دلیل ست بر شریعت خلع
و صحت او و برآنکه حلال ست اخذ عوض از زن و اتفاق کرده اند علما بر آنکه شرط نیست
در صحت وی بودن زن ناشزه یا نه ظاهر یا اول رفته اند کذا فی الشرح و در شرح منهاج
گفته ظاهر آیة اصلا بخلع قائل نبیند و اختار الاول ابن المنذر بدلیل همین قصه ثابت
زیرا که طلب طلاق نشوز نیست و بقوله تعالی الا ان یخافا الا یقیما حدود الله و بقوله
الا ان یاتین بفاحشة مبینة و ابوحنیفه و شافعی و اکثر اهل علم بثانی رفته اند و گفته
که صحیح ست خلع با تراضی میان زوجین اگرچه حال مستقیم باشد و حلال ست عوض
لقوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا و بحدیث الا بطیبة من نفسه
و جواب داده اند از ادله اولیین بآنکه نیست در این [illegible] دلیل بر اشتراط [illegible]
محتمل ست که مراد نفی وقوع دران ظن و حسبان مستقبل باشد و این حال ست به
جواز او و اگرچه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو مستقیم حدود الهی باشند
در حال و محتمل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حدود الله نتوانند کرد زیرا که
گاهی مراد بظن علم می باشد و نهی باشد [illegible] در صورت تحقق حال که احتمال نهی [illegible]

باو اقامت حدود الهی را در استقبال و برین تقدیر نیست در آیه دلیلی بر شرط
نشوز بر هر دو تقدیر وفی روایة له و در روایتی از بخاری ست و امره بطلاقها
و امر کرد آنحضرت ثابت را بطلاق او یعنی بدون قید یک طلاق چنانکه مفهوم روایت
اولی ست و بر جال خلع فسخ عقد نکاح ست و حدیث دال ست بر اخذ زوج از
زن آنچه داده بود و او را بغیر زیادت و در گرفتن زیاده اختلاف ست شافعی و مالک
و جمهور گویند زیاده گرفتن درست ست اگر نشوز از جانب زن باشد مالک گفته همیشه
شنیدیم که فدیه جائز ست بصداق و باکثر از آن لقوله تعالی فلا جناح علیهما فیما افتدت
به و ندیدیم هیچ یکی را از مقتدایان که منع کرده باشد ازین لیکن از مکارم اخلاق نیست
و ابن بطال جواز آن از جمهور نقل کرده و اما روایت اما الزیادة فلا پس رفع آن
ثابت نشده و مذهب عطا و طاوس و احمد و اسحق و زهری آن ست که زیاده گرفتن
جائز نیست و هو قول ابی حنیفه میمون بن مهران گفته هر که زیاده ستاند وی بتسریح
باحسان نکرد و عبد الرزاق از علی کرم الله وجهه آورده که نگیرد زیاده از آنچه داده است
او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت اما الزیادة فلا ست و این را بیهقی در
آخر همین حدیث باب روایت کرده و هم ابن ماجه از ابن جریج از عطا مرسلا نقل
ایست شده و دارقطنی و رجال او ثقات اند و جواب آن ست که در حدیث باب
هیچ دلالت برین مدعا نیست نه نفیا و نه اثباتا و لفظ اما الزیادة فلا مرسل ست و غیر
مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تواند که خارج مخرج مشورت باشد نه اخبار از تحریم
آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بتطلیقه بنا بر علی الاصل وجوب ست اگرچه بر آ
ارشاد گفته اند و دلیل له قوله تعالی امساک بمعروف او تسریح باحسان زیرا که مراد
آن ست که واجب بر وی یکی ازین دو امر ست و درینجا امساک بمعروف متعذر
شده زیرا که وی طالب فراق ست پس تسریح باحسان بر وی متعین باشد
و نیز ظاهر آن ست که خلع بلفظ طلاق واقع می شود و مواطات بر دو امر از بابی
طلاق ست که طلاق بسبب آن خلع می گردد و در اختلاف کرده اند در آنکه اگر بلفظ خلع

واقع شود جمهور علما گویند طلاق ست و حجت ایشان آن ست که این لفظی ست که ملک
نمی شود آن را گر زوج پس طلاق باشد و اگر فسخ می بود جائز نمی شد بر غیر صداق
همچو اقاله و این جائز ست نزد جمهور بقلیل و کثیر پس دلالت کرد برین که طلاق ست
و ابن عباس وغیر او گویند فسخ ست و مذهب مشهور احمد نیز همین ست و دال ست
او را امر آنحضرت آن زن را بعدت کردن بیک حیض چنانکه گفت و لابی داود
والترمذی وحسنه ان امرأة ثابت بن قیس اختلعت فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم عدتها حیضة پس گردانید آنحضرت صلعم عدت آن زن یک حیض و
ازینجا ثابت شد که عدت خلع همین یک حیض ست چنانکه عدت طلاق سه حیض
خطابی گفته درین جا اقوی دلیل ست برای قائل فسخ بودن خلع نه طلاق زیرا که
اگر خلع طلاق می بود اکتفا بر یک حیض نمی کرد و نیز حق تعالی فرمود الطلاق مرتان
بعده ذکر افتدا کرد بعده گفت فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره پس اگر
افتدا طلاق بودی می باید که این طلاق که حلال نیست او را مگر بعد از زوج طلاق رابع
می بود و این استدلال مروی ست از ابن عباس ابن القیم گفته و دال ست برانکه
این طلاق نیست آنکه حق تعالی مرتب فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همه آن
منتفی ست در خلع یکی آنکه زوج احق ست برجعت دوم آنکه محسوب ست از سه پس
حلال نباشد زوج را بعد استیفای عدد مگر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه قروء ست
و بنص و اجماع ثابت شده که نیست رجعت در خلع انتهی در تحفة الحافظ محمد بن ابراهیم
الوزیر و در سبل گفته وقد قررنا انه لیس بطلاق فی منحة الغفار حاشیة ضوء النهار
و اوضحنا هنالک الادلة و بسطناها فیه انتهی و هر که قائل ست بفسخ بودن او شرط نمی کند
ایقاع آن بر وجه سنت بلکه می گوید جائز ست در حال حیض و قائل ست باین
از ایشان هر که قائل نیست بوقوع طلاق بدعی زیرا که خلع در طلاق ثلاث معدود نیست
و دلیل بر عدم اشتراط عدم استفصال اوست صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث
ثابت وغیر اوست و ممکن ست که ترک استفصال بنا بر سبق علم بآن باشد و هر که

قائل ست ببودن آن طلاق ے گوید کہ این طلاق بائن ست زیرا کہ اگر زوج را رجعت بودی افتدار افائدہ نبی بود و فقہا را ابحاث طویلہ وفروع کثیرہ در کتب فقہیہ در متعلقات خلع ست و مقصود ما شرح مدلول حدیث ست پس بس معہذا بزیادت احتیاج الیہ پرداختیم وفی روایۃ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عند ابن ماجۃ ان ثابت بن قیس کان دمیما بدرستیکہ ثابت بدروی کریہ منظر بود وان امرأتہ قالت وبدرستیکہ زن او گفت لولا مخافۃ اللہ اذا دخل علی لبصقت فی وجہہ اگر نبی بود خوف خدای تعالے وقتی کہ می رآید برمن ہر آئینہ خوی می انداختم در روی او ودر روایتی از ابن عباس آمدہ کہ آمد زن ثابت نزد آنحضرتؐ وگفت ای رسول خدا فراہم نشود سر من وسر ثابت ہرگز بر داشتم جانب خیمہ اپس دیدم او را کہ آمد در چندکس وی سخت تر ایشان ست در سواد واقصر ایشان ست در قامت واقبح ایشان ست در وجہ الحدیث ودرینجا تصریح ست بسبب طلب او خلع را ولاحمد من حدیث سہل بن ابی حثمۃ بفتح الحاء المہملۃ فمثلثۃ ساکنۃ وکان ذلک اول خلع فی الاسلام وبود این خلعہ زن ثابت بن قیس نخستین خلع در اسلام و پیش از وی خلع ہیچ یکی از زنان نبودہ در عصر وے صلی اللہ علیہ وسلم وگفتہ اند در جاہلیت بودہ عامر بن ظرب دختر خود را بہ برادرزادۂ خود در زنی دادہ بود چون دختر بروی در آمد از وی نفرت کرد وشکایت پیش پدر برد وی گفت جمع نکنم بر تو فراق اہل تو ومال تو خلع کردم ترا از وی عوض آنچہ دادم ترا بعض علما گمان کردہ اند کہ این اول خلع بود در عرب

باب الطلاق

در لغت کشادن ورہا کردن وطلیق اسیری کہ رہا کردہ شد وطلیق الوجہ و طلیق اللسان کشادہ رو وکشادہ زبان وطلق الیدین بالخیر کثیر البذل ودر شرع کشادن گرہ تزویج ورہا کردن وگذاشتن مرد زن را از قید نکاح واین موافق

بعض افراد مدلول لغوی خود ست امام الحرمین گفته هو لفظ جاهلی ورد الشرع بتقریره

عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست
یعنی اگرچه حلال و مباح ست اما نزد خدا مبغوض و مکروه ست و بسا چیزی که
مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة
در زمین مغصوبه پس حدیث دال ست بر انقسام حلال بسوی محبوب و مبغوض بر آنکه
در حلال چیزها ست که مبغوض ست بسوی خدا و طلاق از ان میان ابغض ست
و بغض مجاز ست از نبودن ثواب دران و قربت در کردن آن و در حدیث
دلالت ست بر استحسان تجنب ایقاع طلاق مادامیکه نیابد از ان مندوحه و
بعض اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را بپنج قسم حرام آن ست که بدعی باشد و او را صورتها ست
و مکروه آنست که بی سبب واقع شود با استقامت حال و همین قسم مبغوض ست
با وجود حلت و واجب آن ست که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در رای حکمین
آید و این را هم صورتها ست و مندوب آن ست که زن غیر عفیفه باشد و جائز آنکه
مرد زن را نخواهد و بغض او و تحمل مؤنت وی بغیر حصول غرض استمتاع از وی خوش نگردد
و امام الحرمین تعبیر کراهت طلاق درین صورت صحیحت کرده و نووی این قسم را
نفی نموده رواه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثها ست ثوبان گفت
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر باس
یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی و ملجی شود مر او را به مفارقت پس حرام است
بروی بوی بهشت رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجه والدارمی و حسنه الترمذی
و ذکر آن بعضهم لیس فیه و در حدیث معاذ بن جبل ست نزد دارقطنی که پیدا نکرد
خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق
الی غیر ذلک و لیکن رواج این امر و اکثار آن چنانکه درین زمانه که ما در آنیم مشاهده
سنته آفته در سابق زمان معلوم نیست خصوصا در دیار عرب و از انجا ببلاد عجم رسیده

نخاصمی کثیر دران مبتلا گشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت کثیر طلاق می رسد و یک زن
را در عمر خود اتفاق ده دوازده شوهر یا زیاده یا کمتر می افتد و غالب وقوع او
بے موجب شرعی می باشد و در حقیقة الامر این طلاق حیله ایست از انکحهٔ بدعی و بازیچی
نه عقد شرعی و طلاق سنی اگرچه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بران بنده
که این رسم مبغوض را از میان مردم براندازد و اگر از همه جا نتواند بارے از خویشاوندان
و خاندان خود دور سازد و تا تواند در رفع آن از تنها نهاسے دیگر بدل بکوشد شاه
ولی الله محدث دهلوی در حجة الله البالغة درین باب قلم سحر رقم بسبقت برده گفته در
اکثار طلاق و جریان رسم بعدم مبالات بدان مفاسد بسیار ست زیرا که مردم
منقاد شهوت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تحصین
فرج نمی کنند بلکه مطمح نظر ایشان لذت گرفتن و مزه برداشتن از زنان ست و
این سبب تهیج ایشان بر اکثار طلاق و نکاح ست و نیست فرقی در میان ایشان
و در میان زانیان نظر بمرجع نفوس ایشان اگرچه ممتاز باشند از آنها در اقامت
نکاح و موافقت سیاست مدنیه و این ست معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لعنت کند خدا ذواقین و ذواقات را و نیز در جریان این رسم اهمال توطین نفس بر
معاونت دائمه یا مشابه اوست و نزدیک ست که اگر این باب مفتوح شود مرد از زن
در محقرات امور تنگدل شود و مندفع بسوی فراق گردد و کجاست این از برداشتن
بارهای صحبت و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان الطلاق بعدم مبالات
مردم بدان وا ماندن و نکردن بران فاتح باب وقاحت ست و نادانستن یکے ضرر
دیگر را ضرر خود و خیانت نمودن یکے دیگر را و تمهید نمودن وقوع طلاق برای است
نفس خود و انچه درین ست یعنی از فساد مخفی نیست انتهی وصححه الحاکم ورواه ابوداود
والبیهقی مرسلا لیس فیه ابن عمر ورجح ابوحاتم ارساله وکذلک الدارقطنی والبیهقی
رجحا الارسال ورواه ابن الجوزی فی العلل المتناهیة باسناد ابن ماجه وضعفه بعبید الله
بن الولید الوصافی وهو ضعیف ولکنه قد تابعه معرف بن واصل ورواه الدارقطنی عن معاذ

بلفظ ما خلق الله شیئا ابغض الیه من الطلاق قال المصنف و اسناده ضعیف و منقطع و
اخرج ابن ماجة و ابن حبان من حدیث ابی موسی مرفوعا ما بال احدکم یلعب بحدود الله

یقول قد طلقت قد راجعت **وعن ابن عمر رضی الله عنه انه طلق امراته**
وهی حائض روایت ست از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود در حال آنکه
آن زن حائض بود و نامش آمنه بنت غفار ست قاله جماعة منهم النووی و ابن باطیش
مصنف در تلخیص گفته همچنین ست در تکملة الکمال لابن نقطة و عزو کرده است آن را بسوی
ابن سعد از طریق ابن لهیعه از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسلا و واقع شده است
دران تصحیف و هی آمنة بنت عمار و در مسند احمد ست از حدیث نافع که عمر گفت ای
رسول خدا عبد الله طلاق داد نوار زن خود را و محتمل که این لقب وی باشد و نام او را
ذکر نکرده **فسأل عمر** پس سوال کرد عمر بن الخطاب رض رسول الله صلی الله علیه و سلم
را **عن ذلك** ازین طلاق که چون ست **فقال مره فلیراجعها** پس گفت آنحضرت
امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند با آن زن و درین جا دلیل ست بر حرام
بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد
نه برای مصلحتی که دیده است دران و در حالت طهر این احتمال منتفی ست و باوجود آن اگر
طلاق داد واقع می شود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق می باشد و
معلوم شد که امر بمراجعت ابن عمر را آنحضرت بود و عمر مامور بود به تبلیغ از جانب وی
صلی الله علیه و سلم به پسر خود عبد الله تا آنکه وی مامور ست به مراجعت پس این عبارت
نظیر قوله تعالی باشد قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوٰة چه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم مامور ست باینکه امر کند ما را باقامت صلوٰة و ما ماموریم از جانب خدا همچنین
ابن عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس توهم نباید کرد که این مسئله
از باب مسئله هل الامر بالامر بالشیٔ امر بذلك الشیٔ ست بلکه این مسئله مثل قول وی
صلی الله علیه و سلم ست مروا اولادکم بالصلوٰة لسبع الحدیث نه مثل آن و مصنف در فتح گفته
ان من مثل لهذا الحدیث بهذه المسئلة فهو غالط فان القرینة واضحة ان عمر فی

هذه الكائنة كان مأمورا بالتبليغ ولهذا وقع في رواية ايوب عن نافع فامران يراجعها
انتهى گوييم ابن دقيق العيد گفته كه باين حديث مسئلهٔ اصوليه مذكوره تعلق وارد والمسئلة
معروفة في كتب الاصول والخلاف فيها مشهور وچون ابن عمر مامور شد از طرف وي
صلى الله عليه وسلم بمراجعت اين امر براى وجوب ست پس رجعت واجب باشد و
باين رفته است مالك وروايتى ست از احمد وتصحيح كرده است صاحب هدايه از حنفيه
وجوب او را واين قول راده است و دليل ايشان امر برجعت ست و گفته اند كه اگر مرد
ازان باز ماند وممتنع شود حاكم تاديب وى كند و اگر مصر شود بر امتناع ارتجاع كند از وى
حاكم ومذهب جمهور استحباب است فقط گويند زيرا كه ابتداء نكاح واجب نيست پس استدامت
آن نيز همچنين باشد گويا قياس قرينه ندب امر ست وجوابش آنست كه چون طلاق در حيض
حرام ست استدامت نكاح دران واجب بود واتفاق كرده اند برانكه اگر طلاق داد
قبل دخول وزن حائض ست امر كرده نشود بمراجعت مگر زفر وابن بطال وغيره
اتفاق نقل كرده اند برانكه چون عدت بگذرد رجعت نيست همچنين اتفاق ست برآنكه
اگر طلاق داد در طهريكه مس كرده است دران مامور نشود بمراجعت ومصنف تعقب آن كرده وگفته خلاف درين جا
ثابت ست كما حكاه الحناطي من الشافعية وجها ثم ليتركها حتى تطهر يعنى پستر بگذارد
آن زن را تا آنكه پاك گردد از حيض ثم تحيض ثم تطهر پستر باز حيض آرد پستر
پاك شود از حيض دوم درين جا دليل ست برآنكه طلاق نه دهد مگر در طهر ثاني نه در طهر
اول ورفته است به تحريم طلاق دران مالك ومنع كرده است ازان ابو يوسف و
محمد به حجت حديث باب وبدليل روايت ديگر بلفظ مُر عبد الله فليراجعها فاذا اغتسلت
وهمين ست اصح نزد شافعيه وابو حنيفه بآن رفته كه انتظار تا طهر ثاني مندوب ست
وكذا عند احمد في رواية عنه وفائدهٔ تاخير تا طهر ثاني چند چيز ست يكى آنكه رجعت
براى غرض طلاق نشود بلكه تا يك مدت كه طلاق دران حلال ست نگاهش دارد
دوم آنكه اين عقوبت ست او را بر معصيت كه طلاق دادن ست در حالت حيض سوم
آنكه طهر اول با حيضى كه دران طلاق داده است در حكم يك چيز ست پس طلاق دران

گویا طلاق در حیض ست چهارم آنکه نهی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت
اقامت زن با مرد ست تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در دل وست از سبب
طلاق بدر رود و این وجه ناظر ست در آن که امساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه
احب و اولی ست ثم ان شاء امسك بعد وان شاء طلق قبل ان يمس
پس اگر خواهد نگاه دارد آن زن را نزد خود بعده و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آن که
مساس و جماع کند او را و درین دلیل ست بر آن که طلاق در طهری که در آن جماع
کرده بدعی محرم ست و باین تصریح کرده اند جمهور و بعض مالکیه گفته جبر کرده شود بر رجعت
در آن همچنانکه در طلاق در حیض ست و مشهور نزد ایشان اجبار در طلاق در حیض ست
نه در طلاق درین طهر که در آن وطی نموده شد و گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق داده
در حیض نه در نفاس فتلك العدة التي امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور
که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی ست که امر کرده است خدای تعالی که
طلاق کرده شوند آن عدت را از زنان یعنی در قول تعالی فطلقوهن لعدتهن و در
روایتی از مسلم ست گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الآیة
متفق علیه وله عندهما الفاظ وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم ست و این روایت
حجت احمد و ابو حنیفه است در استحباب انتظار تا طهر ثالث نسی عدة فلیراجعها امر کن
ابن عمر را پس باید که مراجعت کند آن زن را و ازین جا معلوم شد که زوج مستقل ست
در رجعت بدون رضای زن و ولی زیرا که آنحضرت صلعم امر رجعت را بسوی وی گردانیده
و لقوله تعالی وبعولتهن احق بردهن فی ذلك و بجهت آنکه حامل حیض نمی آرد لقوله طاهرا
او حاملا چنانکه بیاید و این دال ست بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر اطلاق طلاق در آن
و جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثری نیست لهذا اعتبار
آن نکرده چه عدت او بوضع حمل ست و اقرا در عدت اطهار ست غزالی گفت
مستثنی ست از تحریم طلاق حائض طلاق مخالعه زیرا که آنحضرت از حال زن ثابت
بن قیس استفصال نکرده که آیا طاهر ست یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی ح

باین رفته که ترک استفصال در مقام احتمال نازل منزلهٔ عموم فی المقال ست قوله
لیطلقها طاهراً یعنی باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر ست اگر غیر حامل باشد
پس درین جا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریم از برای حیض بود و چون حیض زائل شد
موجب تحریم هم زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز ست در
طهری که بعد او ست و در طهری که طلاق در حیض او تقدیم یافته در سبل گفته ولا یخفی
قرب ما قالوه انتهی و فقها اختلاف کرده اند در مراد از طهر درین جا که انقطاع دم ست
یا تطهر بغسل بر دو قول و آن دو روایت ست از احمد و راجح ثانی ست یعنی لابد ست
از اعتبار غسل چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیضتها الاخری
فلا یمسها حتی یطلقها وان شاء ان یمسکها امسکها و این مفسر قول وی ست طاهرا و
قول وی ثم تطهر او حاملا یعنی در حالیکه حامل ست و درین جا دلیل ست بر آنکه
طلاق حامل سنی ست و باین رفته اند جمهور و مروی ست از احمد که سنی نیست و
چون معلوم شد که طلاق بدعی منهی عنه محرم ست پس در وقوع اختلاف کرده اند
که آیا واقع می شود یا نه و معتمد ست با خیر جمهور گویند واقع ست و استدلال ایشان
باین لفظ ست که فی اخری در روایت دیگر ست للبخاری مر بخاری را
و حسبت بضم حای مهمله مبنی للمجهول از حساب و حسبان تطلیقة و شمرده شد
این طلاق که ابن عمر در حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد منجمله
سه طلاق که زوج مالک او ست در سبل گفته و لیکن تصریح نکرد درین جا بفاعل
پس اگر فاعل ابن عمر ست در ان حجت نیست و اگر آنحضرت ست پس حجت ست
و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در مسند ابن وهب ست بلفظ
و زاد ابن ابی ذئب فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم وهی واحدة واخرجه الدارقطنی
من حدیث ابن ابی ذئب وابن اسحق جمیعا عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال هی واحدة و وارد شده است که حاسب این طلاق آنحضرت ست
بطرق و بعضی وی مقتضی للبعض ست انتهی در فتح گفته و هذا نص فی محل النزاع یجب المصیر الیه

انتهی پس معلوم شد که واقع می شود ورفته اند باقر وصادق وابن حزم بعدم وقوع وحکاه الخطابی عن الخوارج والروافض ابن عبدالبر گفته لایخالف فی ذلک الا اهل البدع والضلال وروی مثله عن بعض التابعین وهو شذوذ انتهی وابن حزم در جواب روایت وهی واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست وابن القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن وهب از نزد خود گفته یا ابن ابی ذئب یا نافع وجائز نیست اضافت آن بسوی رسول خدا تا یقین نه شود که از کلام او ست انتهی وبجوابش گفته اند این تجویز دافع رفع ظاهر قتبادر نیست واگر باب دفع ادله با مثال این تجاویز مفتوح کنیم هیچ حدیث برای ما مسلم نماند پس اولی در جواب معارضه است بانچه می آید وارجح جمهور ست روایت دارقطنی باین لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شود این طلاق گفت آری ورجالش تا شعبه ثقات اند چنانکه مصنف گفته وشعبه راوی ست از انس بن سیرین از ابن عمر ونیز حجت جمهور قول او ست صلی الله علیه وسلم را جعها زیرا که رجعت نمی باشد مگر بعد طلاق وابن القیم بجوابش گفته که رجعت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی بمعنی نکاح قال تعالی فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا وخلاف نیست درمیان احدی از اهل علم در آن که مطلق درین جا زوج ثانی ست وتراجع درمیان زن وزوج اول ست واین هیچو ابتداء نکاح ست دوم بمعنی رد حسن بسوی حالیکه بر آن بود اولا کقوله صلی الله علیه وسلم لابی النعمان بن بشیر لما نحل ابنه غلاما خصه به دون ولده ارجعه پس این رد چیزی ست که هبه در آن جائز نیست سوم بمعنی رجعتی که بعد طلاق می باشد ومخفی نیست که احتمال موجب سقوط استدلال ست ولیکن مؤید حمل رجعت ست درین جا بر رجعت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مردی گفت من طلاق دادم زن خود را البته واین حائض ست ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را او جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا ابن عمر را امر برجعت کرده بود فرمود امر کرده بود ابن عمر را بطلاقی که باقی بود مر او را وتو باقی نداشتی آنچه رجعت کنی

بدان زن خود را مصنف گفته درین سیاق رد ست بر کسی که حمل کرد رجعت را در
قصهٔ ابن عمر بر معنی لغوی ولیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض مآل بود نفعش
برین مدعا صالح احتجاج نیست زیرا که مجرد فهم ابن عمر ست و نیست حجت و مقرر شده
که معنی رجعت لغةً اعم از معنی اصطلاحی ست و هنوز ثابت نشده که در رجعت
حقیقت شرعیه ثابت ست تا مصیر بسوی او متعین گردد و از حجج قائلین عدم
وقوع اثر ابن عباس ست الطلاق علی اربعة اوجه وجهان حلال ووجهان حرام
فاما اللذان هما حلال فان یطلق الرجل امرأته طاهرا من غیر جماع او یطلقها حاملا مستبینا
حملها واما اللذان هما حرام فان یطلقها حائضا او یطلقها عند الجماع لا یدری اشتمل الرحم
علی ولد ام لا رواه الدارقطنی ولیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی ست نه حدیث
مرفوع وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم ست قال ابن عمر گفت عبد الله
بن عمر در بارهٔ مردی که طلاق داد زن خود را در حالیکه حائض ست اما انت طلقتها
واحدة او ثنتین واما یا تو طلاق داده آن را یک طلاق یا دو طلاق فان
رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنی پس بدرستیکه آنحضرت صلعم امر کرد مرا
ان اراجعها اینکه مراجعت کنم آن زن ثم امسکها حتی تحیض حیضة اخری
پس نگاه دارم او را تا آنکه حیض آرد حیض دیگر واما انت طلقتها ثلثا و یا طلاق داده
و آن را سه طلاق فقد عصیت ربک فیما امرک به من طلاق امرأتک پس
تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را در چیزے که امر کرده بود ترا بدان از طلاق
زن تو مراد بامر رب قوله تعالی ست یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن
و مقرر ست که امر بشئ نهی ست از ضد آن و منهی عنه بنهی ذات یا جزء یا وصف
لازم مقتضی فساد ست و فاسد را حکم ثابت نیست و قوله تعالی فامساک بمعروف
او تسریح باحسان و طلاق دهنده بر غیر امر الهی تسریح باحسان نکرده پس عاصی
باشد خدا را عز و جل و قوله تعالی الطلاق مرتان و مراد ماذون ست و این دال ست
بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حصر ست یعنی تعریف مسند الیه

بلام جنسی ست و قوله صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث
صحیح ست شامل هر مسئله مخالف امر وی صلی الله علیه وسلم و مسئله نزاع از همین
قبیل ست زیرا که خدای تعالی این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس
نیست از شرع و امر وے و این همه مرجحات عدم وقوع او ست در سیل گفته این
دال ست بر تحریم طلاق در حیض و قول او امرنی ان ارجعها دال ست بر وقوع طلاق
زیرا که رجعت فرع وقوع ست و در وی بحث ست و خلاف کرده دران طاوس و خوارج
و روافض و گفته اند که واقع نمی شود هیچ چیز و نصرت کرده اند این قول را ابن حزم
و راجح گردانید آن را ابن تیمیه و ابن قیم انتهی و شوکانی در دراری مضیه گفته
واقع ست خلاف مر روات را در آنکه طلقه واقعه در حیض محسوب ست یا نه و روایت
عدم حسبانش ارجح ست و واضح کرده ام این مسئله را در شرح منتقی و رساله مستقله
و خلاف دران طویل ست و ادله بسیار و راجح عدم وقوع بدعی ست و رفته است
جماعتی از سلف بعدم وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفته اند جمهور بسوی
وقوع انتهی و در شرح منتقی بعد ذکر ادله فریقین و ترجیح عدم وقوع طلاق بدعی
گفته و ممن ذهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه
ابن القیم و اطال الکلام علیها فی الهدی و الحافظ محمد بن ابراهیم الوزیر و الف فیها
رسالة طویلة فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رسالة مختصرة مشتملة
علی الفوائد المذکورة فی غیرها انتهی و فی روایة اخری ای لمسلم عن ابن عمر قال
عبد الله بن عمر گفت در قصه طلاق زن خود فردها علی و لم یرها شیئا
پس رد کرد آنحضرت آن زن را بر من و ندید آن طلقه را چیزے و مثل او ست
در روایت ابی داود و مصنف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح ست و تصریح
کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح ست و رجال او ثقات ائمه حفاظ اند
و قد اخرجه احمد و لیکن اعلال کرده اند این را به مخالفت ابو الزبیر راوی او سائر حفاظ
را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و احادیث ایشان

برخلاف قول ابن الزبیر ست و ابن عبد البر گفته قول وے لم یرہا شیئا منکر ست غیر ابی الزبیر آن را نه گفته و نیست حجت وقتی که خلاف کند او را امثل وی چه جای آنکه اوثق و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزد من آنست که ندید آن را شیئی مستقیم زیرا که نبود بر طریقهٔ سنت و خطابی گفته اہل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیر ہیچ حدیثی منکرتر ازین حدیث و تحتمل که معنی آن چنین باشد که ندید آن را چیزی که حرام باشد با آن مراجعت یا ندید آن را شیئے جائز در سنت ماضی در اختیار اگرچه لازم او باشد و بیهقی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده و گفته نافع اثبت ست از ابی الزبیر و هرچه اثبت ست از هر دو حدیث وی اولی باخذ ست وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند دیگر اہل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر مدفوع ست در حفظ و عدالت و خشیت تدلیس او وقتی ست که سمعت یا حدثنی نگوید و چون باین لفظ گوید تدلیس زائل باشد و وی درین جا تصریح بسماع خود کرده است و نیست در احادیث صحیحه انچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او یند بلکه غایت وی امر به مراجعت ست بر فرض استلزام وے وقوع طلاق را حال آنکه این مندفع ست کما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تاہم صالح معارضهٔ نص صریح نخواہد بود یعنی و لم یرہا شیئا ہمان آنکه مؤید روایت ابو الزبیر ست روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را او حائض بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس ذلک شیئ و ابن حزم در محلی بسند متصل خود تا ابن عمر از طریق عبد الوہاب ثقفی از عبید الله بن عمر از نافع از ابن عمر آورده که وی گفت در بارهٔ مردی که طلاق می دہد زن خود را و وی حائض ست که لا تعتد بذلک و این اسناد صحیح ست و روایت کرده ست ابن عبد البر از شعبی که وے گفت چون طلاق داد زن را او حائض ست اعتداد نکند بدان در قول ابن عمر و روایت کرده ست زیادت ابو الزبیر را حمیدی در جمع بین الصحیحین حال آنکه درو ے

التزام کرده است که ذکر نکند مگر آنچه صحیح باشد بر شرط شیخین و ابن عبد البر در تمهید گفته
متابعت کرده اند ابو الزبیر را چهار شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رواد
و یحیی بن سلیم و ابراهیم بن ابی حسنه و شک نیست که روایت عدم اعتداد این طلقه
ارجح است از روایت اعتداد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعذر جمع بسوی ترجیح روم
روایت عدم اعتداد ارجح باشد لما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر
ذکر کرده کما تقدم در فتح گفته و هو متعین و هو اولی من تغلیط بعض الثقات انتهی وقال
اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق دهد او را
یا نگاه دارد و ازین جا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و همین است راجح کما تقدم
در سبل السلام گفته و قد اطال ابن القیم فی الهدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع ولکن
بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبها تطلیقة تطیح کل عبارة ویضیع کل صنیع وقد کنا
نفتی بعدم الوقوع وکتبنا فیه رسالة وتوقفنا مدة ثم رأینا وقوعه انتهی بعده گفته ثم انه
قوی عندی ما کنت افتی به اولا من عدم الوقوع لادلة قویة قد سقتها فی الرسالة سمیناها
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهی ولله الحمد بعده گفته و از ادله است
که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و هر بدعت ضلالت است و داخل نمی شود
ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود حکم شرعی با آن بلکه ضلالت باطل است و
روات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در مسند مرفوع این حدیث حسبان
آنحضرت آن تطلیقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و نه ابن عمر را فرموده که این طلاق واقع
شد و نه ابن عمر آن را مرفوعا روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت می کند
بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی ازین معنی پرسیده شد گفت
مالی لا اعتد بها وان کنت قد عجزت واستحمقت و این دال است بر آنکه او را درین معنی
نص نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نصی نزد او می بود در روایتش ترک نمی کرد و باین علت
علیله متعلق نمی شد زیرا که عجز و حمق را در صحت طلاق هیچ دخل نیست و اگر نص نبوی
نزد او بودی چنین می گفت مالی لا اعتد بها وقد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان اعتدہا را تصریح کردہ ست امام کبیر محمد بن ابراہیم وزیر تا آنکہ اتفاق کردہ اند
رواۃ بر عدم رفع وقوع در روایت مرفوع و دری شانزدہ حجت بر عدم وقوع
طلاق بدعی آوردہ و ما آن را در رسالۂ مذکورہ تلخیص کردہ ایم و بعد ہذا تعرف رجوعنا
عما ہنا فیلحق ہذا فی نسخ سبل السلام انتہی کلامہ رضی اللہ عنہ وجزاہ عنا خیر الجزاء
گفتہ و اما استدلال بر وقوع بقولہ فلیراجعہا و این کہ رجعت نیست بعد طلاق پس این
غیر ناہض ست زیرا کہ رجعت مقید بہ بعد طلاق عرفی شرعی متاخر ست زیرا کہ لغۃ
اعم از وست **وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال کان الطلاق علی عہد**
رسول اللہ گفت ابن عباس بود طلاق در زمانۂ آنحضرت **صلی اللہ علیہ وسلم**
وابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ **و سنتین من خلافۃ عمر الثلث واحدۃ**
و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی اللہ عنہ سہ طلاق در حکم یک طلاق و درین جا
دلیل ست بر آنکہ طلاق تابع طلاق نیست بلکہ واقع می شود یک طلاق و باین رفتہ است
جمعی از اہل علم قدیما و حدیثا و محکی ست از ابی موسی و علی بن عباس و طاوس و عطا
و جابر بن زید و احمد بن عیسی و عبد اللہ بن موسی بن عبد اللہ و روایتی ست از
زید بن علی و باین رفتہ است جماعتی از متاخرین منہم شیخ الاسلام بن تیمیہ و ابن القیم
و السید محمد بن اسمعیل الامیر و قاضی القضاۃ محمد بن علی الشوکانی و نقل کرد ابن مغیث
در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرد افتا بدان از جماعتی از مشائخ قرطبہ مثل
محمد بن تقی و محمد بن عبد السلام و غیرہما و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقلہ
ابن المنذر عن عمرو بن دینار و مذہب بعضی تابعین آنست کہ واقع نمی شود از طلاق متتابع
ہیچ شی نہ یک طلاق و نہ زیادہ بران و جماعتی از اصحاب ابن عباس و اسحق بن راہویہ
بآن رفتہ کہ مطلقہ اگر مدخولہ است ہر سہ طلاق واقع شد و اگر غیر مدخولہ است یک شد
و مذہب جمہور تابعین و اکثر صحابہ و ائمہ مذاہب اربعہ آن ست کہ طلاق تابع طلاق ست
و لیکن وارد ست حدیث باب بر ایشان زیرا کہ صحت مخالفت عمر فاروق با آنچہ
در عصر نبوی بود و بیشتر در عصر ابی بکر و در اول ایام خلافت خودش مشکل ست و ظاہر کلام

ابن عباس دران ست که این اجماع بود در ازالة الخفا زیرا این حدیث گفته

درین حدیث اشکال قوی ست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و

انقطاع وحی متصور نیست و او جیه نزد من آن ست که قوله تعالی الطلاق مرتان محتمل

دو وجه ست یکی آنکه انت طالق ثلثا را یک بار شمار کنند زیرا که ارسال کلمة دفعة واحدة

کرده دوم آنکه نظر بمعنی کنند گویا اراده کرده که بگو بیانت طالق پستر بگو بیانت طالق

پستر بگو بیانت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار ست در

ظاهر و سه بار ست در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکشاف ام

نشده و نه از آنحضرت صلعم سوال کردند ازان پس اکثر باحتمال اول می رفتند و همچنین در زمان

صدیق و چون عهد عمر رض شد و این مسئله پیش او بردند فتوی بامر ثانی داد و بدان

تصریح کرد و برای خلاف محلی نگذاشت و برای این قول نظائر بسیار ست فسر اهل العلم

کنحو ما فسرنا منها حدیث بیع الامهات الاولاد فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم

نهی عمر عنه انتهی کلامه و فصل خطاب درین باب سے آید فقال عمر ان الناس

قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناءة فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم

پس گفت عمر بدرستیکه مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را دران کار مهلت و

درنگ پس کاش جاری می کردیم آن را بر ایشان پس جاری کرد آن را بر ایشان

و جواب داده اند جمهور ازین استشکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول همچنین

بود که سه را یک می شمردند بعده منسوخ شد در عصر وی صلی الله علیه وسلم و ابو داؤد از

طریق یزید النحوی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود مرد وقتی که طلاق می داد

زن خود را پس احق می بود به رجعت او و اگرچه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد

این حکم انتهی مگر این قدر هست که نسخ مشتهر نشده و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر

رضی الله عنه انکارش نموده و در سبل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت

شد و الا قول عمر ان الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناءة الخ واضح ست در آنکه

این رای محض ست نیست سنت و دران و در بعض الفاظ این حدیث ست نزد مسلم

کہ ابن عباس ابی الصہبا را گفت انہ لما تتایع الناس فی الطلاق فی عہد عمر فاجازہ علیہم
انتہی در نیل الاوطار گفتہ نسخ اگر بدلیلی از کتاب و سنت ست پس آن دلیل چیست
واگر با جماع ست آن اجماع کجاست با آنکہ استمرار مردم در ایام ابی بکر و بعض ایام عمر بر امر
منسوخ بعید ست واگر ناسخ قول عمر ست کہ مذکور شدہ پس حاشا کہ عمر سنت ثابتہ را بمحض
رای خود منسوخ سازد و حاشا کہ اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آن را از عمر بپذیرند
انتہی مازری گفتہ زعم کرد کسی کہ او را خبرت بحقائق نیست کہ این طلاق بود پس منسوخ
شد و این غلط فاحش ست زیرا کہ عمر منسوخ نکرد و اگر می کرد و حاشاہ عن ذلک مبادرت
می کردند صحابہ بانکار بر وی واگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت ست پس ہر چند
این ممتنع نیست لیکن خارج از ظاہر حدیث ست زیرا کہ اگر منسوخ می شد در ان عصر
راوی را جائز نمی شد کہ خبر دہد ببقای حکم در خلافت ابی بکر و بعض خلافت عمر اگر
گویند کہ صحابہ گاہی اجماع می کنند بر نسخ و قبول کردہ می شود این نسخ از ایشان گوئیم
قبولش از ان جہت ست کہ با جماع ایشان استدلال بر ناسخ می کنند نہ آنکہ صحابہ از
پیش بنفس خود نسخ می کنند معاذ اللہ وکیف کہ این اجماع بر خطا ست و ایشان معصوم اند
از ان اگر گویند کہ ظہور نسخ در زمان عمر بودہ باشد گوئیم این نیز غلط ست زیرا کہ درین صورت
اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اہل اصول شرط نمی کنند انقراض
عصر را در صحت اجماع واللہ اعلم ذکرہ النووی و ازین جا ظاہر شد کہ حدیث ابن عباس
محکم غیر منسوخ ست و ہو المطلوب **دوم** آنکہ این حدیث ابن عباس مضطرب ست
قرطبی در شرح مسلم گفتہ واقع ست دران با اختلاف بر ابن عباس اضطراب در لفظ
او پس ظاہر سیاقش آن ست کہ این حکم منقول از جمیع اہل آن عصر ست و عادات
اقتضای ظہور و انتشار آن می کنند و این کہ منفرد نشود ابن عباس بدان و این
خواہان توقف از عمل بظاہر اوست اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتہی در سبل گفتہ
این مجرد استبعاد ست و بسیار سنن و حادثہا ست کہ بدان یک راوی منفرد گشتہ و
این ضرر نمی کند سیما مثل ابن عباس کہ حبر امت و بحر ملت ست و موکد قول ابن عباس ست

حدیث ابی رکانہ اگرچہ در ری کلام ست کما سیاتی و در ذیل گفتہ دعوی اضطراب
بنا نکہ قرطبی در مفہم کردہ زعم فاسدست وجہی ندارد **سوم** آنکہ ورود این حدیث
در صورت خاصہ ایست کہ گفتن انت طالق انت طالق انت طالق بجہت
آنکہ حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و
اختیار ست در ایشان خداع و خب ظاہر نشدہ و صادق بودند در دعوی ارادۂ تاکید
از لفظ ثانی نہ تاسیس طلاق پس قبول کردہ شود قول ایشان و چون عمر در زمانہ خود
تغیر احوال مردم و غلبۂ دعاوی باطلہ وقوع طلاق بایقاع ثلاث بلفظی و دید کہ احتمال تاویل
ندارد مصلحت در اجرای کلام متکلم بر ظاہرش دیدہ در صورت تکریر ہر سہ طلاق لازم
ایشان گردانید زیرا کہ غالب در ایشان ہمین قصد بود و قد اشار الیہ بقولہ ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نمودہ و نووی گفتہ ہو اصح الاجوبۃ انتہی در
سبل گفتہ مخفی نیست کہ این تقریریست برای بودن نہی عمر رای محض و مع ذلک مردم
در ہر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب ہر دو ہست و شناختہ نمی شود آنچہ
در دل انسان ہست مگر از کلام او پس سخن او قبول کردہ شود اگرچہ در نفس الامر باطل
باشد و حکم بر ظاہرش رود و متولی سرائر او تعالی ست با آنکہ ظاہر قول ابن عباس
کہ طلاق ثلاث طلقۂ واحدہ بود در آن ست کہ یکی ست بہر عبارت کہ واقع شود
انتہی و در ذیل گفتہ مخفی نیست کہ ہر کہ لفظی محتمل التاکید گوید و دعوی کند کہ نیت ہمین
تاکید ست او را در دعوی او تصدیق خواہند کرد اگرچہ در آخر دہر باشد تا بزمن
خیر القرون و من یلیہ چہ رسد و اگر لفظی گوید کہ محتمل تاکید نیست تصدیق کردہ نشود
در ادعای توکید بدون فرق در میان عصری و عصری انتہی **چہارم** آنکہ معنی قول او
کان طلاق الثلث واحدۃ آن ست کہ طلاقی کہ در عصر آنحضرت صلعم و عہد ابی بکر رض
واقع کردہ می شد در غالب احوال یک طلاق می بود نہ آنکہ سہ طلاق می دادند
پس مراد آن ست کہ این طلاق ثلاث کہ الحال می دہند در ان عہد بجای
آن یک طلاق می دادند و معنی فلو امضیناہ علیہم آن شد کہ لو اجریناہ علی حکم ما شرع

من وقوع الثلث واین جواب بر قول واستعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة منزل
بمنزل قریب بغیر تکلف ست ومعنی آن اخبارست از اختلاف عادات مردم در
ایقاع طلاق وعدم ایقاع آن پس حکم متقرر ماند واین تاویل را ابن العربی ترجیح داده
وآن را منسوب بسوی ابوزرعه کرده وهمچنین بیهقی از وی روایت نموده گفته
معنی او آنست ان ما تطلقون انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبل گفته این وقتی
تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعة واحدة اتفاق نیفتاده باشد
حال آنکه حدیث ابی رکانه واقع اوست وا باهی کند ازان قول عمر فلو امضیناه چه
این ظاهرست در عدم مضی آن دران عصر شریف تا آنکه وی خود امضای
آن دید واین دلیل وقوع اوست در عصر نبوت ولیکن ماضی نشده پس نیست
دران این که وقوع ثلاث دفعة بندرت دران عصر بود پنجم آنکه ابن العربی
گفته این حدیث مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در سبل
گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیحه ساخته انتهی ونیز بعد ورود این
حدیث در مسلم صحیح جای این سخن نیست که این حدیث مختلف فی الصحة است ششم
آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلث واحدة حکم رفع نیست پس
موقوف بر وی ست در سبل گفته این جواب ضعیف ست زیرا که در اصول حدیث و
اصول فقه مقرر شده که لفظ کنا نفعل یا کانوا یفعلون را حکم رفع ست انتهی ودر نیل یاد
کرده علی ما هو الراجح وقد عملتم بمثل هذا فی کثیر من المسائل الشرعیة انتهی هفتم آنکه مراد
ابن عباس ازین قول خود که کان طلاق الثلث واحدة لفظ البتة است وقتی که گوید
انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را می گفت
تفسیرش بواحده وبثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بواحده را قبول
نکرد وگفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است درین
باب آثاری که دران لفظ البتة است واحادیثی که دران تصریح به ثلاث ست گویا
گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارت می کند ولفظ البتة وقت الطلاق

محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه مطلق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و
بعضی از رواة البتة را بلفظ ثلاث روایت کرده اند یعنی اصل حدیث
ابن عباس کان طلاق البتة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عهد ابی بکر
الخ ست و در سبل گفته بعد این تاویل و توهیم راوی در تبدیل تغییر نمی ست و
مستبعد است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندور پس حمل کرده نشود بر آن
آنچه واقع شده است و گفته که قول عمر قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة دلالت
دارد بر آن که این نیز واقع ست در عصر نبوت و اقرب همین ست که این رای
همست که در نظرش راجح در آمد چنانکه از متعه حج و غیر او منع کرد و کل احد یوخذ من قوله
و یترک غیر رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلاف عمر درین امر بما که از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نقل متحقق ست بلا ریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق
ثابت در عصر نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که
دشوار ست تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صحیح ممکن شود فهو المراد
انتهی و در نیل گفته الحاصل ان القائلین بالتتابع قد استکثروا من الاجوبة علی حدیث
ابن عباس و کلها غیر خارجة عن دائرة التعسف والحق احق بالاتباع فان کانت
تلک المحاماة لاجل مذاهب الاسلاف فهی احقر و اقل من ان توثر علی السنة
المطهرة و ان کانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فاین یقع المسکین من رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ثم ای مسلم من المسلمین یستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابی
علی قول المصطفی انتهی کلامه رضی الله عنه و ارضاه و جعل الجنة نزله و منزله و ماواه
(۵۱) مسلک حافظ ابن القیم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن رب العالمین
گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه وسلم و در زمن خلیفه وی ابوبکر صدیق و در صدر
خلافت عمر چون جمع می کرد طلاق ثلاث را بلفظ واحد گردانیده می شد آن یک
طلاق چنانکه نزد مسلم ست از حدیث ابن عباس و قد تقدم و ثم در مسلم ست
از طاوس که گفت ابو الصهباء ابن عباس را که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد

سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و سه
سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و تتمه در مسلم ست باین لفظ که گفت
ابو الصهبا ابن عباس را بیار چیزی ست از چیزهای علمیه خود آیا نبود طلاق ثلاث در
عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت بتحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عمر رض
تتابع کردند و اکثار نمودند مردم در طلاق پس امضا کرد آن را برایشان هم و در
سنن ابی داود ست از طاوس که گفت بود مردی که او را ابو الصهبا می گفتند
بسیار سوال می کرد ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق می داد
زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی سه گردانیده می شد آن را یک طلاق
در عهد آنحضرت و ابی بکر و صدر امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید
ابن عمر که مردم تتابع و اکثار کردند در آن گفت امضا کنید آن را برایشان و در
مستدرک حاکم ست از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید
ابی الجوزائی از ابن عباس و گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد
بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح ست و این طریق
غیر طریق طاوس از ابی الصهبا ست و امام احمد در مسند خود بروایت عکرمه
از ابن عباس آورده که گفت طلاق داد رکانه زن خود را سه طلاق الحدیث کما سیاتی
فی الکتاب و در روی این ست گفت آنحضرت تو را آن یک طلاق ست رجوع کن
ابن عباس گفت وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آن ست که طلاق نزد
هر طهر ست و صحاح احمد روایت کرد ابو داود حدیث رکانه را و در روی این ست
که گفت رکانه طلاق دادم او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت دانستم رجوع کن
الحدیث و گفت حدیث البته صحیح ست ازین حدیث لیکن اکابر ایمه عارفین بعلل
حدیث و نقد مثل امام احمد و ابی عقیل و بخاری تضعیف کرده اند حدیث البته را
و گفته اند که راویان او همه مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف ست و
ثواب حدیث ثلاثه است و بالجمله بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع

از جانب خدا بر عباد که طلاق را مرة بعد مرة گردانیده نه یک بار دفعةً و هر چه
مرة بعد مرة باشد مکلف مالک ایقاعش در یک بار نیست مثل لعان که اگر گوید
گواهی می دهم بخدا چهار گواهی که من از صادقینم این یک گواهی باشد نه
چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قسامت و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و
اگر مقر بزنا گوید که اقرار می کنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود
آنحضرت هر که بگوید در روز سبحان الله و بحمده صد بار آنچه وی گفت سبحان الله و بحمده
مائة مرة حاصل نشود او را ثواب موعود تا آنکه مرة بعد مرة بگوید و نظائرش بسیار است
و کذلک قوله تعالی لیستأذنکم الذین الی قوله ثلاث مرات پس اگر یکی بگوید طلب
اذن می کنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مرة بعد مرة و این استعمال
چنانکه در اقوال است در افعال نیز هست کقوله تعالی سنعذبهم مرتین مراد مرة
بعد مرة است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا جبرئیل را دو بار و قول
آنحضرت گزیده نمی شود مومن از یک سوراخ دو بار و این منقول است از
لغت و عرف پس احادیث و نصوص مذکوره و قوله تعالی الطلاق مرتان همه
از یک باب است و از یک مشکوة و احادیث مذکوره مفسر مراد قوله تعالی است
الطلاق مرتان چنانکه حدیث لعان مفسر قوله تعالی است فشهادة احدهم اربع
شهادات بالله پس این است کتاب خدا و این است سنت رسول الله و این است
لغت عرب و این است عرف تخاطب و این است خلیفه رسول خدا و همه
صحابه با او و نیز در عصر وی و سه سال از عصر عمر بن الخطاب برین مذهب و اگر
شمارکننده ایشان را بنامهای ایشان بشمارد یگان یگان را که اعتقاد می کرد
سه را یکی یا فتوی می داد بدان یا مقر بود بدان می تواند شمرد و اگر در صحابه
کسی را بیابد که این اعتقاد نمی کرد پس وی منکر فتوی نیز نخواهد بود بلکه میان
مفتی و مقر بفتیا و ساکت غیر منکر باشد این است حال هر صحابی از عهد
صدیق تا سه سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از هزار کس اند قطعاً چنانکه ذکر کرده است

آنرا یونس بن بکیر از ابی اسحٰق و همچنین هر صحابی از زمانہ خلافت صدیق تا سہ سالی از خلافت
عمر برهمین بود که سه طلاق یک طلاق ست از روی فتوی و اقرار و سکوت و بعضی
از اهل علم برین دعوی اجماع قدیم کرده اند و اجماع نکرده است ولله الحمد بر خلاف این بلکه
همیشه در امت کسی بود که فتوی داده است باین قرنا بعد قرن تا امروز چنانکه فتوی
داد بآن ترجمان قرآن عبد الله بن عباس کما رواه حماد بن زید عن ایوب عن عکرمة عن
ابن عباس که گفت وی چون گفت مطلق انت طالق ثلاثا بفم واحد پس این طلاق ست
و مرویست از وی فتوی بسه طلاق نیز یعنی موافق قول عمر و فتوی داد به بودن آن
یک طلاق زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف حکاه عنهما ابن وضاح و از علی و ابن
مسعود در روایت ست کما عن ابن عباس و اما تابعین پس فتوی داد بآن عکرمه
رواه اسمٰعیل بن ابراهیم عن ایوب عنه و فتوی داد طاؤس و اما تبع تابعین پس فتوی
داد بدان محمد بن اسحٰق حکاه الامام احمد و غیره عنه و فتوی داد بآن خلاس بن عمرو و حارث عکلی
و اما اتباع تبع تابعین پس فتوی داد بآن داود بن علی و اکثر اصحاب او و حکاه عنهم ابو المغلس
و ابن حزم و غیرهما و فتوی داده اند بدان بعض اصحاب مالک حکاه التلمسانی فی شرح
تفریع ابن الجلاب قولا لبعض المالکیة و فتوی داده اند بدان بعض حنفیه حکاه ابوبکر
الرازی عن محمد بن مقاتل و فتوی داده اند بدان بعض اصحاب احمد حکاه شیخ الاسلام
ابن تیمیه رحمه الله عنه و گفته فتوی میداد بدان جدّ من احیاناً یعنی عبد السلام ابن تیمیة الحرّانی
و خود امام احمد بدان فتوی داده و بالجمله دال ست برین قول کتاب و سنت و قیاس
و اجماع قدیم و نیامد بعد آن اجماعی که باطل گرداند آنرا ولیکن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
چون دید که مردم کار طلاق را سبک گرفتند و بسیار شد ایقاع ثلث از ایشان دفعة واحدة لاجرم
مصلحت در عقوبت ایشان بامضای هر سه طلاق دید تا بائن شدن زن و حرام گردیدن او
بر خودشان بیکبارگی دریابند و دانند که وی حرام ست تا آنکه نکاح دیگر کند برای دوام نه نکاح
تحلیل زیرا که عمر اشد الناس بود در نکاح تحلیل و دید ریاقت این معنی از طلاق باز مانند گویا
مصلحت در زمان وی در همین بود و لایق در زمان آنحضرتؐ و عهد ابوبکرؓ و صدر خلافت عمرؓ وی
همان ایقاع واحد بود در ثلاث زیرا که مردم در آن زمان تتابع در طلاق نمیکردند و از خدا در
طلاق دادن می ترسیدند و او تعالی برای ترسندگان از خود مخرجی نهاده اما چون ایشان

خوف خدا ترک داده تلاعب بکتاب او بدادن طلاق بغیر وجه مشروع وسے شروع کردند عمر رضی الله عنه عقوبة طلاق ثلاث را برایشان لازم گردانیده انتهی ملخصا بعده گفته وآنچه بدان دیانت میکنیم خدا را و نمی گنجد ما را سواے او معتقد ماست درین باب زیرا که چون حدیث صحیح شد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحیح نشد ناسخ آن از وے پس فرض برما وبر امت اخذ بحدیث ست وترک خلاف او وعدم ترک او بنا بر خلاف احدی از مردم هرکه باشد چه راوی حدیث وچه غیراو زیرا که ممکن ست که راوی حدیث را فراموش کند یا حدیث او را در وقت فتوی دادن یاد نیاید یا دلالت حدیث بران مسئله در نیابد یا تاویل کند بتاویل مرجوح یا در گمان او معارض او قائم شود ودر نفس الامر معارض آن نبود یا در افتا تقلید غیر خود کند باعتقاد آنکه وی اعلم ست از وی وخلاف نکرده است او حدیث را مگر بنا بر حجتی قوی تر از حدیث واگر این همه را منتفی فرض کنند حال آنکه راهی بسوی علم بانتفا بلکه ظن هم نیست تاهم راوی معصوم نیست که مخالفت او مر روایت خود را موجب سقوط عدالتش برسد وحسنات او سیئات شوند انتهی ووے رحمه الله تعالی را درین باب کلامی طویل الذیل مدلل بدلائل صحیحه ومبرهن ببراهین شرعیه است که در اغاثة اللهفان وجز آن از تصانیف خود ایراد کرده اگر خوف وخشیت اطالت کلام نمی بود اقدام بنقل آن میرفت وفیما ذکرناه کفاية وبلاغ لقوم عابدين وبالله التوفيق

وعن محمود بن لبید رضي الله عنه بن ابی رافع الانصاری الاشهلی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مولود شده وحدیثها از وی صلی الله علیه وسلم روایت نموده بخاری گفته او را صحبت ست وسلم انکارش نموده ودر تابعین از طبقه ثانیه شمرده ابن عبد البر گوید صواب قول بخاری ست وابوحاتم گفته لا تعرف له صحبة وکان من العطارنات سنه ست وتسعین وامام احمد برای او در مسند ترجمه کرده واحادیث از روایت او آورده ونیست در چیزی از ان

تصریح بسماع او قال اخبر النبی صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطلیقات جمیعا گفت محمود خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق همه یعنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت

فقام غضبان پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم خشمناک ثم قال أيلعب بكتاب الله وانا بين اظهركم بعد فرمود آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا وحال آنکه من درمیان شمایم وشما ام یلعب بلفظ معلوم نیز روایت ست ومراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان

کہ مراد بدان تفریق تطلیقات ست و حدیث دلیل ست برآنکہ جمع ہر سہ طلاق بدعت
و حرام ست و باین رفتہ اند ابو حنیفہ رح و مالک رح و نزد شافعی رح و احمد رح نہ بدعت ست و نہ مکروہ
بلکہ خلاف اولی و افضل ست و استدلال اولین بقول وے صلی اللہ علیہ وسلم
أیلعب ست و بحدیث انس نزد سعید بن منصور باسناد صحیح کہ بود عمر رض چون آوردہ میشد
بمردی کہ طلاق دادہ است زن خود را سہ طلاق دردناک میکرد پشت او را بضرب گویا
کہ وے رضی اللہ عنہ نیز تحریمش از ہمین حدیث گرفتہ و حجت آخرین قول وے سبحانہ
وتعالے ست فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ و بقولہ اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ و بانچہ در حدیث لعان
بیاید کہ زوج او را سہ طلاق دادہ بحضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم و وی بران انکار
نفرمودہ و جواب دادہ اند کہ این ہر دو آیت مطلق اند و حدیث صریح ست در تحریم ثلاث
پس ہر دو آیت مقید باشند بدان و طلاق ملاعن زوجہ خود را بر محل نبود بلکہ وے بمجرد لعان
بائن شدہ بود چنانکہ بیاید حتی قام رجل فقال یا رسول اللہ لا اقتلہ تا آنکہ استاد مردی
پس گفت اے رسول خدا آیا قتل نمیکنم و از جان نمیکشم آن مرد را کہ طلاق دادہ است
زن خود را بغیر صفت وی زیرا کہ لعب بکتاب اللہ کفر ست و در نیافتن آن مرد کہ مراد آنحضرت
زجر و توبیخ ست نہ حقیقت کلام وی نیست و در حدیث دلیل برآنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بر وی ہر سہ طلاق را امضا کرد یا یک را و مصنف ذکر حدیث در ینجا محض برای اختیار آنچہ
کرد کہ تطلیقات ثلاث در عصر وے صلی اللہ علیہ وسلم واقع شدہ است رواہ النسائی
و رواتہ موثقون و ابن کثیر گفتہ اسنادہ جید و عن ابن عباس رضی اللہ عنہ
قال طلق ابو رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی ست و حدیثش در
حجازیین ست از مسلمہ فتح ست و از پہلوانان عرب بود ام رکانة گفت ابن عباس طلاق
داد پدر رکانہ مادر رکانہ را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
راجع امرأتك مراجعت کن زن خود را فقال انی طلقتها ثلاثا پس گفت وی تحقیق
طلاق دادہ ام من آن زن را سہ طلاق و بعد سہ طلاق رجعت نیست قال قد علمت
راجعها فرمود آنحضرت دانستم من کہ تو سہ طلاق دادہ باری مراجعت کن او را و درینجا
دلیل ست برآنکہ ہر کہ سہ طلاق دفعةً بدہد در حکم یک طلاق ست و خلاف در آن و بیان ما ہو
الحق سابقا گذشتہ و ظاہرش موید قول شافعی ست کہ نزد وی طلاق واحد رجعی ست و نزد

الی حنیفه واحد باین ونزد مالک سه وگفته اند شاید امر بمراجعت بنکاح باشد وگفته باشد برو ونکاح کن اما این مجرد احتمال ست در برابر استدلال و بهر تقدیر حدیث ثانی قول مالک ست رواه ابو داؤد ورواه احمد والحاکم وهو معلول بابن اسحق وهو فی سنده وفی لفظ لاحمد ودر لفظی مر احمد راست طلق ابو رکانة امرأته طلاق داد ابو رکانه که نامش عبد یزید ست زن خود را فی مجلس واحد ثلثا در یک مجلس سه طلاق فحزن علیها پس غمگین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فانها واحدة پس گفت او را رسول خدا که آن هر سه طلاق یک طلاق ست مقصود آنکه مراجعت کن وفی سندها ابن اسحق ودر سند این هر دو روایت که یکی نزد ابو داؤد ودیگر نزد احمد ست محمد بن اسحق صاحب سیرت ست وفیه مقال ودر وی سخن ست در سبل گفته قد حققنا فی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر وفی ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صحة القدح فیه بما یجرح روایته انتهی ودر نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت واخرجه ایضا ابو یعلی وصححه وطرقه کلها من روایة محمد بن اسحق عن داؤد بن الحصین عن عکرمة عن ابن عباس رضی الله عنهما علما عمل کرده اند بمثل این اسناد در چند احکام مثل حدیث رد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دختر خود را بر ابی العاص بنکاح اول وگذشت وقد صححه ابو داؤد ولانه اخرجه ایضا من طریق اخری وهی التی اشار الیها المصنف بقوله فقد روی ابو داؤد من وجه آخر احسن منه وهی انه اخرجه من حدیث نافع بن عجیر بن عبد یزید بن رکانة وصححه ایضا ابن حبان والحاکم وفیه خلاف العلماء بین مصحح ومضعف ان ابا رکانة طلق امرأته بدرستیکه ابو رکانه طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله وفتح ها وسکون تحتانیه البتة یعنی گفت انت طالق البتة وبت بمعنی قطع ست یعنی طلاقی که هیچ پیوند نگذارد ومطلق جدائی اندازد فقال والله ما اردت بها الا واحدة پس گفت ابو رکانه بخدا سوگند نخواسته ام ونیت نکرده ام مگر یک تطلیقه فردها الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس رد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن زن را بسوی ابو رکانه یعنی امر کرد برجعت واز اینجا معلوم شد که هر که طلاق دهد بلفظ البتة واراده واحد کند طلاق واحد باشد واگر سه اراده کند سه باشد ودر روایتی آمده پس طلاق داد رکانه آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر وکرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنهما رواه الشافعی وابو داؤد وقال حدیث حسن صحیح والترمذی وقال لا نعرف الا من هذا الوجه وسالت محمدا عنه یعنی البخاری فقال فیه اضطراب انتهی وفی اسناده الزبیر بن

بن سعید الهاشمی و وی ضعیف غیر واحد قیل انه متروک و صححه ابن حبان والحاکم در نیل گفته جواب داده اند
ازین حدیث بآنکه در سندش ابن اسحق ست و رد بآنهم قد احتج فی غیر واحد من الاحکام بمثل هذا الاسناد
وگفته اند معارض فتوی ابن عباس ست و رد کرده شد بآنکه معتبر روایت اوست نه رای او وگفته اند
ابو داود ترجیح داده روایت البته را کما تقدم و ممکن ست که هر که روایت ثلاث کرده البته را حمل بر
معنی ثلاث نموده باشد و درین مخالفت ظاهرست و حدیث نص ست در محل نزاع در سبل السلام گفته این حدیث
دلیل ست بر آنکه ارسال سه طلاق در یک مجلس یک طلاق ست و علما را درین مسئله چهار قول **اول** آنکه
هیچ واقع نمیشود زیرا که بدعی ست و این قول نافیین وقوع طلاق بدعت ست و ذکر ادله ایشان
گذشته انتهی گویم و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی فَاِمْسَاکٌ بِمَعْرُوْفٍ اَوْ تَسْرِیْحٌ بِاِحْسَانٍ و گفته اند شرط کرده
است در طلاق سوم اینکه در حالی باشد که صحیح شود امساک زوج در ان حال زیرا که از حق مخیرست که هر واحد ازان
هر دو از وی صحیح باشد و چون صحیح نشد امساک مگر بعد از مراجعت طلاق سوم هم صحیح نشد مگر بعد آن و چون در
سوم لازم شد در دوم هم لازم و جواب داده اند بمنع دلالتش بر عدم وقوع طلاق مگر بعد رجعت و نیز استدلال
کرده اند بحدیث من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و نیست درین طلاق امر نبی صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند
بتخصیص این عموم بادله مذکوره سابق **دوم** آنکه هر سه طلاق واقع میشود و باین رفته اند عمر و ابن عباس
و عایشه و روایتی ست از علی و فقهای اربعه و جمهور سلف و خلف و استدلال کرده اند بآیات طلاق
که فرق نکرده اند در ان میان واحد و ثلاث انتهی یعنی قوله تعالی اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَاِمْسَاکٌ بِمَعْرُوْفٍ
اَوْ تَسْرِیْحٌ بِاِحْسَانٍ ظاهرش ارسال ثلاث یا اثنین ست دفعة کرمانی گفته مرتان دلالت دارد بر جواز
وقوع دو دو چون دو جایز باشد دفعة سه هم جایز باشد و مصنف تعقب او کرده و گفته این قیاس مع
الفارق ست زیرا که جمع دو طلاق مستلزم بینونت کبری نیست بخلاف ثلاث و هم کرمانی گفته تسریح
باحسان عام ست متناول ایقاع هر سه دفعة و تعقب کرده شد بآنکه تسریح در آیت بعد ایقاع
دو ست پس متناول ایقاع سه دفعة نباشد و گفته اند که این از ادله عدم تتابع ست زیرا که
ظاهرش آنست که طلاق مشروع باشد بایقاع هر سه دفعة بلکه علی الترتیب المذکور در نیل گفته و هذا اظهر
انتهی گویم در کلام ابن القیم استدلال باین آیت بر وجه تفصیل گذشته و همچنین استدلال
کرده اند بظواهر سایر آیات قرآنیه نحو قوله تعالی فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهٗ

من بعد حتی تنکح زوجا غیره و قوله تعالی و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قوله تعالی
لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن و قوله تعالی و للمطلقات متاع بالمعروف
که درین آیات تفرقه درمیان ایقاع واحده و ثنتین و ثلاث نکرده اند و جوابش آنست که این
عمومات مخصصه و اطلاقات مقیده اند بادلۀ ایه منع وقوع فوق واحد درسبل گفته و استدلال
کرده اند بحدیث عویمر عجلانی که در صحیحین هست و طلاق دادن او زن خود را سه بار بحضور آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و عدم انکار رسول خدا بر وی و این دال است بر جمع ثلاث و بر وقوع
آنها و جواب آنست که این تقریر دلالت نمی دارد بر جواز و نه بر وقوع زیرا که نهی در طلاق
رافع نکاح است که دوام او مطلوب است و ملاعن ایقاع طلاق بر گمان جواز بقای امساک
او برای خود کرده و نیز آنست که فرقت بلعان حاصل شده برابر است که بنفس لعان باشد
یا بتفریق حاکم پس دلالت بر مطلوب ندارد و نیز استدلال کرده اند بحدیث متفق علیه فاطمه
بنت قیس که زوج وی او را سه طلاق داده بود و چون آنحضرت را خبر شد فرمود نیست او را
نفقه و بر وی است عدت و جواب داده اند که در حدیث تصریح نیست که این هر سه یکبار
در یک مجلس داده پس دال بر مطلوب نباشد گویند عدم استفصال آنحضرت که آیا در یک
مجلس داد یا در مجالس دلیل است بر آنکه فرق نیست در آن و جوابش آنست که عدم استفصال بجهت آنست که
واقع در آن زمان غالبا عدم ارسال ثلاث بود کما تقدم و قید غالب برای آنست تا نگویند
که وقوع ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که ما نتوانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل
این است استدلال بحدیث عائشه که مردی طلاق داد زن خود را سه طلاق و وی تزوج کرد
بدیگری آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمود
نه تا آنکه بچشد آن دیگر عسیله او اخرجه البخاری و جواب از آن همانست که سابقا ذکر یافته و نیز
استدلال کرده اند بحدیث عباده بن صامت که گفت طلاق داد جد من زن خود را هزار
طلاق و با آنحضرت ذکر کرد فرمود جد تو از خدا نترسید سه طلاق او راست و نهصد و نود و هفت
آن ظلم است خواهد عذاب کند و خواهد بخشد اخرجه عبد الرزاق وله الفاظ و جواب داده اند که در
سندش یحیی بن علا ضعیف است و عبد الله بن الولید هالک و ابراهیم بن عبید الله مجهول
فای حجة فی روایة ضعیف عن هالک عن مجهول و نیز والد عباده اسلام ندریافته تا بجد وی
چه رسد و نیز استدلال کرده اند بحدیث رکانه که در آن آنحضرت از وی سوگند خواست

برانکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این دال ست برانکه اگر اراده سه طلاق میکرد هر سه واقع میشد و جواب داده اند که انچه در قصه رکانه اثبت ست دادن او ست طلاق البتة نه طلاق ثلاث و نیز او را انحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد به مراجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام وهم در وی مقال ست که با آن منتهض برای استدلال نمی تواند شد کذا فی النیل در سبل گفته ولیم اره من السنة فیها ضعف ولا تقوم بها حجة فلا نعظم بها حجم الکتاب وکذلک ما استدلوا به من فتاوی الصحابة اقوال افراد لا تقوم بها حجة

قول سوم

آنکه واقع میشود واحد رجعی بدون فرق میان مدخول بها وغیر او و این مروی ست از علی و ابن عباس و نصره ابو العباس بن تیمیة وتبعه ابن القیم تلمیذه علی نصره و شوکانی در رساله خود گفته وهذا اصح الاقوال انتهی و استدلال کرده اند بهر دو حدیث ابن عباس که گذشت و این هر دو صریح اند در دلالت و ادله غیر او از اقوال غیر ما بعض اند اما اول و ثانی فلما عرفت و باقی ما فی غیرهما

قول رابع

فرق ست درمیان مدخوله وغیر مدخوله پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها و یک طلاق بر غیر مدخول بها و این قول یک جماعت ست از اصحاب ابن عباس و باین رفته است اسحق بن راهویه و استدلال کرده اند ایشان بانچه در روایت ابو داود آمده اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بقیاس زیرا که چون گفت انت طالق بائن شد از وی باین قول پس اگر اعاده کرد لفظ را نیافت محلی برای طلاق و لغو شد و جواب داده اند بانچه گذشت از ثبوت این در حق مدخوله وغیر او پس مفهوم حدیث ابی داود مقاوم عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرق نیست در انکه انت طالق ثلاثا گوید یا این لفظ را سه بار گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف ست در تفرقه میان این الفاظ که تثبیت مستند بسوی دلیلی واضح و اطالت کرده اند باحثین درین مسئله در اقوال و اطباق کرده اند اهل مذاهب اربعه بر وقوع ثلاث بمتابعت قضای عمر و سخت شده است نکیر ایشان بر مخالف درین حکم و این مسئله نزد ایشان علم رافضه و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام ابن تیمیة و گردانیده شد و طواف نموده آمد ابن القیم رحمه الله تعالی را بر شتر بسبب افتا بعدم وقوع طلاق ثلاث ولا یخفی ان هذه محض عصبیة شدیدة فی مسئلة فرعیة قد اختلف فیها سلف الامة

وخلفهما فلا نكير على من ذهب إلى أي الأقوال من الأقوال المختلفة فيها كما هو معروف ومنها تمييز المنصف
من غيره من فحول النظار والأتقياء من الرجال انتهى كلام السبل محرر سطور گوید در دراسات اللبيب
في الأسوة الحسنة بالحبيب نوشته ولقد سمعنا شيخنا عالم الهند عارف وقته الشيخ الأجل ولي
الله بن عبد الرحيم الدهلوي رحمه الله تعالى يدعي ويقول حديثا من الأحاديث الصحيحة ترك على
العلماء الأربعة بأجمعهم وتكون حجة عليهم فيما ذهبوا إليه والأمر على ما قال رحمه الله تعالى انتهى معلوم
نيست كه آن كدام حديث صحيح است ظاهر چنان مى نمايد كه شايد همين حديث ابن عباس باشد
كه در باره بودن سه طلاق بفم واحد يك طلاق است ودر صحيح مسلم مروى است زيرا كه اهل مذاهب
اربعه قاطبه درين مسئله برخلاف منطوق اين حديث رفته اند قولا وعملا اگرچه امام احمد
بدان فتوى داده از اينجا معلوم شد اگر حديثى صحيح خلاف مذاهب اربعه يافته شود عمل بران واجب
گردد وحق منحصر نيست درين چهار مذهب فقط بلكه دائر است درميان آنها ونيز معلوم شد
كه خروج از مذاهب اربعه در بعض مسائل خروج از مذاهب اهل سنت وجماعت نيست چنانكه
عامه علما بلكه جهله مقلده گمان كرده اند ولهذا در دراسات گفته وخلاف الأئمة الأربعة
ليس مما عد دليلا على علة خفية في الحديث بل ولا خلاف أكثر منهم من العلماء ولا عدم أخذهم
للحديث إذا ثبت من حذاق الفن الحكم عليه بالصحة أو بالحسن لا سبيل لأحد من المحدثين المتقنين في صحة
الحديث وحسنه إلى اشتراط أخذ أهل العلم له انتهى وعلى كل حال نعتقد أن للأئمة الأربعة أعذارا موجهة
عن هذا الحديث وذلك مما أوجب حسن الظن إليهم لا ترك الحديث لقولهم فيعمل بالحديث ويترك قولهم
وذلك لو تحققت الأمر على ما هو عليه تركت أقوالهم لقولهم عند صحة الحديث أنه مذهبنا اتركوا قولهم
وبالله التوفيق **وعن** أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چيز است كه جد آنها جد است وهزل آنها هم جد است يعنى اين
چيز اگر بجد گويد واقع وثابت ميشود واگر بهزل گويد هم واقع وثابت ميشود ومعنى جد درپى وكوشيدن
دركارى ومراد اينجا آنست كه معنى لفظ كه موضوع است براى آن مراد دارد چنانكه گويد نكحت
يا طلقت ومعنى آن مراد دارد وهزل آنكه بگويد ومعنى آن مراد ندارد واين سه چيز خواه معنى
آن مراد دارد يا ندارد واقع وثابت ميشود وآن سه چيز كدام اند النكاح والطلاق والرجعة پس اگر نكاح كرد بهزل

وبازی با طلاق داد همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و
طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع وشرا وامثال آن که ثابت نمیشوند و درینجا دلیل ست بر
وقوع طلاق از هازل و بر اینکه حاجت نیست در آن بسوی نیت صریح و بذلک قالت الشافعیة والحنفیة
وغیرهم واحمد ومالک گفته لابدست از لفظ صریح نیت و بقال جماعة بدلیل عموم حدیث الاعمال بالنیات
وجواب داده اند که حدیث باب مخصص عموم اوست در سبیل گفته ویأتی الکلام فی العتق انتهی ان شاء الله
تعالی و در نیل گفته استدلال کرده اند احمد ومالک بقوله تعالی فَاِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ که این دال ست
بر اعتبار عزم و هازل را عزم نیست جواب داده اند بجمع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صریح ست
نه در صریح پس معتبر نباشد و استدلال بآیه برین دعوی صحیح نیست از اصل پس محتاج بسوی جمع نباشد
زیرا که نزول او در حق مولی ست انتهی رواه الاربعة و در منتقی گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائی
یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و گفت ترمذی حسن غریب وصححه الحاکم واقره صاحب
الالمام واخرجه الدارقطنی و در سندش عبد الرحمن بن حبیب بن اردک ست و وی مختلف فیه ست
نسائی گفته منکر الحدیث ست غیر او توثیقش کرده مصنف گوید فهو علی هذا حسن وفی روایة عن
ابی هریرة لابن عدی من وجه آخر ضعیف و در روایت ابن عدی ست از طریق دیگر
که ضعیف ست باین لفظ الطلاق والعتاق والنکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته یعنی آزاد
کردن بنده در سبیل و نیل وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش ابن لهیعه است و درین
باب ست از فضالة بن عبید نزد طبرانی مرفوعا باین لفظ سه چیز ست که جائز نیست در آن بازی
کردن طلاق و نکاح و عتق و در سندش ابن لهیعه ست ابی ذر ست نزد عبد الرزاق مرفوعا هر که طلاق
داد و او لاعب ست پس طلاق وی جائز ست و هر که آزاد کرد و او لاعب ست پس عتق او جائز ست و هر که نکاح
کرد و او لاعب ست پس نکاح وی جائز ست و سندش منقطع و نزد اوست از علی موقوفا و از عمر و للحارث بن ابی
اسامة من حدیث عبادة بن الصامت و مر حارث راست در مسند او از حدیث عبادة و ترجمه حارثش و ذکر مسند او
در کتاب اتحاف النبلاء نوشته ایم رفعه رفع کرد آنرا تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم و لفظ وی اینست لا یجوز
اللعب فی الطلاق والنکاح والعتاق جائز نیست بازی کردن در طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجبن پس کسی که
گفت این هر سه را ببازی و هزل پس تحقیق واجب شدند و واقع گردیدند و سندش ضعیف ست زیرا که در وی ابن لهیعه

متقوی بعض ست پس صالح احتجاج ست ۞ وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله تعالی
علیه وسلم قال ان الله تعالی تجاوز عن امتی ما حدثت به انفسها بدرستیکه خدای تعالی
درگذرانید از امت من چیزیرا که حدیث کرد بآن نفسهای امت و لفظ ابن ماجه از ابی هریرة
ما توسوس به صدورها ست و حاصل هر دو یکی ست و در آخرش زیاده کرده وما استکرهوا
علیه مصنف گفته گمانم آنست که این زیادت مدرج ست گویا داخل شده است بر هشام بن
عمار از حدیثی در حدیثی مالم تعمل ما دامیکه عمل نکرده است بآن چیز و بعضی بیاورده است آنرا
او تتکلم یا نگفته است آنرا و این از خواص این امت مرحومه محمدیه است و امم دیگر بدان ماخوذ
و معاقب بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بعزم معصیت ماخوذ نبود و بآن رفته اند بعضی از
علما و صواب آنست که بنده بر عزم معصیت ماخوذ ست تفصیل مقام آنکه آنچه در نفس بیکبار افتاد
بی اختیار و آنرا هاجس نامند معفو ست از همه امتها از جهت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند
و در ساحت سینه جولان کرد و آنرا خاطر خوانند این قسم معفو ست ازین امت و این فضل و رحمت
مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز مرفوع ست ازین امت و بعد از
جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث گشت
و آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست و تا بعمل نمی آرند در نامه اعمال نمی نویسند بلکه
اگر قصد کرد و بستر باز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام
آن عزم ست و آن قرار نفس ست بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست
جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مواخذه هست چه این قسم از
اعمال قلب ست چنانکه عقاید و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست باعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح
اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلاً عزم زنا معصیت ست
و بنده بران ماخوذ ولیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت
ست فروتر از پایه زنا کذا فی اشعة اللمعات متفق علیه و رواه ابن ماجه و ابوداود و صححه
الترمذی و قال والعمل علی هذا عند اهل العلم مقصود مصنف از ایراد حدیث درینجا آنست که حدیث
نفس و وسوسه صدر بطلاق عین طلاق نیست تا وقتیکه بدان تکلم نکند و بعضی بیاورد و ترمذی
و ابوداود نیز این حدیث را بهمین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عمیق و فقه
دقیق ست در سبل السلام گفته حدیث دلیل ست برانکه واقع نمیشود طلاق بحدیث نفس

واین قول جمهور ست و مروی ست از ابن سیرین و زهری و در روایتی از مالک که واقع میشود
طلاق اگر در نفس دهد و قول ابن العربی بانکه اعتقاد کفر بقلب و اصرار بر معصیت اثم ست و همچنین
قذف مسلم در دل و این همه از اعمال قلب ست نه لسان و جواب داده اند که این حدیث
اخبار ست از جانب او تعالی بانکه ماخوذ نمیشود امت بحدیث نفس و وی تعالی گفته لا یکلف
الله نفسا الا وسعها و حدیث خارج از وسع ست آری استرسال النفس در باطل احادیث نفس
بنده را عازم بر فعل میگرداند و از ان خوف وقوع او در حرام میشود پس مسارعت در قطع
آن لائق ست وقت خطور و اما احتجاج ابن العربی بکفر و ریا پس غیر مخفی ست که این هر دو
از اعمال قلب اند پس مخصوص باشند از حدیث بانکه اعتقاد و ریا خارج اند از حدیث النفس
و اما مصر بر معصیت پس اثم او بر عمل معصیت ست که متقدم بر اصرار ست و این دلالت دارد
بر انکه وی توبه ازین معصیت نکرده است و استدلال کرده اند باین حدیث بر انکه هرگاه طلاق
را نوشته زن او مطلقه گردیده زیرا که وی عزم بقلب و عمل بکتابت کرده و این قول جماهیر
علما ست و مالک دران شرط اشهاد بر کتابت نموده **وعن ابن عباس رضی الله عنه**
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله وضع عن امتی الخطأ والنسیان
بدرستیکه خدای تعالی نهاد از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزیرا
که اکراه کرده شدند بران حدیث دلیل ست بر انکه احکام اخرویه از عقاب معفو اند ازین امت
محمدیه وقتیکه صادر شوند بخطا یا نسیان یا اکراه و در ابتنای احکام و آثار شرعیه از ان خلاف ست
میان علما از حسن مروی ست که وی طلاق ناسی را همچو طلاق عامد میدید مگر انکه شرط کند که
درین صورت طلاق واقع نشود و شرط باطل بود بخلاف عمد که شرط دران مبطل نیست
اخرجه ابن ابی شیبة عنه و عطا و جمهور گویند طلاق نیست بنا بر این حدیث و همچنین رفته اند
جمهور بعدم وقوع طلاق خاطی و حنفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکره پس نزد جمهور که
ائمه ثلثه از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و زبیر و حسن بصری و عطا و مجاهد
و طاوس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح غیر واقع و امام مالک را بسبب این فتوی
از طرف خلیفه وقت اذیت بسیار از زد و کوب رسید و وی رحمه الله تعالی از افتا بدان رجوع
نکرد جزاه الله خیرا و نخعی و ابن المسیب و ثوری و عمر بن عبد العزیز و حنفیه گویند واقع
میشود و حجت ایشان قیاس ست بر هزل و اصل نزد ایشان آنست که هر عقد که احتمال

فسخ ندارد اکراه مانع نفاذ او نیست و هرچه نافذ میگردد به هزل نافذ میگردد باکراه و این قیاس مقبول
بیشد اگر حدیث باب که نص ست در محل نزاع وارد نمیشد در نیل گفته والظاهر ما ذهب الیه الاولون
لما فی الباب انتهی و استدلال کرده اند جمهور بقوله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان عطا گفته
الشرک اعظم من الطلاق اخرجه سعید بن منصور عنه باسناد صحیح و شافعی تقریر استدلال چنین کرده که چون
او تعالی کفر را وضع کرده از کسیکه تلفظ نموده بدان در حال اکراه و از وی احکام کفر ساقط فرموده همچنین
از اکراه مادون کفر ساقط ساخت زیرا که چون اعظم ساقط شود مادون او بطریق اولی ساقط گردد

رواه ابن ماجه والحاکم فی المستدرک وابن حبان والدارقطنی والطبرانی وقال ابو حاتم
لا یثبت و گفت ابو حاتم که این حدیث ثابت نیست و نووی در روضه در تعلیق طلاق گفته انه
حدیث حسن و همچنین در اواخر اربعین خود گفته انتهی و مصنف در تلخیص در باب شروط الصلوة
اطالت کلام برین حدیث نموده حاصلش چنانکه در سبل ست این ست که حدیث را اسانید ست ابن
ابی حاتم گوید پدر را از اسانیدش پرسیدم گفت این احادیث منکره است و همه آن موضوع و عبد الله بن
احمد در علل گفته پدر را ازین حدیث سوال کردم سخت انکارش کرد و گفت مروی نیست مگر
از حسن از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و خلال از احمد نقل کرده که وی گفته هر که گمان دارد که خطا
و نسیان مرفوع ست یعنی علی العموم در خطاب وضع و تکلیف وی خلاف کرد کتاب خدا و سنت
رسول الله را او تعالی در قتل نفس بخطا کفاره واجب کرده انتهی و گفت احمد بن نصر در کتاب
الاختلاف در باب طلاق مکره که مروی ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفع خطا و نسیان و اکراه
ازین امت و لیکن این را سندی که بمثل آن احتجاج کرده شود نیست و رواه العقیلی فی تاریخه عن
حدیث الولید عن مالک و رواه البیهقی و گفت حاکم صحیح غریب ست زیرا که متفرد ست بدان ولید از
مالک و گفت بیهقی در موضع دیگر محفوظ نیست از مالک و رواه الخطیب فی کتاب الرواة عن مالک و فی
ترجمه سوادة بن ابراهیم عنه و گفت سواده مجهول ست و خبر منکر ست از مالک و رواه ابن ماجه
من حدیث ابی ذر و در سندش شهر بن حوشب ست و نیز سندش منقطع ست و رواه دارقطنی من
حدیث ابی الدرداء و من حدیث ثوبان و فی اسنادهما ضعف و اصل درین باب حدیث ابی هریره است
در صحیح از طریق زراره بن ابی اوفی از ابو هریره چنانکه پیش ازین حدیث گذشت هکذا فی التلخیص وعن

ابن عباس رضی الله عنه قال اذا حرم امرأته لیس بشیء و هنگامیکه حرام گردانید یکی زن خود را
بر خود پس این حرام گردانیدن چیزی نیست و ازینجا معلوم شد که تحریم زوجه طلاق نمیباشد اگرچه دران کفارهٔ یمین
لازم آید چنانکه روایت مسلم که بیاید بران دال است پس مراد بلیس بشیء طلاق ست نه آنکه تحریم را اصلا حکمی
نیست و بخاری این حدیث را باین لفظ آورده اذا حرم الرجل امرأته فانما هی یمین یکفرها و این دال است
برانکه مراد بقوله لیس بشیء لیس بطلاق ست و محتمل که مراد آن باشد که هیچ شیء لازم نمی آید و بر روایت
یمین روایت دیگر باشد و درین مسئله دو قول بود و قال و گفت ابن عباس ای تقویت مذهب خود
خواند این آیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة یعنی بتحقیق مر شمار است
در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت ست بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم عسل را و نازل شدن این آیه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم و این ظاهر است که حرام کند چیزی را
بر خود زن باشد یا غیر او از اشیا همچو طعام و شراب و ظاهر ادله آنست که حرام نمیشود بر وی هیچ شیء ازین
چیزها زیرا که او تعالی تحلیل و تحریم را بدست اختیار او نسپرده پس تحریم واقع از وی لغو باشد و باین رفته است
شافعی و از احمد کفارهٔ یمین مروی ست رواه البخاری علما درین مسئله مختلف اند و قرطبی آن را تا
هیجده قول رسانیده و غیر او بران افزوده و در مذهب مالک دران تفاصیل ست که در استیفای آن
تطویل ست بعض علما گفته اند سبب اختلاف دران این ست که در قرآن و سنت نص ظاهر صریح
صحیح که بران اعتماد توان کرد درین باب وارد نشده و علما آنرا تجاذب کردند هر که تمسک براصل
کرد گفت هیچ شیء لازم نمی آید و هر که آنرا یمین گفت اخذ بظاهر قول وی تعالی نمود قد فرض الله لکم
تحلة ایمانکم بعد قوله یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک و هر که گفت کفاره واجب است و یمین نیست
بنا کرد این حکم را بر آنکه او یمینی نیست پس کفاره بر معنی واقع شده و هر که گفت یک طلاق رجعی ست
حمل لفظ بر اقل وجوه ظاهره او نمود و اقل آنچه بدان زن حرام گردد یک طلقه است تا وقتیکه ارتجاع
نکند و هر که گفت بائنه شد بنا بر استمرار تحریم گفت تا وقتیکه عقد جدید بسته شود و هر که گفت ثلاثا حمل
لفظ بر منتهی وجوه او نمود و هر که قائل بظهار شد نظر بمعنی تحریم کرد و از طلاق قطع نظر نمود پس احرام
نزد وی منحصر باشد در ظهار و لمسلم و در روایتی باین لفظ اذا حرم الرجل امرأته فهو یمین یکفرها و وقتیکه
حرام گردانید مرد بر خود زن خود را پس آن سوگند ست کفارت دهد آنرا و این مذهب ابن عباس حنفیه نیست

ونزد شافعی کفاره نیست در نیل الاوطار گفته ومن المطولین للبحث فی هذه المسئلة الحافظ ابن القیم
فانه تکلم علیها فی الهدی کلاما طویلا وذکر ثلثة عشر مذهبا اصولا تفرعت الی عشرین مذهبا وذکر
فی کتابه المعروف باعلام الموقعین خمسة عشر مذهبا وسنذکر ذلک علی طریق الاختصار ونزید علیه
فوائد انتهی ونقل این پانزده مذهب درینجا زائد دیده ترک کردیم زیرا که ذکر ارجح آنها کافی ست در
سبل گفته اختلاف کرده اند درین مسئله سلف از صحابه وتابعین ومن خلف از ائمه مجتهدین تا آنکه اقوال
اصولا بسیزده قول وفروعا بیست ونه مذهب رسیده اول آنها این ست که این لغو ست نیست اورا
هیچ حکم در اشیا واین قول جماعتی از سلف ست وقول ظاهریه یعنی ابن عباس در روایتی وقول مسروق
وابو سلمه بن عبد الرحمن وعطا وشعبی وداود وجمیع اهل ظاهر واکثر اصحاب حدیث ویکی از دو قول
مالکیه ومختار اصبغ بن الفرج ازیشان وحجت ایشان آنست که تحلیل وتحریم بسوی او تعالی ست کما
قال ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا حرام وقوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم گویند مفارقتی
کرد میان تحلیل حرام وتحریم حلال پس چنانکه اول باطل ست همچنان ثانی نیز باطل باشد ونیز
استدلال کرده اند بحدیث صحیح من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد ونیز مراد بحرام اگر انشا ست پس
انشاء تحریم بسوی او نیست واگر مراد اخبار ست پس کذب ست گویند نظر کردیم بسوی اقوال دیگر
سوای این قول ویافتیم آنرا اقوال مضطربه که نیست بران برهان از جانب او تعالی پس متعین شد قول
باین قول ودلالت دارد برین قول حدیث ابن عباس وتلاوت او آیه لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة واین دال ست برعدم تحریم چیزی که آنرا بنفس خود حرام کرده زیرا که او تعالی انکار کرد
بر رسول خود تحریم ما احل الله را وظاهرش آنست که کفاره لازم نیست واما قوله تعالی قد فرض
الله لکم تحلة ایمانکم پس این درباره کفاره حلف ست صلی الله علیه وسلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از
زید بن اسلم تابعی مشهور گفت رسید آنحضرت ام ابراهیم را در خانه بعض زنان خود وی گفت ای
رسول خدا در خانه من وبر فراش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانید وی گفت حلال را چسان
حرام میکنی آنحضرت سوگند خورد که نزد او نرود پس این آیه فرود آمد هذا احد القولین فی ما حرمه صلی الله
علیه وسلم وسیاتی القول الآخر فی تحقیق ایلائه صلی الله علیه وسلم وحدیث اگرچه مرسل ست لیکن النسائی

صحیح از انس آورده که بود رسول خدا را کنیزکی که وطی میکرد او را پس همیشه بودند عائشه و حفصه با آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا بر نفس خود پس نازل کرد الله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک و هذا اصح طرق سبب النزول والمرسل عن زید قد شهد له هذا پس کفاره یمین است نه مجرد تحریم را و زید بن اسلم این را فهمیده بعد روایت قصه گفت گفتن مرد زن را که تو بر من حرامی هیچ لغو است لازم نیست او را مگر کفارهٔ یمین اگر حلف کرده است و در هر صورت اسوه بر رسول خدا نیست تحریم او ست تکفیر اگر حلف کرد و هذا القول اقرب الاقوال المذکورة وارجحها عندی فلم استرح بما منها سواه انتهی کلام السبل و در نیل الاوطار بعد ذکر این اقوال و مذاهب کثیره با ادلهٔ آنها گفته اعلم انه قد رجح المذهب الاول من هذه المذاهب جماعة من المتاخرين و هذا المذهب هو الراجح عندی اذا اراد تحريم العين واما اذا اراد به الطلاق فليس في الادلة ما يدل على امتناع وقوعه به انتهی بعده گفته و اما قوله تعالى ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا حلال و هذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم پس قاتلین بموجب آن هر کرا مراد او تحریم عین چیز است پس چیز او بر وی حرام نشده و هر کرا ارادهٔ طلاق باین لفظ کرده پس دلیل را اختصاص طلاق بالفاظ مخصوصه و عدم جوازش بما سوای آن دلیلی نیست و نیست در آیه فان طلقها فلا تحل له من بعد مقتضی انحصار فرقت در لفظ طلاق و وارد شده است اذن بما سوای این از الفاظ فرقت کقوله صلی الله علیه وآله وسلم لابنة الجون الحقی باهلک و ابن القیم گفته واقع کرده اند صحابه طلاق بلفظ انت حرام و امرک بیدک و اختاری و وهبتک لاهلک و انت خلية و قد خلوت منی و انت برية و قد ابنتک و انت مبرأة و حبلک علی غاربک انتهی نیز او تعالی فرموده فامساک بمعروف او تسریح باحسان و ظاهرش آنست که اگر بگوید سرحتک کافی باشد در افادهٔ معنی طلاق و رفته اند جمهور اهل علم بسوی جواز تجوز بعلاقه همراه قرینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق چیست انتهی **وعن** عائشة رضی الله عنها ان ابنة الجون بدرستیکه دختر جون و نسائی بدل آن کلابیه گفته و در نامش اختلاف کثیر است کما تقدم و نفع تعیین آن قلیل لهذا اشتغال بنقل آن درینجا نشد لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دنا منها وقتیکه داخل کرده شد بر آنحضرت و نزدیک کرد بوی آنحضرت ازو قالت اعوذ بالله منک گفت آن زن پناه میجویم بخدا از تو قال لقد عذت بعظیم فرمود آنحضرت بدرستیکه پناه گرفتی بکلان یعنی بخدا که او همگلان است الحقی باهلک

لاحق شو بکسان خود و برو بخانه خویش ابن سعد از طریق عبد الواحد بن ابی عون روایت کرده گفت
قدوم آورد نعمان بن ابی الجون کندی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت تزویج دهم ترا اجمل ایّم در
عرب که زیر ابن عم خودش بود و وی وفات یافته و در تو رغبت کرده فرستوار گفت برانگیز کسی را که برداشته
آرد او را بسوی تو آنحضرت ابا اسید ساعدی را فرستاد ابو اسید گوید سه روز اقامت کردم بعده او را در محفه
سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بمدینه رسیدیم و در بنی ساعده فرود آمدم و رو بسوی آنحضرت کردم و
در بنی عمرو بن عوف بود و باین معنی خبر دادم ابن ابی عون گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه تسع بود
بعده این روایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام قصه این ست که گفته شد آن زن را استعیذی
منه فانه احظی لک عنده و خدعت لما رأی من جمالها و ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من حملها علی
ما قالت انهن صواحب یوسف فی کیدهن و مثل این قصه در باب الصداق مع الزیادة گذشته و قصه
واحدست و الفاظ مختلف و زیاده کرد ابن ابی ذیب از زهری جعلها تطلیقة بیهقی گفته این قول
زهری ست رواه البخاری حدیث دلیل ست برانکه گفتن مرد زن خود را که لاحق شو بکسان خود
طلاق ست زیرا که مروی نشده که زیاده کرده باشد آنحضرت برین کلمه پس این کنایه از طلاق باشد
وقت اراده طلاق و دال ست برینکه این کنایه از طلاق ست آنچه در قصه بن کعب در صحیحین آمده
گفته شد او را اعتزل امرأتک وی گفت الحقی باهلک فکونی عندهم و اراده طلاق نکرد پس مطلقه
نشد و باین رفته اند فقهاء اربعه و غیرهم و ظاهریه گفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ الحقی باهلک
زیرا که آنحضرت با ابنة الجون عقد نکرده بود و صرف فرستاده شد آن زن بسوی او تا خطبه او کند و
روایات او مختلف ست و دال ست بر عدم عقد و با او آنچه در صحیح بخاری ست که گفت او را آنحضرت هبی لی نفسک
وی گفت و هل تهب الملکة نفسها للسوقة پس خواست آنحضرت که دست خود بر وی نهد تا ساکن شود
وی گفت اعوذ بالله منک گفته اند طلب هبه دلالت دارد بر عدم عقد و لیکن صیاد
این قول ست قول او خواست که دست خود بر وی نهد و همچنین این لفظ فلما دخل علیها
زیرا که این نمی باشد مگر با زوجه و گفتن هبی لی نفسک بطریق تطییب خاطر و استمالت قلب بود
مؤید او ست آنچه در روایت سابق از رغبت این زن در وی صلی الله علیه و سلم گذشت و در روایت اتفاق
وی با پدر او بر مقدار صداق و هر چند اینها صریح در عقد نباشد اما اقرب احتمالین ست در نیل

گفته تمسک کرده بحدیث هر که لفظ خیار و الحقی باهلک را طلاق واحد میگوید نه سه طلاق زیرا که
جمع هر سه مکروه ست و ظاهر آنست که وی صلی الله علیه وسلم چنین نکند و عن جابر رضی

الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طلاق الا بعد نکاح
نیست طلاق دادن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی ست نیست طلاق دادن پیش از نکاح رواه
فی شرح السنة و حاصل هر دو یکی ست زیرا که طلاق فرع نکاح ست و عبارت ست از ازاله ملک متعه
پس پیش از وجود وی صورت ندارد پس حدیث دلیل باشد بر آنکه واقع نمیشود طلاق بر زن
اجنبی پس اگر منجز ست باجماع و اگر تعلیق ست پس دران سه قول ست اول آنکه مطلقا واقع
نمیشود و این قول شافعیه و احمد و داود و دیگران ست و رواه البخاری عن اثنین و عشرین
صحابیا و دلیل این قول حدیث باب ست اگرچه دران مقال ست از قبل اسناد زیرا که مؤید ست
بکثرت طرق و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن نگفت
اذا طلقتموهن ثم نکحتموهن و نیز چون متزوج گوید اذا تزوجت فلانة فهی طالق مطلق مر اجنبیه را
وی هنگام انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح اوست پس این بدان ماند که اجنبیه را گوید ان
دخلت الدار فانت طالق پس داخل شد و وی زوجه اوست مطلق نشد اجماعا و ابو حنیفه رحمه
و اصحاب او و زهری گویند تعلیق جائز ست مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق ست
یا زنی معین را گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و مالک و ربیعه
و ثوری و لیث و اوزاعی و ابن ابی لیلی بتفصیل رفته اند و گفته اگر خاص کرد و گفت کل امرأة
اتزوجها من بنی فلان او من بلد کذا او فی وقت کذا طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت
کل امرأة اتزوجها فهی طالق هیچ واقع نشود و در سبل گفته نیست وجه برای این تفصیل مگر مجرد
استحسان چنانکه نیست وجه برای قول با طلاق صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل
نکاح مطلقا باحادیث مذکوره درین باب و همچنین عتق قبل ملک و نذر بغیر ملک انتهی و در نهایة
المجتهد گفته سبب خلاف آنست که آیا در وقوع طلاق وجود ملک متقدم بالزمان بر طلاق
شرط ست یا نه هر که گفته شرط ست گفته متعلق نیست طلاق باجنبیه و هر که گفته نیست
شرط مگر وجود ملک فقط وی گفته واقع میشود و در سبل بجواب بحث گفته دعوی شرطیت
احتیاج دلیل دارد و هر که دعوی نکرده اصل با وست و نیز دران گفته فرق میان تخصیص و تعمیم
استحسان مبنی بر مصلحت ست زیرا که اگر عمومیت تعمیم قائل شویم ابواب عشق بر وی منسد گردد

ورا ہی بسوی نکاح حلال نباشد پس از باب نذر معصیت بود و در تخصیص ممتنع نیست
انتہی در سبل گفته جواب ازین بعدم دلیل بر شرطیت گذشته و خلاف در عتق مثل خلاف در طلاق است

ولا عتق الا بعد ملك و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک و نزد ابی حنیفه و اصحاب او
و نزد احمد در اصح قولین صحیح است و ہمچنین فرق کرد ابن القیم در طلاق و عتاق و باطل کرد
در اول و قائل شد بصحت ثانی و استدلال کرده بانکه عتق را قوت و سرایت است و در ملک غیر ساری
میشود و صحیح است که ملک را سبب عتق گردانند چنانکه بنده خرید کند برای آزاد کردن
از کفاره یا نذر یا بشرط العتق بنجز و عتق از باب قرب و طاعات است نذر بدان صحیح است
اگر چه منذور به مملوک نباشد کقوله لان آتانی الله من فضله لاتصدقن بکذا و بکذا ذکره فی الهدی
در سبل گفته مخفی نیست آنچه درین کلام است یعنی از خلل زیرا که سرایت در ملک غیر متفرع
بر اعتاق جزیست که مالک اوست از شقص پس حکم شارع بسرایت بنا بر عدم تبعض
عتق است و جواب ازگردانیدن ملک سبب عتق آنست که آزاد نمیشود این بنده خریده
مگر باعتاق وی پس این عتق مملوک است و اما صحت نذر و تمثیل آن بقوله تعالی پس آن
عدیست نه تنجیز و آنحضرت فرموده لا نذر فی مالا یملک ابن آدم رواه ابو یعلی و صححه الحاکم
وقال انا متعجب من الشیخین کیف اهملاه لقد صح علی شرطهما من حدیث ابن عمر و عائشه و
عبد الله بن عباس و معاذ بن جبل و جابر انتہی وهو معلول بان فی سنده بشر بن عبید وهو
متروک و کما قاله الدارقطنی الصحیح مرسل لیس فیه جابر و یحیی بن معین گفته لا یصح عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم لا طلاق قبل نکاح و ابن عبد البر گفته روی من وجوه الا انها عند اهل العلم بالحدیث
معلوله انتہی ولکن اخرج ابن ماجه عن المسور بکسر میم و سکون سین بن مخرمه
بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از ہجرت است خواہر زاده
عبد الرحمن بن عوف بود و مثله مانند این حدیث در لفظ پس شاہد او باشد و اسناده حسن
و سندش حسن است و علیه اقتصر صاحب الالمام ولکنه معلول ایضا لیکن این نیز معلول
است زیرا که اختلاف کرده اند در وی بر زہری علی بن حسین بن واقد گفته عن عروة عن المسور
و حماد بن خالد گفته عن عروة عن عائشه و عن ابی بکر و علی و ابی ہریرة و ابی موسی الاشعری و ابی سعید
الخدری و عمران بن حصین و غیرہم ذکرہا البیہقی فی الخلافیات و گفت بیہقی اصح حدیث درین باب
حدیث عمرو بن شعیب است کما یاتی ترمذی گفته ہو احسن شیء روی فی ہذا الباب بلفظ عند

اصحاب السنن لیس علی الرجل طلاق فی ما لا یملک الحدیث و بخاری گفته اصح شیئ فیه و اشهره حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و حدیث الزهری عن عائشة و عن علی و مدار ره علی جویبر و سویبر و کعب بیهقی گفته و رواه ابن ماجة باسناد حسن انتهی **وعن** عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن ادم فیما لا یملک نیست نذر فرزند آدم را در چیزے که مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده دران وقت در ملک او نباشد و اگر بعد ازان در ملک او در آید آزاد نشود ولا عتق فیما لا یملک نیست آزاد کردن در ان چیز که در ملک او نباشد ولا طلاق فیما لا یملک نیست طلاق در چیزی که مالک نیست آنرا و زیاده کرد ابو داود و نیست بیع در چیزیکه مالک است آنرا اخرجه ابو داود والترمذی وصححه ونقل عن البخاری انه اصح ما ورد فیه تحت این در نیل الاوطار بعد ذکر این روایات وغیرها گفته ولا یخفی علیک ان مثل هذه الروایات التی سقناها فی الباب من طرق اولئک الجماعة من الصحابة مما لا یشک منصف انها صالحة بمجموعها للاحتجاج انتهی **وعن** عائشة رضی الله عنها قال رفع القلم عن ثلاثة برداشته شده است قلم تکلیف از سه کس پس نوشته نمیشود اعمال ایشان تا مواخذه کنند بران و این رفع اصالت نه آنکه بعد وضع باشد و چون مراد رفع قلم مواخذه باشد نه قلم ثواب پس منافی نبود صحت اسلام صبی ممیز را چنانکه در غلام یهودی که خدمت آنحضرت صلعم میکرد ثابت شده که هرگاه بروی عرض اسلام کرد وی مسلمان شد فرمود الحمد لله الذی انقذه بی من النار و همچنین ثابت شده که زنی کودکی را بر داشته با آنحضرت گفت الهذا حج فرمود نعم ولک اجر و نحو هذا کثیر فی الاحادیث عن النائم حتی یستیقظ یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد وعن الصبی حتی یکبر دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد وعن المجنون حتی یعقل سوم از دیوانه تا آنکه عاقل گردد او یفیق یا تا آنکه بهوش آید شک راوی است حدیث دلیل ست بر آنکه این هر سه کس را تعلق تکلیف نیست و این در نائم مستغرق اجماع ست و در صغیر غیر ممیز چون عاقل و ممیز گردد خلاف ست حدیث غایت رفع قلم را از وی تا کلان شدن او مقرر گردانیده احمد گفته تا آنکه طاقت صیام آرد و احصای صلوة کند و گفته اند چون دوازده ساله شود و گفته اند چون باحتلام نزدیک شود و گفته اند بالغ گردد و بلوغ باحتلام باشد در حق ذکر یا انزال منی اجماعا و رسیدن بپانزده سال و رویدن موی سیاه مختلف در عانه بعد نه سال و امنا در حال بیداری بشهوت و در همه خلاف معروف ست

ومراد بمجنون زائل العقل ست وسکران وطفل بدان داخل واختلاف کرده اند در طلاق سکران بر دو قول اول آنکه واقع نمیشود وباین رفته اند عثمان وزید وجابر وعمر بن عبد العزیز وابی الشعثاء وعطا وطاوس وعکرمه وقاسم بن محمد وبه قال ربیعة واللیث واسحق والمزنی واختاره الطحاوی وجماعة از سلف وهمین ست مذهب احمد واهل ظاهر بالحدیث ولقوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ پس قول سکران را غیر معتبر داشته زیراکه وی نمیداند که چه میگوید وبجهت آنکه غیر مکلف ست بنا بر انعقاد اجماع بر آنکه شرط تکلیف عقل ست وهرکه نمیداند آنچه میگوید وی مکلف نیست وهم لازم می آید که واقع شود طلاق او وقت اکراه بر شرب خمر یا غیر عالم بآنکه وی خمر ست ومخالف باین قائل نیست قول دوم وقوع طلاق سکران ست واین مرویست از علی وابن عباس وابن عمر ومجاهد وضحاک وسلیمان بن یسار وزید بن علی وعثمان وجابر بن زید وداود وجماعه از صحابه وطائفه از تابعین مثل سعید بن مسیب وحسن و ابراهیم وزهری وشعبی وبه قال الاوزاعی والثوری ومالک وابو حنیفه وشافعی وخلاف نزد حنابله است واحتجاج ایشان بآیه لا تقربوا الصلوة ست گویند نهی کرد اورا از قربان صلوة در حالت سکر ونهی اقتضای آن میکند که ایشان مکلف اند در حال سکر وصحیح ست از مکلف انشاءات وعقود وایقاع طلاق عقوبت ست اورا وترتیب طلاق بر تطلیق از باب ربط احکام باسباب اوست پس سکر دران موثر نباشد وصحابه اورا قائم مقام صاحی در صلوة داشته اند وگفته اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افترا وحد مفتری هشتاد تازیانه است وسعید بن منصور از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده لا قیلولة فی الطلاق وجواب داده اند که آیه خطاب ست ایشانرا در حال صحو ونهی ست قبل سکر پس دلیل است کما سلف وگردانیدن طلاق عقوبت محتاج دلیل بر معاقبت سکران بفراق اهل اوست وحق تعالی عقوبت او مقرر کرده مگر حد وترتب طلاق بر تطلیق محل نزاع ست واحمد وبتی گفته لازم نمی آید او را عقد ونه بیع ونه غیر آن با آنکه لازم می آید ایشانرا در قول بترتیب طلاق بر تطلیق صحت طلاق مجنون ونائم وسکران غیر عاصی بسکر وصبی واما قول اذا شرب الی آخره پس ابن حزم گفته خبر مکذوب باطل متناقض ست زیراکه دران ایجاب حد بر هاذی ست ونیست بر هاذی حد وحدیث لا قیلولة خبر غیر صحیح ست ومنفرد ست بدان صفوان واگر صحیح شود مراد طلاق مکلف عاقل باشد نه لا یعقل وبعضی آنرا حمل بر نیت طلاق کرده اند ودر سبل گفته ولسم ادلة غیر نهض لا ینهض علی المدعی انتهی واین ادله مع جواب ودر نیل الاوطار مذکور ست

رواه احمد والاربعة الا الترمذی یعنی ابوداؤد ونسائی وابن ماجه وصححه الحاکم واخرجه ابن حبان وائمه حدیث را درین حدیث کلام بسیار است ودر ترمذی این حدیث از علی است ودران بجای مجنون معتوه آمده وابن ماجه از علی وعائشه هردو روایت کرده ودارمی از عائشه فقط وابوداؤد ونسائی در حدود وبسند صحیح از علی ودر طلاق از عائشه ومراد معتوه نیز مجنون است که در عقل ونقصان واختلال باشد گاهی غائب میگردد وگاهی بهوش می آید ودر حدیث ابوهریره است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر طلاق جائز ست مگر طلاق معتوه یعنی دل شده وبی عقل رواه الترمذی وگفت این حدیث غریب ست وعطا بن عجلان که راوی اوست ضعیف وذاهب الحدیث است یعنی سهو کننده وائمه دیگر نیز تضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب مقوی اوست وچون طلاق معتوه واقع نشود طلاق مجنون که اصلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

باب الرجعة

بکسر اول رجوع کردن شوی بسوی زن خود بعد طلاق **عن** عمران بن حصین رضی الله عنه انه سئل عن الرجل یطلق ثم یراجع ولا یشهد عمران پرسیده شد از مردی که طلاق میدهد زن خود را پس رجوع میکند وگواه نمیگیرد بران فقال اشهد علی طلاقها وعلی رجعتها پس گفت گواه گیر بر طلاق او وبر رجعت او ودر روایتی آمده که گفت عمران طلاق داد بغیر سنت ورجعت کرد بغیر سنت وبیهقی در لفظی گفته گواه گیر واکنون وزیاده کرد طبرانی در لفظی ویستغفر الله در حجة البالغه گفته امر کرد او تعالی باشهاد دو شاهد بر طلاق برای دو معنی یکی اهتمام بامر فروج تا تدبیر منزل وفاک آن نباشد مگر علی اعین الناس دیگر آنکه تا مشتبه نشود وانساب متواضع نگردند وچون بعده دیگذارند طلاق را انتهی رواه ابوداؤد وابن ماجه والبیهقی والطبرانی هکذا موقوفا علی عمران ولیکن سندا صحیح حدیث دلیل ست بر شرعیت رجعت واصل دران قوله تعالی است وبعولتهن احق بردهن فی ذلک وعلما اجماع کرده اند که زوج مالک رجعت زوجه خود است در طلاق رجعی مادامیکه در عدت ست بغیر اعتبار رضا زن ورضا ولی ووقتیکه طلاق بعد مسیس باشد وحکم رجعت مجمع علیه باشد مختلف فیه نیز دلیل ست بر اول آیه سوره طلاق

وهی قوله وأشهدوا ذوی عدل منکم بعد ذکر طلاق و رجعت و ظاهر امر وجوب اشهادست
و نیست صارف از وجوب پس هر که گواه نگرفت و طلاق داد و رجعت کرد صحیح شد اما او
آثم ست بترک واجب زیرا که حق تعالی فرمود فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف
وهی الرجعة او فارقوهن بمعروف وهو الطلاق ثم قال وأشهدوا ذوی عدل منکم واقیموا
الشهادة لله و مذهب ابو حنیفه و اصحاب وی و شافعی در قولی عدم وجوب ست و مالک و شافعی
گفته واجب ست و دلیل عدم وجوب عدم ذکر اوست در حدیث ابن عمر حیث قال مره فلیراجعها
ولم یذکر الاشهاد و نیز قیاس کرده اند از آنکه انشا میکند آنرا انسان برای نفس خود واجب نیست در آن
اشهاد و آنرا دلیل عدم وجوب ست وقوع اجماع بر عدم وجوب آن در طلاق کما حکاه الموزعی فی تیسیر البیان
و رجعت قرین طلاق ست پس در آن نیز واجب نباشد چنانکه در طلاق نیست و احتجاج بحدیث
باب غیر صحیح ست زیرا که قول صحابی ست در امری که مسرح اجتهادست و هر چه چنین باشد حجت نبود
و اما قوله و اشهدوا ذوی عدل پس این وارد ست بعد قول وی فامسکوهن بمعروف و قائلین
عدم وجوب قائل اند باستحباب و در سبل گفته حدیث محتمل ست که قول عمران باشد اجتهادا زیرا که
اجتهاد را دران مسرح ست اما قول وی ارجع فی غیر سنة ناظر دران ست که مرفوع باشد زیرا که مراد
نزد اطلاق و رجعت بزبان صحابی سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میباشد مگر آنکه دال بر ایجاب نیست زیرا که متردد
میان ایجاب و ندب ست اشهاد بر رجعت ظاهر ست اگر بقول صریح باشد و اختلاف کرده اند در رجعت بقول و
اختلاف کرده اند در رجعت بفعل شافعی گفته فعل محرم ست پس حلال نشود بدان و او تعالی ذکر اشهاد
کرده و نیست اشهاد مگر بر قول و جواب داده اند که نیست اثم بروی زیرا که حق تعالی فرمود الا علی ازواجهم
و این زوجه است و اشهاد غیر واجب کما سلف و جمهور گویند صحیح ست بفعل و اختلاف کرده اند
در آنکه آیا نیت شرط فعل ست یا نه مالک گفته صحیح نیست بفعل مگر به نیت گویا قائل بعموم الاعمال بالنیات
است و جمهور گویند صحیح ست زیرا که زوجه اوست شرعا و داخل ست زیر قوله تعالی الا علی ازواجهم
و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل زوجه و غیرها اجماعا و اختلاف کرده اند در وجوب اعلام زن
بر عدم رجعت خود تا با دیگری تزوج نکند جمهور علما بآن رفته اند که واجب ست بر زوج و گفته اند اگر اعلام واجب
نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم برجعت زوج تزوج کرد اهل قول اول گویند نکاح

باطل ست وزوجه مرزوج اول راست که رجوع کرده واستدلال کرده اند باجماع علما بر آنکه
رجعت صحیح ست اگر زن نداند لیکن این دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب اعلام قائل عدم
صحت اوست عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و ترک واجب آثم قرار
دهد که درینوقت دعوی اجماع تمام باشد ونیز بآنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل
تزوج ومروی ست از مالک که زن ثانی راست دخول کرده باشد بوی یا نه واستدلالش بروایت
ابن وهب از یونس از ابن شهاب از ابن المسیب کرده که گفته مضت السنة فی الذی یطلق امرأته
ثم یراجعها ثم یکتمها رجعتها فتحل فتنکح زوجا غیره انه لیس له من امرها شیء ولکنها لمن تزوجها گفته اند
که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد وآن حجت نیست وشاهد
کلام جمهور ست حدیث ترمذی از سمرة بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها اثنان فهی
للاول منهما واین صادق ست برین صورت ونیز باید دانست که او تعالی فرموده وبعولتهن احق
بردهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا یعنی بردن زنان در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد
یعنی حسن عشرت وقیام بحقوق زوجیت واگر مراد از رجعت غیر این باشد چنانکه رجعت بغرض طلاق بود
کما یفعله العامة پس این مراجعت باطل ست زیرا که بدان اراده اصلاح واقامت حدود الله نکرده
چه وی او را طلاق داده پس نقل از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق داد باراده بینونت زن وآیه
ظاهر ست در آنکه مباح نیست او را رجعت واحق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح
در مراجعت ودرین مراجعت که بغرض طلاق کرده کدام اراده اصلاح ست وهرکه گفته قول این
اراده اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا دلیل **وعن**
ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امرأته قال النبی صلی الله علیه وسلم لعمر مره فلیراجعها
مروی ست از ابن عمر که هرگاه طلاق داد وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمر را حکم
کن او را که رجوع کند بآن زن پس سابق شد رجعت بعد طلاق واین حدیث اطول ازین گذشته
متفق علیه ودرین باب ست حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد حفصه را پس رجعت
کرد او را اخرجه ابوداود والنسائی وابن ماجه والحاکم واخرج له شاهدا عن انس در سبل گفته در فتح گوید
اجماع کرده اند بر آنکه حر چون طلاق داد حره را بعد دخول یک طلاق یا دو وی احق ست برجعت او
اگرچه زن کاره باشد واگر رجعت نکرد وعدت منقضی شد اجنبیه گشت وحلال نیست او را مگر بنکاح
مستأنف واختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود اوزاعی گفته چون جماع کرد رجوع شد

وشل این مرویست از بعض تابعین و بہ قال مالک و اسحق بشرط ان ینوی بہ الرجعہ و
باین قائل اند کوفیان ہمچو اوزاعی و زیادہ کردہ اند و اگرچہ لمس بشہوت یا نظر بسوی
فرج او بشہوت کند و شافعی گوید نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکہ طلاق مزیل نکاح ست
و ظاہر مذہب اولین ست زیرا کہ عدت مدت خیارست و اختیار صحیح ست بقول و فعل و نیز
ظاہر قولہ تعالیٰ و بعولتہن احق بردہن و قولہ صلی اللہ علیہ وسلم مرہ فلیراجعہا مجوز مراجعت بفعل
است زیرا کہ قول را از فعل خاص نکردہ و ہر کہ دعوی اختصاص کند بروی دلیل ست
و محکی ست از مالک کہ رجعت بوطی و مقدمات او محظورست اگرچہ صحیح ست یعنی اگر نیت
رجعت نکند بنا بر عزم بر قبیح و الا فلا انتہی ما ہر و احمد گفتہ رجعیہ زوجہ ست بدلیل صحت ایلا انتہی

باب الایلاء

در لغت بمعنی سوگند خوردن ست و در شرع سوگند خوردن مرد بر زن کہ نزدیکی نکند با وی
و بعضی اہل علم گویند ایلا حلف ست بر ترک کلام با زن یا بر آنکہ او را در غیظ آرد و کاری
کند کہ زن را بد نماید و نحو آن و از زہری منقول ست کہ نمی باشد ایلا مگر آنکہ سوگند خورد مرد
بخدا بر کاری کہ مضر زن باشد از اعتزال و جز آن و اگر قصد اضرار نیست ایلا ہم نیست و مرویست
از علی و ابن عباس و حسن و طائفہ کہ نیست ایلا مگر در غضب و ہر کہ حلف کند بر ترک وطی بسبب
خوف ضرر ولد رضیع و علیہ و مانند آن ایلا نباشد و الظہار بکسر ظا مشتق از ظہر بقول
القائل انت علی کظہر امی یعنی تشبیہ دادن مرد زن خود را بعضوی حرام و این از سوگندہای
جاہلیت بود و شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد بتحریم موقت بکفارہ غیر مزیل نکاح و نزد
محققین از فقہا و محدثین ظہار از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع نشدہ و در احادیث
ذکر آن ور ود نیافتہ در سفر السعادۃ گوید ظہار نکرد آنحضرت و بعضی از فقہا گفتہ اند کہ ظہار
نیز کرد و غلطی ظاہر و سہوی فاحش ست انتہی اما ایلا از آنحضرت بوجود آمدہ لیکن نہ مصطلح
شرع و الکفارۃ مشتق از کفر بمعنی تغطیہ و ایلا و ظہار دو باب مشہور ست در فقہ از
کتاب الطلاق و مصنف آنرا در یک باب آوردہ بنا بر اختصار و مناسبت میان
ہر دو **عن** عایشۃ رضی اللہ عنہا قالت آلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نسائہ
گفت عایشہ ایلا کرد آنحضرت از زنان خود و حرم و جعل الحلال حراما و حرام کردانید

بر نفس خود عسل یا ماریهٔ قبطیه را و سیاق وی مروی ست از عائشه آنچه افاده جمع بین الروایتین
میکند نزد ابن مردویه وگردانید حلال را حرام و نیست درین دلیل بر آنکه تحریم
جماع بود تا از باب ایلای شرعی باشد پس ابن بطال وغیره که جزم کرده اند با ستنباط
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جماع زنان تا یک ماه وجهی ندارد اگر این معنی را از لفظ حدیث
اخذ کرده اند مستندی دیگر ندارند ولهذا مصنف گفته واقف نشده ام بر نقل صریح
درین باب ولازم نمی آید از داخل نشدن آنحضرت بر زنان عدم دخول بعضی از ایشان
بروی صلی الله علیه وسلم در مکانیکه آنجا معتزل شده بود دیگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین
تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با استمرار اقامت در مسجد و عزم بر ترک وی تمام میشود زیرا که
وطی در مسجد ممتنع ست وجعل للیمین کفارة وگردانید برای سوگند خود کفاره حدیث دلیل ست
بر جواز حلف حل بر زوجه خود و نیست دران تصریح بایلائیکه مصطلح عرف شرع ست یعنی
سوگند خوردن از نزدیکی با زن و روایات در سبب ایلای وی صلی الله علیه واله وسلم و شی محرم
مختلف آمده یکی آنست که بسبب افشای حفصه بود سخنی را که بوی بطریق راز گفته بود و اختلاف
ست که آن کدام سخن ست در بخاری آمده که تحریم ماریه بود یا عسل و حفصه این با عائشه گفته بود
وگفته اند که حفصه را گفته بود که پدر تو بعد ابی بکر والی امور امت خواهد شد و منع کرده بود که بعائشه
نگوید که ماریه احرام گردانیده ست دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه وسلم هدیه آمده بود آنرا بر زنان
خود تفریق کرد زینب بنت جحش بر نصیب حصه خود راضی نشد آنحضرت اورا زیاده کرد
بران هم خوشنود نگشت عائشه گفت لقد اقمت وجهک ترد علیک الهدیة آنحضرت فرمود
لانتن اهون علی الله من ان یغمنی لا ادخل علیکن شهرا اخرجه ابن سعد عن عمرة عن عائشه
سوم آنکه ایلا بسبب طلب کردن زنان نفقه خود را بود اخرجه مسلم من حدیث جابر پس این
سبب ست که موجب ایلا شد مصنف گفته واللائق بمکارم اخلاقه و سعة صدره وکثرة صفحه
ان یکون مجموع هذه الاشیاء سببا لاعتزالهن انتهی رواه الترمذی وابن ماجه ورواته
ثقات ورجح الترمذی ارساله علی وقفه وقال قد روی عن الشعبی مرسلا وانه اصح وقال
فی الفتح رجاله موثقون وبصحت رسیده که ماهیکه دران آنحضرت ایلا کرده نشسته بود بست و نه
روز بر آمده ولهذا در مقدار مدت ایلا اختلاف ست چنانکه بیاید وعن ابن عمر رضی الله عنه اذا
مضت اربعة اشهر وقف المولی گفت ابن عمر چون بگذرد چهار ماه که ثلث

یکسال ست و ثلث منضبط میگردد و اقل از نصف حبس کرده شود ایلا کننده حتی یطلق
تا آنکه طلاق دهد و لا یقع الطلاق حتی یطلق واقع نمیشود بر وی طلاق تا آنکه طلاق دهد و نزد حنفیه
واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر
و علما را در مسائل ایلا اختلاف ست **اول** در یمین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بهر یمین بر امتناع
از وطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا عتاق یا ایجاب صوم یا صدقه یا نفس خود و حق
آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که یمین همانست که بنام خدا باشد لیس آنچه بغیر اوست
کمان باقی **دوم** در امریکه متعلق ست بآن ایلا و آن ترک جماع ست صریحا یا کنایة یا ترک کلام
نزد بعض و جمهور بر آنند که لا بدست از تصریح یا امتناع از وطی نه هجر و امتناع از زوجه و نه ترک کلام
زیرا که اصل در ایلا قول او تعالی ست للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر الآیه چه نزول
این کریمه برای ابطال رسم جاهلیت بود که در ایلا اطالت مدت میکردند مرد از زن خود تا یکسال
و دو سال مولی میماند حق تعالی این باطل ساخته برای مولی مدت چهار ماه مقرر کرد که رجوع کند
یا طلاق دهد **سوم** در مدت ایلا نزد جمهور و حنفیه لا بدست که زیاده از چهار ماه باشد گویا بدون این
مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و یمین منعقد نمیگردد و در آخر گفته اگر سوگند خورد که یکروز
یا زیاده وطی نکند بعده تا چهار ماه نزدیکی نکرد این ایلا شد و مثل این از بعض تابعین آمده و
محکی ست از ابن مسعود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حماد بن عیینه
انعقاد ایلا بقلیل زمان از چهار ماه و کثیر آن زیرا که مقصود از ایلا اضرار است بزوجه است
و این حاصل ست دران خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور آیه ایلا است که در آن تقدیر
مدت بچهار ماه کرده اند گویا این مدت مهلت مثل اجل دین ست و بعد اربعه ایلا ای تعقیب کرفی کرده
و گفته فان فاءوا پس اگر مدت ایلا همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد انقضاء آن مطالبه نمیرسید
و تعقیب مرتب نه ایلا را زیرا که ایلا بعد وارد و جواب داده اند که مراد آیه مدت مضروب بالمولی
است که بعد آن یا رجوع کند یا طلاق دهد حتی نه آنکه ایلا کمتر از این مدت صحیح نیست و مؤید این قول است ایلا
کردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم از زنان خود یکماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلا میبود
از آنحضرت بکمتر از این مدت ایلا واقع نمیشد حتی اصل آنست که هرگاه بر چیزی سوگند خورد ستمگر کند

او را لازم شد پس حالف بر ترک وطی برای یکدو روز هم مولی ست چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن
آن طلاق نیست نزد جمهور و ائمه ثلاثه و ابوحنیفه گفته چون چهار ماه گذشت زن مطلقه شد دلیل
جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیئت و عزم بر طلاق و این هر دو بعد مضی چار ماه
در یک وقت باشد و اگر بمجرد گذشتن چار ماه طلاق واقع شود و رجوع بعد آن باشد این خود
تخییر نباشد زیرا که حق تخییر وقوع یکی از دو امر در وقت دیگر ست همچو کفاره و نیز حق تعالی عزم طلاق
را مضاف بسوی مرد کرده و گذشتن مدت فعل رجل نیست و حدیث باب اگرچه موقوف ست اما
متقوی ادله است پس بعد مضی اربعه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفاره دهد
یا طلاق دهد اگر وی از طلاق دادن سرکشد حاکم طلاق دهد زیرا که چون وی حق زن از جماع منع
کرد قاضی نائب میشود از وی چنانکه در مال مدیون و دلیل نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را
پس شرع جزا داد او را بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول ماثور ست از عثمان و
علی و عبادله ثلاثه و زید بن ثابت اما شک نیست که راجح مذهب جمهور ست و کتاب و سنت درین
مسئله با ایشان ست چنانکه قیاس با مخالفان ایشان در فیئت یعنی رجوع و دران اختلاف کرده اند
که بکدام چیز می باشد ابوعبیده و ابراهیم نخعی گفته اند فیئ رجوع بلسان ست و مثله عن ابی قلابه
و سعید بن مسیب و حسن و عکرمه گفته رجوع بقلب ست مر کسی را که مانع ست او را از جماع و غیر او را
بجماع و حکاه صاحب الفتح عن اصحاب ابن مسعود و ابن عباس گفته فیئ جماع ست و حکی مثله عن مسروق
و سعید بن جبیر و الشعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاست هر که آنرا
خاص بترک جماع کرده گفته فیئ نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام ست وی در فیئ شرط
جماع نکرده بلکه صرف رجوع او از کاری که بران حلف کرده است معتبر داشته و رفته اند جمهور باآنکه مطالبه
کرده نشود زوج بفیئ قبل مضی اربعه اشهر و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن ابی لیلی و ثوری و ابوحنیفه گویند
مطالبه کرده میشود و دران القراءة ابن مسعود فان فاءوا فیهن و گویند طلب تابع فیئ ست چون فیئ جائز شد
طلب هم جائز باشد و جواب داده اند بمنع لازمت و نص تربص اربعة اشهر و چون تربص چار ماه مقرر شد مطالبه
زوج پیش ازان جائز نیست اختیار زوج فیئ را قبل مضی مدت ابطال حق خود ست از خود پس ابطال دیگر باطل نشود
و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلا رجعی ست چه دلیلی نیست که دال ست بر ابطان بود و بگذشتن مدت اگرچه طلاق

وابن مسعود وزید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین رفته است
جماعهٔ از تابعین کوفه وغیرهم مثل ابن حنفیه وقبیصهٔ بن ذویب وعطا وحسن وابن سیرین ونزد
سعید بن مسیب وابی بکر عبد الرحمن وربیعه ومکحول وزهری واوزاعی رجعیه است ونزد جابر بن زید وابن
عباس وابن مسعود بائن است ششم در کفاره بر مولای راجح جمهور گویند واجب است زیرا که یمین است
ودران حانث شده پس کفاره واجب باشد بحدیث من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها
فلیکفر عن یمینه ولیات الذی هو خیر وگفته اند واجب نیست لقوله تعالے فان فاؤا فان الله
غفور رحیم وجواب داده اند بانکه غفران مختص بگناه است نه بکفاره اخرج البخاری
وقال یذکر فی ذلک عن عثمان وعلی وابی الدرداء وعائشة واثنی عشر رجلا من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم وقال احمد بن حنبل فی روایة قال عمر وعثمان وعلی وابن عمر
یوقف المولی بعد الاربعة فاما ان یفی واما ان یطلق وعن سلیمان بن یسار مولای
میمونه بود که یکی از ازواج مطهرات است از کبار تابعین وفقهای سبعهٔ مدینه فقیه فاضل ثقه
عابد ورع حجة وگفته اند وی افهم است از سعید بن مسیب ووی برادر عطا بن یسار است
ابوایوب کنیت دارد راوی است از ابن عباس وابی هریره وام سلمه مات سنه سبع ومائة وهو ابن ثلاث
وسبعین سنه ترجمهٔ او در اتحاف النبلا نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کلهم یقفون المولی گفت دریافتم ده وچند از یاران
رسول خدا را هر یکی از ایشان حبس میکرد ایلاکننده را تا رجوع کند بزن ووطی نماید یا طلاق دهد اورا
رواه الشافعی وابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرمود اقل ذلک ثلثة عشر انتهی مراد آنکه اقل اطلاق لفظ بضعه
عشر بر سیزده کس است ومراد وقف حبس اوست چهار ماه کما اخرجه اسمعیل هو ابن ابی ادریس عن سلیمان ایضا
انه قال ادرکنا الناس یقفون الایلاء اذا مضت الاربعة یعنی الطلاق روایت کتاب محمول است برین روایت
مقیده ودارقطنی از حدیث سهل بن صالح عن ابیه آورده که گفت پرسیدم دوازده کس را از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم از مردیکه ایلا میکند گفتند نیست بر وی چیزی تا آنکه بگذرد بر وی چهار ماه پس موقوف ومحبوس کرده شود تا رجوع کند یا
طلاق دهد وهم اسمعیل مذکور از حدیث ابن عمر آورده که اذا مضت اربعة اشهر یوقف حتی یطلق ولا یقع علیه الطلاق
حتی یطلق ودرین باب آثار کثیره از سلف وارد است باتفاق همه بر آنکه مضی چهار ماه وقتی است برای ایقاف ...

بنفی یا بطلاق نه آنکه بمجرد مضی مدت طلاق واقع گردد و باین رفته اند جمهور و دال ست بر آن
ظاهر آیه وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه
واقع میشود طلاق بقولیکه متعلق ست بآن سمع و اگر بمضی مدت واقع میشد لفظ علیم کفایت
میکرد زیرا که بلاغت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بمدلول جمله سابقه در سبل گفته
فاذا وقع الطلاق فانه یکون رجعیا و هو الظاهر و لغیرهم تفاصیل لا یقوم علیها دلیل وعن
ابن عباس رضی الله عنه قال کان ایلاء الجاهلیة السنة والسنتین گفت ابن عباس
بود ایلای اهل جاهلیت یکسال و دو سال یعنی اهل جاهلیت سوگند میخوردند که وطی نکنند زنان
خود را گاهی تا یک مدت دراز و درین معنی جور و ضرر ست فوقت الله اربعة اشهر پس
موقت گردانید خدای تعالی چار ماه را پس دران توق نفس ست در مدت برای جماع لا محاله
و منضرر شود بترک آن مگر آنکه موف باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال ست و ثلث منضبط
میگردد اقل از نصف و نصف معدود میشود کثیر بلکه خود ثلث کثیر ست فان کان اقل من
اربعة اشهر فلیس بایلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نیست ایلاء و باین رفته اند جمهور و حجت
ایشان آیه تربص اربعة اشهر ست و نیست دران دلالت بر مطلوب کما تقدم شوکانی
در شرح مختصر گفته این توقیت بیان مدتی ست که مولی رجوع کند بعد آن یا طلاق
دهد و در حدیث بخاری ست از انس که ایلا کرد آنحضرت بیکماه انتهی در سفر السعادة
گفته ایلا کرد موقت بیکماه انتهی پس اگر مدت ایلا چهار ماه یا زیاده می بود ایلا کمتر ازان صحیح
نمیشد حال آنکه از آنحضرت ثابت شده شیخ در شرح سفر السعادة گفته ایلا در حدیث بمعنی حلف
است مطلقا انتهی و درین نظر ست زیرا که توقیت آن بیکماه در بخاری از حدیث انس گذشته گوییم
اگر گویند اقل مدت ایلا یکماه ست و اکثر چهار ماه یا زیاده وجهی [illegible] نوعی از تطبیق هم ست اخرج
البیهقی و اخرجه الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در جاهلیت حلف میکردند بسه چیز در لفظی
طلاق میدادند بطلاق و ظهار و ایلا پس او تعالی حکم آن از آنچه در جاهلیت بود نقل کرد بسوی
آنچه در شرع مقرر گشته و باقی ماند حکم طلاق علی ما کان علیه در سبل گفته حدیث دلیل ست بر آنکه
اقل ما ینعقد به الایلاء چهار ماه ست انتهی و فیه ما فیه وعنه ای ابن عباس رضی الله عنه
ان رجلا ظاهر من امرأته بدرستیکه مردی ظهار کرد از زن خود ثم وقع علیها پس تر
واقع شد بران زن یعنی جماع کرد او را پیش از آنکه کفاره دهد فاتی النبی صلی الله علیه وسلم

فقال اني وقعت عليها قبل ان اكفر پس آمد آنحضرت را و گفت بدرستیکه من واقع شدم بر آن
پیش از کفاره دادن قال فلا تقربها حتی تفعل ما امرك الله فرمود نزدیك مشو بآن زن
تا آنکه بکنی چیزی را که امر کرده است ترا خدای تعالی بآن یعنی جماع مکنی او را بار دیگر تا آنکه
کفاره دهی و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نا فرموده شرع و حفظ النفس و صیانت
وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است این حدیث از باب ظهارست و ظهار مشتق
از ظهر بمعنی پشت زیرا که ظهار گفتن مردست زن خود را که تو همچو پشت مادر منی بر من پس اسم او
از لفظ وی گرفته‌اند و کنایه کرده‌اند به پشت از انچه ذکر آن مکروه بود و نسبت کردند طرف ام
زیرا که ام اُمّ المحرمات است و علما اجماع کرده‌اند بر تحریم ظهار و اثم فاعل او کما قال تعالی وَاِنَّهُم
لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِّنَ الْقَوْلِ وَزُورًا و اتفاق کرده‌اند بر وقوع ظهار بتشبیه وجه بظهر ام و
اختلاف در چند مسئله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند ظهار شود یا نه اکثر اهل علم
گویند ظهارست و بعضی گویند وقتی ست که بعضو محرم النظر تشبیه دهد اما نص وارد نشده است مگر
در ظهر دوم آنکه تشبیه دهد بغیر ام از محارم دیگر مذهب مالک و شافعی و ابو حنیفه آنست که ظهارست
اگرچه بمحرم از رضاع ما نا کند و دلیل ایشان قیاس است یعنی علت تحریم مؤبد است آن در محارم
ثابت است مثل ثبوت در مادر اما ورود نص در ام است فقط و مالک و احمد گفته منعقد میشود
اگرچه تشبیه بمؤبد التحریم نباشد کالاجنبیه بلکه احمد گفته حتی من البهیمه و مخفی نیست که وارد نشده است
نص مگر در ام و الحاق غیر او با او بقیاس و ملاحظه معنی ست و ناهض نیست بطریق دلیل بر حکم سوم
آنکه ظهار از کافر هم منعقد میشود یا نه بعضی گویند میشود بنا بر عموم خطاب در آیه کریمه و بعضی گویند
نمیشود زیرا که کفاره از لوازم اوست و کفاره از کافر صحیح نیست و هر که قائل انعقادست
میگوید کفاره بعتق یا اطعام است نه بصوم زیرا که صوم در حق او متعذرست و جواب داده‌اند
که چون این اطعام و عتق از جهت کفاره است قربت باشد و نیست قربت مر کافر را چهارم
آنکه ظهار از امت مملوکه هم می باشد یا نه حنفیه و شافعیه گویند از کنیز صحیح نیست زیرا که قول او تعالی
مِن نِّسَائِهِم در عرف لغت متناول مملوکه نباشد و در ایلا اتفاق کرده‌اند بر آنکه مملوکه داخل در
عموم لنسائهم نیست و نیز قیاس کرده‌اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کنیز بنا بر عموم لفظ النساء و لیکن

قائلین صحت وی مختلف اند در کفاره بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفاره گویا قیاس
بر طلاق کرده اند صحیح آنکه حدیث دلیل ست بر حرمت وطی زوجه ظهار کرده شده قبل تکفیر و این مجمع
علیه ست لقوله تعالی من قبل ان یتماسا و اگر وطی کرد کفاره ساقط نشود و نه مضاعف گردد
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم حتی تفعل ما امرک الله صلت بن دینار گوید پرسیدم ده کس از فقها از حکم
مظاهر که جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفاره است و هو قول الفقهاء الاربعة و ابن عمر گفته
دو کفاره است یکی کفاره ظهار که قریب عود ست دوم کفاره وطی محرم مثل وطی در نهار رمضان
وضعف این تعلیل غیر مخفی ست و مرویست از زهری و ابن جبیر سقوط کفاره زیرا که وقت آن
فوت شده چه کفاره پیش از مسیس بایستی و جواب داده اند که فوات وقت اداء مسقط ثابت در ذمه
نیست کالصلوة و غیرها من العبادات و در تحریم مقدمات هیچو تقبیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم
آن حکم مسیس ست در تحریم زیرا که تشبیه داده است او را بسیکه حرام ست در حق او وطی و مقدمات
وطی و این قول اکثر است و مرویست از قل عدم تحریم مقدمات زیرا که مسیس تنها وطی ست
نیست شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و اراده آن صحیح نیست زیرا که جمع میان حقیقت و مجاز
و اوزاعی گفته حلال ست استمتاع بما فوق ازار رواه الاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و
نسائی و ابن ماجه وصححه الترمذی والحاکم ورجح النسائی ارساله ابن حزم گفته رجال وی
ثقات اند و ارسال غیر مضر ست در سبل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن و در طریق دیگر موصول
شدن علت نیست بلکه موجب مزید قوت ست و یشهد له ما رواه البزار من وجه آخر عن ابن عباس
رضی الله عنهما و زاد فیه و زیاده کرد بزار در ان کفر ولا تعد کفاره ده و عود مکن که سوی جماع یعنی
یک کفاره و عن سلمة بن صخر صحابی مشهور ست او را بیاضی گویند منسوب به بیاضه بن عامر
انصاری خزرجی ست یکی بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری او فقدان
بزن بعد از ظهار سلیمان بن یسار و ابن المسیب ازوی روایت دارند بخاری گفته لا یصح
حدیثه مراد همین حدیث باب ست درباره ظهار رضی الله عنه قال دخل رمضان
فخفت ان اصیب امراتی گفت در آمد رمضان پس ترسیدم اینکه برسم زن خود را یعنی
جماع کنم با او و در ارشاد گفته کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری فظاهرت منها

پس اظہار کردم ازان و گفتم تو مثل پشت مادر منی فانکشف لی شیئ منہا لیلۃ پس منکشف
شد و نمایان گردید مرا از وی چیزی شبے یعنی بعضے بدن او و در روایتی آمده رایت خلخالہا فی
ضوء القمر و در لفظی بیاض ساقہا و این مفسر مبہم ست فوقعت علیہا پس افتادم بروے و قاع مواقعت
کنایہ از جماع ست و در حدیث عائشہ است انہ وقع علی امرأتہ نہارا زرکشی گفتہ ہذا اصح من روایۃ
انہ وقع علیہا لیلا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حرر رقبۃ پس گفت آنحضرت آزاد کن یک
گردن یعنی در کفارۂ آن فقلت ما املک الا رقبتی پس گفتم مالک نیستم من مگر گردن خود را یعنی
نمی یابم رقبہ را قال فصم شہرین متتابعین فرمود روزه دار دو ماه پیاپی قلت فہل اصبت الذی
اصبت الا من الصیام گفتم آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمر
ستین مسکینا فرمود بخوران عرقی از تمر شصت مسکین را عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما
بافند که پانزده یا شانزده پیمانه را گنجد و در روایتی بجای عرق وسق آمده بسکون سین و آن شصت
پیمانه باشد و در صورت ہر مسکین را صاعی شد و در حدیث مسائل ست اول آنکہ حدیث دال ست بر دلول
آیہ از ترتیب خصال کفاره و ترتیب اجماع است میان علما دوم آنکہ رقبہ در آیہ و حدیث مطلق ست
نہ مقید بایمان چنانکہ در آیہ قتل ست و اینجا در علما اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفہ و غیرہما بعدم
تقیید رفتہ اند و گفتہ اند کہ رقبہ ذمیہ کافی ست پس مقید باید بتقیید قتل نشود بنا بر اختلاف سبب و بخشری
اشارت کرده است کہ بسوی عدم اعتبار قیاس بجہت عدم اشتراک در علت چہ مناسبت در آیہ قتل
آنست کہ چون ور رقبہ مومنہ را از صفت حیات بسوے ممات اخراج کرد کفاره آن ادخال رقبہ مومنہ در
حیات حریت و اخراج وے از موت رقیت مقرر شد زیرا کہ رق مقتضے سلب تصرف از مملوک ست پس
مشابہ موت آمد کہ مقتضی سلب تصرف از میت ست پس در اعتاق اثبات تصرف ست و باین وجہ ماتا
باحیا آمد کہ مقتضی اثبات تصرف بر آنجی ست و مذہب مالک و شافعی عدم اجزا اعتاق رقبہ کافره ست
و گویند مقید ست آیہ ظہار بتقیید آیہ قتل اگرچہ سبب مختلف باشد و سنت مؤید اوست زیرا کہ چون سائلی
از وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم استفتا در عتق رقبہ کہ بر ذمہ او بود کرد آنحضرت از جاریہ پرسید این اللہ خدا
کجاست گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود من کیستم گفت تو رسول خدائی فرمود آزاد کن این کہ مومنہ
است اخرجہ البخاری و غیره گویند سوال وی صلی اللہ علیہ وسلم جاریہ را از ایمان و عدم سوال وی از

صفت کفاره بسبب او دال ست بر اعتبار ایمان در هر رقبه که بسببی آزاد کنند زیراکه مقرر شده است
که ترک استفصال با قیام احتمال نازل منزله عموم در مقال ست کما قد تقرر گوییم شافعی قائل ست باین قاعده
پس اگر قائل شوند مخالفین که همراه او بند دلیل برین تقیید سنت باشد نه کتاب زیراکه در اصول
مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر مقید مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیث ابی هریره آمده نزد ابی
داود بلفظ فقال یا رسول الله ان علی رقبة مؤمنة الحدیث عز الدین ذهبی گفته این حدیث صحیح است
و در ثبوت دلیل در حدیث نباشد زیراکه سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بجهت آنکه سائل رقبه مؤمنه
بر خود گرفته بود سوم اختلاف ست در رقبه معیبه هر عیب که باشد داود گفته مجزی ست معیبه زیراکه
که اسم رقبه متناول اوست و دیگران بعدم اجزای آن رقبه قیاسا بر هدایا و ضحایا بجامع تقرب
الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعه است همچو یک چشم کافیست و اگر ناقصة المنفعة است
غیر مجزی و فیتبک نقصان ظاهر داشته باشد همچو اقطع و اعمی چه عتق تملیک منفعت است و آن ناقص شده
و حنفیه را در عیب تفصیلها ست که تعدادش دراز و قیام ادله بران دشوار ست چهارم صیام
دو ماه دال ست بر وجوب تتابع و دلالت آیه همین ست و آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر میان این
هر دو مس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیرد و این اجماع ست اگر وطی کرده است در روز
متعمدا و همچنین در شب نزد حنفیه و دیگران و اگرچه ناسی آیه بود و مذهب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر مفسد
و جائز ست زیراکه علت نهی افساد صوم ست و نیست افساد وطی لیل باز گشتی روزه نهار را در تخریج جائز است
رافعی اصح گفته و جواب داده اند که آیه عام ست و اگر در روز وطی کرد بنسیان نزد شافعی و ابو یوسف ضرر
نیست زیراکه افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیرد چنانکه حکم وطی عمد ست بنا بر عموم آیه و گفته اند
که علت افساد صوم نیست بلکه عموم دلیل دال ست بر همه احوال با آنکه کفاره تمام نیست مگر بوقوع
وی قبل مسیس پنجم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مانوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از
سر گیرد مالک و احمد گفته بنا بر صوم کند زیراکه تفریق درین بغیر اختیار بوده است و ابو حنیفه و شافعی در قولی
گفته از سر گیرد زیراکه وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته
و اگر عذر حیض است گفته اند بنا کنند و بعضی گویند نکنند زیراکه رجای زوال عذر او را کالمختار
ساخته و جواب داده اند که عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه ترتیب قول وی صلی الله

علیه وسلم فصم بر قول سائل ما املک الا رقبتی قاضی ست بانچه بدان آیه قاضی ست از عدم انتقال
بسوی صوم مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت اگرچه محتاج باشد بسوی خدمت او بنا بر صوم
صحیح نیست اگر گویند تیمم صحیح ست واجد آب را وقت احتیاج بسوی آب در اینجا نیز بر وی قیاس
باید کرد گویم قیاس نیست زیرا که شرعیت تیمم با عذر ست و احتیاج بسوی آب کالعذر ست اگر گویند
شبق الی الجماع عذر ست و باو عدول بسوی اطعام جائز و صاحب شبق در غیر مستطیعان
صوم معدود باشد گویم ظاهر حدیث سلمه قول او در اعتذار از تکفیر بصیام هل اصبت الذی اصبت الا
من الصیام و اقرار وی صلی الله علیه وآله وسلم بر عذر او و قول اطعم دلالت میکند بر آنکه عذر ست
عدول کند باو بسوی اطعام ششم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح ست در اطعام ستین مسکین گویا
عوض هر روز از دو ماه اطعام یک مسکین مقرر کرده و علما را دران خلاف است که آیا شصت
مسکین باید داد یا یک مسکین را شصت روز طعام دهد مالک و احمد و شافعی قائل اند باول بنا بر ظاهر آیه
و حنفیه و زید بن علی در قولی بثانی رفته و گفته کافی ست خورانیدن یک یا زیاده از یک تا شصت روز
بقصد اطعام ستین مسکین برا که وی در روز ثانی هم مستحق ست چنانکه قبل دفع این طعام بسوی او بود و
جواب داده شد بانکه ظاهر آیه تعدد مساکین بالذات ست و مروی ست از احمد سه قول دو قول چنانکه گذشت
سوم آنکه اگر مسکین دیگر یابد خورانیدن همین یک مسکین کفایت نکند و الا کند هفتم اختلاف کرده اند در قدر
طعام هر مسکین حنفیه گویند واجب ستین صاع از تمر یا ذرت یا جو یا نصف صاع از گندم ست شافعی گفته
یک مد ست و مد ربع صاع باشد و استدلال بقول ست در حدیث اطعم عرقا من تمر ستین مسکینا و عرق
پیمانه ایست که پانزده یا شانزده صاع میگنجد یا صاعات وصلی الله علیه وسلم واطی در رمضان را بعرق
پانزده صاع از تمر داد بانکه اکثر روایات در همین حدیث همین ست و استدلال کرده اند اهل قول اول بانکه
وارد ست در روایت عبد الرزاق برو بسوی صاحب صدقه بنی زریق و بگو او را که بدهد ترا و بخوران از
طرف خود یک وسق شصت مسکین گویند و وسق شصت صاع باشد و در روایتی نزد ابو داود و ترمذی ست
فاطعم وسقا من تمر بین ستین مسکینا و آمده ست تفسیر عرق بشصت صاع و در روایتی نزد ابو داود
آمده ان العرق مکتل یسع ثلاثین صاعا ابو داود گفته هذا اصح الحدیثین چون در تفسیر عرق سه قول
آمده و روایات دران مضطرب گشته شافعی میل بسوی ترجیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده

صاع ست وخطابی در معالم السنن گفته العرق السفيفة التي هي من الخوص فيتخذ منها المكاتل گفت
آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابو داود سی صاع و در روایت سلمه پانزده صاع و
ازینجا معلوم شد که عرق در سعت و ضیق مختلف ست شافعی بروایت پانزده صاع رفته مؤید قول اوست
اینکه اصل برائت ذمه از زائد ست و این وجه ترجیح باشد ؛ هم در حدیث دلیل ست بر عدم سقوط
جمیع انواع کفاره بعجز و دران خلاف ست شافعی و احمد در روایتی بعدم سقوط وی بعجز رفته حدیث
خویله بنت مالک بن ثعلبه که نزد ابی داود ست گفت ظهار کرد از من زوج من اوس بن الصامت تا آنکه
گفت مرا رسول خدا صلعم آزاد کند گردنی گفتم نمی یابد فرمود دو ماه روزه دارد پیاپی گفتم پیر سالخورده ست
طاقت روزه ندارد فرمود شصت مسکین را بخوراند گفتم نزدش هیچ نیست که بدان تصدق
کند فرمود اینک من اعانت او کنم بعرقی از تمر الحدیث پس اگر کفاره بعجز ساقط میشد آنحضرت
بیان میکرد و خود اعانت نمی نمود و احمد در روایتی و طائفه بسوی سقوط بعجز رفته مثل سقوط دیگر واجبات
نزد عجز از آنها و از عوض آنها و بعضے گفته اند ساقط میشود کفاره وطی در رمضان بعجز نه غیر
این کفاره از کفارات دیگر بجهت آنکه امر کرد آنحضرت مجامع در روز رمضان را بخوردن وی و عیال
وی کفاره را و حال آنکه مرد مصرف کفاره خودش نمی باشد و اهل قول اول گویند این کفاره او را
حلال شد بجهت آنکه چون وی عاجز شد و غیر از طرف او کفاره داد جائز شد صرف آن بروی
و این مذهب امام احمد ست در کفاره وطی در رمضان و او را در کفارات دیگر دو قول ست دوم آنکه
خطابی گفته حدیث دال ست بر آنکه ظهار مقید مثل ظهار مطلق ست وقتیکه ظهار کرده باشد از زن خود
تا مدتی پس تر رسید او را پیش از انقضاء مدت و اختلاف کرده اند در صورتیکه حانث نشد و ابن یحیی کرد
مالک و ابن ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کظهر امی الی اللیل کفاره لازم شود اگرچه تا لیل قربان نماید
و اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر قربان نکرده است و شافعی را در ظهار موقت دو قول ست یکی آنکه
ظهار نیست و از حدیث ثابت توهم میشود که سبب نزول آیه ظهار همین قصه شد با آنکه حکم آیه و حدیث
متحد ست حال آنکه سبب نزول او قصه اوس بن الصامت ست ذکره ابن کثیر فی الارشاد من حدیث
خویلة بنت ثعلبة قالت فیّ والله وفی اوس انزل الله صدر سورة المجادلة قالت کنت عنده وکان شیخا
کبیرا قد ساء خلقه وضجر قالت فدخل علی یوما فراجعته بشیء فغضب فقال انت علی کظهر امی قالت

ثم خرج مجلسہ نادی قوم ساعۃ ثم دخل علی فاذا ہو یریدنی عن نفسی قالت فقلت کلا والذی نفس
خویلۃ بیدہ ولا تخلص الی وقد قلت ما قلت فحکم اللہ ورسولہ فیہا الحدیث رواہ الامام احمد ابوداود واسنادہ
مشہور واز ین حدیث اخذ کردہ اند کہ اگر بلفظ ظہار قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکہ ظہار رجعی باشد و باین
رفتہ اند احمد وشافعی وغیرہما شافعی گفتہ اگر ظہار کرد و ارادہ طلاق میکند ظہار باشد و اگر طلاق داد
ارادہ ظہار میکند طلاق باشد واحمد گفتہ چون گفت انت علی کظہر امی و مراد طلاق داشت این ظہار باشد
نہ طلاق وابن القیم این را تعلیل کرد بانکہ ظہار در جاہلیت طلاق بود در اسلام منسوخ شد حالا
عود بسوی امر منسوخ جائز نیست ونیز اوس بن صامت طلاق کردہ بود بر وے حکم ظہار جاری
ساختند نہ حکم طلاق ونیز ظہار در حکم خود صریح ست پس کنایہ گردانیدن آن در حکمیکہ حق تعالی
آنرا باطل کردہ جائز نباشد وقضای خدا احق و حکم او اوجب اخرجہ احمد والاربعۃ الا النسائی
یعنی ابوداود و ترمذی وابن ماجہ وحسنہ الترمذی وصححہ ابن خزیمۃ وابن الجارود والحاکم
واخرج نحوہ اہل السنن وصححہ الترمذی من حدیث ابن عباس وصححہ ایضا الحاکم مصنف گفتہ رجال
وی ثقات اند ولیکن ابوحاتم ونسائی اعلال کردہ اند آنرا بارسال وابن حزم گفتہ ارسال مرسل
غیر مضر ست واخرج نحوہ ابوداود واحمد من حدیث خولۃ بنت مالک بن ثعلبۃ واخرج نحوہ ابن ماجہ
من حدیث عایشۃ واخرجہ الحاکم ایضا وقد اعل عبد الحق حدیث الباب بالانقطاع بین سلیمان بن
یسار وسلمۃ لان سلیمان لم یدرک سلمۃ حکی ذلک الترمذی عن البخاری واللہ اعلم بالصواب

باب اللعان

ماخوذ ست از لعن زیراکہ زوج بار پنجم میگوید لعنۃ اللہ علیہ ان کان من الکاذبین والتعان عن وملاعنہ
ہم گویند یعنی یکدیگر را لعنت کردن و در تسمیہ بلفظ لعن اختیار کردند نہ لفظ غضب زیراکہ لعن قول
رجل ست و در آیہ ہم بوی بدایت کردہ اند و مسمی شد بلعان زیراکہ لعن بمعنی طرد و ابعاد ست و لعان
مشترک ست میان این ہر دو و زن خاص شد بغضب زیراکہ گناہ او عظیم ست نسبت بمرد و اجماع
کردہ اند برانکہ لعان مشروع ست و جائز ست با وجود عدم تحقق و اختلاف کردہ اند در وجوب او
بر زوج ظاہر احادیث باب آنست کہ شرعیت لعان بین الزوجین ست پس اگر مرد اجنبی زن

اجنبیه را گوید یا زانیه را واجب گردد حد قذف باشد نه لعان و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و
اثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقان ست و بار پنجم
گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغگویان بعد ازان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد
که این مرد از کاذبان ست و بار پنجم گوید غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راستگویان و تفریق
کنند میان ایشان بعد ملاعنت و این مذهب حنفیه ست و نزد جمهور فرقت بی تفریق قاضی
واقع میشود و حرام میگردد زن بر وی تحریم مؤبد و ثبوت لعان از کتاب و سنت هر دو ست **عن** ابن
عمر رضی الله عنه قال سال فلان گفت ابن عمر سوال کرد فلان مرد یعنی عویمر عجلانی چنانکه در
اکثر روایات ست فقال یا رسول الله ارایت لو وجد احدنا امراته علی فاحشة کیف یصنع
پس گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که اگر بیابد یکی از ما زن خود را بر فاحشه چکند یعنی قتل کند نیز تحقق
فاحشه از هر دو جانب جمهور منع کنند از اقدام و گویند قصاص گرفته نشود از وی مگر آنکه بیارد بینه زنا
یا اعتراف کند مقتول بشرطیکه محصن باشد و بعضی گفته اند نکشد او را زیرا که زوج را اقامت حد
نمیرسد بغیر اذن امام و بعض سلف گفته اند اصلا مقتول نشود و معذور داشته آید در فعل آن چون ظاهر
شود امارات صدق وی و احمد و اسحق و اتباع ایشان شرط کرده اند که اقامه کند دو گواه بر آنکه
وی او را سبب این فاحشه گشته و موافق ایشان ست ابن القاسم و ابن الحبیب از مالکیه و لیکن زیاده
کرده اند آنکه مقتول محصن باشد ان تکلم تکلم بامر عظیم وان سکت سکت علی مثل ذلک اگر
کلام کند کلام کند بکاری بزرگ و اگر سکوت کند سکوت کند بر مانند آن ای بر امر عظیم یعنی مصرع
گویند مشکل و گر نگویند مشکل فلم یجبه پس جواب نداد آنحضرت او را و لفظ ابی داود اینست فکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم المسائل و عابها خطابی گفته مراد آنست که سوال میکند از چیزیکه حاجت ندارد
سائل بسوی او شافعی گفته ممنوع بود مسائل در آنچه فرود نیامد حکم آن در زمن نزول وحی بجهت
آنکه مبادا چیزی فرود آید که ایشان را در مشقت و محنت اندازد کما قال تعالی لا تسئلوا عن اشیاء و در
حدیث صحیح ست اعظم الناس جرما من سال عن شیء لم یحرم فحرم من اجل مسالته خطابی گوید مسئله را در کتاب الله
بر دو وجه یافتیم یکی آنکه بر وجه تبیین و تعلیم ست در آنچه محتاج الیه در دین باشد دیگر آنکه بر طریق تعنت
و تکلف بود و لیکن نوع اول را مباح کردند و بدان امر نمودند و ازان جواب دادند و گفتند فاسئلوا اهل

الذکر و فرمود فسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک و جواب داده اند در آیات یسئلونک عن الاهلة
یسئلونک عن المحیض و غیرها و در نوع ثانی فرمود یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و یسئلونک
عن الساعة ایان مرسٰها فیم انت من ذکریها پس هر سوال که برین وجه باشد مکروه ست و چون در
جواب آن سکوت رود زجر و ردع سائل باشد و اگر جواب شود عقوبت و تغلیظ باشد فلما
کان بعد ذلک اتاه پس هرگاه که شد بعد آن یعنی فردا آمد آنحضرت را فقال ان الذی سالتک
عنه قد ابتلیت به پس گفت بدرستیکه آن چیز که پرسیدم ترا ازان تحقیق مبتلا شدم من بدان
فانزل الله الآیات فی سورة النور پس فرود آورد خدای تعالی آیتها را که در سوره نور ست یعنی والذین
یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن
الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ویدرؤا عنها العذاب ان
تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من
الصادقین و ترجمه این آیات از ترجمه الباب ظاهر ست فتلاهن علیه پس تلاوت کرد آنحضرت این آیات
را بر آن مرد و اکثر در روایات آنست که سبب نزول این آیتها قصه هلال بن امیه است و آن
متقدم ست بر قصه عویمر و آنحضرت تلاوت بجهت آن کرد که حکم آیه عام ست در امت و وعظه و ذکره
و پند کرد آن مرد را و یاد داد او را عذاب آخرت تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن عطف ذکر بر وعظ تفسیریست
چه وعظ همان تذکیر ست و درینجا دلیل ست برآنکه مشروع ست امام را موعظت متلاعنین قبل لعان برای
تحذیر ایشان و تخویف از وقوع در معصیت و اخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة
و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان تر ست از عذاب آخرت قال لا والذی بعثک بالحق ما کذبت علیها
گفت آن مرد نه سوگند بکسیکه فرستاده است ترا بحق دروغ نگفته ام بر ایشان ثم دعاها پس خواند و طلبید
آنحضرت ایشان را فوعظها کذلک پس پند داد او را همچنین که عذاب دنیا اسهل ست از عذاب آخرت
و مراد از عذاب دنیا اقامت حد ست بر هر که قذف زن کرده است و ترس انگیز بود اقامت حد
بشهادت زور اثبات آن بکند با زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان بکند پس
کند مراد از عذاب آخرت ... قول او تعالی است لعذاب الآخرة ... فقالت لا
والذی بعثک بالحق انه لکاذب گفت آن زن نه سوگند بکسیکه فرستاده است ترا براستی

که آن مرد دروغگوست فبدأ بالرجل پس شروع کرد آنحضرت بمرد وقیاس حکم شرعی نیز همین ست
زیرا که وی مدعی ست پس مقدم کرده شود و واقع شده است بدایت بوی در آیه اجماع ست آنکه
تقدیم او سنت ست و در وجوب بدایت باو اختلاف ست جماهیر بسوی وجوب رفته اند و رجحه ابن العربی
وبه قال الشافعی ومن تبعه واشهب من المالکیه لقوله صلی الله علیه وآله وسلم لهلال البینة والاحد فی
ظهرک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شرعیت لعان برای دفع حد از رجل ست واگر شروع بزن میکرد
دافع امر غیر ثابت بباشد ومذهب حنفیه ومالک وابن القاسم صحت بدایت بزن ست زیرا که آیه دال
نیست بر لزوم بدایت بمرد و واو عاطفه دران مقتضی ترتیب نیست وجواب داده اند که اگرچه اقتضا
ترتیب نمیکند ولیکن حقتعالی بدایت نمیکند مگر بکسیکه احق واقدم ست در عنایت وفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیان آن کرده فهو مثل قوله نبدأ بما بدأ الله به در وجوب بدایت بصفا فشهد اربع
شهادات بالله پس گواهی داد چار گواهی بخدا ثم ثنی بالمرأة پس شروع کرد بار دوم بزن و وی
نیز چار گواهی داد بخدا ثم فرق بینهما پس تفریق وجدائی کرد آنحضرت میان آن هردو ودرینجا دلیل است
برانکه واقع نمیشود فرقت مگر بتفریق حاکم نه بنفس لعان وباین رفته اند اکثر اهل علم واستدلال ایشان
بهمین لفظ این حدیث ست ودر صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن را بعد تمام لعان وآنحضرت
او را برین معنی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آنحضرت بیان میکرد که این طلاق
او در غیر محل ست وجمهور گویند فرقت بنفس لعانست وجواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم ست
نه ایقاع فرقت واحتجاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیها اما این را تعقب
کرده اند بانکه این در جواب سوال مرد بود از مالیکه زن از ان مرد گرفته است وجواب داده اند
بانکه عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را ودر وی نکره در سیاق نفی ست پس شامل مال وبدن
هردو باشد ومقتضی تسلط وی بود بر ان زن بوجه من الوجوه ودر حدیث ابن عباس در ابو داود
آمده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن را برین مرد قوت ونه سکنی از برای آنکه جدا میشوند
بلعان بغیر طلاق واین ظاهرست در انکه فرقت میان هردو بنفس لعان واقع شده واختلاف کرده اند
در انکه حصول فرقت بتمام لعان ست اگرچه زن التعان کند یا نه شافعی گفته بتمام لعان ست
واحمد گفته حاصل نمیشود مگر بتمام لعان هردو وهمین ست مشهور نزد مالکیه وباین قایل اند ظاهریه

استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم ست از قول وی صلی الله علیه وسلم ذلکم التفریق بین کل متلاعنین
ابن العربی گفته آنحضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبیل لک علیها داده که حکم هر دو متلاعن همچنان
است پس اگر فراق جز بحکم حاکم نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حاکم اعظم صلی الله علیه وسلم بقول وی ذلکم
التفریق بین کل متلاعنین و گفته که طلاق دادن آن مرد زن را در حضور وی صلی الله علیه وسلم بامر وی نبود
و زیاده نکرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تاکید پس حاجت بانکارش نیست و اگر
فرقت جز بطلاق نمی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث
سهل بن سعد نزد ابو داود گفت مضت السنة بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان
ابدا و اخرجه البیهقی بلفظ فرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما و قال لا یجتمعان ابدا و عن علی
و ابن مسعود قالا مضت السنة بین المتلاعنین ان لا یجتمعا ابدا و عن عمر یفرق بینهما و لا یجتمعان
ابدا و امسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ ست یا طلاق بائن شافعی و احمد و غیرهما گویند
فسخ ست بدلیل آنکه موجب تحریم مؤبد ست پس فسخ باشد مثل فرقت رضاع زیرا که مجتمع نمیشوند ابدا
و نیز لعان صریح در طلاق نیست و نه کنایه از ان و ابو حنیفه گفته طلاق بائن ست بدلیل آنکه نمی باشد
لعان مگر از زوجه پس از احکام مختصه نکاح باشد و این طلاق ست بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر
نکاح باشد مثل فسخ بعیب جواب داده اند بانکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بنکاح طلاق بودن
آن چنانکه لازم نمی آید در آن نفقه و نه بجز او و نیز اختلاف کرده اند در آنکه اگر ملاعن بعد لعان خود را
دروغگو گوید زوجه اش برو حلال شود یا نه ابو حنیفه گفته حلال شود بسبب زوال مانع محرم و قول سعید بن
مسیب نیز همین ست و ابن جبیر گفته واپس شود زن باو تا وقتیکه در عدت ست و شافعی و احمد گفته
حلال نیست ابدا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا سبیل لک علیها جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست
که انعان کرد و خود را دروغگو نگفت و خطابی گفته در لعان ذکر مقذوف بهم تنها میشود اما حکم
او معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هلال بن امیه را گفت گواه گذران یا حد در پشت
تو زده شود و چون ملاعن کرد تعرض هلال بحد نکرد و نه مروی ست در هیچ از اخبار که شریک بن سحما
عفو کرد و ازینجا معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان زیرا که ملاعن مضطر ست در ذکر
مقذوف بهر ازالهٔ ضرر از نفس خود و لیکن تعبیر مخفی ست که ضرورت تعیین مقذوف به درینجا

نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی فرعی ست که تا م آن مرد لعان برد و الا محدود شود و ابوحنیفه
گفته حد لازم اوست و مرد را مطالبه بشیر نرسد و مالک گفته حد مرد راست و لعان زن را انتهی
در سبل گفته نیست دلیل در حدیث هلال بر سقوط حد قذف زیرا که حد حق مقذوف ست
اما مطالبه او مروی نشده که آنحضرت بگفت حد بلعان ساقط شده است یا قاذف را حد میزد تا
حکم ظاهر شد و اصل ثبوت حد ست بر قاذف و شرعیت لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است
در مصفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کرد حال و خالی از سه حال نیست اگر
مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص شد اگر چهار گواه بر زنا آورد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه
هم قایم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت
کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار
گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز
ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابوحنیفه گوید حد قاذف بر زوج
لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان ست پس لعان نام گواهیهای چند ست مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود انتهی **وعن** ابن عمر رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین بدرستیکه گفت آنحضرت مرد و زن را
که میخواستند که ملاعنت کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خداست و بیان کرد این قول
خود احدکما کاذب یکی از شما دروغگوست بشبهه و چون یکی کاذب باشد خدای تعالی متولی جزای
اوست باز مرد را گفت لا سبیل لک علیها نیست سبب پیوند و راه مر ترا برین زن و حرام شد
بر تو این زن همیشه او درینجا دلیل ست بر استحقاق زن مهر را بر عوض استحلال فرج وی
رسیده و این صیغه مقتضی عموم ست زیرا که نکره در سیاق نفی ست قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود بر من حرام شد ابدا یاری مهری که داده ام میرسد آن چه حکم
دارد قال فرمود نیست مال ترا ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها
اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی تو
از فرج آن زن و تصرف کردی در ان وان کذبت علیها و اگر دروغ بسته بر وی و تهمت گرداندی

او ابعد لک فذالک ابعد پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر که سببی تو دورتر است
لک منها دور تر است از آن زن یعنی یکبار خود استحلال فرج کردی دیگر متهم و متوحش گردانیدی
او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول باتفاق است و مجمع علیه و اما پیش از دخول پس
نزد ابو حنیفه و شافعی و مالک و جمهور او را نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است و در قولی
مالک و زهری گفته لاشیئ لها و حماد و حاکم و ابو الزناد گفته اند مستحق جمیع است متفق علیه
این حدیث نیز مؤید فراق بینهما ست و در احادیث دیگر صحیح آمده لا یجتمعان ابدا و باین رفته اند
جمهور و مرویست از ابو حنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم مؤبد نیست زیرا که طلاق زوجه مدخوله است
بغیر عوض تثلیث نا ثابت و نیست پس رجعی باشد اما مروی از ابو حنیفه حلت او وقتی است که مثلاً عین
خود را کاذب گوید نه صادق و این موافق جمهور است کما ذکره صاحب الهدایة عنه و عن محمد و سعید بن
المسیب در سبیل الاوطار گفته والادلة الصحیحة الصریحة قاضیة بالتحریم المؤبد و کذلک اقوال الصحابة و هو
الذی یقتضیه حکم اللعان و لا یقتضی سواه فان لعنة الله و غضبه قد حلت باحدهما لا محالة انتهى و کلام
درین مسئله گذشته است **وعن** انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ابصروها فرمود ببینید آن زن را که ملاعنت کرده است با زوج خود فان جاءت به ابیض سبطا
فهو لزوجها پس اگر بیارد آن زن ولد را سفید رنگ فرو هشته موی یا ولد تام خلق پس آن
مر شوهر او راست سبط بفتح سین مهمله و کسر با موحده بعده طا مسترسل از شعر یا کامل الخلق از رجال
وان جاءت به اکحل جعدا فهو للذی رماها و اگر بیارد آن ولد را سرمگون چشم پیچیده موی یا
کوتاه قد پس وی مر کسی راست که متهم کرده است شوهر وی او را بآن و جعد بفتح جیم و سکون مهمله در
قاموس گفته الجعد من الشعر خلاف السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لها فی الاخری فجاءت
علی النعت المکروه و در حدیث او را چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نیز آمده که گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد بسر رسیدن صفات جنین که در شکم او بود اللهم بین پس زایید شبیه بمقذوف به و در حدیث دلیل است بر صحت
لعان زن حامل و عدم تاخیر او تا وضع و باین رفته اند جمهور بدلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه
و احمد گویند در حمل لعان نیست که محتمل که ریح باشد نه حمل لعان در این صورت هیچ معنی ندارد و در سبل گفته و
این رد است در مقابل نص و گویا مراد ایشان آنست که نیست لعان بمجرد ظن حمل از اجنبی در وجدان

مرد با زن کہ صورت نص ست و حدیث دلیل ست بر انتفای ولد بلعان اگرچہ ذکر نفی در یمین نباشد و
باین رفتہ اند اہل ظاہر نزد بعض مالکیہ و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح ست بشرط ذکر کردن زوج
نفی ولد را نہ زن و صحیح ست نفی ولد در حالیکہ حمل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن و بر این ہر دو
قول دلیل نیست در سبل گفتہ بلکہ حق قول ظاہریہ است زیرا کہ در لعان نزد وی صلی اللہ علیہ وسلم نفی ولد
واقع نشده و در حدیث ہلال و عویمر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی اللہ علیہ وسلم مگر از ہمین
دو کس و اما لعان حامل پس ثابت ست درین احادیث و مالک از نافع از ابن عمر آورده کہ لعان کرد
آنحضرت میان یک مرد و زن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان ہر دو و لاحق کرد ولد را بزن
و در حدیث سہل ست و بود آن زن حامل و انکار کرد حمل خود را و ذکر کرد کہ وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این
دال بر اشتراط نفی ولد نیست زیرا کہ مرد آن را از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفہ گفتہ صحیح نیست نفی حمل و لعان
بدان و اگر لعان کرد در حالت حمل و آورد آن زن ولد لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن اصلا زیرا کہ لعان
نمی باشد مگر میان زوجین و این در حالت حمل بسبب لعان بائن شده و جواب داده اند کہ این رای ست در مقابلہ
نص ثابت در حدیث باب و حدیث ابن عمر کہ گذشت اگرچہ بخاری گفتہ است کہ لفظ و کانت حاملا در حدیث
از کلام زہری ست و لیکن حدیث باب صحیح صریح ست و نیز در حدیث دلیل ست بر جواز استدلال بمشابہت
و عمل بر قیافہ و مقتضای آن الحاق ولد بزوج ست اگر بر صفت زوج آرد زیرا کہ ولد فراش راست اما
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانع از حکم بقیافہ بیان فرموده نفیا و اثباتا بقولہ لولا الایمان لکان لی و
لہا شان متفق علیہ و لہ الفاظ عند احمد و مسلم والنسائی و غیرہم **وعن ابن عباس رضی اللہ**

عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر رجلا ان یضع یده عند الخامسة علی فیہ

بدرستیکہ آنحضرت حکم کرد مردی را اینکہ بنہد دست خود نزدیک شہادت پنجم در لعان بر دہن خود و قال
انہا موجبة و فرمود کہ این شہادت پنجم واجب و لازم گردانندہ است مر تفریق را میان شما یا
موجبة مر عذاب را اگر دروغ میگوئی و درین دلیل ست بر آنکہ لعنت خامسہ واجب ست و بر آنکہ میبایست حاکم
در منع حالف بتخویف آنکہ کاذب باشد مشروع ست زیرا کہ آنحضرت بوعظ و تذکیر منع کرد و پیش سلف
و این منع بالقول بود و درینجا منع بالفعل کرد و جہ وی نشده کہ امر کرده باشد احدی را بنہادن
دست بر دہن زن اگرچہ کلام رافعی موہم آنست و آنکہ نیست تعلیقی پس حاکم و بیہقی از حدیث ابن عباس

در تحلیف هلال بن امیه آورده که آنحضرت او را گفت احلف بالله الذی لا اله الا هو انی لصادق
و این را چهار بار بگوید الحدیث بطوله حاکم گفته صحیح ست بر شرط بخاری رواه ابو داود والنسائی
ورجاله ثقات و رجال سندش مردم ثقه اند وعن سهل بن سعد رضی الله عنه صحابی
مشهورست از انصار آخر کسی ست که مرد بمدینه از صحابه فی قصة المتلاعنین در داستان
دو لعان کننده و در بعضی نسخ بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عویمر عجلانی و زن اوست گفت ای رسول
خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را با زن خود آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را
با زن خود پس بکشند این قاتل را کسان مقتول یا چگونه کند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عویمر
بتحقیق وحی فرستاده شد در قصه تو و زن تو مراد آیت لعانست که در کتاب الله مذکور یافته پس برو
و بیار زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث ست پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد و من
با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گویم نام زن عویمر خوله بنت عاصم بن عدی العجلانی بود
قال ابن منده فی کتاب الصحابة و ابو نعیم و قرطبی از مقاتل بن سلیمان حکایت کرده که نامش خوله
بنت قیس ست و ابن مردویه گفته وی دختر برادر عاصم مذکور بود و مردی که عویمر زن خود را
باو متهم ساخته شریک بن سحماء ابن عم عویمر ست و در مسلم از انس آمده که قاذف زن خود بشریک
بن سحماء هلال بن امیه است و شریک برادر براء بن مالک بود از کبیر و این اول لعان ست در اسلام
وبالجمله فلما فرغا من تلاعنهما قال پس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن خود گفت عویمر
کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها دروغ گفته باشم من بر آن زن ای رسول خدا
اگر نگاه دارم من او را این کلامی ست توطیه و تمهید طلاق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندهم
لازم آید کذب من در قذف وی زیرا که امساک منافی زنا کردن اوست پس دلالت کند بر آنکه
من دروغ گفته باشم و او عفیفه زنا ناکرده است فطلقها ثلثا پس طلاق داد عویمر آن زن را
سه طلاق برای تصدیق قول خود و گفت هی طالق ثلثا و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام
نمیگرداند زن را بر مرد و آنحضرت نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان این موید قول کسی ست
که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن این بر تقدیریست که عویمر عالم
باشد بمسئله و جمهور بر آنند که بنفس لعان بست حرام ست بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تابید کما تقدم

قبل ان یامره پیش از انکه امر کند او را بطلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت
نگاه کنید اگر بیارد آن زن ولد را سیاه رنگ سخت سیاه دو چشم با کشادگی بزرگ سرینها سطبر
گوشت هر دو ساق پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه راست گفته است بر آن زن و اگر آورد
آن زن فرزند را سرخ گویا وی وحره است یعنی کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطات پس گمان
نمی برم عویمر را مگر آنکه دروغ گفته است بر وی پس آورد آن زن زاییده را بر صفتی که بیان کرده بود آنحضرت
از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت مردی که زانی زاییده پس بود آن فرزند که نسبت کرده میشد بسوی
مادر چنانکه حکم ولد الزنا ست متفق علیه رواه ابو داؤد مختصرا و سکت عنه هو والمنذری و رجاله
رجال الصحیح و در سبل بر حدیث کلام نکرده صرف اینقدر گفته تقدم الکلام علی تحقیق المقام انتهی
گویم نووی در شرح مسلم گفته سبب نزول آیه لعان قصه عویمر عجلانی ست و استدلال کرده بران
بقوله صلی الله علیه وسلم قد انزل الله فیک وفی صاحبتک قرآنا و جمهور گویند سبب قصه هلال بن امیه است
چنانکه در حدیث انس ست انه کان اول رجل لاعن فی الاسلام و ماوردی از اکثر اهل علم حکایت
کرده که قصه هلال اسبق ست از قصه عویمر و خطیب و نووی گفته و مصنف تابع اینها شده که
محتمل که اول هلال سوال کرده باشد پستر عویمر پس در شان هر دو معا نازل شده و ابن الصباغ
در کتاب الشامل گفته در قصه هلال آیه فرود آمده و اما قول آنحضرت عویمر را که در تو و زن تو
فرود آمده معنی وی آنست که آنچه در قصه هلال نازل شده بود در قصه تو نیز آمده زیرا که
این حکم در جمیع مردم عام ست و اختلاف کرده اند در وقت وقوع لعان طبری و ابو حاتم و
ابن حبان گفته اند در شهر شعبان بود سنه تسع و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود
زیرا که در بخاری ست از حدیث سهل بن سعد مذکور که وی حاضر شد این قصه را و بود پانزده
ساله و از وی ثابت شده که گفت وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم
و بعضی گویند قصه در سال دهم بود و وفات در سال یازدهم والله اعلم **وعن ابن**
عباس رضی الله عنه ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم بدرستیکه آمد مردی
بسوی آنحضرت و نامش در روایت ثوری هشام مولی بنی هاشم آمده **فقال ان امرأتی**
لا ترد ید لامس پس گفت آنمرد بدرستیکه زن من باز نمیگرداند دست کسی را که لمس کند

دوست رسانند او را یعنی اراده جماع کند بوی لمس نمودن و جماع کردن و ملامست مجامعت
و از اینجا در تفسیر این عبارت اختلاف است بر اقوال **اول** آنکه معنی او فجور است و منع نمیکند
کسی را که اراده فاحشه از وی میکند و این قول ابو عبید و خلال و نسائی و ابن الاعرابی و خطابی و غزالی
و نووی است و رافعی بدان استدلال کرده بر آنکه واجب نیست تطلیق فاسقه بزنا وقتیکه مرد
قادر بر مفارقت او نباشد دوم آنکه مراد تبذیر مال است یعنی رد نمیکند هر که طلب کند از وی چیزی از مال شوهر
او و این قول احمد و اصمعی و محمد بن ناصر است و آن را از علمای اسلام نقل کرده و انکار کرد ابن الجوزی بر کسیکه
بسوی قول اول رفته در نهایه گوید این اشبه است بحدیث زیرا که معنی اول مشکل است بر ظاهر قول الله تعالی
و حرم ذلک علی المؤمنین اگرچه در معنی آیت وجوه کثیره است و سبکی گفته و حمل اول در غایت بعد است
بلکه صحیح نیست بنا بر آیه مذکوره و بجهت آنکه آنحضرت امر نمیکند مرد را بآنکه دیوث باشد و فاجره نگاه دارد
پس حمل آن برین معنی صحیح نباشد و معنی ثانی هم بعید است زیرا که در صورت تبذیر خواه از مال زوج باشد یا
مال خودش منع ممکن است و این موجب اطلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف نشده که فلان
لا یرد ید لامس کنایه از جود و سخاست پس اقرب آنست که مراد آن باشد که سهلة الاخلاق است در وی
نفور و وحشت از اجانب نیست نه آنکه فاحشه است و بسیاری از مردان و زنان باین مثابه می باشند
با وجود بعد از فاحشه چنانکه ابو الطیب گفته **شعر** بیضاء یطمع فیما تحت حلتها و عز ذلک
مطلوبا اذا طلبا و اگر مراد آن باشد که نفس خود را از وقاع اجانب منع نمیکند پس مرد قاذف او
باشد انتهی و قول دوم هست در مسوی شرح موطا چنانکه گفته که این رمی بزنا نیست البته بلکه تغافلت احتیاطا
در امر او است محتمل که مراد آن باشد که تورع نمیکند از لمس حرام اگرچه متورع است از حقیقت زنا
که مفضی بسوی آن است و مقتضی حمل موجب فضیحت شدید است و بسیار زنان اند که تورع از نظر حرام و
لمس حرام نمیکنند و از جیب آلت بسبب حمل و خوف فضیحت چاره سپرند و همچنین جائیکه وی تهمت
زنا نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفریق بمردی واجب ننمود و نیز جا ابتدای مفارقت لیکن بقا نیست
در اکثر مسائل چنانکه محرم را ابتدای نکاح در حالت احرام ناجائز و بقا مضر نیست پس از تجویز آنحضرت
امساک این زن در حالت بقا جواز ابتدای نکاح با فاجره لازم نمی آید انتهی و این تاویل اخیر ناظر
بقول عبارت لا ترد ید لامس بفاحشه است و حافظ ابن القیم در اعلام الموقعین گفته طائفه گویند

مراد بلامس ملتمس صدقه است نه ملتمس فاحشه و گروهی گفته منع در رد و عقد بر زانیه است نه ابقا

بر آن زیرا که این غیر موثر است در دوام و طائفه گفته این از باب التزام اخف المفسدتین است بدفع

اعلی المفسدتین زیرا که چون مامور بفرقت شد از وی صبری نخواهد کرد بسبب آنکه مبادا آنکه حرام کند لهذا

مامور شد بامساک زیرا که موافقت بعقد نکاح اقل الفساد است از موافقت بسفاح و گروهی گفته

این حدیث ثابت نیست و طائفه گفته نیست در حدیث دلالت بر آنکه وی زانیه است بلکه معنی آنست

که هر که او را می ساید یا بر وی دست می نهد بنحو آن او را منع نمی نماید هر چند نیست که فاحشه کبری

کرده باشد ولیکن چون با این کار ایمن از اجابت دواعی نیست که فاحشه شود که مرا فراق کند پس ترک کمال

بیم الی الایه و چون وی از متابعت نفس خود ولی صبری خویش از آن خبر کرد مصلحت

امساک دارد [illegible] انتهی قال غربها فرمود آنحضرت تغریب کن آنرا و طلاق ده در نهایه گفته

ابعدها یرید الطلاق قال اخاف ان تتبعها نفسی گفت آن مرد می ترسم که در پی او برود جان من

یعنی من او را دوست میدارم محبت حسن و جمال و موافقت که نفس و طبیعت من دارد و در فراق او

اندیشه جان رفتن است قال فرمود آنحضرت فاستمتع بها پس بهره ور و بهره مند شو از وی و نگاه

دار او را از وقوع در فاحشه و محافظت کن او را از زنا چون این حال داری و در محبت وی بی اختیار

مبادا از مفارقت او در فتنه افتی رواه ابو داود والنسائی والبزار و رجاله ثقات و رجال سند شیخین اند

و نووی بروی باطلاق صحت کرده لیکن ابن الجوزی از احمد آورده که وی گفت ثابت نمیشود

از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی و نیست این حدیث را اصل باین قول ابن الجوزی

تمسک کرده حدیث را در موضوعات شمرده است با آنکه اسنادش صحیح است منذری گفته رجال اسنادش

محتج بهم فی الصحیحین و دارقطنی گفته متفرد شده بان حسن بن واقد از هارون بن ابی حفصه و متفرد شده است

بدان فضل بن موسی سینانی از حسن بن واقد واخرجه النسائی من حدیث عبد الله بن عبید بن

عمیر عن ابن عباس ثم بوب علیه فی سننه تزویج الزانیه وقال هذا الحدیث لیس بثابت وذکر ان المرسل

اولی بالصواب واخرجه النسائی من وجه آخر عن ابن عباس بلفظ قال گفت آنحضرت

طلقها طلاق ده او را قال لا اصبر عنها گفت صبر نمی توانم کرد بی او و در روایتی آمده

احبها [illegible] قال امسکها [illegible]

حذاق متاخرین گفته اند معنی امساکها آنست که نگاه دار او را از زنا یا از بیند بمراقبت یا با حفظ بر مال
یا بکثرت جماع با وی و قاضی ابو الطیب شافعی اول را ترجیح داده زیرا که سخنها مندوب الیه ست چرا موجب
طلاق باشد و نیز اگر از مال خویش ست او را در ان تصرف ست و اگر از مال زوج ست پس حفظ
مال وی بر زوج ست و هیچ امر ازین امور موجب طلاق نیست و بعضی گفته اند ظاهر آنست که منع نمیکند
کسی که لذت گیرد و لمس کند و اگر کنایه از جماع میکرد قاذف شمرده میشد یا چنان فهمید که اگر کسی قصد فاحشه
از وی خواهد کرد منع نخواهد شد نه آنکه فاحشه از وی واقع شده انتهی گویم شوکانی در نیل الاوطار گفته
مقبلی در منار ذکر نموده که اراده زنا صحیح نیست بلکه مراد عدم نفور او ست از ریبه این قصر لفظ محتمل ست
بر احد المحتملات بغیر دلیل پس اولی انزال ترک استفصال وی صلی الله علیه وسلم از مراد وی بقوله لا ترد ید
لامس منزله عموم ست و لا ریب ان العرب تکنی بمثل هذه العبارة عن عدم العفة عن الزنا و ایضا
حدیث عمرو بن الاحوص من اعظم الادلة الدالة علی جواز امساک الزانیة لقوله فیه الا ان یاتین بفاحشة
فان فعلن فاهجروهن الخ فتفسیر حدیث لا ترد ید لامس بغیر الزنا لا یاتی لفائدة باعتبار تحمل النزاع وقد
حکی صاحب البحر عن الاکثر ان من زنت لم ینفسخ نکاحها انتهی و این نیز قصر لفظ محتمل ست بر یکی از محتملات
ا بدلیل ست و هو حدیث ابن الاحوص پس مقدم باشد بر تاویلی که در سبل و مسوی کرده زیرا که دلیل او
شعر شاعر ست و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالب نان و این مقاوم نص صریح نتواند شد و الله اعلم

وعن ابی هریرة رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حین
نزلت اية المتلاعنین وی شنید آنحضرت را میفرمود وقتیکه فرود آمد آیه لعان ایما امرأة
ادخلت علی قوم من لیس منهم هر زنی که در آرد بر قومی کسی را که نیست وی از ان قوم یعنی زنا کند
و از وی فرزندی آید که داخل وی گردد فلیست من الله فی شیء پس نیست آن زن در چیزی از دین
خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید ست بران زن در ارتکاب او این شنیعه را ولن یدخلها الله
جنته و البته در نیارد آن زن را خدای تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران
و این وعید و انذار ست مر او را و درینجا دلالت ست بطریق اقتضاء النص بر آنکه نسب ولد و نسبت آن
نه بسوی امهات و مخبر رسطلوبر را درین باب رساله مختصره است مسمی باقتضاء الارب که در آخر حیطه فی ذکر
الصحاح الستة مطبوع شده در ان این مسئله را مدلل بادله کتاب و سنت و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین باب

رساله ایست از شاه رفیع الدین بن شاه ولی الله محدث دهلوی مشتمل بر فوائد زوائد و ایما رجل جحد
ولده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که زاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت
بزنا کند وهو ینظر الیه و حال آنکه آن مرد می بیند بسوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و فرزند از
او زائیده است احتجب الله عنه در پرده میشود خدای تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزاء آنکه
فرزند را دیده و دانسته منکر میشود وفضحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدای تعالی او را بر
سرهای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین والآخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام
خلق از پیشینیان و پسینیان در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و اندار است مر در اینکه
تحت اندار کرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد هم نباید که انکار نماید اخرجه الشافعی والحاکم
والدارمی وابو داود والنسائی وابن ماجه وصححه ابن حبان من حدیث سعید المقبری عن ابی هریرة
وصححه الدارقطنی فی العلل مع اعترافه بتفرد عبد الله بن یونس به عنه وانه لا یعرف الا بهذا الحدیث
ففی تصحیحه نظر وفی الباب عن ابن عمر عند البزار وفیه ابراهیم بن یزید الخوزی وهو ضعیف واخرج
احمد من طریق مجاهد عن ابن عمر نحوه واخرجه عبد الله بن احمد فی زوائد المسند عن ابیه عن وکیع
وقال تفرد به وکیع در سبل برین حدیث تفقه نکرده و گفته ومعنی الحدیث واضح وعن عمر
رضی الله عنه قال من اقر بولده طرفة عین فلیس له ان ینفیه گفت عمر بن خطاب کسیکه
اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن پس نمیرسد او را اینکه نفی کند آن فرزند را و گوید که این فرزند از
من نیست بلکه زنش او را از زنا زائیده است و درو دلیل است بر آنکه صحیح نیست نفی ولد بعد اقرار بآن و این
مجمع علیه است و اختلاف است در آنکه سکوت کند بعد علم و نفی نکند شافعی گفته نفی علی الفور است و حد فور
آنجاست که در عرف تراخی شمرده نشد مثل زین نهادن بر دابه و پوشیدن جامه مانند آن که این در زمان
معدود نیست در سبل گفته ولهم فی المسألة تفاریع لیس علیها دلیل الا الرأی وفروع علی غیر اصل اصیل اخرجه
البیهقی من روایة مجالد عن الشعبی عن شریح عن عمر ومن طریق قبیصة بن ذویب لفظه این است
که حکم کرد عمر در مردی که انکار کرد پسر را از زن حال آنکه او در شکم زن بود و پسر اعتراف کرد بآن و حال آنکه
او در بطن زن است تا آنکه چون زائید انکار کرد پس حکم کرد عمر در حق آن مرد بزدن هشتاد تازیانه بنابر افترا
بر آن زن و لاحق کرد مولود را بآن مرد و سندش حسن وهو حسن موقوف این روایت حسن

السند موقوف بر عمر و قول اوست رضی الله عنه **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا
بدرستیکه مردی بادیه نشینی که نامش ضمضم بن قتاده بود قاله عبد الغنی فی المبهمات من طریق قطبة بنت
هرم قال یا رسول الله ان امرأتی ولدت غلاما اسود گفت ای پیغمبر خدا بدرستیکه زن من
زائیده است کودکی سیاه را و من انکار کرده ام آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او با من لفظ
عبد الغنی از قطبة اینست که حدیث کرد ایشانرا ملوکی که پیدا شد ضمضم را مولودی سیاه از زن وی که
از بنی عجل بود پس ذکر کرد این حدیث را و در آخرش اینست که پس آمدند پیرزالان از بنی عجل و خبر دادند که بود
ایشان را جدۀ سوداء خطابی گفته این قول ازین مرد تعریض بریبه بود گویا اراده نفی ولد میکند یعنی
این سیاه است و من سفیدم لیس از من چگونه باشد و آنحضرت حکم کرد که ولد فراش راست و خلاف شبه و
لون را دلیل وجوب حکم بران نگردانید و برای او مثلی بیان کرد باختلاف الوان ابل با آنکه لقاح
واحد است و درینجا اثبات قیاس و بیان اتحاد حکم متشابهین من حیث الشبه است و نیز در وی دلیل است
بران که حد بر کنایه غیر واجب است بلکه واجب بقذف صریح است انتهی و ازینجا معلوم شد که تعریض بقذف قذف
نباشد و باین رفته اند جمهور و مالکیه بآن رفته که واجب است اگر مردم فهم کنند و شرط کرده اند اقرار وی بقصد قذف
و جواب داده اند از حدیث باب بآنکه در وی حجت نیست زیرا که مراد این شخص قذف نبود بلکه سائل
مستفتی از حکم بود بنابر ریبه که او را واقع شده و چون برای او مثل زد دنداذعان کرد و مهلب گفته تعریض
اگر بسبیل سؤال است حد نیست و اگر بسبیل مواجهه است حد در وی واجب و ابن المنیر گفته فرق درمیان
زوج و اجنبی در تعریض آنست که مقصود اجنبی اذیت محض است و زوج درین نسبت معذور است برای
صیانت نسب قال هل لك من ابل گفت آنحضرت آیا هست ترا چیزی از شتران قال نعم
گفت آری هستند شتران قال فما الوانها فرمود پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت شتران من
سرخ اند حمر بسکون میم جمع احمر و بضم جمع حمار است قال هل فیها من اورق پرسید آیا هست در آن
پنج شتر سیاه فام و اورق سیاهی است در رنگ بخاکستر گون و در شتران و کبوتران می باشد و لهذا
کبوتر را ورقا گویند قال نعم گفت آن مرد آری در شتران خاکستر گونه اند قال فانی ذلك گفت
آنحضرت پس از کجا حاصل شد یکی را که می بری تو آن خاکستر گونه را با وجود یکه شتران دیگر از انها زاده است
قال لعله نزعه عرق گفت آن مرد شاید کشیده است آنرا رگی یعنی اصلی ...

که باین رنگ بوده وانها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل ابنک هذا نزعه
عرق فرمود پس شاید که این پسر تو که سیاه رنگ آمده است کشیده است او را رگی و بسبب آن مشابه
گردانیده است نجود عرق یعنی اصل از نسب تشبیه اند بعرق شجر ومنه قولهم فلان عریق فی الاصالة
یعنی اصل و مناسبت و همچنین معرق فی الکرم که شکل ست برای تعریف سائل و توضیح بیان ست
به تشبیه مجهول بمعلوم ارباب قیاس تشبیه کما قال الخطابی وابن العربی گفته در وی دلیل ست بر صحت
قیاس و اعتبار بنظیر و ابن دقیق العید دران توقف کرده و گفته این تشبیه در امر وجودی ست و نزاع در
تشبیه در احکام شرعیه از طریق واحد ست متفق علیه در سبل گفته در حدیث دلیل ست بر آنکه جائز نیست
پدر را نفی پسر بمجرد خلاف در لون و حکایت کرده اند قرطبی وابن رشد اجماع بران و مصنف تعقب
ایشان کرده و گفته خلاف ثابت ست نزد شافعیه یعنی اگر مخالفت فی اللون قرینه زنا منضم نیست
نفی جائز نباشد و اگر زن را تهمت کرده و فرزندی بصفت مقذوف به ابیده نفی جائز باشد علی الصحیح
نزد ایشان و نزد حنابله جائز ست نفی همراه قرینه مطلقا در سبل یاد کرده و خلاف نزد عدم قرینه است
و حدیث محتمل او ست زیرا که در روی ذکر قرینه بر زنا مذکور نشده بلکه مجرد خلاف در لون آمده و فی روایة
لمسلم وهو یعرض بان ینفیه و آن مرد تعریض میکرد بانکه نفی کند آن فرزند را از خود و
قال فی اخره و گفت راوی در آخر این روایت ولم یرخص له فی الانتفاء و رخصت
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن مرد را در دور شدن از ان ولد و راضی نشدن بدان

باب العدة والاحداد

عدت مشتق از عدد ست بمعنی شمردن و عدت اسم مدتی ست که تربص میکند در آن و می شمرد آن را
زن از تزویج بعد وفات زوج یا فراق او بولادت یا اقرار یا اشهر و وارد شده در کتاب و سنت و
اجماع بران منعقد شده و جمع عدت عدد ست حد و حداد و احداد بکسره حا بمعنی سوگ سیاه و کبود و جامه
سوگ پوشیدن در سبل گفته احداد لغة منع ست و شرعا ترک طیب و زینت معتده را از وفات است
و در بعض نسخ متن لفظ والاستبراء و غیر ذلک هم یافته شد لیکن در سبل آنرا نگرفته و آن
در لغت طلب برات کردن و در شرع طلب برات رحم جاریه از حمل ست و مراد بغیر ذلک

حاکم بزن معقود و خلوت بازن اجنبیه مانند اوست پس ظاهر اثبات این عبارت ست نعن
المسور بن مخرمة بکسر میم اول و فتح میم ثانی صحابی صغیر خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف ست
متوار شد بعد دو سال از هجرت بمکه و قدوم آورد بمدینه سال هشتم رضی الله عنه
ان سبیعة بضم سین و فتح موحده و سکون تحتانیه الاسلمیة صحابیه است بتصغیر
سبع وقد ذکرها ابن سعد فی المهاجرات وهی بنت ابی برزة الاسلمی نفست بضم نون و فتح آن
و کسر فا هر دو روایت ست بعد وفاة زوجها زایید بعد از مردن شوهر خود که سعد بن خولة
العامری از بنی عامر بن لوی بود بفتح خاء معجمه و سکون واو و وفاتش در مکه بود بعد حجة الوداع و ابن
عبد البر برین اتفاق نقل کرده و در روایت شاذه است که وی در آن وقت کشته شد بلیال بعد
از چند شب در تقدیر این شبها خلاف کبیر ست در نیل گفته لا حاجة الی ذکره انتهی و در نیل گفته در روایت
احمد ده شب و نزد نسائی بست شب یا پانزده و نزد ترمذی بست و سه روز یا بست و پنج و نزد ابن ماجه بست
چند روز و نزد بخاری چهل شب آمده و در روایات دیگر مختلف ست مصنف در فتح بعد سوق این روایات گفته
جمع میان اینها متعذر ست بنا بر اتحاد قصه و شاید در ابهام مدت همین سر باشد زیرا که محل خلاف وضع
در کمتر از چهار ماه و ده روز ست چنانکه در ینجاست و اقل آنچه درین روایات گفته اند نیم ماه ست فجاءت
النبی صلی الله علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح پس آمد آنحضرت را و اذن خواست از آنحضرت
که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت مر او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل ست اگرچه چهار ماه و ده روز بروی نگذرد و باین رفته اند جمهور اهل علم از سلف و ائمه فتوی
در امصار از صحابه و غیرهم بحدیث باب بعموم قوله تعالی وَاُولَاتُ الْاَحْمَالِ اَجَلُهُنَّ اَنْ یَّضَعْنَ حَمْلَهُنَّ
و اگرچه ما قبل این آیه در مطلقات ست لیکن مخصص عموم وی نیست و موید بقاء عموم او بر اصل
است روایت عبد الله بن احمد در زوائد مسند و ضیا در مختاره و ابن مردویه از ابی بن کعب گفت
گفتم ای رسول خدا مراد باین آیه مطلقه ثلثه است یا متوفی عنها فرمود مطلقه ثلثه و متوفی عنها انتهی
هر دو ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه دارقطنی از ابی بوجه دیگر آورده اند که چون این آیه فرود آمد
گفتم ای رسول خدا این آیه مشترک ست یا مبهم فرمود کدام آیه گفتم اولات الاحمال مطلقه و متوفی
عنها کست فرمود آری و ثابت شده اند چند روایت بهمین مضمون از ابن مسعود دال بر قول ابی
و مذهب ابو حنیفه نیز همین ست و ابن مردویه روایت کرده که نسخ کرد سورة النساء قصری هر
عدت را و آیه اولات الاحمال اجل هر حامل مطلقه یا متوفی عنها آنست که بنهد حمل خود و ابن مردویه

از ابی سعید خدری آورده که گفت فرود آمد سورهٔ نسای قصری بعد آیتی که در
بقره است بهفت سال و شیخین و ابوداود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابن جریر
و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سلمه بن عبد الرحمن آورده که گفت بودم من و ابن عباس
و ابوهریره پس آمد مردی و گفت فتوی ده مرا در زنی که زایید بعد وفات شوهر
خود بچهل شب آیا حلال شد ابن عباس گفت عدت کند باخر دو اجل من گفتم و اولات
الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ابن عباس گفت این در طلاق ست ابوسلمه گفت
خبر ده مرا اگر حمل زنی بیک سال کشد عدتش چه باشد گفت آخر الاجلین ابوهریره گفت
من با ابن اخی خودم یعنی همراه ابوسلمه درین مسئله ابن عباس غلام خود کریب را نزد ام سلمه
فرستاد تا از وی بپرسد که آیا سنتی درین مسئله گذشته است ام سلمه گفت کشته شد
زوج سبیعه اسلمیه و او حامل بود پس وضع کرد بعد موت او بچهل شب و خطبه کرده شد
آنحضرت نکاح او کرده داد و این حدیث را عبد بن حمید هم روایت نموده و در وی
این ست که ایشان بسوی عائشه رض فرستادند و از وی پرسیدند وی قصه سبیعه چنانکه
گذشت بیان کرد مگر آنکه بعد وفات زوج بشبها گفت و درین باب روایتها ست
از سلف که دلالت دارد بر آنکه آیه باقی ست بر عموم خود در جمیع عدد و عموم آیهٔ بقره
منسوخ ست باین آیه که به باوجود تأخر نزول او چنانکه روایات بآن مصرحست
پس لائق آنست که تخصیص یا نسخ متفق علیه باشد لیکن مذهب علی رضی الله عنه
عدت بآخر الاجلین ست یا وضع حمل اگر متاخر شود از چهار ماه و ده روز یا بمدهٔ
مذکوره اگر متاخر شود زن از وضع حمل و استدلال ایشان بقوله تعالی ست و
الذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا گویند
درین آیه عموم و خصوص من وجه ست و قوله وی و اولات الاحمال اجلهن نیز
همچنین ست و جمع میان دلیلین بعمل بهر دو آیه و خروج از عهده بیقین ست بخلاف
آنکه عمل بیکی کنند قرطبی گفته این نظر حسن ست زیرا که جمع اولی ست از ترجیح باتفاق
اهل اصول لیکن حدیث سبیعه نص ست درین حکم و مبین آنست که آیه قصری شامل

متوفی عنها ست و مؤید ست باحادیث و آثار مذکوره و اما روایت علی پس شعبی گفته تصدیق نمی کنم که علی بن ابی طالب عدت متوفی عنها آخر الاجلین گوید ر ا فلره البخاری و اصله فی الصحیحین من حدیث ام سلمة و در وی این ست که خواستگاری کرد سبیعه را ابو السنابل بن بعکک بروزن جعفر تا آخر حدیث و در نام وی اختلاف ست قیل عمرو وقیل عامر وقیل حبه وقیل اصرم وقیل عبد الله و سنابل بسین و نون جمع سنبلة ست وفی لفظ انها وضعت بعد وفاة زوجها باربعین لیلة و در لفظی این ست که سبیعه نهاد حمل را بعد وفات شوهر وی بچهل شب و کلام در مقدار لیالی و ایام بالا گذشته وانچه در بعض شروح آمده که در بخاری عشر لیال واقع ست و در روایت طبرانی ثمان یا سبع پس این مدت اقامت او بعد از وضع ست تا آنکه استفتا کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آنکه مدت بقیه حمل باشد و اکثر تصریح بدو ماه آمده و بی تصریح کمتر از از چهار ماه وفی لفظ لمسلم قال الزهری لا اری باسا ان تزوج وهی فی دمها و در لفظی مر مسلم را چنین ست که گفت زهری نمی بینم باکی باینکه تزوج کند زن و حال آنکه وے در خون نفاس خود ست و این تاکید مضی مدت عدت بوضع حمل ست غیر انها لا یقربها زوجها حتی تطهر یعنی جز آنکه نزدیک نشود او را شوهر او تا آنکه پاک گردد چنانکه حکم نفسا ست در سبل السلام گفته کلام زهری صریح ست در عقد با زنان اگرچه از خون نفاس طاهر نشده است و وطی او حرام ست از برای علت دیگر که بقای دم ست نووی در شرح مسلم گفته علما از اصحاب ما و غیر ایشان گفته اند برابر ست که حمل ولد باشد یا اکثر کامل الخلقت بود یا ناقص علقه باشد یا مضغه غرضکه هرچه باشد عدت بوضع آن منقضی میگردد وقتیکه در وی صورت خلق آدمی باشد خواه این صورت خفیه بود که زنان بمعرفت آن مختص اند یا جلی که هر کی آنرا می شناسد و ابن دقیق العید دران توقف کرده بجهت آنکه غالب در اطلاق وضع حمل حمل تام متخلق ست و خروج علقه و مضغه نادر پس حمل بر غالب اقوی ست مصنف گفته ولهذا از شافعی منقول ست که گفته منقضی نمیشود عدت بوضع قطعه لحم که دران صورت بین یا خفی نباشد و ظاهر حدیث و آیه اطلاق ست

در آنچه حمل بودن آن متحقق شود و هر چه حمل بودن آن ثابت نشود وی معتبر نیست زیرا که جائز است
که پارۂ لحم باشد ولزوم عدت بیقین ست پس منقضی نشود بمشکوک فیہ در نیل الاوطار گفتہ الحاصل
ان الاحادیث الصحیحۃ الصریحۃ لا یمکن التخلص عنہا بوجہ من الوجوہ علی فرض عدم اتضاح الامر باعتبار
ما فی الکتاب العزیز وان الآیتین من باب تعارض العمومین مع انہ قد تقرر فی الاصول ان الجموع
المنکرۃ لا عموم فیہا فلا یکون آیۃ البقرۃ عامۃ لان قولہ ویذرون ازواجا من ذلک القبیل فلا
اشکال وحدیث ابی بن کعب والزبیر بن العوام یدلان علی انہا تنقضی العدۃ المطلقۃ
بالوضع للحمل من الزوج وہو مجمع علیہ لدخولہا تحت عموم قولہ واولات الاحمال الآیۃ وانما
یعتد بوضعہ حیث لحق والا فلا عند الشافعی وقال ابو حنیفۃ بل یعتد بوضعہ ولو کان من زنا
لعموم الآیۃ **وعن** عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت امرت بریرۃ ان تعتد بثلث
حیض گفت عائشہ رض امر کردہ شد بریرہ کہ مولاۃ عائشہ بود اینکہ عدت کند بسہ حیض واز اینجا
معلوم شد کہ عدت کنیز ہیچو عدت حرہ است ودر حدیثی از عائشہ آمدہ کہ فرمود آنحضرت طلاق
کنیز دو طلاق ست وعدت او دو حیض رواہ الترمذی وابو داود ولیکن این حدیث ضعیف ست
وعلما دران تکلم کردہ اند واد لہ کتاب وسنت کہ مشتمل بر تفصیل عدت اند مختص نیستند بحرائر در
سبل گفتہ حدیث دلیل ست برآنکہ اعتبار عدت بزن ست نہ بزوج نزد جاعل عدت مملوک نہ
عدت حرہ بقول اظہر کہ زوج بریرہ عبد بود انتہی رواہ ابن ماجہ ورواتہ ثقات لکنہ معلول وقد
ورد ما یؤیدہ عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خیر بریرۃ فاختارت نفسہا وامرہا ان تعتد
عدۃ الحرۃ رواہ احمد والدارقطنی والطبرانی فی الاوسط قال فی مجمع الزوائد ورجال احمد رجال الصحیح
ولیشہد لہ ما اخرجہ احمد من حدیث بریرۃ بنحوہ **وعن** الشعبی ہو ابو عمرو عامر بن شرحبیل بن
عبد اللہ الشعبی الہمدانی الکوفی تابعی جلیل القدر فقیہ کبیر ست ابن عیینہ گفتہ کان ابن عباس فی
زمانہ والشعبی فی زمانہ شعبی حدیث مغازی میکرد کہ ابن عمر بروی گذشت وگفت شہد القوم
وہو اعلم بہا منی وزہری گفتہ عالم چہار کس اند ابن مسیب در مدینہ وشعبی در کوفہ وحسن بصری در بصرہ
ومکحول در شام وولادت شعبی در خلافت عمر رض بودہ کما فی الکاشف للذہبی وگفتہ اند سال ششم
از خلافت عثمان ومات سنۃ اربع ومائۃ ولہ اثنتان وستون سنۃ عن فاطمۃ بنت قیس عن النبی

صلی الله علیه وسلم فی المطلقة ثلثا روایت میکند شعبی از فاطمه از آنحضرت ص دربارهٔ زن مطلقه بسه
طلاق لیس لها سکنی ولا نفقة که نیست او را سکنی و نه نفقه حدیث دلیل ست بر نبودن نفقه و سکنی
برای مطلقه مبتوته و باین رفته اند ابن عباس و حسن و عطا و شعبی و ابن ابی لیلی و اوزاعی و احمد در روایتی
و اسحق و اصحاب وی و کافهٔ اهل حدیث بدلیل همین حدیث و مذهب عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز
و حنفیه و ثوری و غیرهم وجوب نفقه و سکنی ست بدلیل قوله تعالی فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ
حَمْلَهُنَّ در نفقه و این در حامل ست و باجماع در رجعیه بر وجوب نفقهٔ او و بر ثانی بقوله تعالی
أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ و گویند حدیث باب مطعون ست بمطاعن پس احتجاج بدان
ضعیف باشد و حاصل آن چهار طعن ست اول آنکه راوی حدیث زن ست و دو شاهد عدل ندارد
و جوابش آنست که زن بودن راوی قادح نیست زیرا که سنن بسیار بروایت زنان ثابت شده چنانکه
عارف سنن و اسانید صحابه میداند و اما قول عمر رضی الله عنه که ترک نمیکنیم کتاب خدا و سنت رسول او
بقول زنی که نمیدانم یاد داشت یا فراموش کرد پس این تردد ست از وی در حفظ راوی و الا جمیع
اخبار ست که وی آنها را از عائشه و حفصه قبول کرده و تردد در حفظ او را عذر در عمل بحدیث ست
پس شک او حجت بر غیر نبود دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن ست و هو قوله تعالی لَا
تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ و جوابش آنست که جمع ممکن ست بحمل حدیث بر تخصیص بعض افراد عام
سوم آنکه خروج وی از خانه از برای آن بود که او را حقی در سکنی نیست بلکه بجهت آن بود که اهل
زوج خود را بزبان خود ایذا میداد و جوابش آنست که این کلام اجنبی ست از حدیثی که آنرا روایت
کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت ص حق ثابت او را محض بجهت بذارت لسان او
ساقط نمیکرد بلکه وعظ و پند میکرد و از اذیت اهل زوج او را باز میداشت چهارم آنکه روایت
عمر معارض این روایت ست که وی شنید آنحضرت ص را میگفت لها السکنی والنفقة و جوابش
آنست که این حدیث از روایت ابراهیم نخعی از عمر ست کجا ابراهیم از عمر سماعت ندارد زیرا که ولادتش
بعد سالها از موت عمر بوده و اما قول عمر سنة نبینا و در علوم الحدیث مقرر شده که قول صحابی من السنة
کذا در حکم مرفوع ست پس جوابش آنست که احمد بن حنبل انکار این زیادت در قول عمر کرده و سوگند
خورده و گفته کجاست در کتاب خدا ایجاب نفقه و سکنی برای مطلقهٔ ثلثه و گفت هذا لا یصح عن عمر قال

ذلک الدارقطنی وقال السنة بید فاطمة قطعا ومخفی نیست ضعف این مطاعن وارد حدیث وابن القیم در ہدی در نصرت عامل باین حدیث اطالت کلام کرده ودر سبل گفته والحق ما افاده الحدیث انتہی

رواه مسلم ودر صحیحین ہست از حدیث فاطمہ مذکوره که گفت شوہر من طلاق داد مرا سه طلاق پس مقرر نگردانید آنحضرتؐ برای من نفقه ونه سکنی شوکانی گفته این حدیث صحیح شده است بی نزاع وامام مالک گفته سکنی ہست بقوله اسکنوہن نه نفقه لقوله لا نفقة لک رواه مسلم ونزد ابوحنیفه معتده ثلث را سکنی ونفقه ہر دو ست بقول عمر وبلی گفته وارجح ہذه الاقوال الاول لما فی الباب من النص الصحیح الصریح الی قوله قال العلامة ابن القیم ونحن نشہد بالله شہادة نسأل عنها اذا لقیناه ان ہذا کذب علی عمر وکذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وینبغی ان لا یحمل الانسان فرط الانتصار للمذاہب والتعصب علی معارضة السنن النبویة الصحیحة الصریحة بالکذب البحت فلو یکون ہذا عند عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم لخرست فاطمة وذروہا ولم تنبر وا بالکلمة ولا دعت فاطمة الی المناظرة انتہی انتہی **وعن** ام عطیة از کبار صحابیات ست غزوه میکرد ہمراه آنحضرتؐ وجرو حان را مداوات مینمود وبیمار داران را تیمار داری میکرد وقدوم آورد بصره وحاصل شد نزد ایشان حدیث وی نامش نسیبه بضم نون وفتح سین وسکون تحتیه وموحده است رضی الله عنہا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحد بضم تا وکسر حا وجائز ست ضم دال برانکه لا نافیه است وجزم بر نہی ست وبفتح تا وکسر حا نیز آمده امرأة علی میت فوق ثلث فرمود آنحضرت سوگ ندارد زنی بر مرده بالای سه شب وزیاده بران پدر باشد یا برادر یا خواہر یا غیر او ونہی برای تحریم ست مگر ابوداود در مراسیل از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که رخصت داد آنحضرتؐ زن را بسوگواری بر پدرش تا ہفت روز وبر غیر او تا سه روز پس اگر این روایت صحیح شود مخصص باید باشد از عموم نہی در حدیث ام عطیه ولیکن این مرسل ست قوت بر تخصیص ندارد الا علی زوج مگر بر شوہر اربعة اشہر وعشرا چہار ماه وده روز وحکمت در سوگواری زن بر شوہر اظہار تاسف بر وفات اوست بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است اورا شوہر بطلاق وتخصیص عدد چہار ماه وده روز جز شارع کسی نمیداند چنانکه حکم اعداد ہمه جاست

اگرچه بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبل گفته حکمت در تقدیر باین مدت آنست
که تکامل خلقت ولد و نفخ روح در وی بعد گذشتن یکصد و بیست روز می شود
و این زیاده بر چهار ماه ست بنقصان اهله پس جبر کسر بعشر کردند بر طریق احتیاط و ذکر کردند
لفظ عشر را مؤنث باعتبار لیالی و مراد لیالی با ایام ست نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب
یازدهم در آید انتهی و در تقیید بلفظ امراة اخراج صغیره بمفهوم اوست نزد حنفیه پس بر
وی احداد زوج واجب نباشد و از احداد بر غیر او اکثر از سه روز نهی کرده نشود لیکن جمهور
گویند صغیره داخل ست در عموم و ذکر امراة خارج مخرج غالب ست و تکلیف بر ولی اوست
در منع او از طیب و غیره و هم واجب ست عدت بر صغیره مثل کبیره و حلال نیست خطبه او
و در لفظ میت دلیل ست بر آنکه نیست احداد بر مطلقه پس اگر رجعی ست اجماع ست
و اگر بائن ست مذهب جمهور و شافعی و مالک و احمد در روایتی آن ست که نیست احداد
بر وی بظاهر قول وی علی میت اگر مفهوم ست و تقیید او ست بآنکه مشروعیت احداد او
برای قطع داعیه جماع ست و این در حق میت بنا بر تعذر رجوع بسوی زوج ست
و در مطلقه بائنه عود بسوی زوج صحیح ست بعقد اگر مطلقه نیست و مذهب علی و زید بن
علی و ابو حنیفه و اصحاب او وجوب احداد بر مطلقه بائنه است قیاسا علی المتوفی عنها
زیرا که این هر دو در عدت مشترک و در سبب مختلف اند و عدت محرم نکاح ست
پس محرم دواعی او نیز باشد اما در سبل گفته القول الاول اظهر دلیلا انتهی و نیست
در حدیث دلالت بر وجوب احداد بلکه بر حل او برای زوج میت و مذهب اکثر علما
وجوب اوست بحدیث ام سلمه نزد ابو داود که وی گفت در آمد بر من رسول خدا صلی
الله علیه و سلم وقتیکه مرد ابو سلمه و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر الحدیث و سیاتی و
رواه النسائی ابن کثیر گفته در سند وی غرابت ست ولیکن شافعی آنرا از مالک بلاغا
عن ام سلمه آورده و این تقوی حدیث ست و دلالت دارد بر آنکه او را اصلی هست
و هم روایت کرده اند آنرا از ام سلمه احمد و ابو داود و نسائی گفت آنحضرت صلعم ان
المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب و لا الممشقة و لا الحلی و لا تختضب و لا تکتحل

حافظ ابن کثیر گفته سندش جید ست لیکن رواه البیهقی مرفوعا علیها و رفته اند حسن و شعبی بآنکه
مطلقه ثلثه و متوفی عنها سرمه کشند و شانه کنند و خوشبو مالند و نقل مکان کنند و هرچه خواهند
بعمل آرند و استدلال ایشان بحدیث اسماء بنت عمیس ست گفت در آمد بمن رسول
خدا روز سوم از قتل جعفر بن ابی طالب فرمود سوگ مداری بعد این روز اخرجه احمد و
اللفظ له و صححه ابن حبان و این حدیث را لفظها ست و همه دلالت دارد بر امر آنحضرت صلعم
مر او را بعدم احداد بعد سه روز و این ناسخ احادیث ام سلمه در احداد باشد زیرا که آن
بعد او ست چه ام سلمه امر کرده شد باحداد بعد موت زوج خود و موت او متقدم ست بر قتل

جعفر ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نه پوشد جامه رنگین را الا ثوب عصب
مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیشتر از آنکه
بافته شود و این را داخل زینت نمیدانند و در روایت نفی در جواز پوشیدنش هم دران را نیز
آمده است مثل سوسی وچه بیشتر درین باره دینجا دلیل ست بر نهی از هر مصبوغ بهر رنگ
که باشد مگر ثوب عصب ابن عبد البر گفته اجماع کرده اند علما برآنکه جائز نیست حاده یعنی زن سوگدار
را پوشیدن معصفر و مصبوغ مگر رنگین برنگ سیاه که دران مالک و شافعی رخصت داده اند
زیرا که لبس اسود برای زینت نباشد بلکه از لباس حزن ست و در حریر اختلاف کرده اند
شافعی در اصح قولین منع نموده مطلقا ازرفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زنان را از بهر زینت مباح ست
و حاده ممنوع ست از زینت و ابن حزم گفته صرف از ثیاب معصفره پرهیزد دیگر هرچه خواهد از رنگ
ابیض یا اصفر از لونی که مصبوغ نباشد بپوشد و مباح ست پوشیدن منسوج بذهب یا
حلی زر و سیم و جوهر و یاقوت در سبیل گفته ابن حزم ست ادعی بر انقاض وارد درین
حدیث و اما حدیث ام سلمه که دران نهی کرده اند از لبس ثیاب معصفره و ممشقه و حلی پس گفته
که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان ست و ترک کرده اند بروی بلکه نیستی آن
از حفاظ اثبات ثقات ست و حدیث او را جماعه از ائمه تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک
و احمد و ابی حاتم و ابن حزم اراده تحریم بر نص ثابت نزد خود مش کرده و غیر او از ائمه اداره
بتعلیل بزینت کرده اند و از ینجا باقی ماند کلام ایشان درآنکه ثوب عصب اگر رونق زینت

باشد منع کرده شود ازان و تخصیص میکنند حدیث را بمعنی مناسب منع و تفسیر عصب در نهایه
چنین کرده که آنها برود یمنیه یعصب غزلها ای یجمع ویشد ثم یصبغ وینسج فیبقی موشیا لبقاء ما
عصب منه ابیض لم یأخذه الصبغ در سبیل گفته وللعلماء فی تفسیره اقوال اخر در نیل گفته
سهیلی گوید العصب نبات لا ینبت الا بالیمن وهو غریب واغرب منه قول الداودی ان
المراد منه الخضرة وهی الحبرة ولا تکتحل وسرمه نکشد دلیل ست بر منع اکتحال واین قول جمهور ست
وابن حزم گفته سرمه نکشد در شب ونه در روز اگرچه چشمش برود ونابینا شود ودلیل وی
همین حدیث باب ست وحدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسیدند
بر چشم او وآمدند نزد آنحضرت صلعم واذن خواستند در سرمه کشیدن پس اذن نداد بلکه گفت لا دو بار
یا سه بار وجمهور ومالک واحمد وابوحنیفه واصحاب وی بجواز اکتحال باشد برای تداوی رفته
بدلیل حدیث ام سلمه که نزد ابوداود ست که وی گفت در کحل جلاء یعنی که پرسید او را زنی که
شوهرش مرده وچشم او بیمار گشته سرمه بکشد مگر از امری که لابد ست ازان و سخت شود بر تو پس
سرمه کش در شب وپاک کن آنرا در روز بعده گفت درآمد بر من رسول خدا حین توفی ابوسلمه وذکر
کرد حدیث صبر را چنانکه بیاید ابن عبدالبر گفته واین حدیث نزد من اگرچه مخالف حدیث مذکور ست
که دران نهی ست از کحل با وجود خوف بر چشم مگر آنکه ممکن ست جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حال نهی که حاجتش بسوی کحل نیست غیر ضروری ست واباحت در شب برای
دفع ضرر او ست در سبیل گفته مخفی نیست که فتوای ام سلمه قیاس ست از وی رضی الله عنها
بمحل الصبر وقیاس بالنص ثابت ونهی متکرر معمول به نیست نزد قائل وجوب احداد ولا
تمس طیبا مساس نکند ونمالد ونساید ودست نرساند خوشبو را هر خوشبوئی که باشد
ونیست خلاف دران وبعضی استثنا کرده اند نیلوفر وبنفشه وعرار را بنابر آنکه طیب نیست
بعده گفته درین نظر ست وحدیث دلیل ست بر تحریم طیب بر معتده الا اذا طهرت مگر
وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند اندکی از قسط بضم قاف وسکون
سین مهمله چوبی ست خوشبو که در هندی می باشد ودر عرب نیز باشد ودر ادویه نیز می اندازند بجای
قاف کاف نیز بجای طا تا نیز آمده در نهایه گفته ضرب من الطیب وقیل العود واظفار یا مساس کند

اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی از طیب است که بخور کرده میشود بآن و مشابه می باشد ناخن آدمی
را و استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه وهذا لفظ مسلم روایت بخاری بواو است و
روایت نسائی باو و منذری گفته واو بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه و در روایتی
باضافت قسط بسوی اظفار و قاضی عیاض تخطیه این روایت کرده و نووی گفته این هر دو
دو نوع معروف اند از بخور و نیستند از طیب و رخصت داده اند مغتسله از حیض را در آن برای
ازاله رائحه کریهه تا اثر دم دور کنند نه آنکه تطیب نماید ولابی داود والنسائی من الزیادة و مر
ابوداود و نسائی راست از زیادت ولا تختضب و رنگین نکند موبها و دستها را بحنا
وللنسائی و نسائی راست از زیادت این لفظ ولا تمتشط و شانه نکند موی سر را مقصود ازین همه
ترک تزین است معتده بوفات را **وعن** ام سلمة رضی الله عنها قالت جعلت علی
عینی صبرا گفت ام سلمه گردانیدم بر هر دو چشم خود صبر را بفتح صاد و کسر موحده و سکون آن
دوای تلخ مشهور و بعضی کسر صاد نیز نقل کرده اند و مراد بجعل صبر طلا کردن چشم یا روی است بآن
بعد ان توفی ابو سلمة پس از آنکه وفات یافت ابوسلمه فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه یشب الوجه پس گفت آنحضرت بدرستیکه الصبر صبر می افروزد روی را
و زینت میدهد رنگ را شب بفتح شین و شبوب بضم آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه
بوی آتش افروزند و شباب بمعنی جوانی نیز ازهمین باب است زیرا که حرارت غریزی در آن تیز
و افروخته می باشد و یشب بفتح اول و ضم شین است و در سبیل گفته بضم حرف مضارعت است
فلا تجعلیه الا باللیل پس مگردان صبر را مگر در شب و تنزعیه بالنهار و بکش و بر کن آنرا
در روز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحناء و نه
شانه کن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز
حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه کنم و عادت خود شانه کردن بطیب
و حنا ست قال بالسدر فرمود شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای او در حالیکه می آلائی و میپوشی
بسر خود را یعنی بسیار بنه از آن برگها برموهای خود تا آنکه پوشیده شود موی ترا چنانکه غلاف می پوشد
رواه ابوداود والنسائی واسناده حسن واخرجه ایضا الشافعی وفی اسناده المغیرة

بن ضحاک وتقدا علیه عبدالحق والمنذری بجهالة حال المغیرة **ومتفق** هم روایت ست از ام سلمه رضی الله عنها ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی مات عنها زوجها برستیکه زنی گفت ای رسول خدا بتحقیق دختر من مرد ازوی شوهر وی ونامش عاتکه بنت نعیم بود داشت عبدالله بن نعیم زوج وی مغیرة مخزومی ست کما فی موطا ابن وهب وقد اشتکت عینها حال آنست که بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را وتکحلها بضم حا وفتح آن از ارباب نصر ومنع قال لا فرمود سرمه نکند دو بار سوال کرد آن زن یا سه بار هر بار میفرمود که سرمه نکشد **متفق علیه** کلام در محل گذشته وظاهر حدیث نهی از تداوی ست بکحل مخصوص که مقتضی تزین باشد والاصح تداوی بانچه نه برای زینت باشد نیز حاصل میشود وبعضی گفته اند جائز ست اگرچه در وی طیب باشد ونهی را حمل بر تنزیه کرده اند جمعا بین الادلة ودر سبل گفته هر که معتاده را از کحل اثمد منع مینماید بجهت آنکه در وی تزین ست وتوتیا وعنزروت را لا باس میگوید بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود واین حدیث بروی وارد ست زیرا که در وی سوال از کحل کرده که بدان تداوی عین میکنند نه از کحل اثمد بخصوصه مگر آنکه دعوی کند که تداوی نمیشود از کحل نزد اطلاق مگر اثمد **وعن** جابر رضی الله عنه قال طلقت خالتی گفت جابر طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی بنشست برای عدت وابوموسی در ذیل صحابه خاله او را در مبهمات ذکر نموده فارادت ان تجد نخلها پس خواست که بیرون آید از جای خود وببرد میوه درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح وکسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله وقطاف بقاف وبه زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بجهت عدم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد خاله نزد آنحضرت وگفت که من در عدت نشسته ام وضرورت دارم در بر آمدن برای جداد حکم چیست برایم بیان نما فقال بلی پس گفت آنحضرت بلی بیرون آی جدی نخلک ببر خرمای خود را فانک عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستیکه تو نزدیک ست که تصدق کنی بخرما که می بری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را یعنی اگر کمتر از آن باشد پس مراد به تصدق فرض باشد که زکوة ست وبمعروف تطوع وتوان که مراد بتصدق دادن بفقرا وبمعروف هدیه فرستادن

بغیر فقرا یا کلمه آو برای شک ست رواه مسلم وابوداؤد و ابن حبان والحاکم و
قد بوب النووی له فقال باب جواز خروج المعتدة البائن من منزلها فی النهار للحاجة الی الک
ولا یجوز بغیر حاجة وحدیث دلیل ست بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق بائن برای حاجت
نه بی حاجت و باین رفته ست طائفه از علما و علی و ابوحنیفه و گفته اند جائز ست برآمدن برای حاجت
و بعذر در شب و روز مثل خوف انهدام منزل و دال ست بر اعتبار غرض دینی یا دنیوی بتعلیل
آنحضرت خروج را بصدقه یا فعل خیر و جائز ست اخراج او وقتیکه متاذی شوند بوی همسایه و نیست
معارضه میان این حدیث و قوله تعالی وَلَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ
بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ الآیه زیرا که حدیث مخصص این عموم ست که از نهی معلوم شده پس جائز نیست
خروج مگر برای حاجت و غرضی از اغراض و تفسیر کرده اند فاحشه را بهذاره بر احما و تغییر هم
و مذهب ثوری ولیث و مالک و شافعی و احمد وغیرهم جواز خروج ست در نهار مطلقا و تمسک
کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس عدت وفات و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار
حاجت و غایتش آنست که خروج برای قربتی از قرب بود چنانکه آخر حدیث بران دال ست
در سبل گفته و این عذر ست و اما بغیر عذر پس حدیث بران دلالت ندارد مگر آنکه گویند در سبب
خروج غالبا رجای فعل صدقه و معروف ست و هم حدیث دال ست بر استحباب صدقه
از ثمر نزد جداد و بر استحباب تعریض برای صاحب ثمر بفعل خیر و تذکیر بمعروف و بر
فریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان خواهر ابوسعید خدری ست
صحابیه از اهل بیعت رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه باشد رضی الله عنها ان زوجها
خرج فی طلب اعبد له بدرستیکه شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند
فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا مردم قطاع الطریق او را او را عدت وفات او باید
داشت قالت گفت فریعه فسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی
اهلی پس پرسیدم رسول خدا را که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خدره بودند و ابوسعید
خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجی لم یترک لی مسکنا یملکه پس بدرستیکه شوهر
من نگذاشت برای من جای سکونتی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه مرا

همچنین دربن منزل بی نفقه مرا گذاشته رفت وکشته شد فقال نعم فرمود آری فلما

کنت فی الحجرة پس چون بودم من در صحن خانه ناد انی فقال آواز داد مرا و گفت

امکثی فی بیتك درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو دران گذاشته رفته است

اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی

تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت مدت می باشد و عدت را کتاب

گفت یعنی مکتوب زیرا که فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت

فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه

چهار ماه و ده روز قالت فقضی به بعد ذلك عثمان گفت فریعه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن

عثمان بن عفان رضی الله عنه و درینجا دلیل است بر عدت کردن زن متوفی عنها در خانه که آنجا

خبر مرگ شوهرش رسد و رفتن از آنخانه بخانه دیگر و باین رفته است جماعتی از صحابه و تابعین

ومن بعدهم و روایت کرد این را عبد الرزاق از عمر و عثمان و ابن عمر و هم سعید بن منصور از اکثر

اصحاب ابن مسعود و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن المسیب و عطا و هم حماد از ابن سیرین

و باین رفته اند مالک و ابو حنیفه و شافعی و اصحاب ایشان و اوزاعی و اسحق و ابو عبید و ابن

عبد البر گفته قائل است بحدیث فریعه جماعتی از فقهای امصار در حجاز و شام و عراق و مصر و طعن

نکرده دران احدی از ایشان و حکم کرد بدان عمر بمحضر مهاجرین و انصار و هر و نیست جواز خروج

متوفی عنها بعدتش جماعتی در رعد مثل عمر و زید بن ثابت و ابن مسعود و علی و ابن عباس و

عائشه در نیل الاوطار گفته نبا ورد مخالف حدیث فریعه اشیچه منتهض معارضه اش باشد تمسک بوی

متعین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه انتهی و در سبل زیاده کرده و واجب است او را سکنی

در مال زوج بقوله تعالی غیر اخراج واگرچه در آیه استمرار نفقه و کسوت یک حول منسوخ شده اما حکم

سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تقریر کرده و در وی تطویل است و رفته است

طائفه از سلف و خلف بآنکه نیست سکنی برای متوفی عنها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عائشه

و ابی حنیفه و اصحاب او و در سبل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است بسنت و آن حدیث فریعه است

مگر بجهت آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریعه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و از نیجا اخذ توان کرد

کہ از خانہ بیرون نرود خواہ اینخانہ کہ دروی ست از آن شوہر وی باشد یا نہ مدة گفتہ قد اطال فی الہدی الکلام علی ما یتفرع عن اثبات السکنی وہل تجب علی الورثة من اس الترکة او لا وہل تخرج من منزلہا للضرورة او لا وذکر خلافا کثیرا بین العلماء فی ذلک لیس بالتطویل بنقلہ کثیر فائدة اذ لیس علی شیء من تلک الفروع دلیل ناہض انتہی ودر نیل الاوطار گفتہ احمد ونسائی از حدیث فاطمہ بنت قیس آوردہ اند کہ آنحضرت فرمود نفقہ وسکنی زنی راست کہ زوج را بروی رجعت باشد وچون رجعت نباشد پس نہ نفقہ است ونہ سکنی واین نص ست در محل نزاع و قرآن وسنت دلالت دارند برانکہ واجب ست بر متوفی عنہا لزوم اوبیت خود را واین تکلیف اوست اورا وحدیث فریعہ ہم برین دلالت دارد زیراکہ واضح ست درانکہ سکنی ونفقہ ارباب تکلیف زوج نیست مؤید این ست ایجاب نفقہ برای حامل لا غیر کما فی سورة الطلاق وایجاب آن برای مطلقات در سورہ بقرہ بائنہ خارج ستاز عموم اینہا بحدیث فاطمہ بنت قیس مگر انکہ حامل باشد بنابر ذکر حمل در حدیث وی ونیز خارج ست مطلقہ قبل دخول بآیہ احزاب پس متوفی عنہا از حکم بیرون رفت ونیست سکنی اورا زیراکہ قولہ تعالی لا تخرجوہن من بیوتہن وقولہ اسکنوہن من حیث سکنتم در حق رجعیات ست بظاہر سیاق وازینجا معلوم شد کہ نیست در قرآن دلالت بر وجوب نفقہ یا سکنی برای متوفی عنہا چنانکہ معلوم شد قضاے سنت بعدم وجوب آن واما حدیث فریعہ پس استدلال کردہ است بدان قائل عدم وجوب چنانکہ قائل وجوب کردہ زیراکہ محتمل ست ہر دو حکم را ومحتمل حجت قائم نشود وقد اطال صاحب الہدی الکلام فی ہذہ المسئلة وحرر فیہا المذاہب تحریرا نفیسا فمن رام الوقوف علی تفاصیلہا فلیراجعہا انتہے

اخرجہ مالک فی الموطا والشافعی عنہ واحمد والاربعة یعنی ابو داود وترمذی ونسائیے وابن ماجہ والطبرانی والدارمی وصححہ الترمذی والذہلی بضم الذال المعجمة کذا فی السبل وابن حبان والحاکم وغیرہم اخرجوہ کلہم من حدیث سعد بن اسحق بن کعب عن عمتہ زینب بنت کعب بن عجرة عن فریعة واعلہ ابن حزم وعبد الحق بجہالة حال زینب المذکورة واجیب بان زینب وثقہا الترمذی وذکرہا ابن فتحون وغیرہ فی الصحابة واما ما روی عن علی بن المدینی بانہ لم یرو عنہا غیر سعد بن اسحق فمردود بما فی مسند احمد من روایة سلیمن بن محمد بن کعب

بن عجرة عن عمته زينب فی فضل علی و قد اعل الحدیث ایضا بان فی اسناده سعد بن اسحق و تفقه ابن القطان بانه قد وثقه النسائی و ابن حبان انتهی و وثقه ایضا یحیی بن معین و الدارقطنی و قال ابو حاتم صالح الحدیث و روی عنه جماعة من اکابر الائمة و لم یعلم فیه بجرح و غایته ما قاله فیه ابن حزم و عبد الحق انه غیر مشهور و هذه دعوی باطلة فان من روی عنه مثل سفیان الثوری و حماد بن زید و مالک بن انس و یحیی بن سعید و الدراوردی و ابن جریج و الزهری مع کونه اکبر منه و غیرهم من الائمة کیف یکون غیر مشهور و لهذا قال ابن عبد البر هذا حدیث معروف مشهور عند علماء الحجاز و العراق

وعن فاطمة بنت قیس رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ان زوجی طلقنی ثلثا گفت فاطمه گفتم ای رسول خدا بدرستیکه شوهر من طلاق داده مرا سه طلاق و نام او ابو عمرو بن حفص بن مغیره بود صحابی ست و اخاف ان یقتحم علی و می ترسم که ناگهان درآید بر من بغیر شعور فامرها فتحولت پس امر کرد آنحضرت او را پس تحول و انتقال کرد بجای دیگر رفت و ازینجا معلوم شد که انتقال معتده از جائی بجائی بصورت ضرورت و احتیاج جائز ست رواه مسلم و النسائی دربیل گفته کلام بر حدیث فاطمه و مفاد او گذشته پس برای اعادهٔ مضمون این حدیث وجهی نیست انتهی گوییم مگر آنکه در آنجا ذکر نفقه و سکنی بود و درینجا ذکر تحول ست **ف**

عن عمرو بن العاص قال لا تلبسوا علی سنة نبینا گفت عمرو مشتبه نگردانید بر ما سنت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم عدة ام الولد اذا توفی عنها سیدها اربعة اشهر و عشرا عدت ام ولد وقتی که وفات یافت از وی خواجه وی چهار ماه و ده روز ست یعنی برابر حره و درین مسئله خلاف ست مذهب اوزاعی و ظاهریه و دیگران موافق مفاد حدیث ست و مالک و شافعی و احمد و جماعه بآن رفته که عدت او یک حیض ست چه وی زوجه نیست و نه مطلقه پس واجب نیست مگر استبرای رحم او و این بیک حیض حاصل می تواند شد برای مشابهت بکنیزی که سید وی مرده باشد و دران خلافی نیست و مالک گفته اگر از ان زنان ست که حیض نمی آرند سه ماه عدت کند و او راست سکنی و ابو حنیفه گفته عدتش سه حیض ست و هو قول علی و ابن مسعود زیرا که عدت بر وی واجب شده در حالیکه حره است اما چون زوجه نیست که عدت وفات کند و نه کنیز ست که عدت امت کند پس واجب استبرای رحم اوست بعدت احرار گوییم اگر مراد استبرا

بیک حیض کافی ست زیراکه متحقق میشود استبراء بدان و قومی گفته عدت او نصف عدت حره است
بنابر تشبیه با امت مزوجه نزد کسیکه آنرا تجویز میکند و سیاقی در نهایة المجتهد گفته سبب خلاف
آنست که ام ولد مسکوت عنها ست در کتاب و سنت و متردد الشبه ست میان حره و امت
پس هر که او را تشبیه داده بزوجه امت قول او ضعیف ست و اضعف ازان قول کسی ست
که تشبیه داد او را بعدت حره مطلقه انتهی گویم چون درین حدیث مقال ست پس اقرب
اقوال قول احمد و شافعی ست که عدت کند بیک حیض و هو قول ابن عمر و عروة و ابن الزبیر و
القاسم بن محمد و الشعبی و الزهری زیراکه اصل برائت از حکم و عدم حلیت او از ازواج ست و استبراء
بیک حیض حاصل میشود و هکذا فی السبل رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة وصححه الحاکم
واعله الدارقطنی بالانقطاع زیراکه از روایت قبیصه بن ابی ذویب از عمرو بن العاص ست
و او را از وی سماع نیست قاله الدارقطنی و ابن منذر گفته ضعفه احمد و ابو عبید و محمد بن موسی
گفته پرسیدم ابا عبد الله را ازین حدیث گفت لا یصح و میمونی گفته دیدم ابو عبد الله تعجب
میکرد ازین حدیث بعده گفت کدام سنت نبی صلی الله علیه و آله و سلم درین مسئله است و چهار
ماه و ده روز برای حره از نکاح ست و این کنیز نیست که از رق بحریت برآمده و منذری
گفته در سندش مطر بن طهمان ست ابو رجاء الوراق و او را غیر واحد تضعیف کرده اند و او را
علت سوم ست که اضطراب باشد زیراکه مرویست بر سه وجه احمد گفته حدیث منکر ست و روایت
کرد خلاس از علی مثل آن و لیکن خلاس نزاعم ست و در حدیثش تکلم کرده اند ابن معین گفته
لا یعبأ بحدیثه و بیهقی گفته روایات خلاس عن علی ضعیفة عند اهل العلم وعن عائشة رضی
الله عنها قالت انما الاقراء الاطهار یعنی اقراء که در آیه است اطهار یعنی پاکیهاست
مراد بآن سه طهر ست نه سه حیض قال تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و الیه
رفته اند ابن عمر و زید بن ثابت و عایشه و زهری و ربیعه و مالک و شافعی و فقهاء مدینه و
احمد در روایتی مالک گفته هو الامر الذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان المراد بالقروء فی الآیة
الکریمة الاطهار و دلیل ایشان همین حدیث عائشه است و شافعی گفته دلالت دارد
برای این کتاب و لسان یعنی لغت اما کتاب فقوله تعالی فطلقوهن لعدتهن و آنحضرت

حدیث ابن عمر گفته ثم تطهر ثم ان شاء امسک وان شاء طلق فتلک العدة التی امر الله ان تطلق لها النساء و در حدیث ابن عمر ست چون طلاق داد وی زن خود را فرمود آنحضرت صلعم اذا طهرت فلیطلق او یمسک و خواند این آیه را اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن او فی قبل عدتهن شافعی گوید بدین شک کردم پس آن حضرت خبر داد که عدت طهرست نه حیض و خواند فطلقوهن لقبل عدتهن و آن طلاق دادن اوست در حالیکه طاهر باشد و درین وقت مستقبل عدت باشد و اگر طلاق داده شود در حیض مستقبل عدت نبود مگر بعد حیض و اما لسان پس قرء اسم ست معنی او حبس عرب گوید هو یقری الماء فی حوضه و فی سقائه و یقری الطعام فی شدقه یعنی یحبس الطعام فیه و تقول اذا حبس الشیئ اقرأه ای خباه و اعشی گفته **قطعه**

افی کل یوم انت جاشم غزوة ٭ تشد لاقصاها عزیم عزائکا ٭ مورثة عزا و فی الحی رفعة ٭ لما ضاع فیها من قروء نسائکا ٭ و قرء درین بیت بمعنی طهرست زیرا که معنی آنست که وی در غزوات عود اطهار ایشان را ضایع ساخته و غزو را بر ایشان اختیار کرده و گزیده ای اثر الغزو علی القعود فضاعت قروء نسائه بلا جماع و این دال ست بر آنکه اقراء اطهار ست و مذهب جماعتی از سلف مثل خلفاء اربعه و ابن مسعود و ابی موسی و حسن بصری و اوزاعی و ثوری و حسن بن صالح و ابی حنیفه و اصحاب او و طائفه کثیر از صحابه و تابعین آنست که مراد در آیه حیض ست و قرء بمعنی حیض ست نه طهر و باین قائل اند ائمه حدیث و باین رجوع کرد امام احمد گفت کنت اقول انها الاطهار و انا الیوم اذهب الی انها الحیض و استدلال ایشان بآنست که مستعمل نیست در لسان شرع قرء مگر در حیض کقوله تعالی و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن و این حیض و حمل ست زیرا که مخلوق در رحم یکی ازین دو چیز باشد نزد عامه مفسرین و باین تفسیر کرده اند آیه را سلف و خلف و احدی نگفته که این بمعنی طهرست و نیز حق تعالی فرموده و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر و اللائی لم یحضن پس هر ماه را در برابر حیض گردانیده و تعلیق حکم بعدم حیض کرده نه بعدم طهر و حیض و آنحضرت فرموده دعی الصلوة ایام اقرائک و هیچ یکی نگفته که مراد باین طهرست و کقوله صلی الله علیه و آله و سلم فی ما اخرجه احمد و ابو داود فی سبایا اوطاس لا توطأ حامل حتی تضع و لا غیر ذات حمل حتی تحیض

حیضته وکذا قوله صلی الله علیه وآله وسلم تعتد بثلث حیض وقوله تجلس ایام اقرائها وقوله
عدتها حیضتان وجواب داده اند قائلین اطهار از آیه بآنکه مفاد آیه تحریم کتمان ما فی
الارحام ست وآن حیض ست یا حبل یا هر دو وشک نیست که حیض داخل ست دران ولیکن
تحریم کتمان دلالت نمیکند برآنکه قرء مذکور در آیه حیض ست زیراکه چون قرء اطهار باشد
منقضی شود بطعن در حیضه رابعه یا ثالثه پس لازم می آید از کتمان حیض عدم معرفت انقضاء
طهر که عدت بدان تمام میشود پس دلالت آیه برآنکه اقراء اطهار ست اظهر ست وجواب
از حدیث اول آنکه اصح لفظ دران روایت شافعی ست اخبرنا مالک عن نافع عن سلیمان
بن یسار عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لتنتظر عدد اللیالی والایام التی کانت
یحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها ثم لتدع الصلوة ثم لتغتسل ولتصل
واین روایت نافع ست ونافع احفظ ست از سلیمان بن ایوب راوی آن لفظ واین
حاصل رد شافعی ست مر حدیث اول را وجواب از ثانی آنست که بیشک استبرا بیک
حیض وارد شده وآن نص ست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقول جمهور امت ست
وفرق میان استبرا وعدت آنست که وجوب عدت برای قضای حق زوج ست پس مختص
بزمان حق وی باشد که طهر ست ومتکرر میشود وازان برائت بواسطه حیض معلوم میشود بخلاف
استبرا واین جواب در سبل ذکر کرده واز بقیه احادیث مذکوره بجواب از آنها تعرض ننموده
وجیهی را مذهب این ست که لفظ قرء مشترک ست میان معنی طهر وحیض اخفش گفته
اقرأت المرأة اذا صارت ذات حیض وابو عبید گفته قرء بمعنی طهر ست وبمعنی ضم وجمع وجزم
به ابن بطال ودر قاموس ست القرء بضم الحیض والطهر انتهی وابن کثیر گفته قرء مشترک ست
میان حیض وطهر صاحب کشاف انکار اطلاقش بر طهر کرده وبعضی گفته اند قرء بفتح قاف وضم
آن حقیقت در حیض مجاز در طهر ست واز بعض اصحاب شافعی عکس این مروی ست واکثر
برانند که مشترک ست واخفش صغیر گفته اسم ست برای انقضای حیض ودر سبل گفته
متنازعین درین مسئله از طرفین استدلال کثیر کرده اند بر مذهبهای خود وغایت افاده ادله
اطلاق قرء ست بر حیض وبر طهر ودر آیه محتمل ست کما عرفت پس اگر مشترک باشد چنانکه جماعتی

گفته لا بدست از قرینه معینه برای یکی از دو معنی وی و اگر در یکی حقیقت و در دیگر مجاز باشد
پس اصل حقیقت ست و لیکن ایشان مختلف اند که حقیقت در حیض و مجاز در طهر یا بالعکس
ست اکثر قائل باول اند و قائل بثانی اقل و اولین در آیه حمل بر حیض کنند زیراکه در آن حقیقت
ست و آخرین بر طهر و ما را هیچ نیست دلیل بر تعیین احد القولین زیراکه غایت آنچه در لغت
موجود ست استعمال ست در هر دو معنی و مجاز را علامات ست از تبادر و صحت نفی و غیر
ذلک و آن در اینجا ظهور ندارد و قد اطال ابن القیم الاستدلال علی انه الحیض و استوفی المقال
ولم یظهر لنا دلیل الی تعیین ما قاله انتهی گویم ابن القیم در هدی نبوی گفته ان لفظ القرء لم یستعمل
فی کلام الشارع الا للحیض ولم یجئ عنه فی موضع واحد استعماله للطهر فحمله فی الآیة علی المعهود
المعروف من خطاب الشارع اولی بل متعین فانه قد قال للمستحاضة دعی الصلوة ایام اقرائک
وهو صلی الله علیه وسلم المعبر عن الله وبلغة قومه نزل القرآن فاذا ورد المشترک فی کلامه علی احد
معنییه وجب حمله فی سائر کلامه علیه اذا لم یثبت ارادة الآخر فی شیء من کلامه البتة ویصیر هو لغة
القرآن التی خوطبنا بها وان کان له معنی آخر فی کلام غیره واذا ثبت استعمال الشارع للقرء
فی الحیض علم ان هذه لغته فیتعین حمله علیها فی کلامه انتهی بعده برین دعوی استدلال بادلهٔ کتاب
و سنت کرده در نیل الاوطار گفته قد اطال الکلام ابن القیم واطاب فلیراجع انتهی و در دراری
مضیه نیز بترجیح بلکه بتعیین حیض بر طهر در معنی قرء رفته و در حجة الله البالغة گفته طهر محل رغبت
ست پس تکرارش را عدت لازم گردانیدند تا متروی گردند چنانکه قول آنحضرت ست صلی الله
علیه وسلم این ست آن عدتی که حکم کرد خدا بطلاق دادن زنان اندران و بر تقدیر یکه حیض
باشد پس حیض اصل ست در معرفت حمل و اگر زن از ذوات الحیض نیست بنابر صغر یا کبر پس
بجای سه قرء سه ماه ست زیراکه این مدت مظنه قرء ست و برائت رحم ظاهر ست و سائر
مصالح نیز درین مدت متحقق میگردد و در حامل انقضا حمل ست زیراکه حمل معرف برائت رحم
ست انتهی اخرجه مالک فی قصة بسند صحیح والقصة هی ما افاده سیاق الحدیث
قال الشافعی اخبرنا مالک عن هشام عن عروة عن عائشة رضی الله عنها انها قالت وقد جادلها
فی ذلک ناس فقالوا ان الله یقول ثلثة قروء فقالت عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء

الاقراء الاطهار قال الشافعي اخبرنا مالك عن ابن شهاب قال ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو
يقول هذا يريد الذي قالت عائشة انتهى ولیکن این مسئله الیست کا اختلاف کرده است در ان
سلف است و خلف او با اتفاق بر انکه اطلاق قرء بفتح قاف و ضم آن لغة بر حیض و طهر درست
و نیست خلاف در انکه مراد در آیه مذکوره یکی از دو معنی ست نه مجموع هر دو و از ادله بودن او
بمعنی حیض ست اینحدیث که **وعن** ابن عمر رضي الله عنه قال طلاق الامة
تطلیقتان طلاق داده مزوجه دو طلاق ست یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه
طلاق و دو طلاق در داه حکم سه طلاق دارد و مذهب ظاهریه آنست که طلاق عبد و حر برابر
بنا بر عموم نصوص وارده در طلاق بغیر فرق میان حر و عبد و گویند ادله تفرقه غیر ناهض اند در
سبل گفته شارح ادله سه قول دیگر را در شرح ذکر کرده حاجت اطالت بذکر آنها در ینجا نیست
با وجود عدم نهوض دلیل قولی از انها نزد ما انتهی گویم شافعي بحدیث باب حجت گرفته و گفته
مالک نیست عبد از طلاق مگر دو طلاق را حره باشد زوجه او یا امة و ابو حنیفه گفته مالک دو طلاق
در امة ست نه در حره بلکه در حره همچو حر ست وعدتها حیضتان و عدت وی دو حیض ست
چنانکه عدت حره سه حیض ست بر این حدیث ابو حنیفه گفته طلاق متعلق ست بزن و نزد شافعی
بهر دو و ظاهریه گفته اند عدت امة مثل عدت حره است ابو محمد بن حزم گوید حق تعالی ما را در
کتاب خود تعلیم عدد کرده و گفته وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ
مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا و فرموده وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ
الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ
أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ و او تعالی چون کنیزکان را ابرای ما مباح کرده دانسته که برایشان
عدد مذکوره واجب ست و مع ذلک میان حره و امة درین باب فرق نکرده وما كان ربك نسيا
و این استدلال را تعقب کرده اند بانکه این همه آیات درباره زوجات حرائر ست زیرا که قول
او فلا جناح عليهما فيما افتدت به در حق حرائر ست چه افتدای امة بسوی سید اوست نه بسوی
او و کذا قوله فلا جناح عليهما ان يتراجعا و این را بسوی زوجین گردانیده و مراد بدان عقد ست
در امة این مخصوص بسید اوست و کذا قوله فاذا بلغن اجلهن فلا جناح عليكم فيما فعلن في

انفسهن بالمعروف وامة را در نفس خود هیچ فعل نیست در سبیل گفته که چون کنیز داخل این
آیات نیست و درباره او کدام سنت صحیحه هم ثابت نشده و نه اجماع و نه قیاس ناهض درینجا
ست پس حکم او در عدت چه باشد اقرب آنست که وی زوجه است شرعا قطعا زیرا که شارع
کسیکه وطی او مارا حلال ست برای ما تقسیم بسوی زوجه یا ما ملکت الیمین کرده در قول
خود الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و این زن که درینجا محل نزاع ست ملک یمین نیست
قطعا پس زوجه باشد و آیات شامل وی باشند و خروج او از حکم حرائر در افتداء و عقد و
فعل فی نفسها بالمعروف منافی دخول وی در حکم عدت نیست زیرا که این احکام دیگر ست
که حق در آنها متعلق بسید شده چنانکه در حره صغیره متعلق بولی میشود پس راجح آنست که وی
مثل حره است در تطلیق و عدت انتهی رواه الدارقطنی موقوفا علی ابن عمر واخرجه
مرفوعا وضعفه زیرا که در سندش عمر بن شبیب و عطیه عوفی ست و این هر دو ضعیف اند
ورواه الدارقطنی من حدیث ابن مسعود وابن عباس ولفظ وی این ست که طلاق مردان
راست و عدت زنان را واعل بالوقف واخرج نحوه عن علی واخرجه ابوداود والترمذی
وابن ماجة والدارمی من حدیث عائشة بلفظ طلاق الامة طلقتان وقرءها
حیضتان وهو ضعیف لانه من حدیث مظاهر بن اسلم قال فیه ابو حاتم منکر الحدیث وقال ابن
معین لا یعرف وصححه الحاکم وخالفوه ابوداود وگفته این حدیث مجهول ست و ترمذی
گفته غریب ست و نمی شناسیم او را مرفوع مگر از مظاهر بن اسلم و شناخته نمیشود او را جز این یک
حدیث انتهی واتفقوا علی ضعفه واتفاق کرده اند بر ضعف این حدیث کما سلف ولما عرفته
فلا یتم به الاستدلال ولا ینتهض للحجة **وعن رویفع** بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه
و کسر فا ابن ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی انصاری ست معدود در مصریان معاویه
او را در سنه ست و اربعین امیر طرابلس گردانید و غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین
و وفات وی در برقه بود بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گویند در شام در سنه ست و خمسین
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت روز حنین که
نام غزوه مشهور ست بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یسقی ماءه

زرع غیر ا حلال نیست مرد را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت
غیر خود را کنایت ست از وطی کردن با زنان شکم دار پس وروی دلیل ست بر تحریم وطی حامل
از غیر واطی هیچو کنیزک خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بند آمده است و ظاهرش در صورت
تحقق حمل ست و اگر متحقق نباشد پس جائز نیست وطی امته که بسبی یا بشرا مالک آن شده است
بدون استبرا بیک حیض چنانکه بیاید و اختلاف کرده اند علما در زانیه غیر حامل که واجب ست بر وی
عدت ست یا استبرا بیک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند و اکثر بعدم وجوب و دلیل
غیر ناهض ست با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه و سلم ست الولد للفراش و
دران دلیل نیست مگر بر عدم لحوق ولد الزنا بزانی و قائل وجوب عدت مستدل ست بعموم
ادله و ظاهر ست که زانیه دران داخل نیست زیرا که وی در زوجات ست آری در دلیل استبرا
داخل ست و هو قوله صلی الله علیه و سلم لا توطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة مصنف در
تلخیص گفته حنابله استدلال کرده اند بحدیث رویفع بر فساد نکاح حامل از زنا و تعقبه بان المحتاج
بر امتناع وطی او کرده اند و جواب داده اند اصحاب ازان با آنکه ورود این حدیث در سبی ست نه مطلق
نسا و تعقب کرده شد با آنکه عبرت بعموم لفظ است و مؤید عموم ست حدیث سعید بن المسیب از
بصره که مردی از انصار ست نزد ابو داود گفت زنی گرفتم زن دوشیزه را در پرده او پس داخل
شدم بر وی ناگاه وی آبستن ست پس ذکر کرد حدیث او گفت مفارقت کرد آنحضرت میان

هر دو اخرجه ابو داود والترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ایضا ابن
ابی شیبة والدارمی والطبرانی والبیهقی والضیا المقدسی والطحاوی و فی الباب عن ابن
عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیبر عن بیع المغانم حتی تقسم و قال
لا تسق ماءک زرع غیرک و اصله فی النسائی **وعن** عمر رضی الله عنه فی امرأة المفقود

مرویست از عمر بن الخطاب درباره زن مرد گم شده که معلوم نیست نشان و مکان او تربص
اربعة سنین انتظار کند زن مذکوره مرد مفقود را تا چهار سال زیرا که این مدت غایت
حمل ست و درین مدت مکاتبت در بلاد اسلام میسر او رجوع آمدن می تواند رسید زرقانی در
شرح موطا گفته اول ضعیف ست بقول مالک که اگر زن بیست سال مانده بر فرض بیا کند

اجل برای او از سر گیرند و اگر صغیره یا آیسه است یا زوج او صغیر است همین چهار سال باشد یا آنکه
حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استیناف اربع سنین من بعد یاس است از رد و رفع و اگر
رجوع کند کاشف بعد یکسال وی انتظار برد چهار سال کامل و اگر علت بودن او مدت کشف
می بود انتظار تمام اربع نمیکرد و گفته اند نیست علت انرا مگر اتباع و این حسن است انتهی ثم تعتد
اربعة اشهر و عشرا یعنی پستر بعدت نشیند چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشد زوج
باوی یا نه حلال میشود ازدواج را از رفقای گفته و روی نحوه عن عثمان و علی و اجمع الصحابة علیه و لم
یعلم لهم مخالف فی عصرهم و علیه جماعة من التابعین انتهی اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق
و ابو عبید و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه عنه بطرقهم و درین باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبة و از
ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبة ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا
و لفظ وی این است که گفت علی در زن مفقود که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح ننماید
تا آنکه بیاید او را یقین موت او بیهقی گفته این مشهور است از علی مطولا و مروی شد بوجه دیگر
ضعیف از وی خلاف این و آن منقطع است و ابن حجر گفته رسیده است مارا که ابن مسعود
موافق علی است درین باب و از عمر آمده که هر گاه عود کرد مفقود متمکن کرد او را از زن وی رواه
عبد الرزاق و درآن انقطاع است با وجود ثقت رجالش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مفقود
که او را جن ربوده بودند که چون آمد بعد چهار سال تزوج زن خود بدیگر کرده یافت او عمر در میان
زن و کابین او که بوی داده بود و رواه ابن ابی شیبة ایضا و روی البیهقی نحوه مطولا عن قصة
رجل من الانصار اخذته الجن و در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد وی ولی زن را
طلبید و طلاق داد و زن را حکم بعدت کرد و سعید گفت حدیث کرد مرا مطر از ابی نضرة که حکم کرد
عمر زن را بتربص باآنکه بنشیند در عدت چهار ماه و ده روز و در بیهقی است از حدیث مسروق
که گفت اگر خبر نمیکرد ما را عمر مفقود را در میان زن و صداق او هر آینه میدیدم که وی احق است
بآن زن ازینجا معلوم شد که مذهب عمر رضی الله عنه آنست که زن مفقود بعد گذشتن چهار سال
از روز گم شدن او چون بحکم رسید باین میشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتاب است اگرچه روایت
ابن ابی شیبة آن است که حاکم امر کند ولی مفقود را بطلاق زن او و باین رفته اند مالک و احمد و

اسحٰق و قولی ست شافعی را و جماعتے از صحابه بدلیل فعل عمر و مذهب ابو یوسف و محمد و روایت از
ابو حنیفه و قولی از شافعی آنست که بیرون نمی رود زن از زوجیت تا آنکه ثابت شود و بصحت رسد
موت زوج یا طلاق او یا ردت او و لابد ست از تیقن این امر زیراکه عقد وی ثابت ست بیقین
پس مرتفع نشود مگر بیقین و برین دال ست اثر علی نزد بیهقی کما سلف و اگر یقین موت یا طلاق حاصل
نشود تربص عمر طبیعی کند یکصد و بست سال یا یکصد و پنجاه یا دو صد سال و در حق این قول بعضی
از محققین گفته اند شنشنة فلسفية طبيعية تبرأ الاسلام منها اذ الاعمار قسمة من الخالق الجبار و
القول بانها العادة غير صحيح كما يعرفه كل مميز بل هذا اندر النادر بل معترك المنايا كما اخبر به الصادق
بين الستين والسبعين و بعضی از اهل علم گفته اند هیچ وجه تربص نیست زیراکه اگر زوج برای
او چیزی گذاشته که بدان بسر اوقات تواند کرد پس گویا زوج حاضر ست و فوت نشده زن را
مگر وطی و وطی حق زوج ست نه حق زوجه و اگر نگذاشته حاکم نزد مطالبه زن فسخ نکاح کند بغیر انتظار
مفقود لقوله تعالى فلا تمسكوهن ضرارا و لحديث ولا ضرر ولا ضرار في الاسلام و حاکم برای رفع مضار
در ایلا و ظهار ست پس این ابلغ ست از آن و فسخ مشروع ست بعیب و مانند آن در سبل گفته
این احسن اقوال ست و آنچه از علی و عمر گذشته اقوال موقوفه است و در ارشاد ابن کثیر ست از شافعی
بسندش تا ابی الزناد که گفت پرسیدم سعید بن مسیب را از مردی که نمی یابد آنچه نفقه کند بر زن خود
گفت تفریق کرده شود میان هر دو گفتم سنت ست گفت سنت شافعی گفته اشبه آنست که مراد
بسنت در قول ابن المسیب سنت رسول باشد و در حواشی ضحی النهار درین مسئله کلام دراز
کرده ایم و فسخ بغیبت یا بعدم قدرت زوج بر انفاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث مغیره حتی
یاتیها البیان چنانکه باید ثابت شود مقوی این آثار باشد لیکن ضعیف ست کما مرّ انتهی

وعن المغيرة بن شعبة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
امرأة المفقود امرأته حتى ياتيها البيان زن مرد گم شده زن اوست تا آنکه آید آن زن
را بیان یعنی خبر موت او بیقین یا طلاق یا ردت وی و این حدیث بظاهر خود ناظر بمذهب حنفیه
است و شیخ محمد صدر الدین دهلوی رحمه الله تعالی را درین باب رساله است مسمی بالدر المنضود
فی حکم امرأة المفقود در آن ترجیح مذهب حنفیه بر سائر مذاهب پرداخته و نوشته که حلت نکاح زوجه

مفقود بعد گذشتن مدت چهار سال تنها مذهب مالک ست وحرمت آن مذهب امام اعظم وصاحبین
وامام شافعی در جدید اصح وامام احمد ست انتهی واین را از برهان ورحمة الامة نقل کرده
ولیکن درین نقل نظر ست زیرا که این تنها مذهب مالک نیست بلکه جمعی از صحابه وتابعین واوزاعی
واسحق وفقها با اوست کما تقدم بعده گفته مدار مذهب مالک قضای عمر ست وهرگاه عمر رجوع
نمود دلیلی برین دعوی نماند الصحیح ان عمر رجع علی قول علی ذکره ابن ابی لیلی انتهی ودرین نیز نظر
ست زیرا که رجوع عمر غیر ثابت ودر روایتی قول علی موافق قضای عمر ست کما سلف آری
اگر چنین گویند که قول عمر وقول علی هرچه باشد حجت نیست واجتهاد را درین مسئله مسرح
ست بنا بر عدم ورود حکم آن در کتاب وسنت وعدم حصول اجماع بر یکی ازین مذاهب بعید
ومع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب بر قضای صحابه اگرچه ضعیف باشد زیرا که حدیث
ضعیف اولی از رای ست ولهذا ابن الهمام گفته که یصلح مرجحا لاشتباه بالاصالة انتهی و
اقوال صحابه که موافق این حدیث ست مرجحات اوست وافتا موافق مذهب مالک بنظر ضرورت
مثل تعسر زوجه وتعذر حصول نفقه بغیبت زوج حنفیه نیز مستحسن داشته اند چنانکه از طحطاوی
ودر مختار وفتح القدیر وفتاوای خیر الدین رملی وغیرهم ورومی وجز ایشان ثابت ست وهمچنین
جواز حکم وفتوی بفسخ وتفریق نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت وموقع
حرج حسب تصریح خواجه امیر بخاری وطحطاوی وصاحب نهر وشامی وغیرهم متحقق ومؤید
اوست قاعده کلیه فقها المشقة تجلب التیسیر کما فی الاشباه والنظائر وکریمه ما جعل علیکم
فی الدین من حرج وکریمه یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وحدیث انما بعثتم میسرین ولم
تبعثوا معسرین وحدیث احب الدین الی الله تعالی الحنیفیة السمحة وبعضی حنفیه آنرا مقید
کرده اند بآنکه زوج حاضر باشد واز طلاق دادن ابا کند واگر غائب باشد تفریق روا نیست زیرا که
عجز او معلوم نیست در حال غیبت واگر قاضی حکم کند بتفریق قضای او غیر نافذ باشد اما دلیلی برین
تفصیل بایمن نیست در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی همین ست که چون شوهر کسی
غائب شود وخبر او منقطع گردد قاضی برای او حکم تربص چهار سال کند وزن بعدت وفات
نشیند [illegible] اول اگر آید [illegible] سال زن [illegible] الاصح پیش شافعی [illegible]

قول اکثر اہل علم کہ او را نکاح با زوج دیگر نمیرسد تا آنکہ یقین آید محلی گفتہ رجوع بنا بر مخالفت قیاس
جلی کرد زیرا کہ در قسمت میراث و عتق ام ولد او حکم بوفاتش قطعاً نتوان کرد و نیست فارق
میان این ہر دو و میان فرقت نکاح گوییم بلکہ موافق قیاس ست زیرا کہ زن مفقود دائر ست
میان دو امر یا میت ست و بر زن او عدت وفات واجب یا زنده است و امساک زن خود
بمعروف نکرده پس تفریق متعین باشد لقوله تعالی فامسکوهن بمعروف و چون وی در اداء
واجب تقصیر کند قاضی از وی نائب گردد چنانکہ در بیع مال ماطل در ادای دین نائب میشود
و بر زن دو عدت واجب آید و امر کردیم بابعد عدتین کہ در شرع برای مطلقہ آمده احتیاطاً و آن
تربص چہار سال ست زیرا کہ این اکثر مدت حمل ست نزد شافعی و حکم کردیم بعدت وفات و حکم
قاضی را بتربص اربع سنین بمنزلہ حکم بتفریق داشتیم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح
و غیر اوست زیرا کہ زنان مستعنین و معیبہ را در فرقت اختیار ست نہ آقا را و امہات
اولاد را و ورثہ مطالبہ مورث نمیکنند بلکہ میراث امری اضطراری ست بعد موت او و زن
مطالب زوج ست بنفقہ و سکنی و وطی فظہر الفارق الجلی بین القیاسین و اللہ اعلم انتہی
کلام المسوی و در مصفی کلام درین مسئلہ نکرده اما در کتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء [illegible]
مذہب عمر بن الخطاب بعد ایراد روایات و آثار عمر و علی و غیرہما گفتہ و الاوجہ عندی ان المفقود لہ
وجہان یدخل بہا حالہ فی عمومات الشرع احدہما انہ فوت الامساک بالمعروف فوجب علیہ التسریح
بالاحسان فلما ان تعذر فی التسریح ناب الشرع عنہ کما ینوب القاضی فی بیع مال الماطل و
ثانیہما انہ میت فی ظاہر الحال و نحن نحکم بالظاہر فعلی الاول قول مالک رضی اللہ عنہ یحکم علیہ بالتفریق
بینہ و بین زوجتہ فکان کالمطلق لہا فلا یرجع الیہ الا ان عدتہا کعدة المتوفی زوجہا عنہا لان
الزوج غائب بمنزلة المیت ولہ نظائر کامرأة المجنون و امرأة المعسر و علی الثانی حکمہ بمنزلة من
بلغہا نعی زوجہا فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج فکان بناء فرقتہا علی خبر کاذب فردت
و اظن عمر قد وجہ الحکم الی الامرین بمنزلة العلتین للحکم فان ذہب القاضی الی الاول فالامر علی
قضاء مالک و ان ذہب الی الثانی فالامر علی ما روی الشعبی عن عمر و اللہ اعلم بحقیقة الحال انتہی

[illegible] و این احسن اقوال ست نزد اکثر اہل علم معتبر ہم | اخرجہ الدارقطنی باسناد ضعیف

وضعفه ابو حاتم والبیهقی وابن القطان وعبد الحق وغیرهم و در حمل تعرض بیان وجه ضعف نکرده وکذا فی التلخیص **وعن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیتن من البیتوتة وهی لقاء اللیل رجل عند امرأة الا ان یکون ناکحا

فرمود آنحضرت شب نگذراند مرد نزد یکی هیچ زن مگر آنکه باشد نکاح کننده یعنی شوهر وی و درین دلیل نیست بر تحریم خلوت با اجنبیه در شب پس در روز جائز باشد لیکن حدیث آینده دال ست بر تحریم خلوت لیلا و نهارا او ذا محرم یا کسیکه محرم ست و محرم آنکه نکاح با وی درست نباشد همیشه بسبب مباح محرم مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح ست واین هر دو حکم مجمع علیه اند و در تقیید بلفظ همیشه احتراز ست از اخت زوجه و عمه و خاله وی و مانند ایشان و بسبب مباح احتراز ست از ام موطوء بشبهه و بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وطی شبهه موصوف نیست بمباح و نه محرم و نه بغیر هما از احکام خمسه شرع زیرا که فعل مکلف نیست و لفظ محرم احتراز ست از ملاعنه که وی نیز حرام ابدی ست نه بجهت حرمت بلکه بجهت تغلیظ رواه مسلم و در لفظی از مسلم زیاده کرده عند امرأة ثیب و تخصیص ثیب بجهت آنست که غالب آمد و شد نزد وی می باشد و بکر جادة مصون و متجنب از رجال ست باشد مجانبت و نیز چون نهی کردند از در آمدن نزد ثیب که مردم دران تساهل میکنند پس در آمدن بر دوشیزه بکر بالاولی منهی عنه باشد **وعن** ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة الا مع ذی محرم تنهائی نکند هیچ مرد با هیچ زن ثیب باشد یا بکر در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخرجه البخاری

واین دال ست بر مدلول حدیث ما قبل و بر زیاده که تحریم خلوت ست لیلا و نهارا و مفید جواز خلوت با اجنبیه است همراه محرم و تسمیه آن بخلوت تسامح ست پس استثنا منقطع باشد **ق**

عن ابی سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده‌ها اوطاس که بند کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی از دیار هوازن ست که غزوه وی بعد فتح مکه شد و آن موضع حرب حنین بود و گفته اند وادی اوطاس غیر وادی حنین ست لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی بار شکم دار تا آنکه نهد بار را و نیز ابد و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و نه وطی کرده شود زنی غیر بار دار تا آنکه حیض آرد

یک حیض واگر حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یک ماه واین قسم
مذکور نشد بوجه قلت وندرت وجود وی وازینجا معلوم شد که نکاح سابق بند کردن او برطرف شد
وظاهرش مطلق ست در آنکه زوج با وی باشد یا نه وباین رفته اند مالک وشافعی ونزد حنفیه اگر
هردو معا بند کرده شوند باقی میمانند بر نکاح اول وحدیث دلیل ست بر آنکه واجبست بر سابی
استبرای مسبیه بیک حیض وقت اراده وطی اگر حامل نباشد برای تحقق برأت رحم وبوضع حمل
اگر حامل ست ومشتراة ومتملکه را بهر وجه از وجوه تملیک قیاس کرده اند بر مسبیه بجامع
ابتدای تملک وظاهر قول او غیر ذات حمل عموم بکر وثیب ست ثیب نیا برانچه مذکور شد وبکر نیا بسبب
اخذ بعموم وقیاس بر عدت زیرا که عدت واجب ست بر صغیره با وجود علم برائت رحم او وباین
رفته اند اکثر کالشافعیة والحنفیة والثوری ومالک ودیگران بآن رفته که استبرا در حق کسی ست
که برائت رحمش معلوم نیست وهر که برائت رحم او معلوم ست برو استبرا نیست واین را عبد الرزاق
از ابن عمر روایت کرده گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبرا نکند ورواه البخاری فی الصحیح
عنه واخرج فی الصحیح مثله عن علی من حدیث بریدة ومؤید این قول ست مفهوم حدیث رویفع
نزد احمد من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا ینکح ثیبا من السبایا حتی تحیض وباین رفته است
مالک پس این مخصص باشد عموم قول او ولا غیر حامل را یا مقید او مازری گفته قول جامع درین باب
آنست که هر امته که مامون الحمل ست دران استبرا لازم نیست وهر که گمان غالب در وی حامل
بودن اوست یا شک در حمل یا تردد دران استبرای او لازم ست وهر که برائت رحمش در
غالب گمان ست اما حصول او جائز پس دران دو قول ست ثبوت استبرا وسقوط او وبعد در
تفصیل این مسئله اطالت کرده خلاصه اش این ست که اخذ مالک در استبرا علم ببرائت رحم ست
پس جائی که برائت معلوم ومظنون نیست آنجا استبرا واجب وجائیکه معلوم ومظنون ست
آنجا واجب نه وباین قائل ست شیخ الاسلام ابن تیمیه وتلمیذ وی ابن القیم وابو العباس
ابن سریج ورجحه جماعة من المتأخرین ودر نیل گفته وهو الحق لان العلة معقولة فاذا لم یوجد
المئنة کالحمل ولا المظنة کالمرأة المزوجة فلا وجه لایجاب الاستبراء والقول بان الاستبراء
تعبدی وانه یجب فی حق الصغیرة وکذا فی حق البکر والآئسة لیس علیه دلیل انتهی ودر سیل گفته

احادیث وارده درین باب مشیر اند بآنکه علت در استبراء حمل یا تجویز حمل ست و میدانی
که ورود نص در سبایاست و بر عروض انتقال ملک بشراء یا غیر آن قیاس کرده اند و داود ظاهری
بآن رفته که واجب نیست استبراء در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلهذا وقوف بر محل
نص کرده و نزد او مشترا و نحو آن بتجویز و تیج ست و ظاهر احادیث سبایا جواز وطی آنهاست
اگرچه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ذکر نکرده در حل وطی مگر استبرا
بیک حیض یا بوضع حمل واگر اسلام شرطی بود آنحضرت بیان میکرد والا لازم می آید تاخیر بیان
از وقت حاجت واین جائز نیست پس نتیجه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه در عهد وی صلی الله
علیه وسلم قاضی ست بجواز وطی مسبیه بدون اسلام و باین رفته است طاوس و غیر وی در نیل
گفته ومن اعظم المؤیدات لبقاء المسبیات علی دینهن ما ثبت من رده صلی الله علیه وسلم لهن بعد
ان جاء الیه جماعة من هوازن وسألوه ان یرد الیهم ما اخذ علیهم من الغنیمة فرد الیهم السبی فقط
وقد ذهب الی جواز وطی المسبیات الکافرات بعد الاستبراء المشروع جماعة منهم طاوس وهو
الظاهر انتهی در سیل گفته حدیث دال ست بمفهوم خود بر جواز استمتاع قبل استبراء بدون جماع
درین دلالت دارد فعل ابن عمر گفت بیفتاد در سهم وحصه من جاریه روز جلولا گویا که جید او
ابریق سیمین ست پس مالک نشدم نفس خود را اینکه بوسیدن گرفتم او را و مردم میدیدند اخرجه
البخاری اخرجه احمد ابوداود والدارمی واسناده حسن وصححه الحاکم وله شاهد
عن ابن عباس فی الدارقطنی ولفظ وی این ست نهی کرد رسول خدا از اینکه وطی کرده شود
حامل تا آنکه بنهد بار خود را یا حائل تا آنکه حیض آرد در نیل گفته اعل بالارسال و در سیل گفته الا انه من روایة
شریک القاضی وفیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سندش عبدالله بن عمر العامری ست
ابن ساعد گفته وی متفرد ست بوصل آن و غیر وی آن را مرسل آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر
من حدیث ابی هریرة باسناد ضعیف و ابوداود من حدیث رویفع بن ثابت ولفظ وی این ست
حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز پسین اینکه بیفتد بر زنی از سبی تا آنکه استبراء کند آنرا
بیک حیض و روایت کرد ابن ابی شیبه از علی علیه السلام گفت نهی کرد رسول خدا از اینکه وطی
کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حائل تا آنکه استبراء کرده شود بیک حیض لیکن در اسنادش ضعف

وانقطاع ست وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال الولد للفراش وللعاهر الحجر فرزند مر فراش راست که زن باشد یا داه وزانی را سنگ ست
یعنی حرمان یا رجم حدیث دلیل ست بر ثبوت نسب ولد بفراش از آب و علما در معنی فراش مختلف اند
جمهور واکثر اهل علم گویند نام زن ست و تعبیر میکنند بدان از حالت افتراش و ابوحنیفه گفته نام
زوج ست وابن الاعرابی بطریق استدلال بران قول جریر خوانده مصرع باتت تعانقه وبات
فراشها، در قاموس گفته فراش زوجه رجل ست قیل ومنه فرش مرفوعة والجاریة یفترشها الرجل
انتهی و عاهر بمعنی زانی ست یقال عهر ای زنی گفته اند و این خاص ست بشب در قاموس گفته
عهر المرأة کمنع عهرا ویکسر ویحرک وعهارة بالفتح وعهورا وعهورة وعاهرها عهارا اتاها لیلا للفجور
او نهارا انتهی و مراد بحجر خیبت ست تقول العرب له الحجر ولفیه التراب مراد خیبت دارند یا مراد رجم ست
لیکن هر زانی مرجوم نمیشود بلکه محصن فقط وظاهر حدیث لحوق ولد باب ست بعد ثبوت فراش و
اختلاف کرده اند در ثبوت آن نزد جمهور ثابت میشود حره را بامکان وطی در نکاح صحیح یا فاسد
واین مذهب شافعی واحمد ست و نزد ابوحنیفه ثابت میشود بنفس عقد اگرچه معلوم شود که
وی با آن زن مجتمع نشده بلکه طلاق داده عقب آن در همان مجلس و شیخ الاسلام ابن تیمیه
بدان رفته که لا بد ست از معرفت دخول محقق واختاره تلمیذه ابن القیم و گفته آیا میشمرند اهل
لغت و اهل عرف زن را فراش قبل بنا وچه قسم بیاید شریعت بالحاق نسب بکسیکه بنا نکرده است
بزن خود و نه دخول نموده او را و نه مجتمع شده با او بمجرد امکان حال آنکه عادة انتفاء این
امکان مقطوع به ست پس فراش نشود زن مگر بدخول محقق انتهی در منار گفته هذا هو المتیقن و
من این لنا الحکم بالدخول بمجرد الامکان فان غایته انه مشکوک فیه ونحن متعبدون فی جمیع
الاحکام بالعلم والظن والممکن اعم من المظنون در سبل گفته والعجب من تطبیق الجمهور بالحکم
مع الشک فظهر لک قوة کلام ابن تیمیة وهی روایة عن احمد انتهی در نیل گفته و جواب داده اند
بانکه معرفت وطی محقق متعسر ست و اعتبارش مؤدی ببطلان بسیاری از انساب میشود
حال آنکه نسب امری محتاط فیه ست و اعتبار مجرد امکان مناسب این احتیاط ست و لا بد ست
در ثبوت نسب ولد آوردن زن بچه را بعد گذشتن اقل مدت حمل از وقت امکان وطی شود

جمهور یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت وطی محقق نزد ابن تیمیه و این مجمع علیه ست پس اگر پیشتر
از گذشتن این مدت بزاید بالیقین ثابت شود که این ولد پیش ازان مولود شده و لاحق نگردد
متفق علیه و در منتقی گفته رواه الجماعة الا ابا داود و فی لفظ للبخاری لصاحب الفراش
و در نیل گفته مروی من طریق بضعة وعشرین نفسا من الصحابة کما اشار الیه الحافظ انتهی
یعنی المصنف و هو قول ابن عبد البر کما فی السبل عن حدیثه ای ابی هریرة رضی الله عنه
و من حدیث عایشة فی قصة و از حدیث عایشه در قصه تنازع سعد بن ابی وقاص
و عبد بن زمعه در سال فتح در ولد ولیدهٔ زمعه و سیأتی قریبا و عن ابن مسعود
عند النسائی و عن عثمان عند ابی داود و حدیث ظاهر است و ظاهر حدیث آنست
که فراش امة مثل فراش حره است زیراکه داخل ست زیر عموم فراش پس ثابت شود بوطی
اگر ممکن که وطی ست یا در شبهه ملک اگر سید بدان معترف ست یا ثابت ست بوجه دیگر و حدیث
وارد ست در بارهٔ امة و آنحضرت ثابت کرد ولد را برای فراش زمعه در ولیدهٔ مذکوره را
پس سبب حکم و محل او در امة ست و باین رفته اند جمهور و همین ست مذهب شافعی و
مالک و نخعی و احمد و اسحق اما ثوری و حنفیه گویند ثابت نشود فراش در امة را مگر بدعوت ولد
کافی نیست اقرار بوطی پس اگر دعوی نکند او را نیست نسب برای وی و باشد آن ولد ملک
مالک امة و چون ثابت شود فراش بودن او بدعوت اول ولد پس بعد ازان هرچه مولود
شود ملحق گردد بسید اگرچه مالک مدعی آن نگردد و این برای فرق ست میان حره و امة زیراکه حره
مراد ست برای استفراش و وطی بخلاف ملک یمین که این تابع ست و جواب داده اند
بآنکه کلام درانچه ست که او را برای وطی گرفته اند و آنچه غرض از استفراش بود ازین امة حاصل
گشته پس بعد وطی فراش باشد و محتاج بسوی استلحاق نبود و حدیث دال ست هم
برین زیراکه عبد بن زمعه گفته که وی مولود شده است بر فراش پدر من و آنحضرت او را
بزمعه که صاحب فراش بود ملحق گردانیده و نظر بشبه بیّن که دران مخالف برای ملحوق بود نکرد
و حنفیه حدیث باب را تاویل کثیر کرده اند و زعم نموده که وی غلام متنازع فیه را ملحق بنسب زمعه
نساخته و استدلال کرده اند بآنکه امر کرد آنحضرت سوده بنت زمعه را باحتجاب ازوی

واگر وی برادر سوده می بود حکم بحجاب نمیفرمود و جواب داده اند که امر باحتجاب بر سبیل
احتیاط و ورع و صیانت امهات المؤمنین از بعض مباحات بود با وجود شبه بیّن که
آنحضرت در آن ولد شبه بیّن بعتبه بن ابی وقاص دیده و مالکیه را درینجا مسلک دیگر ست
گفته اند حدیث دلالت دارد بر مشروعیت حکمی بین الحکمین زیرا که فراش مقتضی الحاق ولد
بزمعه بود و شبه مقتضی الحاق بعتبه پس فرع را درینجا حکمی میان دو حکم بخشیده اند و در اثبات
نسب رعایت فراش و در امر سوده باحتجاب رعایت شبه بیّن بعتبه کردند گویند این اولی
تقدیرات ست زیرا که چون فرع دائر میان دو اصل باشد و آنرا بیکی ازان هر دو لاحق سازند
فقط پس گویا شبه او بثانی از هر وجه باطل کردند پس الحاق او بهر واحد بوجهی اولی تر ست از الغای
یکی بهمه وجوه پس اینجا حکم یعنی اثبات نسب بنظر آنچه واجب ست یعنی بر او از احکام ثبوت ثابت
باشد و بنظر آنچه متعلق بالغیر ست یعنی نظر بسوی محارم غیر ثابت و گویند ممتنع نیست ثبوت
نسب بوجه دون وجه چنانکه ابو حنیفه و اوزاعی وغیرهما بعدم حلت تزوج با دختر خود از زنا رفته اند
با آنکه او در حکم اجنبیه است و ابن دقیق العید برین اعتراض کرده اما غیر با نص در حدیث
دلیل ست بر آنکه غیر پدر را میرسد که استلحاق ولد کند زیرا که عبد بن زمعه استلحاق برادر خود
کرد باقرار این معنی که فراش ازان پدر او ست و ظاهر روایت صحت این ست اگرچه ورثه
تصدیق آن نکنند زیرا که از سوده تصدیق و انکار هیچ مذکور و مروی نشده مگر آنکه سکوت او را
قائم مقام اقرار دارند و درین مسئله دو قول ست اول آنکه اگر مستلحق غیر پدر باشد و جز او کسی وارث
نبود مثل آنکه جد استلحاق کند اقرار او صحیح باشد و نسب مقر به ثابت گردد همچنین اگر مستلحق بعض
ورثه باشد و باقی تصدیق او نمایند و اصل درین مسئله آنست که هر که مال بمیراث ستاند نسب باقرار
او ثابت میشود خواه یک کس باشد یا جماعت و این مذهب احمد و شافعی ست بجهت آنکه
ورثه قائم مقام میت اند در مال و در حمل او دوم آنکه استلحاق از غیر اب صحیح نیست زیرا که مقر
بر ست که مقر به شریک مقر ست در ارث نه در نسب و لیکن قول وی صلی الله علیه و آله و سلم عبد
بن زمعه را هو اخوک رواه البخاری دلیل ثبوت نسب ست و اختلاف کرده اند قائلین الحاق
نسب باقرار غیر اب در آنکه این اقرار بطریق خلافت و نیابت از میت ست پس عدالت

مستلزم بلکه اسلام او شرط نباشد یا بطریق شهادت است پس در آن اهلیت عدالت را اعتبار کنند
شافعیه و احمد گفته اند اقرار خلافت و نیابت است و مالکیه گفتند اقرار شهادت است و استدلال
حنفیه بحدیث بر عدم ثبوت نسب بقیافه است لقوله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش گویند مثل این
ترکیب مفید حصر است و اگر نسب بقیافه ثابت میشد قیافه اشبه مدعی بعینه حاصل بود حال
آنکه بآن حکم نکرده بلکه بغیر آن حکم نموده و شافعی و غیره بسوی ثبوت نسب بقیافه رفته اند مگر آنکه در جائی
که [illegible] وطی محرم حاصل شود مثل آنکه مشتری و بائع در طهر واحد قبل استبراء جاریه را وطی کنند
و استدلال ایشان باستبشار آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بقول مدلجی که چون قدمهای اسامه
را دید گفت ان هذه الاقدام بعضها من بعض اخرجه الشیخان پس نسب را بقیافه مقرر داشت کلام
درین مسئله در آخر باب الدعاوی بیاید و نیز دلیل ایشان قول وی صلی الله علیه وسلم است در قصه
لعان ان جاءت به علی صفة کذا فهو لفلان او علی صفة کذا فهو لفلان و این دلیل الحاق بقیافه
است ولیکن آنحضرت صلعم را ایمان ازین الحاق منع کرده و این دال است بر آنکه قیافه مقتضی است
لیکن مانع معارض عمل بر آن شده و نیز آنحضرت ام سلیم را گفت من این یکون الشبه و سوده را
امر کرد باحتجاب کما سلف و این امر بنا بر همین شبه بود و اعرابی را فرمود لعله نزعه عرق کما
تقدم و این نیز ملاحظه شبه است لیکن حکم بقیافه را با ثبوت فراش ترجیح نسب در سبیل گفته قد اجاب النفاة
للقیافة باجوبة لا تخلو عن تکلف و التکلم الشرعی تبتنیه الدلیل الظاهر و التکلف لرد الظواهر من الادلة
محاماة علی المذهب لیس من شان المتبع لما جاء عن الله و عن رسوله و اما حصر در حدیث الولد للفراش
پس مسلم است که لیکن نفی باشد مگر فراش را با ثبوت او و کلام در انتفای اوست و گاهی حصر اغلبی
می باشد بلکه غالب در حصر همان است زیرا که حصر حقیقی قلیل است پس نتوان گفت
که درین جا رجوع کرده باشد با آنچه ذم نموده اند آن را الیسنی تاویل

باب الرضاع

یکی از [illegible] آن و شنا الرضاع در لغت مکیدن پستان است و شرعاً مکیدن پستان انسان یا
چیزی [illegible] شیر بیا بست از کیدن شیر از پستان در این وقت مخصوص —

عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لا تحرم المصة والمصتان حرام نمیگرداند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن مص مکیدن چیزی
اندک و در قاموس گفته مصصته کنصرته شربته شربا رفیقا حدیث دال ست بر آنکه یکی
مکیدن و مکیدن پستان رضیع نمیشود و علما را درین مسئله سه قول ست اول آنکه سه مکیدن
تحریم ست و باین رفته است داود و اتباع او و زید بن ثابت و ابو ثور و ابن المنذر
و ابو عبید و احمد در روایتی و جماعه از علما بمفهوم این حدیث و حدیث دیگر لا تحرم
الاملاجة والاملاجتان و ازینجا مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند و لیکن معارض این مفهوم
ست حدیث پنج رضعه چنانکه بیاید آری این حدیث دافع قول کسی ست که میگوید رضاع مقتضی
تحریم آنست که بجوف رسد و شک نیست که یک مکیدن بشکم میرسد تا بدو و سه چه رسد دوم
آنکه قلیل رضاع و کثیر او حرام میگرداند و باین جماعتی از سلف و خلف رفته اند و مرویست از علی و
ابن عباس و ابن عمر و ثوری و ابو حنیفه و اصحاب او و مالک و زید بن اوس و سعید بن المسیب
و حسن و زهری و قتاده و حکم و حماد و اوزاعی و طبری در بدر تمام گفته و زعم کرد لیث بن سعد که
مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه اندک رضاع و بسیار او محرم ست بقدر آنچه افطار کند صائم را
و این روایتی ست از امام احمد انتهی و لیکن ابن القیم از لیث نقل کرده که وی حرام نمیگوید
مگر پنج رضعه را پس درین اجماع بعدی هست و دلیل ایشان آنست که او تعالی تحریم را معلق باسم
رضاع گردانیده پس هر جا که اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت
وارد ست زیرا که آنحضرت فرمود حرام ست از رضاع آنچه حرام ست از نسب و حدیث عقبه
چنانکه بیاید و قول وی صلی الله علیه و آله وسلم کیف و قد زعمت انها ارضعتکما و استفصال از
عدد رضعات نکرد و این ست ادله ایشان و جواب از تعلیق تحریم باسم رضاع آنست که این
مجمل ست شارع بیان آن ابهه کرده و بیان ضبط نموده و لیکن بیان نتوان گفت که متضمن
ترک کرده سوم آنکه حرام نمیگرداند مگر پنج رضعه و این قول ابن مسعود و عائشه و عبد الله بن زبیر و عطا و
طاوس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد در ظاهر مذهب و اسحق
و ابن حزم و جماعتی از اهل علم ست و مرویست از علی بن ابی طالب و استدلال ایشان بحدیث عائشه است

چنانکه بیاید و آن نص است در خمس و بحدیث سهله بنت سهیل که وی سالم را پنج بار شیر نوشانید و این
معارض است بحدیث باب لیکن چون این منطوق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد
بران و اگرچه عائشه روایت کرده که خمس رضعات قرآن بود مگر آن را حکم خبر احاد است در
عمل بران چنانکه در اصول مقرر شده و معاضد اوست حدیث سهله مذکوره که وی سالم را برای
تحریم پنج بار نوشانیده و این نیز اگرچه فعل صحابیه است ولیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست
مگر پنج رضعه و در سبل گفته حقیقت رضعه یکبار نوشیدن است مشتق از رضاع همچو ضربه از
ضرب و جلسه از جلوس پس چون کودک پستان را در دهن گرفته و شیر مکیده باختیار خود بی عارضی
گذاشت این یک رضعه شد و قطع بعارض مثل تنفس یا استراحت یسیر یا التفات بچیزی
و عدول بسبب چیزی خارج نمیکند او را از بودن رضعه واحده چنانکه آکل اگر اکل را باین چیز با قطع کرد
باز خوردن گیرد این یک اکل باشد و این مذهب شافعی است در تحقیق رضعه واحده و این موافق
لغت است و چون پنج رضعه برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضیع را اخرجه مسلم
و در منتقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی و رواه النسائی من حدیث ام الفضل بنت
الحارث و دران قصه است و رواه احمد والنسائی و ابن حبان والترمذی من حدیث عبد الله
بن الزبیر عن عائشة وقال صحیح عند اهل الحدیث کما عند مسلم و ابن جریر آنرا اعلال باضطراب
کرده و گفته مرویست از ابن الزبیر عن ابیه و عنه عن عائشة و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
بلا واسطه و جمع کرد ابن حبان میان این هر دو بامکان سماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف
گفت و درین جمع بعدی است بر طریقه اهل حدیث و رواه النسائی من حدیث ابی هریرة وقال
ابن عبد البر لا یصح مرفوعا و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه درآمد آنحضرت وقتی که درآمد بر وی و حال آنکه
بود نزد او مردی بیگانه پس گویا که کراهت داشت او را گفت عائشه که این برادر من است
از رضاعت فقال انظرن من اخوانکن گفت بنگرید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة
من المجاعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل گردد
و این در خوردن می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابو حنیفه و درین مدت

سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیگردد و ازان مرد
که نزد عایشه بود عایشه او را برادر خود گفت در کبر سن شیر خورده بود و گویند مذهب عایشه آنست که
حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود و متفق علیه مصنف گفته واقف نشدم برنام
این مرد گمانم آنست که پسر ابی القعیس باشد یعنی آنکه ورا مر رضاعت نباشد نظر کنید که رضاع
صحیح واقع در زمن رضاعت و مقدار رضاع ست یا نه و اینحدیث افاده ذکر عدد نکرد بلکه
عدد مستفاد از حدیث اول ست پس وجهی برای ذکر این حدیث نیست کذا فی الشرح و بعضی
گفته استدلال کرده اند باینحدیث برآنکه تغذیه بشیر مرضعه حرام ست برابرست که شرب باشد
یا وجور یا سعوط یا حقنه اگر سد جوع صبی ست و این قول جمهورست و حنفیه گویند حقنه حرام نیست
گویا نزد ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویم اگر معنی رضاع ملحوظ باشد بهمانچه مذکور
شده ازان داخل ست و اگر مسمای رضاع را لحاظ کنند داخل نمیشود مگر التقام ثدی و بعض
ازان چنانکه ظاهریه گویند و نیست محرم نزد ایشان مگر همین التقام بجهت حصر رضاعت در اینحدیث
بر مجاعت ۞ و هم روایت ست از عایشه رضی الله عنها قالت جاءت سهلة
بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حذیفة معنا فی بیتنا
آمد سهله و گفت ای رسول خدا بدرستیکه سالم مولی ابی حذیفه با ماست در خانه ما یعنی بود و باشد
وی نزدیک ماست وقد بلغ مبلغ الرجال و بتحقیق رسیده است جای رسیدن مردان
یعنی بالغ گردیده فقال ارضعیه تحرمی علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی
تو برا او در سنن ابوداود ست بنوشان او را پنج رضعه پس بود بمنزله ولد او از جهت رضاعت
وازینجا معلوم شد که ارضاع کبیر نیز موجب حرمت ست و سلف اختلاف کرده اند درین حکم
عایشه بظاهر اینحدیث رفته و گفته ثابت ست حکم تحریم اگر رضیع عاقل بالغ باشد و عروه گفته
عایشه خواهر خود ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد بارضاع کسانیکه دراید بر آنها و خوب
دوست دارند از رجال رواه مالک و مرویست از علی و عروه و این قول لیث بن سعد
و ابی محمد بن حزم ست و در بحر آنرا نسبت بداود ظاهری کرده و حجت ایشان همین حدیث
سهله است و این حدیث صحیح ست شک نیست در صحت وی و بدلیل قوله تعالی

وَاُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ زیرا که این مطلق غیر مقید بوقت است
و مذهب جمهور از صحابه و تابعین و جمیع فقها آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد
و در تحدید صغر مختلف اند جمهور گویند آنکه در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است
و دلیل ایشان قوله تعالی است حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ و جماعه دیگر
گفته رضاع محرم آنست که قبل فطام باشد و تقدیر بزمان نکرده و اوزاعی گفته اگر فطام
کرده شد و یکساله بود و مستمر ماند فطام وی اگر بعد ازین شیر نوشید در میان دو سال این رضاع
محرم چیزی نشود و اگر رضاع وی ممتد شد و فطام نشد پس آنچه در حولین نوشید محرم است
و آنچه بعد آن نوشید محرم نیست گو رضاع ممتد باشد در سبل گفته و فی المسئلة اقوال اُخر
عارية عن الاستدلال فلا نطيل به المقال و استدلال جمهور بحدیث انما الرضاعة من المجاعة
است و تقدم زیرا که این صادق نیست مگر بر کسیکه سیر گرداند او را شیر و غذای او باشد
پس کبیر در ان داخل نبود و وارد شده است این حدیث بصیغه حصر و جواب داده اند از
حدیث سالم که این خاص بقصه سهله است حکمش متعدی الی الغیر نشود کما یدل له
قول ام سلمة ام المؤمنین لعائشة ما نری هذا الا خاصا بسالم و ما ندری لعله رخصة لسالم
او از منسوخ و قائلین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که آیت و حدیث مجاعت وارد اند
برای بیان رضاعت موجبه نفقه مرضعه و آنچه جبر کرده میشوند بران مادر و پدر خواه راضی
شوند یا کاره کما یشیر الیه آخر الآیة وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ و
عایشه خود راوی حدیث مجاعت است و قائل است برضاع کبیر و ازینجا معلوم شد که وی
نیز از حدیث معنی نفهمید که ما ذکر کردیم و اما قول ام سلمه که این خاص است بسالم ظن اوست
عایشه او را جواب داده که اما لک فی رسول الله اسوة حسنة و وی خاموش مانده
و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده بتضحیه جذعه از معز بیان
نموده و قول بنسخ مدفوع است بآنکه قصه سهله متاخر است از نزول آیه حولین زیرا که سهله
آنحضرت را گفته بود چگونه او را شیر نوشانم و وی مردی کلان است پس درین سؤال
استنکار رضاع کبیر است و دال است بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحریم بود در سبل گفته تحقیق

نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی ست که در سن صغر باشد و بر لغت وارد ست آیه
حولین و حدیث مجاعت و اینقول که ورود آیت برای بیان رضاعت موجبه نفقه است
منافی بودن آیت برای بیان زمانه رضاعت نیست بلکه این مدت را حق تعالی زمان
تمام رضاعت گردانیده برای کسیکه اراده آن کند و نیست بعد تمام آنچه داخل شود در حکم
تمام و احسن در جمع میان حدیث سهله و معارض او کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه است که وی گفته
معتبر در رضاعت صغر ست مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناگزیر
باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم با زن ابو حذیفه پس مثل این کبیر را اگر
شیر بنوشانند آنرا اثری باشد در رضاعت و در ما عدای آن لابدست از صغر انتهی فانه
جمع بین الاحادیث حسن و اعمال لها من غیر مخالفة لظاهرها باختصاص و لا نسخ و لا الغاء لما
اعتبرته اللغة و دلت له الاحادیث رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفاظ عندهم
و قد رواه من الصحابة امهات المؤمنین و سهلة بنت سهیل و هی من المهاجرات و زینب
بنت ام سلمة و هی ربیبة النبی صلی الله علیه و سلم و رواه من التابعین القسم بن محمد و عروة
بن الزبیر و حمید بن نافع و رواه عن هؤلاء الزهری و ابن ابی ملیکة و عبد الرحمن بن القاسم
و یحیی بن سعید الانصاری و ربیعة ثم رواه عن هؤلاء الائمة السختیانی و سفیان الثوری و سفیان بن عیینة
و شعبة و مالک و ابن جریج و شعیب و یونس و جعفر بن ربیعة و معمر و سلیمان بلال و غیرهم
و هؤلاء هم ایمة الحدیث المرجوع الیهم فی اعصارهم ثم رواه عنهم الجم الغفیر و العدد الکثیر
و قد قال بعض اهل العلم ان هذه السنة بلغت طرقها نصاب التواتر **و عنها** و هم روایت
است از عائشه ان افلح اخا ابی القعیس بدرستیکه افلح برادر ابی القعیس بضم قاف و
فتح عین و سکون تحتیه در آخر سین مهمله پدر رضاعی عائشه یعنی شوهر زنی که عائشه را شیر
داده و بعضی او را عم عائشه گفته و بعضی گویند افلح پسر اوست و بعضی گفته اند افلح نام
ابو القعیس ست و بهر تقدیر عائشه میگوید جاء یستاذن علیها بعد الحجاب آمد در
حالیکه اذن میخواهد بعد نزول آیت حجاب قالت گفت عائشه فابیت ان اذن له
پس ابا آوردم از اذن دادن مر او را فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرته

بالذي صنعته پس هرگاه آمد آنحضرت خبر دادم او را بچیزے که کردم فامرني ان آذن له
علي پس امر کرد مرا که اذن دهم او را بآمدن نزد خود و قال انه عمك و فرمود تربت یمینك
افلح عم تست متفق علیه در سبل گفته نام ابی القعیس وائل بن افلح اشعری بود و
قیل اسمه الجعد پس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتاده ابن عبد البر
گفته نمیدانم ابو القعیس را ذکر کرده الا درین حدیث و حدیث دال ست بر ثبوت حکم رضاع در حق
زوج مرضعه و اقارب او زیرا که سبب لبن آب مرد و زن هر دوست معا پس واجب آید
که رضاع هم از دو باشد مثل جد که چون سبب ولد ولد بود واجب شد تحریم ولد الولد
بسبب او بنا بر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس درینحکم گفته اللقاح واحد اخرجه
ابن ابی شیبه زیرا که وطی مدر لبن ست و مرد را ازان حصه ست و باین رفته اند جمهور صحابه
و تابعین و اهل مذاهب و حدیث دلیل واضح ست بر مذهب ایشان بود در روایتی از ابو داود
زیادت تصریح آمده که گفت عایشه دخل علي افلح فاستترت منه فقال تستترین مني وانا عمك
قالت من این قال ارضعتك امرأة اخي قلت انما ارضعتني المرأة ولم یرضعني الرجل
الحدیث و خلاف کرده اند درینحکم ابن عمر و ابن زبیر و رافع بن خدیج و عایشه و جماعة از تابعین
و ابن المنذر و داود و اتباع او و گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زن
راست که شیر از وست قالوا و یدل علیه قوله تعالی وامهاتکم اللاتي ارضعنکم و جواب آنست
که این آیت معارض حدیث نیست زیرا که ذکر امهات دلالت نمیکند که ما عدای ایشان را
حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بمفهوم خود تا هم مفهوم لقب مطرح ست کما عرف في الاصول
و نیز استدلال کرده اند بفتوای جماعتی از صحابه برین مذهب و ظاهر ست که دران حجت نیست
در سبل گفته و قد اطال بعض المتاخرین البحث في المسئلة و سبقه ابن القیم في الهدي و شیخه
ابن تیمیة و الواضح ما ذهب الیه الجمهور انتهی **وعنها** قالت کانت فیما نزل من القرآن
گفت عایشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن عشر رضعات معلومات
یحرمن ده رضعه که بیقین معلوم شده باشند حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس
منسوخ کرده شدند ده رضعه به پنج رضعه یعنی فرود آمد خمس رضعات معلومات یحرمن فتوفي

رسول الله صلی الله علیه وسلم وهي فيما يقرأ من القرآن یس وفات یافت
آنحضرت و حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات
تا آخر عهد آنحضرت بود بعد ازان منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی ست در سبل گفته مراد آنکه نزول
نسخ رضعه متاخر ست جدا تا آنکه آنحضرت وفات یافت و بعض مردم آنرا قرات میکردند و آنرا
قرآن متلو میدانستند بجهت نرسیدن نسخ بایشان بنابر قرب عهد وی و چون بعد ازان خبر
نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت ست
نه حکم و این نوعی از انواع نسخ ست زیراکه نسخ سه گونه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل
عشر رضعات دوم نسخ تلاوت نه حکم همچو خمس رضعات و الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما سوم
نسخ حکم نه تلاوت و این بسیار ست نحو قوله تعالى وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا
الآية و تحقیق قول در حکم این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال ست این
قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیراکه ثبوت قرآن بخبر آحاد نمی شود و نه حدیث ست زیراکه
روانیش بطریق حدیث نکرده مردود ست بآنکه اگرچه قرآنیت وی ثابت نشده و حکم الفاظ
قرآن بران جاری نگشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
پس در عمل حکم مرفوع دارد و عمل کرده اند مثل آن علما شافعی و احمد درین موضع بران عمل کرده
و حنفیه در قرات ابن مسعود در صیام کفاره ثلثه ایام متتابعات و مالک در فرض اخ از ام بقرات
ابی وله اخ او اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتجاج کرده اند والعمل بحديث الباب لا غبار عليه
ولذا اخترنا العمل به في ما سلف انتهى رواه مسلم و ابوداود والنسائي وله الفاظ و در نیل الاوطار
نیز ترجیح مفاد حدیث باب کرده و از ایرادات مخالفین اجوبه شافیه گفته و محرر سطور تمام این
بحث در رساله افادة الشيوخ بمقدار الناسخ والمنسوخ نوشته فليراجع **وعن** ابن عباس
رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم أريد على بنت حمزة یعنی آنحضرت
اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حمزه بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول
امامه عماره سلمی عایشه فاطمه امة الله ام الفضل لیکن ابن بشکوال گفته این کنیت اوست در
سبل گفته نیست درین اسما انچه بدان جزم توان کرد جز آنکه وی دختر برادر وی صلی الله علیه وسلم بود و هم دختر خواهر رضاعی

رضی الله عنه ست اخرج عنه مسلم ونسائی انه قال قلت یا رسول الله مالک تنوق فی قریش وتدعنا قال وعندکم شیئ قلت ابنة حمزة فقال انها لا تحل لی پس گفت که وی حلال نیست مرا انها ابنة اخی من الرضاعة بدرستیکه وی دختر برادر من ست از رضاعت و رضاعت حمزه با آنحضرت چنانست که ثویبه داه ابی لهب آنحضرت وحمزه هر دو را شیر داده بود نخست حمزه را داد وبعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد واحکام رضاعت حرمت تناکح وجواز نظر وخلوت ومسافرت ست لا غیر از توارث ووجوب انفاق وعتق بملک وغیره از احکام نسب ویحرم من الرضاعة ما یحرم من النسب وحرام میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از نسب مراد تشبیه اوست بدان در تحریم وتحریم نکاح آن بنظر مرضع ست زیراکه اقارب مرضع اقارب رضیع اند واما اقارب رضیع ما عدای اولاد او پس نیست علاقه میان ایشان ومیان مرضع پس ثابت نشود برای آنها احکام و محرمات از رضاع هفت کس اند مادر وخواهر بنص قرآن ودختر وعمه وخاله ودختر برادر ودختر خواهر زیراکه این هر پنج حرام اند از جهت نسب پس حرام باشند از رضاع خلاف است در آنکه حرام ست برضاع آنچه حرام ست بصهریه شوکانی در نیل گفته قد حقق ابن القیم ذلک فی الهدی بما فیه کفایة فلیرجع الیه ومذهب ایمه اربعه آنست که حرام ست نظیر مصاهرت برضاع پس حرام باشد بروی مادر زن او از رضاعت وزن پدر او از رضاعت و حرام ست جمع میان دو خواهر از رضاعت وجمع میان زن وعمه وخاله او از رضاعت وصاحب بحر الرایق صور مستثنی را تا صد صورت رسانیده وقد نازعهم فی ذلک ابن تیمیة رضی الله عنه متفق علیه ودر روایتی از مسلم بجای من النسب من الرحم آمده ودرین باب ست از عایشه بلفظ من الولادة نزد شیخین وبخاری راست از حدیث عایشه حرموا من الرضاعة ما یحرم من النسب ودر لفظی از نسائی این ست ما حرمته الولادة حرمه الرضاع وبالجمله چند صورت ازین کلمه مستثنی ست چنانکه مادر خواهر پسر وزن پدر وزن پسر ودختران وتفصیلش در کتب فقه است وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء

حرام نمیگرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که گشاد و شگافت روده های صبی را مثل طعام و واقع
شد در وی موقع غذا و این نمی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال ست پس شیر قلیل
که بجوف نرسد و روده ها را نشگافد محرم نباشد و دلیل بود بر عدم تحریم رضاع کبیر و دال ست
برین قول وی وکان قبل الفطام و باشد رضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت
رضاع باشد و این تاکید و بیان کلام سابق ست چنانکه در حدیث دیگر آمده ان ابنی ابراهیم
مات فی الثدی وان له مرضعا فی الجنة فطم و فطام باز کردن کودک از شیر و کلام درین بحر
امر گذشته و دال ست بر معنی آخر حدیث آینده رواه الترمذی ولفظ ما فتق الامعاء فی
الثدی الفتق الشق والامعاء جمع المعاء بفتح المیم وکسرها ای سلک فیها و فی الثدی
ای زمن الثدی وهو لغة معروفة فان العرب تقول مات فلان فی الثدی ای زمان
الرضاع قبل الفطام کما وقع التصریح فی الحدیث السالف وصححه هو والحاکم و
اعل بالانقطاع لانه من روایة فاطمة بنت المنذر بن الزبیر الاسدیة عن ام سلمة ولم
تسمع منها شیئا **وعن** ابن عباس رضی الله عنه قال لا رضاع الا فی الحولین
نیست رضاع مگر در دو سال و درین مسئله اقوال ست اول آنکه مدت مقتضی تحریم رضاع
دو سال ست و این محکی ست از عمر و ابن عباس و ابن مسعود و شافعی و ابی حنیفه و ثوری
و حسن بن صالح و مالک و زفر و محمد و ابوهریره و ابن عمر و احمد و ابی یوسف و سفیان و
سعید بن المسیب و شعبی و ابن شبرمه و اسحق و ابی عبید و ابن منذر دوم آنکه رضاع
مقتضی تحریم آنست که قبل فطام باشد و باین رفته است ام سلمه و مرویست از علی و لیکن
بصحت نرسیده و مرویست از ابن عباس و باین قائل ست حسن و زهری و اوزاعی و عکرمه
و قتاده سوم آنکه رضاع در صغر مقتضی تحریم ست بدون تعیین حد و این مرویست از زوجات
نبی صلی الله علیه و آله و سلم سوای عایشه و از ابن عمر و سعید بن المسیب قول چهارم آنکه سی ماه
ست و این روایتی ست از ابوحنیفه و زفر پنجم آنکه دو سال و متقارب اوست و این مروی ست
از مالک و در وی ان الرضاع بعد الحولین لا یحرم قلیله ولا کثیره کما فی الموطا ششم آنکه سه سال
است و این مرویست از جماعه از اهل کوفه و از حسن بن صالح هفتم آنکه هفت سال ست و این

مرویست از عمر بن عبد العزیز نیز دو سال و دوازده روز و این مرویست از ربیعه نیز آنکه
رضاع معتبر آنست که در صغر سن باشد مگر آنکه حاجتی داعی شود بسوی رضاع کبیر و این روایت
شیخ الاسلام ابن تیمیه در نیل الاوطار گفته و هذا هو الراجح عندی و به یحصل الجمع بین الاحادیث
وذلک بان تجعل قصة سالم المذکورة مخصصة لعموم انما الرضاع من المجاعة ولا رضاع الا فی
الحولین ولا رضاع الا ما فتق الامعاء وکان قبل الفطام ولا رضاع الا ما انشز العظم وانبت اللحم
وهذه طریق متوسطة بین طریقة من استدل بهذه الاحادیث علی انه لا حکم لرضاع الکبیر مطلقا و
بین من جعل رضاع الکبیر کرضاع الصغیر مطلقا لما لا یخلو عنه کل واحد من هاتین الطریقتین من
التعسف انتهی رواه الدارقطنی من حدیث عمرو بن دینار عن ابن عباس و قال تفرد برفعه الهیثم
بن جمیل عن ابن عیینة وکان ثقة حافظا و ابن عدی وقال یعرف بالهیثم وغیره لا یرفعه وکان
یغلط مرفوعا وموقوفا فاورجحا الموقوف ورواه سعید بن منصور عن ابن عیینة فوقفه و
قال البیهقی الصحیح موقوف ورجح ابن کثیر وقفه در سبل گفته و هذا یبین علة کما قررناه مراد آورده
البیهقی التحدید بالحولین عن عمر و ابن مسعود و الحدیث دال علی اعتبار الحولین وانه لا یسمی الرضاع رضاعا
الا فی الحولین وقد تقدم انه الذی دلت علی الآیة والقول بانها انما دلت علی حکم الواجب من النفقة
ونحوها لا علی مدة الرضاع تقدم دفعه و یدل لهذا الحکم قوله **وعن ابن مسعود رضی الله عنه**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رضاع الا ما انشز العظام وانبت اللحم
نیست رضاع مگر آنچه توانا و سخت کند استخوان را و رویاند گوشت را و این نفی باشد مگر در زمانه
رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین زمان بچه از شیر می بالد و استخوانش درشت میشود
و گوشت و پوست او می روید و ازینجا معلوم شد که ثابت نمیشود حکم رضاع در کبر سن و جمع میان
این احادیث گذشت اخرجه ابو داود من حدیث ابی موسی الهلالی عن ابیه عن ابن مسعود
وفیه قصة لیس لابی موسی من وجه آخر من حدیث ابی حصین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی
ابی موسی فذکر معناه **وعن عقبة بن الحارث** هو ابو سروعة بکسر السین وسکون
الراء وفتح الواو والحارث هو ابن عامر القرشی النوفلی صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف
اسلام آورده در روز فتح معدود است در اهل مکه رضی الله عنه انه تزوج ام یحیی بنت

ابي اهاب بن عزيز گفت وي نكاح كرده ام يحيي دختر ابواهاب را بكسر همزه ابن ماكولا گفته
نامش غنيه بود بغين معجمه وقيل اسمها زينب فجاءت امرأة پس آمد زني مصنف گفت لم
اعرف اسمها فقالت قد ارضعتكما پس گفت تحقيق شير داده ام من شما هر دو را

فسال النبي پس پرسيد عقبه آنحضرت را صلى الله عليه وسلم فقال كيف وقد قيل
پس گفت آنحضرت صلعم چگونه زن ميكني او را حال آنكه گفته شد كه در ميان تو و اين زن
رضاع ست حديث دال ست بر قبول شهادت مرضعه و وجوب عمل بر آن تنها و اين مرويست از
عثمان و ابن عباس و زهري و حسن و اسحق و اوزاعي و احمد بن حنبل و ابي عبيد وليكن گفته
كه واجب بر مرد نيست يعني مفارقت و نيست واجب بر حاكم حكم كردن بآن و اين مرويست
از مالك و در روايتي از وي مقبول نيست در رضاع مگر شهادت دو زن و باين قائل ست
جماعتي از اصحاب او و جماعه قائل باول ست و مذهب حنفيه آنست كه لابدست از دو
مرد يا يكمرد و دو زن مثل ساير امور و كافي نيست شهادت مرضعه تنها و حكي ست در بحر از
شافعيه و حنفيه وجوب عمل بر ظن غالب در نكاح تحريما و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم
تكميل شهادت و شافعي گفته قبول كرده شود سخن مرضعه با سه زن ديگر بشرط عدم تعرض
بطلب اجرت و اين حديث محمول ست بر استحباب تحرز از مظان اشتباه و جواب آنست
كه نهي حقيقت در تحريم ست چنانكه در اصول مقرر شده و بيرون نرود از معني حقيقي خود مگر
بقرينه صارفه و استدلال بر عدم قبول قول مرضعه بقوله تعالى وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ
رِجَالِكُمْ مفيد نيست زيراكه واجب بنا عام بر خاص ست و شك نيست كه حديث اخص ست
مطلقا و بعضي گفته اند كه حديث مخالف اصول ست جوابش استفسار از اصول ست كه اگر مراد
از قاضيه باعتبار شهادت عدلين يا يكمرد و دو زن ست پس خود صحيح مخالفت نيست زيراكه
اين حديث خاص ست و ادله عام اند و اگر مراد غير اين ست پس آن چيست و اما روايت ابو عبيد
از علي و ابن عباس و مغيره كه ايشان منع كرده اند از تفرقه ميان زوجين بآن پس در اصول مقرر
شده كه اقوال بعض صحابه حجت نيست بر فرض عدم معارضه آنها بحديث ثابت تا
بمعارضه چه رسد و شيخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حديث آنست كه جمهور برانند انتهى يعني

حمل بر تورع و احتیاط پس در نیل گفته مخفی نیست مخالفت این قول بظاهر حدیث لاسیما
بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات ست و آنحضرت هر بار
در جواب همین گفته کیف وقد قیل و در بعض روایات آمده دعها عنک و در بعض لاخیر لک فیها
رواه دارقطنی و اگر از باب احتیاط می بود امر بیکر و او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر
طلاق نیامده پس اینحکم مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در ان عدد ست حال آنکه
شما هم در عورات نسا اعتبار عدد نکرده اید و بکفایت شهادت یکزن قائل شده اید و علت
در ان نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسا اقل قلیل ست پس لابد ست از
اعتبار قول زن بنابر داعی بودن ضرورت بسوی آن نکذا اینجا در نیل گفته فالحق وجوب العمل
بقول المرأة المرضعة حرة كانت او امة حصل الظن بقولها او لم يحصل لما ثبت في رواية ان
السائل قال واظنها كاذبة فيكون هذا الحديث مخصصا لما تلك القاعدة المبنية على غير اساس
اعني قولهم لا تقبل شهادة فيها تقرير لفعل الشاهد او مخصصا لعمومات الادلة كما خصصها
دليل كفاية العدلة في عورات النساء عند اكثر المخالفين ففارقها عقبة پس جدا کرد آن
زن را از خود عقبه ونكحت زوجا غيره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را خبر می اخرجه
البخاري في كتاب الشهادات من صحيحه بهذا السياق ووهم من ذكر هذا الحديث في المتفق
عليه در نیل گفته و لم يذكر ذلك البخاري و در حاشیه و گفته ابن تیمیه في المنتقى انتهى گویم لفظ
منتقی این ست باب شهادة المرأة الواحدة بالرضاع وا ورد حديث الباب بنحوه ثم قال
رواه احمد والبخاري **وعن** زياد السهمي قال نهى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان تسترضع الحمقى گفت نهی کرد رسول خدا از نوشانیدن شیر زن احمق سبک
عقل و وجه نهی آنست که رضاع را اثر ست در طباع پس کسی را اختیار کنند که در وی حماقت
و نحو آن نباشد و از ینجا شیخ رئیس در قانون گفته شرط مرضعه بحسب سن آنست که ما بین بیست
و پنج سال تا سی و پنج باشد زیرا که این سن شباب و صحت و کمال ست و شرط وی بحسب
سحنت و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن و سینه بزرگ عضله سخت گوشت متوسط در
فربهی و لاغری بسیار گوشت نه بسیار پیه باشد و بحسب اخلاق آنست که نیک خلق محمود

الاخلاق بطبيعة از انفعالات نفسانيه ربيه از غضب و غم و غير ذلك باشد زيرا كه اين چيزها
مفسد مزاج اند با آنكه سوء خلق وى نيز موجب سوء رعايت او و تعهد صبى و اقلال
انتهى اخرجه ابوداؤد وهو مرسل الليث لم يزاد صحبة و اين حديث مرسل است زيرا كه

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چيزيست كه خرج و بذل ميكند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت
غير خود از طعام و شراب و در اصل ماده انفاق بمعنى فنا و نفاذ و ذهاب و خروج آمده است و جمع
آن باعتبار انواع اوست چنانكه نفقه ازواج و اولاد و والدين و اقارب مثلا و ظاهر است
كه مراد در اينجا عام است از نفقه واجب و غير واجب عن عائشة رضي الله عنها قالت ان
هند بنت عتبة گفت عائشه در آمد هند دختر عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف
اسلام آورد عام فتح در مكه بعد اسلام زوج خود و كشته شدند پدر او عتبه و عم او شيبه برادر
او وليد بن عتبه روز بدر و شاق آمد بر وى قتل شدن ايشان و چون كشته شد حمزه حضرت
كرد تقتيل وى و دريد شكم او را و گرفت جگر وى و خائيد آنرا و بينداخت و وفات هند در محرم سنه اربع عشر
بود و قيل غير ذلك امرأة ابي سفيان زن ابى سفيان بن حرب نام او صخر بن حرب بن اميه
بن عبد شمس است از رؤساى قريش بود و مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوجه خود و قضيه
گرفتار آمد بدست لشكر ظفر پيكر وى صلى الله عليه و آله و سلم روز فتح و امن داد او را عباس برد
نزد رسول خدا پس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان رض بود در سنه سى و دو و قيل سو
الله بر رسول خدا صلى الله عليه وسلم و اين هند مادر معاويه امير شام است آنحضرت
او را بر نكاح سابق مقرر داشت و استان كفر او معلوم است كه كرد آنچه كرد عائشه از وى روايت
فقالت يا رسول الله ان ابا سفيان رجل شحيح پس گفت هند اى رسول خدا
بدرستيكه ابوسفيان مردى بخيل است در غايت بخل و حرص لا يعطيني من النفقة ما
يكفيني و يكفي بني نميدهد مرا از نفقه چيزى كه بسندگى كند مرا و در ... كفايت كند
فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغير علمه مگر چيزى كه بگيرم از مال وى بدون

وانستن وی یعنی دزدیده بگیرم او را خبر نکنم درینجا دلیل ست برآنکه مادر را ولایت ست در
انفاق بر اولاد نزد تمرد پدر فهل علی فی ذلک من جناح پس هست بر من در ینکه دزدیده ان
از گناه فقال خذی من ماله بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنیک پس فرمود بگیر تو از مال او
بروجهی که شرع گذاشته باشد و در شرع وامر میکند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت چیزی
که بسندگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان بانچه مکروه دارد
آنرا بر وجه استفتا و شکایت و این یکی از ان مواضع ست که دران غیبت را جائز داشته اند و نیز دال ست
بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج و ظاهر مراد آنست که اگرچه ولد کبیر باشد بنا بر عموم لفظ و عدم
استفصال و نیز ولد وی دران وقت کسی بود که مکلف ست چه معاویه پسر اوست که وی اسلام
آورد در عام فتح و بود بیست و هشت ساله و برین تقدیر مکلف باشد قبل هجرت آنحضرت از مکه بسوی
مدینه و سوال هند در عام فتح بود پس اگر تخصیص آن بحدیث دیگر ثابت شود خیر والا عموم قاضی ست
بآن و رفته اند شافعیه بسوی اشتراط صغر و حکاه ابن المنذر عن الجمهور و حدیث وارد ست بر ایشان
دلیل گفته و لم یجب من اجاب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعة
عین لا عموم لها لان خطاب الواحد کخطاب الجماعة کما تقرر فی الاصول و فی روایة تنفق علیهما ما یکفیک
و ولدک انتهی و درین دلیل ست برآنکه واجب بقدر کفایت ست بدون تقدیر نفقه و باین رفته اند
جماهیر علما منهم الشافعی و برین دال ست قول وی تعالی و علی المولود له رزقهن و کسوتهن
بالمعروف و در قولی از شافعی ست که این نفقه مقدرست بامداد بر موسر هر روز دو مد ست و بر
متوسط یک نیم مد و بر معسر یک مد و ابو یعلی گفته واجب دو رطل نان ست هر روز در حق معسر و موسر
و اختلاف در صفت و جودت او ست زیرا که در قدر ماکول معسر و موسر برابر اند و نیست اختلاف
مگر در جودت و غیره و نووی گفته این حدیث حجت ست بر ایشان مصنف گفته نیست این حدیث صریح
در رد بر ایشان لیکن تقدیر مذکور محتاج دلیل ست پس اگر ثابت شود کفایت وارده درین حدیث محمول
بران مقدار باشد انتهی و نیز درین حدیث دلالت ست که هر که را استیفای حق واجب خود متعذر شود
وی آنرا بگیرد زیرا که رسول هند را برگرفتن حق او مقرر داشت و ذکر نکرد که این حرام ست تا آنکه
سوالش این بود که آیا درین اخذ من گناهی هست یا نه و در جواب اباحتش در مستقبل و اقرارش

براخذ در ماضی فرمود و در بعض روایات آمده لاحرج علیک ان تطعمهم بالمعروف رواه البخاری
واین لفظ که خذی من ماله الخ محتمل که فتوی باشد از آنحضرت و محتمل که حکم بود و دران دلیل ست بر
حکم علی الغائب و بوب علیه البخاری باب القضاء علی الغائب واین حدیث را ذکر کرده لیکن نووی
گفته شرط قضاء علی الغائب آنست که غائب باشد از بلد یا مستتر که بروی قدرت حاصل نشود یا متعذر
و در ابوسفیان هیچ یکی ازین امور نبود بلکه حاضر بود در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب
نباشد مگر آنکه حاکم در تفسیر ممتحنه در مستدرک روایت کرده که چون آنحضرت صلعم در بیعت زنان شرط کرد
که دزدی نکنند هند گفت لا ابایعک علی السرقة انی اسرق من مال زوجی فکف حتی ارسل الی ابی
سفیان یتحلل لها منه فقال اما الرطب فنعم واما الیابس فلا واین دلالت دارد بر آنکه قضیه بحاضر
بود مگر این خلاف تبویب بخاری ست و در سبل گفته حاصل آنست که قضیه هند دست میان آنکه فتیا
باشد یا حکم و بودن او فتیا اقرب ست زیرا که آنحضرت صلعم از هند نه بینه طلبید و نه سوگند گرفت و گفته اند
که حکم کرد آنحضرت بعلم خود بصدق هند و طلب نکرد بینه و یمین و این حجت ست کسی را که قائل ست
بحکم حاکم بعلم خود و لیکن با احتمال دلیل ناهض بر صورت معینه از صور احتمال نباشد آری استدلال
بدان بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج تمام ست و اینکه زوجه را اخذ از مال زوج میرسد و قتیکه
قیام بقدر کفایتش نکند و مراد مصنف از ایراد این حدیث درینجا همین حکم ست انتهی و در نیل الاوطار
گفته جواب داده اند ازین حدیث با آنکه از باب فتیا ست نه قضا واین فاسد ست زیرا که فتوی
نمیداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مگر بحق انتهی و در وجوب نفقه زوجه بر زوج خود خلافی نیست
واجب کرده است آنرا کتاب عزیز قال تعالی وارزقوهم فیها واکسوهم و موزعی در تفسیر خود دلالت
این آیه برین مطلوب جز خوب ثابت کرده متفق علیه و لغیرهما الفاظ و رواه الجماعة الا الترمذی
و رواه الطبرانی من حدیث عروة بن الزبیر عن هند در نیل گفته وللحدیث فوائد لاتتعلق غالبها
بالمقام وقد استوفاها فی فتح الباری واستوفی طرق الحدیث واختلاف الفاظه انتهی ف

عن طارق بن عبد الله المحاربی بضم میم و حاء مهمله روایت میکند ازوی جامع بن
شداد و ربعی بن حراش قال قدمنا المدینة فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم
قائم علی المنبر یخطب الناس ویقول گفت طارق قدوم آوردیم ما مدینه را پس

ناگاه آنحضرت استاده است بر منبر خطبه میکند مردم را و میگوید ید المعطی العلیا دست دهنده
بالاست و دست گیرنده پست و این حدیث گویا تفسیر حدیث الید العلیا خیر من الید السفلی ست و در نهایه
گفته علیا معطیه یا منفقه است و سفلی مانعه یا سائله وابدأ بمن تعول و شروع کن بکسیکه
عیال داری وی میکنی و این دلیل ست بر وجوب انفاق بر قریب و تفصیل کرد آنرا بقول خود
امک واباک واختک واخاک و آن مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو اند و این ترتیب
دال ست بر آنکه مادر سزاوارتر و احق ترست از پدر رقت حتی عیاض گفته و این مذهب جمهور ست
و دال ست او را حدیث ابوهریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار و ذکر کرد پدر را معطوف بثم
و هر کسی باید مگر کفایت یکی از ابوین و ست تخصیص کند مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم
تنبیه است بر زیادت حق ام در قول وی سبحانه ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه
کرها ووضعته کرها و در لفظ اخت و اخ دلیل ست بر وجوب انفاق قریب معسر برادر را از
عیال گردانیده زیرا که این تفصیل قول اوست وابدأ بمن تعول و باین رفته است عمر و ابن ابی لیلی
و احمد و واجب ست نفقه نزد شافعی فقیر غیر متکسب از من باشد یا صغیر یا مجنون بنا بر عجز او
از کفایت نفس خود گفته اند اگر در وی یکی ازین صفات نباشد پس دران قولهاست احسن
آن وجوب ست زیرا که تکلیف بکسب با وجود اتساع مال قریب او قبیح ست قول دوم
منع ست در صورت قدرت بر کسب زیرا که قدرت بمنزله مال ست سوم وجوب نفقه اصل بر
فرع ست نه بالعکس زیرا که تکلیف دادن اصل با علو سن بتکسب از مصاحبت بالمعروف
نیست و در ولد متقنه بتکسب لازم ست قریب محرم فقیر عاجز از کسب را نفقه وارث و در سبل گفته در
کتب فریقین همچنین ست و در بحر زخار خلاف این از ایشان نقل کرده و این اقوال ست که
وجه استدلال بران ظاهر شده ثم ادناک فادناک بیشتر نزدیک تر توپس نزدیک تر پس اول کسانی
مذکور اند بعده هر که در رشته قریب تر باشد احق ترست ببر و انفاق از قریب ابعد اگرچه هر دو
فقیر باشند وقتی که نباشند در مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت نفس
خود و در قول وی تعالی وآت ذا القربی حقه اشعار ست بآنکه قریب احق ست بر قریب خود
و حقوق متفاوت اند پس نزد حاجت نفقه وی واجب ست و نزد انعدام حاجت حق وسے

احسان کردن ست بسوی او از بر و اکرام و حدیث گویا مبین درجات ذوی القربی ست
پس اتفاق بر حصر واجب ست بر ترتیبی که در حدیث ست و دران ذکر ولد و زوجه نیامده زیراکه
این هر دو معلوم اند بدلیل دیگر و تقیید بوارث بودن او محل توقف ست رواه النسائی
وصححه ابن حبان والدارقطنی و علما را اختلاف ست در سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط
میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته نفقه قریب ساقط میشود
نه نفقه زوجه و تعلیل کرده اند این تفصیل را بآنکه شریعت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای
احیای نفس ست و این نظر بماضی منتفی شده و نفقه زوجه واجب ست نه برای مواسات
و لهذا واجب ست با غنای زوجه و صحابه اجماع کرده اند بر عدم سقوط در سبل گفته فان تم
الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت فرموده لهن علیکم رزقهن و کسوتهن
بالمعروف پس این حق ثابت ست مر زوجه مطیعه را و می آید اثر عمر درباره امرای اجناد عنقریب

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للمملوك طعامه وكسوته واجب ست بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان و جامه
او بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال و این مجمع علیه ست و ظاهر حدیث مطلق طعام
و کسوت ست پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم
مما تاکلون واکسوهم مما تلبسون و این محمول ست بر ندب واگر نبود اول اجماع نمی بود این
حدیث را مقید مطلق حدیث باب گفته میشد ولا یکلف من العمل ما لا یطیق و تکلیف
نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه ست تکلیف کار فرمودن کسی را
نه باندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی بندگان ست تکلیف
نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشانست عباد را که مجازا مالک بندیند بر مملوکان خود
که مثل ایشان و از جنس ایشان اند باید که بهمین طریقه سلوک نمایند و در حدیث ابی ذر ست نزد
مسلم ولا تکلفوهم ما یغلبهم فان کلفتموهم فاعینوهم رواه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی
هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا اتی احدکم خادمه بطعامه فان لم یجلسه معه فلیناوله لقمة او
لقمتین او اکلة او اکلتین فانه ولی حره وعلاجه رواه الجماعة وعن حکیم ابن معاویة

القشيري عن ابيه وهو معاوية بن حيدة قال قلت يا رسول الله ما حق زوجة
احدنا عليه چيست حق زن يكي از ما بروي قال ان تطعمها اذا طعمت فرمود حق
زن اين ست كه بخوراني او را وقتي كه بخوري تو وتكسوها اذا اكتسيت وبپوشاني تو
او را وقتيكه بپوشي تو ودر ينجا دليل ست بر وجوب نفقه زوجه بر زوج وهر گاه نفقه وكسوت وي
واجب ست سكناي او نيز واجب ست چنانكه از كتاب وسنت مستفاد ميشود والحديث
تقدم في عشرة النساء وحديث پيشتر گذشت در باب عشرت زنان بتمامه وآنرا نسبت
بسوي احمد وابو داود ونسائي وابن ماجه كرده بخاري بعض آن معلقا آورده وصححه ابن حبان
والحاكم ودر سبل گفته تقدم الكلام عليه انتهى گويم لفظ اينحديث نزد ابو داود اين ست عن معاوية
القشيري قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ما تقول في نسائنا قال اطعموهن
مما تأكلون واكسوهن مما تكسون ولا تضربوهن ولا تقبحوهن ودر وي دليل ست بر وجوب اطعام
واكساي زن از جنس اكل وكسوت خود وعدم ضرب وتقبيح وكلام دران در باب حسن معاشرت
گذشته ودر منتقى براي اينحديث تبويب كرده وگفته باب اعتبار حال الزوج في النفقة و
مؤيد اين ست قوله تعالى لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وباين رفته اند شافعيه وبعض حنفيه
اكثر حنفيه ومالك باآن رفته كه اعتبار بحال زوجه است واستدلال كرده اند بقصه هند زن
ابو سفيان كما تقدم وجواب داده اند ازان بآنكه آنحضرت او را امر باخذ معروف كرده ومطلق
انفذ بمقدار حاجت امر نفرموده وعن جابر رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم في حديث الحج بطوله روايت ست از جابر از آنحضرت در حديث قصه
حج بدرازي آن حديث كه در جاي خود مذكور ست قال فرمود آنحضرت في ذكر النساء
در ذكر حق زنان بر مردان يعني زوجه بر زوج لهن عليكم رزقهن وكسوتهن
بالمعروف وزنان راست بر شما رزق شان وكسوت شان به نيكي ووجه مشروع واين دليل ست
بر وجوب نفقه وكسوت زوجه بر زوج چنانكه مدلول آيه كريمه است واين مجمع عليه ست وتحقيقش
گذشت ودر لفظ بالمعروف اعلام ست بآنكه واجب نيست مگر انفاق متعارف بقدر حال
كما قال تعالى لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ وواجب

برای او طعام مصنوع ست زیراکه مصداق نفقه همین ست نه آنکه قیمت واجب باشد مگر
آنکه صاحب حق بدان رضا دهد و در سبل گفته وقد طول ذلک ابن القیم فی الهدی واختاره وهو التحقیق
انتهی ولفظ وی این ست واما فرض دراهم پس نیست اصل او را در کتاب خدا و نه سنت
رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم و نه از احدی از صحابه البته و نه از تابعین و نه تابع تابعین
و نه نص کرده است بران احدی از ایمهٔ اربعه و نه غیر ایشان از ایمهٔ اسلام و واجب
کرده است او تعالی نفقهٔ اقارب و زوجات و رقیق بمعروف و فرض دراهم از معروف
نیست بلکه معروف آنست که شرع بران نص کرده که بپوشاند او را از انچه می پوشد و بخوراند
او را از انچه میخورد و این دراهم نه واجب ست و نه عوض واجب و نه اعتیاض از غیر
مستقر و غیر ملک بصحت رسیده زیراکه وجوب نفقهٔ اقارب و زوجات بوا فیوما ست
واگر مستقر هم بود معاوضه از ان بغیر رضای زوج صحیح نمیشد نزد جمهور پس چه قسم جبر
معاوضهٔ نفقه بدراهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف
قواعد شریعت و نصوص ایمه و مصالح عباد ست لیکن اگر منفق و منفق علیه باهم اتفاق کنند
جائز باشد بسبب اتفاق این هر دو با آنکه در اعتیاض زوجه از نفقهٔ واجبهٔ او نزاع
معروف ست در مذهب شافعی وغیره انتهی اخرجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب
الحج در باب صفت الحج گذشت **وعن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کفی بالمرء اثما ان یضیع من
یقوت بس ست مرد را این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم ست او را قوت و
نفقهٔ او و درین دلیل ست بر وجوب نفقه من یقوت بر انسان زیراکه اثم نمی باشد مگر بر ترک
واجب و مبالغه کردند در اثم بآنکه این اثم برای هلاک او کافی و بسند ست از هر اثم و مراد
بمن یقوتهم یملک قوتهم اهل و اولاد و عبید و ممالیک اند که انفاق ایشان بر وی واجب است
و تفصیل ایشان گذشت رواه النسائی وهو عند مسلم بلفظ ان یحبس عمن
یملک قوته و این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ ست که بس ست مرد را از روی اثم
اینکه حبس کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسیکه مالک ست قوت او را و این لفظ

خاص است بقوت ممالیک ولفظ نسائی عام بود **وعن** جابر رضی الله عنه یرفعه

روایت است از جابر برفع میکند آن را تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامل المتوفی عنها

زوجها درباره نفقه زن باردار شکم که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود آنحضرت

لا نفقة لها نیست نفقه مر او را و درین مسئله میان علما اختلاف است جماعتی از علما بآن

رفته که واجب نیست نفقه متوفی عنها را برابر است که حامل باشد یا حائل اول بهمین نص و ثانی

بطریق اولی و بآن رفته اند شافعیه و حنفیه بحدیث باب و بنابر آنکه اصل برائت ذمه است و وجوب

تربص چهار ماه و ده روز موجب نفقه نیست و دیگران گویند نفقه واجب است بدلیل قوله تعالی

متاعا الی الحول و نسخ مدت از آیه موجب نسخ نفقه نیست و چون زن محبوس است بسبب آن

نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بوصیت بود که اول بود قوله تعالی

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول پس وصیت

بمتاع منسوخ شده بقوله تعالی یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا یا بآیه میراث

یا بقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا وصیة لوارث و اما قول وی سبحانه فانفقوا علیهن حتی یضعن

حملهن پس ورود آن در مطلقات است متناول متوفی عنها نخواهد بود و در سنن ابو داود

است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد آیه والذین یتوفون الخ بآیه میراث بنابر آنچه فرض

کرده برای ایشان ربع و ثمن و منسوخ شد اجل حول باجل چهار ماه و ده روز اخرجه

البیهقی ورجاله ثقات لکن قال المحفوظ وقفه و اگر صحیح شود رفع او البته نص باشد

در محل نزاع وثبت نفی النفقة فی محل بحث و ثابت شده است نفقه در حدیث

فاطمة بنت قیس کما تقدم چنانکه گذشت در باب العدة رواه مسلم و گذشت که این

در حق مطلقه بائنه بود که او را نفقه نیست و کلام دران همانجا گذشت فلیراجع **وعن**

ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل

الصدقة آنست که از ظهر غنا باشد والید العلیا خیر من الید السفلی دست بالا بهتر است

از دست پایین و دست بالا دست صدقه دهنده است و دست پایین دست صدقه گیرنده کذا فی النهایة

وابدأ شروع کند در بر و احسان احدکم به از شما بمن تعول بکسی که عیال داری

میکنند و نفقهٔ او واجب ست بروی در فتح گفته یقال عال الرجل اهله اذا مانهم ای قام
بما یحتاجون الیه من قوت و کسوة و این دلیل ست بر وجوب نفقهٔ اولاد مطلقا تقول
المرأة اطعمنی او طلقنی میگوید زن بخوران مرا یا طلاق ده مرا و تمام این حدیث در
بخاری ست و یقول العبد اطعمنی و استعملنی و میگوید غلام بخوران مرا و بکار مشغول دار مرا و در روایت
اسمعیلی ست و یقول خادمک اطعمنی و الا فبعنی و یقول الابن الی من تدعنی و میگوید خادم تو
بخوران مرا و الا فروخت کن مرا و میگوید پسر تو پسوی کدام کس میگذاری مرا و این همه الفاظ دلیل اند
بر وجوب نفقهٔ خادم و مملوک و ولد و قد تقدم ذلک و در آن دلیل ست بر آنکه واجب نفقهٔ عبد
و الابن او را واجب ست نفقهٔ ولد بر پدر اگرچه کبیر باشد ابن منذر گفته اختلاف کرده اند
در نفقهٔ اولاد که بالغ شده باشد و نیست او را مال و نه کسب طائفه گفته واجب نفقهٔ
جمیع اولاد ست اطفال باشند یا بالغ اناث باشند یا ذکور اگر نزد ایشان اموال که بدان از آبای
بی‌نیاز شوند نیست و مذهب جمهور آنست که واجب انفاق ست بر ایشان تا آنکه ذکر بالغ شود
متزوج گردد بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زمنی باشند و اگر مالدار اند خود هیچ وجوب
بر پدر نیست و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه زوجه را طلب فراق از زوج در صورت
اعسار وی از نفقهٔ واجبهٔ او میرسد چنانکه در حدیث دیگر بیاید رواه الدارقطنی من
طریق عاصم عن ابی صالح عن ابی هریرة الا ان فی حفظ عاصم شیئا و اخرجه احمد من طریق
آخر و الشیخان فی الصحیحین اخرجه البخاری موقوفا علی ابی هریرة [illegible]
منتقی گفته باسناد صحیح و در روایت اسمعیلی ست [illegible]
عن قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لا من کیس [illegible]
من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا هذا من کیس ابی هریرة یعنی [illegible]
من ست بلکه از [illegible] فی الحدیث و لیکن در [illegible] گفته [illegible]
که چون ابو هریره ایشان را گفت قال رسول الله الخ و ایشان گفتند که این از رای تست یا قول
رسول ست جواب بطریق تهکم گفت نه بلکه از کیسهٔ من ست نه آنکه اخبار کرد از استنباط خود
و بعد از آنکه گفته باشد قال رسول الله چه قسم حمل قول او هذا من کیسی بران کنند که مراد حقیقت ست

و وی استنباط خود را منسوب بآنحضرت صلعم نماید و این کذب ست بر رسول خدا حاشا که ابو هریره
دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از روات حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار ست
و قرائن این معنی که وی اراده تکلم بمسائل کرده واضح اند ولهذا گفتیم که این مراد متعین ست و مصنف
درینجا بعض حدیث آورده با آنکه قول ابو هریره را که هذا من کیسی ست تفسیر کرده است بآنکه انه
من حفظه و عبر عنه بالکیس اشارة الی ما فی صحیح البخاری و غیره من انه بسط ثوبه او نمرة کانت علیه
فاملاه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیثا کثیرا ثم لفه فلم ینس شیئا کانه یقول ذلک الثوب صار کیسا انتهی
و ازینجا معلوم شد که مصنف اینحدیث را ناتمام آورده **وعن** سعید بن المسیب فی
الرجل لا یجد ما ینفق علی اهله در حق مردی که نمی یابد آنچه خرج کند بر زن خود قال یفرق
بینهما گفت جدائی کرده شود میان آن هر دو و نزد دار قطنی و بیهقی ست از حدیث ابو هریره مرفوعا
بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته قال یفرق بینهما و لیکن مصنف
این را بجهت آن نیاورده که گفته وهم الدارقطنی فیه و تبعه البیهقی علی الوهم یعنی رفع اینحدیث غیر ثابت
و مراسیل سعید معمول بها ست زیرا که وی مرسل نمیکند مگر از ثقه و نیز گفته که سنت ست چنانکه بیاید اما در
سبل گفته دعوی وهم از مصنف غیر صحیح ست و قد حققناه فی حواشی ضوء النهار و حدیث عمر در باب
امرا اجناد که دلیل این مسئله است اینکه می آید و علما را درینجا اختلاف ست بر اقوال اول آنکه فسخ
زوجه نزد اعسار زوج ثابت ست و این مذهب علی و عمر و ابو هریره و حسن بصری و سعید بن المسیب
و حماد و ربیعه و مالک و احمد و شافعی و جماعه از علما ست و دلیل ایشان حدیث باب ست و حدیث لا ضرر
و لا ضرار و تخریج وی گذشته و با آنکه نفقه در مقابل استمتاع ست پس خیار برای زوجه واجب باشد
و نیز ایشان واجب کرده اند بر سید بیع مملوک نزد عجز از نفقه وی پس ایجاب فراق زوجه اولی است
زیرا که کسب آن مستحق زوج نیست چنانکه مستحق کسب عبد بود و نقل کرده است ابن منذر اجماع
علما بر فسخ بعنه و ضرریکه بوجه عجز از نفقه واقع شود اعظم ست از ضرر عنین بودن زوج و حق تعالی
فرموده و لا تضاروهن و گفته فامساک بمعروف و کدام امساک بمعروف ست در ترک او بغیر
نفقه و کدام ضرر سخت تر ست ازان **دوم** آنکه نیست فسخ باعسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان
قول وی تعالی ست و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها

واین قول حنفیه وقولی از شافعی ست ومحکی ست از عطا و زهری و ثوری و کوفیین گویند
چون حق تعالی درینجا تکلیف نداده پس وی ترک غیر واجب کرده آثم نشده چرا سبب ایذای او
وسکنی او وجدائی اندازند بلکه زن را صبر لازم ست ونفقه بر ذمه زوج متعلق ست ودر صحیح مسلم
که چون ازواج مطهرات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طالب نفقه شدند ابوبکر وعمر برخاسته
گردن عایشه وحفصه را کوفتند وگفتند سوال میکنید رسول خدا را آنچه نزد او نیست الحدیث
واین ضرب ابوبکر وعمر بحضور وی صلی الله علیه وآله وسلم بود پس اگر اعسار فسخ می بود آنحضرت
شیخین را بر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان را مطالبه در اعسار میرسد
و برین تقدیر مطالبه بفسخ ثابت میشد ولاریب در صحابه بعضی معسر بودند و آنحضرت هیچ یکی از
ایشان خبر نداد که زوجه را فسخ میرسد و نه احدی فسخ کرده و اگر زن بیمار افتد و مرضش بطول
کشد تا آنکه زوج را جماع او متعذر گردد نفقه او واجب باشد و فسخ امکان ندارد و همچنین
حال زوج ست واین دال ست بر آنکه انفاق در برابر استمتاع نیست وحدیث ابوهریره
از کیسه اوست وحدیث دیگر مثل او وحدیث سعید مرسل ست وآیه در حق مطلقه رجعیه است
وجواب آنست که حدیث ابوهریره از کیسه او نیست بلکه مرفوع ست ومرسل سعید معمول بها ست
ونزد حنفیه مرسل حجت باشد وبعض این احادیث مقوی بعض ست با آنکه در اینها قدحی موجب
ضعف نیست تا بسقوط چه رسد وبسبب آیه اگرچه خاص ست کما قیل اما اعتبار بعموم لفظ است
نه بخصوص سبب را و نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج ست وما بدان قائلیم وفسخ حق
زن ست واو را مطالبه آن میرسد وقصه ضرب ابوبکر وعمر مثل آیه است ودلالت دارد بر عدم
وجوب بر وی صلی الله علیه وسلم ونیست درین قصه ذکر سوال کردن ایشان طلاق یا فسخ
را از وی صلی الله علیه وسلم ومعلوم ست از ازواج مطهره سماحت بفراق وی نمیکنند زیرا که
حق تعالی اینها را مخیر ساخته بود وایشان رسول خدا و دار آخرت را اختیار کردند فلا دلیل
فی القصة وتقریر شیخین بر ضرب از باب تادیب آبا مر ابنا راست در امر نا بایست واین جا نیز
معلوم ست که آنحضرت در نفقه واجبه تفریط نکرده باشد پس طلب ایشان زیاده بر قدر واجب
بود ودرین صورت قصه بالکلیه خارج از محل نزاع ست واما معسران صحابه پس معلوم نیست که زنی

یکی از ایشان طالب فسخ یا طلاق از جهت اعسار شده باشد وآن صحابی او را منع
کرده بلکه حال زنان ایشان مثل مردان بود در صبر بر تیسر و ضنک عیش چنانکه مالک گفته که
زنان صحابه اراده دار آخرت و ما عند الله بودند دنیا را پروا نمیکردند بعسر شوهران خود و اما
امروز پس نکاح میکنند زنان بامید حصول دنیا و نفقه و کسوت از ازواج وائمه علم اجتهاد
کرده اند بعمل بر آنچه اسلاف پس حدیث سعید موافق حدیث ابو هریره باشد که مرفوع ست
واگر سقوط استدلال بحدیث ابی هریره فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کردیم غناست از ان سوم آنکه
زوج را حبس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رساند و این قول عبید الله بن حسن عنبری
در نیل گفته و این غایت ضعف ست زیرا که تحصیل رزق مقدور او نیست لیکن سبب اعواز مطالب
و اعراض مکاسب از وی اللازم مگر آنکه با وجود تمکن قدرت سعی در طلب اسباب رزق متقاعد باشد
که در این صورت این فعل را وجهی هست انتهی و در دلیل الطالب گفته این مشکل ست زیرا که در حبس تفویت
بر وی مگر غدا در وقت غدا و عشا در وقت عشا و این حبس اگر در مقابل وجوب واجبست مانع ست
از ان و اگر قبل او ست پس خود وجوب نیست حبس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد او ست حکم دین
دارد و بادین با وجود ظهور اعسار حبس نیست اتفاقا و در این مسئله محمد بن داود ظاهری را که سوال از اعسار
زوج کرده بود جوابی داد و گفت مردم بتکلیف زوج بسوی سعی و اکتساب رفته اند و قومی با مر زن
بصبر و احتساب وی جواب نفهمید و اعاده سوال کرد و همین جواب یافت در آخر گفت من
ترا جواب داده ام و قاضی نیستم که قضا کنم و نه سلطان که امضا کنم و نه زوج که راضی نمایم وظاهر این کلام
وقف ست در این مسئله پس قول چهارم باشد پنجم آنکه اگر زن موسر ست و زوج معسر زن را تکلیف
انفاق بر زوج کنند و در وقت یسر وی از وی واپس نه گیرند لقوله تعالی و علی الوارث
مثل ذلک و این قول محمد بن ابی حزم ست و رد کرده اند این را بآنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر
است و شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر نداشته است ششم قول ابن القیم رحمه الله تعالی ست
که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی معسر ست یا موسر بود لیکن بعده جائحه با و رسیده و معسر گردیده
در این صورت فسخ نیست والا فسخ ست گویا علم زن را رضا بعسر قرار داده لیکن اگر زن در تزوج موسر بود
بعد جائحه معسر شده در صورت عدم ثبوت فسخ در این صورت نظر نیست در سبل السلام گفته و اذا عرفت هذا فالاول

عرفت ان اقواها دليلا واكثرها فائدة هو القول الاول واختلاف كرده اند قائلين فسخ در تأجيل
نفقه مالک گفته یک ماه مهلت دهند و شافعی سه روز گفته و حماد یکسال و بعضی یک ماه یا دو ماه
در سبل گفته ولا دلیل علی التعیین بل ما یحصل به التضرر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر ادله ثبوت فسخ
بعجز و عدم وجدان زوج نفقه زوجه بر وجهی که ضرر رسد بوی و آیا زن محتاج ست برفع این
قضیه بسوی حاکم یا نه از مالکیه مرویست که مرافعه کند بسوی حاکم تا اجبار کند بر وی درباره
انفاق یا طلاق دهاند و در وجهی دیگر آنست که فسخ میشود نکاح باعسار بشرطیکه ثابت
شود اعسار نزد حاکم و فسخ بعده باختیار زن ست و مروی از احمد آنست که اگر فسخ اختیار
کند رفع بحاکم کند زیرا که خیار فسخ بسوی حاکم ست خواه بجبر فسخ کنانند یا طلاق دهاند یا زن را
اذن در فسخ دهد پس اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شد نه طلاق و نیست رجعت
زوج را اگرچه در مدت عدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی ست
رجعت میرسد در نیل گفته و نیست فسخ از جهت اعسار بمهر چنانکه مذهب جمهورست و رفته اند
بعض شافعیه و مرویست از احمد که ثابت میشود فسخ بسبب این و ظاهر اول ست زیرا که
دلیلی برین نیست و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده که زنان عوانی و اسیر اند در
دست ازواج و اسیر مالک خلاص نفس خود نیست بدون رضای کسیکه در دست او
اسیرست و مؤید این ست حدیث الطلاق لمن امسک بالساق پس زوجه را تخلیص نفس خود
از تحت زوج نمیرسد مگر آنکه دلیلی بر جوازش دلالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود
عیب مسوغ فسخ ست همچنین اگر زن کراهت شدیده داشته باشد از زوج انتهی

اخرجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابی الزناد
فقلت لسعید سنة پس گفتم من سعید بن مسیب را اینکه تو گفتی سنت ست فقال سنة
پس گفت سنت ست شافعی گفته والذی یشبه ان یکون قول سعید سنة سنة رسول الله صلی الله علیه
وسلم در سبل گفته واما قول ابن حزم لعله اراد سنة عمر پس خلاف ظاهرست و چه نشد سائل از وی سوال
از سنت عمر کند حمل کلام برین لائق نیست حال آنکه جماعه گفته که قول راوی من السنة محتمل که مراد
سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال ازان جز سنت رسول خدا مراد نباشد زیرا که وی از جهت

می‌رسد که سنت نبویست وهذا مرسل قوي واین مرسل قویست و مؤید اوست حدیث ابوہریرہ
ورواه الشافعي وعبد الرزاق عن يحيى بن سعيد عنه **وعن** عمر رضي الله عنه انه كتب الى
امراء الاجناد یعنی بنوشت عمر بسوی فرمان روایان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردید
زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعر** الا طال هذا الليل وازور جانبه * وارقني الا خليل الاعبه
پرسان از زنان می‌پرسد که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبر می‌تواند کرد یک ماه گفتند آری
گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری اما صبر وی قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری
اما صبر فنا شود یعنی درین مدت پس نوشت بامرای عساکر في رجال غابوا عن نسائهم درباره
مردان که غائب شدند از زنان خود وسفر کردند از دیار خود ان يأخذوهم بان ينفقوا او يطلقوا
اینکه بگیرند آن امرا این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا
بعثوا بنفقة ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زمان حبس تحقیق وجه این برای حصر
عمر گفته‌اند این دلیل است بر آنکه از روی نفقه بمطل و درنگ در حق زوجه ساقط نمیشود و واجب
بر زوج باقی و دائم است انفاق یا طلاق اخرجه الشافعي ثم البيهقي باسناد حسن في
اوائل كتاب السير من رواية مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر ورواه ابن وهب عن مالك
فارسله وجزم بستة اشهر ورواه سعيد بن منصور من وجه آخر عن زيد بن اسلم و در روی آنست
که گفت حفصه چهار یا پنج ماه یا شش ماه ورواه ابن المنذر من طريق عبد الرزاق عن عبيد الله
بن عمر بهذا اتم سياقا منه في مصنف عبد الرزاق وذكره ابو حاتم في العلل عن حماد بن سلمة عن
عبيد الله ... قال ... وگفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا اعسر بها
الزوج كذا في التلخيص **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي
صلى الله عليه وسلم آمد مردی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندي
دينار نزد من دیناری هست فقال انفقه على نفسك فرمود صرف کن آنرا بر جان خود
در حاجت خود قال عندي آخر گفت آخر نزد من دیناری دیگر هست قال انفقه على
ولدك فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندي آخر گفت نزدم دیگر هست قال انفقه
على اهلك فرمود خرج کن آنرا بر زن خود ابن حزم گفت اختلاف کردند یحیی قطان و ثوری

بیہقی زن را بر ولد مقدم کرده سفیان والد بر زن و لایق آنست که یکی بر دیگری مقدم نشود
بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن را سه بار میگفت و مکرر میفرمود پس
محتمل که در اعادهٔ این حدیث یکبار ولد را مقدم کرده و بار دیگر زوجه را پس هر دو برابر شدند انتهی
مصنف در تلخیص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدیم اهل بر ولد بغیر تردد هست پس ترجیح یکی
از دو روایت ممکن هست انتهی در سبل گفته قول ابن حزم محل بعید هست زیرا که تثلیث تکریر از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم مطرد نمیشود بلکه عدم تکریر غالب هست و تکرار جائی هست که کلام او را فهم نکرده باشند
و در مثل این حدیث که جواب سؤال هست تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بجواب نیست
و روایت جابر که دران تردد نیست مقوی روایت تقدیم اهل هست قال عندی اخر گفت نزد من
دیناری دیگر هست قال انفقه علی خادمك فرمود نفقه کن آنرا بر خادم خود که مرکب تست
قال عندی اخر گفت نزد من دیگری هست قال انت اعلم فرمود تو دانا تری بمصرف آن
اخرجه الشافعي واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه النسائي والحاکم
بتقديم الزوجة على الولد و کلام دران گذشت و گذشت این حدیث در باب صدقه تطوع و بجای
انت اعلم انت ابصر به گفته و در حدیث حث هست بر آنکه انفاق کند انسان آنچه نزد اوست و ذخیره
کرده نگاه ندارد زیرا که بعد بیان مصارف فرمود تو دانا تری بمصرف آن و نفرمود که برای خود
ذخیره کرده دارد و اگرچه این عبارت محتمل اوست وعن بهز بفتح موحده و سکون ها
بن حکیم عن ابیه حکیم عن جده معاوية بن حيدة القشيري صحابي تقدم ضبطه رضي
الله عنه قال قلت یا رسول الله من ابر گفت معاویه گفتم ای رسول خدا کدام کس را
نیکی کنم قال امك فرمود مادر خود را قلت ثم من گفتم پستر با کدام کس احسان کنم قال امك
فرمود مادر تو قلت ثم من گفتم پستر با که کنم قال امك فرمود مادرت قلت ثم من گفتم پستر با کدام
قال ثم اباك فرمود پستر پدرت ثم الاقرب فالاقرب پستر نزدیک تر پس نزدیکتر در
سبل گفته کلام برین حدیث گذشت و این مقتضی تقدیم مادر و احقیت او هست بر پدر انتهی زیرا که
سه بار فرمود نیکی کن با مادر و کرت چهارم گفت نیکی کن با پدر و در نیل الاوطار گفته واقع هست اجماع
بر وجوب مؤنت ابوین معسر بر ولد موسر و دلیلش قوله تعالی هست و بالوالدين احسانا الایة

گفته اگرچه کافر باشند لقوله وان جاهداک وقوله انت ومالک لابیک وام معسر مثل پدر ست
در وجوب نفقه بحدیث باب و محکی ست از مالک خلاف درین باب بوجه عدم دلیل و جوابش گذشت
که این حدیث دلیل ست بر آن و بر فرض عدم دلیل قیاس بر پدر ست و همچنین خلاف ست در
جد که اب الاب ست و محکی ست از عمر و ابن ابی لیلی و حسن بن صالح و احمد و ابی ثور وجوب
نفقه هر معسر بر هر موسر وقت اتحاد ملت هردو و ثبوت توارث بدلیل قوله تعالی وعلی الوارث
مثل ذلک ولام برای جنس ست و ابوحنیفه و اصحاب او گویند لازم رحم محرم راست فقط و
شافعی و اصحاب وی گفته واجب نیست مگر اصول و فصول را و مالک گفته مگر ولد و والد را فقط و جواب
داده اند از آیه بمنع دلالتش بر مطلوب و دعوی آنکه اشاره در قول وعلی ذلک بسوی عدم مضارت
است و بتسلیم مراد وارث اب بعد موت اوست و اولی آنست که چنین گویند لفظ وارث احتمالها
دارد یکی آنکه مراد مولود له باشد که در صدر آیه مذکور ست و باین قائل ست قبیصه بن ذویب دوم آنکه
مراد وارث مولود باشد و به قال الجمهور من السلف و احمد و اسحق و ابوثور سوم آنکه مراد باقی از
ابوین بعد آخر باشد و به قال سفیان وغیره و درینوقت لفظ وارث مجمل باشد حمل او بر یکی ازین
معانی درست نبود مگر بدلیل با آنکه صحیح نیست استدلال بآیه بر وجوب نفقه هر معسر بر وارث او از قرابت
معسرین زیرا که کلام در آیه در رزق و کسوت زوجات ست ولیکن دال بر مطلوب ست عموم قول وی

فانه بمعنی قرابتک انتهی و بعضی ازین پیشتر هم گذشته اخرجه ابوداؤد والترمذی وحسنه
والحاکم وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة نحوه ورواه ابوداؤد من طریق کلیب بن منفعة عن
جده نحوه وعن المقدام بن معدیکرب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله یوصیکم بامهاتکم
ثم یوصیکم بآبائکم ثم بالاقرب فالاقرب اخرجه البیهقی باسناد حسن کذا فی التلخیص

باب الحضانة

بکسر حاء مهمله در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را مشتق از حضن
بکسر حا و سکون ضاد معجمه بمعنی کنار و حاضنه زنی که بکنار بگیرد طفل را و بمعنی تربیت نیز آمده
در قاموس گفته الحضن بالکسر ما دون الابط الی الکشح والصدر والعضدان وما بینهما وجانب الشیء

او نا چیز بود و در شرع حفظ کسیکه مستقل بامر خود نیست و تربیت و وقایت او از مهلکات و مضرات

عن عبد الله بن عمرو بن العاص در نسخه عمر بضم واقع شده و در سبل گفته سهو غلط ناسخ رضی

الله عنه ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه

زنی گفت ای رسول خدا این پسر من بود شکم من مر او را ظرف که می بود در وی وعاء بفتح واو و مد

بمعنی ظرف کذا فی القاموس و گاهی بضم آید و قرای سبعه بکسر واو خوانده اند در قوله تعالی

قبل وعاء اخیه و یقال الاعاء و ثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از آن

سقاء بکسر سین مشکیست از جلد سخله اذا اجذع یکون للماء و اللبن و حجری له حواء و بود کنار من

مر او را جائی که گرد می آورد و جمع میکرد او را حجر بجای مهمله و جیم و راء حضن انسان حواء بکسر حای

مهمله در صراح گفته خانهای مردم بر یکجای از خرگاه و خز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر وی

طلاق داده است مرا و اراد ان ینزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال لها پس گفت مر وی را

رسول الله صلی الله علیه وسلم انت احق به ما لم تنکحی تو سزاوارتری بآن پسر

مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته درینجا دلیل است بر آنکه مادر احق است بحضانت ولد وقتیکه

اراده پدر برای انتزاع او از وی و این زن ذکر صفات مختصه خود که مقتضی استحقاق او و اولویت

او بحضانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت او را بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و درین تنبیه است

بر معنی المقتضی حکم و بر آنکه علل و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف

درین حکم و حکم کرد بدان ابوبکر بر عمر و ابن عباس گفته ریحها و فراشها و حرها خیر لک منک حتی

یشب و یختار لنفسه اخرجه عبد الرزاق فی قصة و حدیث دال است بر آنکه ساقط میشود حق

حضانت از مادر وقت نکاح و باین رفته اند جماهیر و هو مجمع علی ذلک و باین قائل اند شافعیه و

حنفیه و مالک ابن المنذر گفته اجمع علی هذا کل من احفظ عنه من اهل العلم و مرویست از عثمان عدم

سقوط حضانت بنکاح و باین رفته اند حسن بصری و ابن حزم و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک

نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و

همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت بخاله او و حال آنکه وی مزوجه بود و گفته در حدیث باب مقال است

زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده صحیفه بود و جواب آنست

که مجرد بقا با عدم منازع صالح احتجاج نیست زیراکه محتمل که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد
واز حکم برای خاله لازم نمی آید مادر را نیز همین حکم باشد و مذهب حنفیه آنست که نکاح با ذی رحم
محرم مبطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مبطل ست مطلقا زیراکه دلیل تفصیل نکرده وجه
الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تمسک نیست زیراکه جعفر ذی رحم محرم آن دختر نبوده و دلالت دعوی
ولالت قیاس بران چنانکه بعضی زعم کرده اند پس غیر ظاهر ست واما حدیث عمرو بن شعیب
پس ائمه حدیث مثل بخاری و احمد و ابن المدینی و حمیدی و اسحٰق بن راهویه امثال ایشان
آنرا قبول کرده اند و بران عمل نموده پس قدح دران قابل التفات نیست رواه احمد و
ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ورواه البیهقی ایضا

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان امرأة قالت یا رسول الله ان زوجی یرید
ان یذهب بابنی گفت زنی ای رسول خدا بدرستیکه شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا
وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا وسقانی من بئر ابی عنبة و آب
داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و بای موحده و تا در آخر نام چاهی ست و در
سبل گفته واحده حبات العنب فجاء زوجها پس آمد شوهر آن زن فقال النبی صلی الله
علیه وسلم یا غلام هذا ابوك وهذه امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدر
تست و این مادر تو فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو راکه میخواهی
فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را
حدیث دلیل ست برآنکه صبی بعد استغنا بنفس خود مخیر ست میان مادر و پدر و علما را درین مسئله
خلاف ست جماعه قلیل بآن رفته که صبی مخیر ست عملا بهذا الحدیث و این قول اسحٰق بن راهویه
شافعی و اصحاب وی ست اسحٰق گفته احب ان یکون مع الام الی سبع سنین ثم یخیر و قیل الی خمس و این گویا حد تخییر ست
و بیهقی از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره خدامی را میان ام و عمه و بود هفت ساله
یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی ست به پسر اگر کمتر از هفت سال ست و اگر هفت ساله است
و ذکر ست دران سه روایت ست یکی تخییر و مشهور از اصحاب او همین ست و اگر مخیر نکنند قرعه
اندازند میان هر دو دوم آنکه پدر احق ست سوم آنکه پدر احق ست بذکر و مادر احق ست بانثی

تا نه سال بعده پدر را حق ست باو نیز در سبل گفته ظاهر از احادیث باب تخییر ست در حق اولاد بالغ
و همچنین واجب ست بغیر فرق در ذکر و انثی و مذهب ابو حنیفه و اصحاب او و مالک عدم تخییر ست
و گفته اند ام اولی ست باو تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اولی ست بذکر و مادر
اولی ست بانثی و مالک گفته احق بولد مادر ست خواه کبیر باشد یا انثی و در روایتی تا آنکه مزوجه و
مدخوله شود انثی و بالغ شود ذکر و حد استغنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او اکل و شرب و لبس ست و نزد
شافعی بلوغ سبع سنین در سبل گفته و فی المسئلة تفاصیل بلا دلیل انتهی و تمسک نفات تخییر
بحدیث الم تنکحی ست و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احق بوی نمیشد و جواب آنست که این عام
در ازمنه یا مطلق در آنست پس حدیث تخییر مخصص یا مقید او ست و این جمع ست میان هر دو
دلیل و گفته اند که اگر صبی یکی را از ابوین اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که حضانت حق
او ست و منتقل نمیشود از وی این حق مگر باختیار ولد و چون وی اختیار نکرد باقی اند بر اصل
و گفته اند این اقوی نیست از روی دلیل و در حدیث ابو هریره اند اختتن قرعه میان هر دو
آمده بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم استهما فقال الرجل من یحول بینی و بین ولدی
فقال اختر ایهما شئت فاختار امه فذهبت به اخرجه البیهقی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر
اختیار و اینکه قرعه طریقه شرعیه است نزد تساوی امرین و جائز ست رجوع بسوی او چنانکه جائز
است رجوع بسوی تخییر و لیکن تخییر اولی ست بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن و عمل خلفای
راشدین بر آن مگر در بعض صور گفته تخییر و قرعه وقتی ست که مصلحت ولد در آن باشد
و اگر یا در اصون و اغیر از پدر ست مقدم باشد بدون التفات بسوی قرعه نیست و تخییری
را درین حالت زیرا که وی ضعیف العقل ست بطالب لعب اختیار کند و چون که اختیار کرد اگر
مسابقت کرد پس التفات بسوی اختیار صبی نکنند و کسی سپرد کرد با اذن نزد وی نفع
و خیر او ست و محتمل نیست شریعت غیر این را و آنحضرت فرموده مروهم بالصلوة لسبع
واضربوهم علی ترکها لعشر و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته قوا انفسکم و اهلیکم نارا
و چون مادر او را در مکتب می نشاند و تعلیم قرآن میکناند و صبی لعب و معاشرت اقران
می گزیند و پدرش مساعد و ممکن است پس سزاوار تر ست بوی و نیست قرعه و تخییر

وکذلک العکس انتہی و سبل گفتہ ہذا الکلام حسن انتہی ولیکن این کلام اگرچہ مبنی بر مصلحت ولد ست بخاطر مہر سطور میرسد کہ باید یعنی چہ پدر را کہ بعد ورود تخییر یا قرعہ از شارع آمد بدین مصلحت در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چہ احدی از امت کا ئنا من کان ہرگز مصلحتی بہتر از مصلحت کہ در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید یا آنکہ حدیث با تخییر ثابت ہم نیست بلکہ صحیح ست و للہ الحمد کہ این خدشہ تنہا مرا رو دادہ بلکہ بعینہ خطور وی در سبل الاوطار دیدم کہ شوکانی رضی اللہ عنہ اولا کلام ابن القیم نقل کردہ وثانیا از شیخ الاسلام ابن تیمیہ حکایت نمودہ کہ وی گفت ابو یث در یک صبی تنازع کردند حاکم ولد را تخییر گردانید وی پدر را اختیار کرد مادر گفت بپرس او را کہ چرا پدر را اختیار کردہ حاکم از وی پرسید گفت مادرم مرا ہر روز نزد کاتب و فقیہ میفرستد و این ہر دو مرا زدوکوب میکنند و پدرم مرا میگذارد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را بمادر سپرد بعدہ گفتہ قد ہذا ابن تیمیۃ فاستدل لہ بنوع من انواع المناسب ولا یخفی ان الادلۃ المذکورۃ فی خصوص الحضانۃ خالیۃ عن مثل ہذا الاعتبار مفوضۃ حکم الحضانۃ الی محض الاختیار فمن جعل المناسب صالحا لتخصیص الادلۃ او تقییدہا فذاک من الی وقف علی مقتضاہا کان فی تمسکہ بالنص وموافقتہ لاسعد لہ من غیرہ انتہی وازینجا معلوم شد کہ لائق تخییر در استھام ست قبل ملاحظہ مصلحت رواہ اصحاب الاربعۃ یعنی ابو داؤد وترمذی ونسائی وابن ماجہ وروا ابن ابی شیبۃ وقال سنہا فیہ وصححہ الترمذی وابن حبان وابن قطان

وصححہ **وعن** رافع بن سنان رضی اللہ عنہ انہ اسلم وابت امرأتہ ان تسلم

روایت ست از رافع بن سنان کہ وی اسلام آورد وابا کرد زن وی از اسلام آوردن فاقعدہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس نشانید آنحضرت الام ناحیۃ والاب ناحیۃ مادر را بیطرفی و پدر را بیطرفی واقعد الصبی بینہما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امہ پس میل کرد طفل بسوی مادر خود فقال اللہم اہدہ فمال الی ابیہ پس گفت آنحضرت خدا وندا راہ نما او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاخذہ پس گرفت پدر او را در صبی اختلاف ست بعضی گویند ذکر بود و بعضی انثی و ظاہر آنست کہ بسن تخییر رسیدہ بود و پدر را کہ اختیار کرد محض بدعوت نبویہ کرد پس این حدیث از ادلہ تخییر نیست و در و دلیل ست

برثبوت حق حضانت برای ام کافره اگرچه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را
میان او و پدر نمی نشاند و باین رفته اند اهل رای و ثوری و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که
حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات
نموده و بعض مؤمنین را اولی ببعض کرده و گفته لَن یَجعَلَ اللّٰهُ لِلکَافِرِینَ عَلَی المُؤمِنِینَ سَبِیلًا
و حضانت ولایت ست و دران مراعات مصلحت مولی علیه ضرور ست و حدیث باب غیر صحیح ست
زیرا که در سندش مقال ست و اگر صحیح باشد منسوخ بود بآیات قرآنیه و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را
اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسقه را دران حق نیست جواب آنست که آیه عام ست و حدیث
خاص پس احتجاج بدان نافع نیست و حدیث باب صالح احتجاج ست باعتبار محل حجت و شرط عدالت
در حاضنه در غایت بعد ست و اگر این شرط را معتبر دارند اطفال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم ست که از
روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فساق درمیان ایشان پرورش می یابند
و هیچ یکی از اهل دنیا با این همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوین یا احدهما بنابر فسق یکی ازین هر دو
انتزاع نموده پس این شرط باطل ست بجهت عدم عمل بران در سلف گفته آری اگر عاقل بالغ بودن
حاضنه شرط کنند می سزد زیرا که مجنون و معتوه طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب ائمه ثلاثه حریت حاضن گویند مملوک را بنفس خود ولایت نیست
تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت ست و مالک در حق حر که ولد از امه داشته باشد گفته ام را حق
باو ماد امیکه فروخته نشده است و بعد بیع پدر احق ست بآن و استدلال کنند بعموم حدیث من فرق
بین والدة و ولدها فرق الله بینه و بین احبته یوم القیامة ست رواه الترمذی و احمد و الحاکم و صححه
من حدیث ابی ایوب و بحدیث لا توله والدة عن ولدها اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسنه
السیوطی و گفته که اگرچه منافع امه مملوک سید ست اما حق حضانت مستثنی ست هرچند اوقات حاجت
نفس مملوک و عبادت رب مستغرق باشد اخرجه ابو داود والنسائی و صححه الحاکم و در سندش
اختلاف کثیر و الفاظ مختلف است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر را ترجیح داده
و ابن المنذر گفته ثابت نمیکنند این را اهل نقل و در سندش مقال ست و در روایت دارقطنی
بجای صبی بنت آمده و نامش عمیره گفته ابن الجوزی گوید روایت کسیکه غلام گفته

روایت ثابت شود و محتمل کرد و تصحیف باشد بنا بر اختلاف مخرجین **وعن** البراء بن عازب

رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی فی ابنة حمزة لخالتها بدرستیکه

آنحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب بود

وقال الخالة بمنزلة الام وفرمود خاله بجای مادرست و درینجا دلیل ست بر آنکه خاله در حضانت

بمنزله ام ست و باجماع ثابت شده که ام اقدم حواضن ست پس مقتضی تشبیه آنست که خاله اقدم

باشد از امهات ام و اب و عمات و شافعیه بتقدیم اب بر خاله رفته اند و شافعی بتقدیم ام الام و ام الاب

بر خاله و مذهب اکثر اصحاب شافعی و روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی

تقدیم خاله است بعد ام بر سائر حواضن بنا بر نص حدیث و وفا بحق تشبیه الا این تشبیه لغو باشد

و بعضی گفته اند اب اقدم ست از خاله باجماع و دران نظرست زیراکه از اصطخری محکی ست که

خاله اولی ست از وی و محکی نیست قول بتقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن حزم در

حدیث را طعن کرده که در سندش اسرائیل ست و او را علی بن المدینی تضعیف کرده و رد کرده اند

بروی مانند توثیق نموده اند او را ائمه اهل حدیث و احمد از حفظ وی تعجب نموده و گفته ثقه است

و ابو حاتم گفته هو اتقن اصحاب ابی اسحق و کافی ست این دلیل که شیخین اتفاق کرده اند در اخراج

این حدیث متفق علیه البخاری واخرجه احمد من حدیث علی فقال والجاریة عند خالتها

وان الخالة والدة پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدرستیکه خاله مادرست اخرجه

ابو داود والحاکم والبیهقی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انما الخالة ام وفی الباب عن ابن

مسعود مرفوعا الخالة والدة اخرجه الطبرانی وعن ابی هریرة مرفوعا مثله واخرجه العقیلی عن الزهری

قال بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال العم اب اذا لم یکن دونه اب والخالة والدة اذا لم

یکن دونها ام اخرجه ابن المبارک فی البر والصلة و درینجا بسیاری از فقها استشکال کرده اند که قضای

آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جعفر از کجاست و چیست اگر این قضا جعفر راست جعفر محرم

آن دختر نیست و وی و علی در قرابت دختر برابر اند و اگر خاله راست وی مزوجه است و زواج ام مسقط

حق حضانت اوست پس سقوط حق خاله بزواج اولی ست و جواب آنست که قضا برای خاله

بود و زواج با رضای زوج اسقاط حق حضانتش نکرده چنانکه مذهب احمد و حسن و ابن حزم

است وبعضی گفته اند که نکاح مسقط حق حضانت او دست تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مسقط حق غیر
او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود جمع میان حدیث باب و حدیث ام المتنکحی و
باین رفته است ابن جریر و این قول که آنحضرت قضا برای جعفر کرد و این دال است بر آنکه عصبه را حق
در حضانت است بعید است زیرا که علی و جعفر درین امر برابر اند و قول آنحضرت لا الخالة ام صریح است در علت
قضا و معنی وی آنست که او منازع نیست در حضانت طفل خود و نیست حق مر غیر او را **وعن ابی هریرة**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی احدکم خادمه بطعامه فرمود چون
بیاید یکی از شما را خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انثی حر باشد یا مملوک و اگر چه انثی است و مخدوم ذکر
است لابد است که محرم باشد و کذا فی صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخورد او
همراه خویش فلیناوله لقمة او لقمتین پس باید که بدهد او را یک لقمه یا دو لقمه یا یک اکله یا دو اکله زیرا که وی متولی
شده است حر و علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه بضم لام بمعنی چیزی ماکول از طعام و مرویست بفتح لام
و صواب اول است که مراد عین ملقم است و ثانی اگر مراد فعل است همچنین اکله و درینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست
اطعام مملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق آنست که بقدر پری و کمی بدهد بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حر
و علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت ابن منذر گفته واجب نزد جمیع اهل علم اطعام خادم است از غالب قوت
که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت پس برای استیثار نفیس برای خود میرسد اگر چه افضل مشارکت است شافعی
بعد ذکر این حدیث گفته نزد ما دو وجه است یکی آنکه نشاند خادم با خود و افضل است و اگر دو ننشانید واجب نیست دوم آنکه
سید مخیر است میان آنکه نشاند یا لقمه و لقمتین بدهد این اختیار غیر حتم است در سبل گفته و احتمال است در حدیث حال طعام نیز
بنا بر توجیه علت و متفق علیه اخرجه الشافعی ثم البیهقی نحوه اسناده صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را
در باب نفقه رقیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گویا مراد او آنست که رقیق و خادم در حضانت لی
و سیده **وعن** ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بدر سبکرة عذاب کرده شد زنی
مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن و در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه از بنی اسرائیل
بود کما فی مسلم در نیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گروهی از حمیر در یهودیت در آمده بود لیس نسبت
بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر باعتبار قبیله وی فی هرة درباره گربه هرة مونث
سنور است و مذکر او است سجنتها حتی ماتت که بند کرد آن گربه را تا آنکه بمرد فدخلت النار فیها

شد آن زن آتش دوزخ را قاضی عیاض گفته محتمل که حقیقة معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کرده بود
مناقشه در حساب معذبست و نیل گفته لفظ دخلت النار دلالت بر احتمال اول دارد گفته اند که زن کافره بود
بسبب کفر در نار درآمد و بسبب گربه در عذاب زیادت کرده شد نووی گفته اظهر آنست که مسلمه بود و در نار بسبب همین
معصیت درآمده و ابونعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و روایة البیهقی فی البعث والنشور
فاستحقت العذاب بکفرها وظلمها لا هی اطعمتها و سقتها اذ هی حبستها نه آن زن خورانید و نوشانید
آن گربه را زیرا که بند و حبس کرد او را ولا هی ترکتها و نه گذاشت آنرا و رها کرد تاکل من خشاش الارض
که بخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش بفتح خای معجمه و دو شین
و جائز است ضم و کسر آن در نیل گفته مراد هوام ارض و حشرات زمین اند و نووی گفته مروی است
بخای مهمله و مراد نبات ارض است و این ضعیف یا غلط است و در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث دلیل است
بتحریم حبس هره و سایر دواب بدون طعام و شراب زیرا که تعذیب خلق الله است و شارع از آن نهی کرده و در نیل
گفته حدیث دلیل است بر جواز اتخاذ هره و ربطها اگر اطعام او را اهمال نکند و گویم دال است بر آنکه واجب است
اطعام او بلکه واجب تخلیه اوست تا خود بیش تفتیش کند و دمیری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هره در حال
عدو جائز است نه در حالت دیگر و قاضی قتل وی در حال سکون نیز تجویز کرده بقیاس خمس ملحق ساخته و این
حدیث را مشتمل در باب نفقه بهایم آورده و مصنف در باب حضانت گویا هره در حضن تخدمت و پرورش
پیرو و واجب است شافعی و اصحاب وی آنست که چون مالک بهیمه تمرد کند از علف یا بیع یا تشییب جبر کرده شود
چنانکه جبر کنند بر مالک بنده زیرا که هر دو مملوک اند مگر آنکه طب مشغول بمصالح مالک مجبور از مصالح نفس خود
ابوحنیفه و اصحاب او بر آن رفته که مالک را امر کرده شود بیکی از این چیزها نه جبر بطریق استصلاح نه بطور حتم زیرا که بهایم
اهلیت خصومت نیست گویا مثل شجر است و جواب داده اند که بهایم ذوات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی
واجب است شجر بسیار از مردی که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و بر اصلاح شجر بالاجماع
جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فافترقا و تخییر در امور ثلثه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان
ماکول اللحم مالک مخیر است میان هر سه امر مذکور و در ذبح متفق علیه والطرق من حدیث ابی هریرة
ورواه مسلم من حدیث جابر و فی الباب عن عقبة بن عامر و عبد الله بن عمر رواهما ابن حبان فی صحیحه